منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۹

فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران

از

احمد بن یحیی البلاذری

ترجمه

دکتر آذرتاش آذرنوش

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۱۰

5479
113583
JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2174

به یادگار
جشن فرخنده تاجگذاری
اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی
شاهنشاه آریامهر

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیق جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی در آورد و انتشار دهد .

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

منابع تاریخ و جغرافیای ایران ـ ۹ ـ

فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران

از

احمد بن یحیی البَلاذری

ترجمهٔ

دکتر آذرتاش آذرنوش

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ـ ۲۱۰ ـ

955
AL14F

S. 1222
~~gn.~~ H

818

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No. 74566
Date 2.12.1970

8709
6908

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۵۰۰ جلد در مهرماه ۱۳۴۶ در چاپخانهٔ خواجه
چاپ شد

فهرست مطالب

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

مقدمهٔ مترجم

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

تاریخ

نخستین اثری که از فکر تاریخ مدون در تمدن اسلامی می‌توان یافت، سیرت‌نویسی است که خود از نظر ارزش علمی شامل دو جنبهٔ مختلف است. اول: احادیث واخباری که از روزگارجاهلیت باقی مانده‌است، ترتیب واسلوب این‌گونه اخبار صورتی خاص به خود می‌گیرد و قطعیت احادیث دوران‌های بعد را ندارد. دوم: اخباری است که توسط صحابه و نزدیکان پیامبر (ص) نقل شده است. در این مورد دانشمندان و نویسندگان عرب دقت بسیار کرده‌اند و کوشیده‌اند که تا سرحد امکان از اشتباه و لغزش پرهیز کنند. اما چون این اخبار توسط اشخاص گوناگون نقل می‌شده‌است و اغلب با تفکرات دینی وفلسفی مردم رابطه داشته‌است، بناچار اختلافات اساسی و فراوانی در آنها پیدا شده است. در حقیقت تاریخ زندگانی حضرت محمد (ص) و خلفای چهارگانه کاملا با احادیث مذهبی آمیخته است وتحت تأثیرهمین اسلوب است که روایات تاریخی را نیز با احادیث‌گوناگون یك‌جا ذکرکرده به همان روش نقل کرده‌اند. اما در زمان‌های بعد بسیاری از نویسندگان کوشیدند تاریخ را از حدیث جدا کنند و جنبهٔ دینی را ازآن بردارند.

احمد امین در ضحی‌الاسلام (ج ۲ ص ۲۳۰) سیرت نویسان را طبقه بندی کرده‌است. چون نام این اشخاص همه در ضمن سلسله رواة بلاذری آمده‌است، تقسیم‌بندی او را در اینجا نقل می‌کنیم.

در طبقهٔ اول:

۱ـ ابان‌بن‌عثمان‌بن‌عفان متوفی درسال ۱۰۵ هجری . وی ازطرف عبدالملك ابن مروان مدت هفت سال والی مدینه بود .

۲ـ عروةبن‌الزبیربن‌العوام ، برادر عبدالله و مصعب فرزندان زبیر . در سال ۲۳ هجری زائیده شد و درحدود سال ۹۲ درگذشت . عروه در مدینه پرورش یافت و از بسیاری از صحابه روایت حدیث کرد . اغلب روایاتی که در سیرت آمده است از عروه نقل شده‌است . بلاذری بیشتر از سی حدیث از او روایت کرده .

۳ـ شرحبیل‌بن‌سعد . بیش از صد سال عمر کرد و درسال ۱۲۳ وفات یافت.

۴ـ وهب‌بن‌منبه . درسال ۱۱۰ هجری وفات یافت. کسی چیزی به‌وی نسبت نداده‌است ، اما قطعه‌ای از کتاب المغازی او پیدا شده که اینك در شهر هایدلبرگ آلمان محفوظ است .

در طبقهٔ دوم :

۱ـ عبدالله‌بن‌ابی‌بکربن‌حزم (متوفی به سال ۱۳۵) ، ابن‌اسحاق ، واقدی ، ابن‌سعد و طبری از او روایات بسیار نقل کرده‌اند .

۲ـ عاصم‌بن‌عمربن‌قتاده . ابن‌اسحاق و واقدی از او روایاتی آورده‌اند . وفاتش را درسال ۱۲۰ یا ۱۲۹ نوشته‌اند .

۳ـ ابن‌شهاب زهری . نامش محمدبن‌مسلم‌بن‌عبیدالله‌بن‌شهاب بود. وی به خلفای اموی پیوست و درسال ۱۲۴ هجری وفات یافت . ابن‌سعد و بلاذری روایاتی بسیار از او نقل کرده‌اند .

در طبقهٔ سوم :

۱ـ موسی‌بن‌عقبه . مولای زبیریان بود ، به‌روایات اواطمینان تمام داشته‌اند. بلاذری نام او را سه‌بار ضمن سلسله رواة خویش آورده‌است . موسی درسال ۱۴۱ وفات یافت .

۲ـ معمربن‌راشد . از موالی بود ، در بصره تولد یافت و در سال ۱۵۰ یا ۱۵۳ در صنعاء درگذشت . ابن‌الندیم کتابی درمغازی به او نسبت می‌دهد . اما تنها چیزی که از این کتاب در دست است همان روایاتی است که بلاذری و واقدی و

طبری و ابن‌سعد آورده‌اند .

۳ـ محمدبن‌اسحاق‌بن‌یسار . از موالی ، و به قول خطیب بغدادی ، از نژاد ایرانی بود . نیای او در عین‌التمر گرفتار شد سپس به مدینه‌اش آوردند ، ابن‌اسحاق در این‌شهر پرورش یافت . درجوانی با بسیاری از بزرگان و اهل علم رابطهٔ دوستی و آشنائی داشت سپس به جمع احادیث و اخباری که در مدینه و مصر شنیده بود پرداخت و کتاب المغازی را تألیف کرد . این کتاب نخستین اثری است که در این باب به دست ما رسیده‌است . ابن‌هشام آنرا خلاصه کرده و در کتاب سیرت خویش آورده است . مقداری از آنچه را که وی حذف کرده‌است ، می‌توان در کتب تاریخی قرون بعد یافت . ابن‌اسحاق در سال ۸۵ زائیده شد و درسال ۱۵۲ یا ۱۵۳ درگذشت .

۴ـ واقدی . (متوفی در سال ۲۰۷) نام او محمدبن‌عمربن‌واقد واقدی بود . در سال ۱۳۰ زائیده شد . اطلاع وسیعی از اخبار و روایات داشت اما او را در روایت حدیث ضعیف می‌شمارند کتاب‌های التاریخ‌الکبیر ، الطبقات و المغازی را به او نسبت داده‌اند اما تنها کتابی که از این مجموعه به دست ما رسیده‌است کتاب المغازی است . واقدی بزرگترین مرجع بلاذری و طبری بوده‌است .

۵ـ محمدبن‌سعد . از شاگردان واقدی بود و روایات و اخباری را که او نقل می‌کرد مرتب و مدون می‌نمود تا بدانجا که لقب «کاتب واقدی» به او دادند . وی درسال ۱۶۸ تولد یافت و درسال ۲۳۰ درگذشت . واقدی از بصره به مدینه و بغداد سفر کرد و کتاب الطبقات‌الکبری را درهشت جزء تألیف نمود . در این کتاب اخبار فراوانی از دانشمندان دیگر نقل کرده و بر روایات واقدی افزوده است . بلاذری نزد او علم تاریخ می‌آموخته .

✡ ✡ ✡

ضمن بحث دربارهٔ تاریخ دانان این زمان ، علمای انساب را نیز نباید از نظر دور داشت ازاین دسته ، محمدبن‌السائب کلبی و پسرش هشام کلبی را که نام هردو

در سلسله رواة بلاذری آمده‌است می‌توان نام برد .

محمدبن‌سائب از قبیلهٔ کلب بود و در کوفه می‌زیست . مرگ او را درسال ۱۴۶ نوشته‌اند . پسرش هشام نیز به جمع‌آوری اخبار و روایات در علم انساب پرداخت . ابن‌الندیم ۱۴۰ کتاب به او نسبت داده‌است . از آن جمله تنها دو سه کتاب در دست است . هشام در سال ۲۰۴ هجری وفات یافت .

☆ ☆ ☆

از آغاز سدهٔ دوم ، گروهی همت بر آن گماشتند که کتبی منحصراً در تاریخ تألیف کنند . مهمترین موضوعی که نظر تاریخ دانان زمان را جلب می کرد بی‌تردید فتوحات ابتدائی اسلام بود .

گذشته از میل و رغبتی که به دانستن داستان شجاعت‌های نیاکان خودداشتند، امری دیگر تازیان و پارسیان را بر آن داشت که روش فتح‌های اسلامی را به دقت تمام ذکر کنند . و آن جانبی است که مستقیماً به قوانین اسلامی مربوط می‌شود . یعنی ، چون انواع مختلف مالیات ، یا تصاحب زمین‌ها و غیر آن همه مربوط به نحوهٔ فتح سرزمین‌ها بود ، از این جهت ناچار بودند بدانند که هر کشور به جنگ فتح شده‌است یا به صلح ؟ جزیه بر آن وضع شده‌است یا خراج و یا هردوی آنها؟ اهل آن دیار بر چه آئین بوده‌اند ؟ بت پرست بوده‌اند یا اهل کتاب ؟ ما این‌مطالب را در فهرست اصطلاحات این کتاب به تفصیل شرح می‌دهیم .

بهرحال‌این‌نیاز،گروهی رابر آن داشت که به نوشتن تاریخ فتوحات بپردازند وهمهٔ مسائل‌بالا را ضمن اخبارخود ذکر کنند عالی‌ترین‌نمونهٔ این‌نوع تاریخ‌نویسی، کتاب فتوح‌البلدان بلاذری است که تقریباً در هیچ مورد مسائل مذکور را از نظر دور نداشته‌است .

در زیر، بزرگترین تاریخ‌دانان قرن دوم و سوم را که در عین‌حال اخباری و محدث بوده‌اند ، و نیز از جملهٔ شیوخ بلاذری به شمار می‌آیند نام می‌بریم تا به دیگر مراجع وی نیز اشاره‌ای شده‌باشد .

۱ـ ابومخنف لوط‌بن‌سعیدبن‌مخنف‌بن‌سلیم ازدی ، اخباری و محدث بود . صاحب قاموس ، او را شیعی و متروك می‌داند . ابن‌الندیم و ابن‌شاکر صاحب فوات‌الوفیات ۳۳ کتاب به او نسبت داده‌اند . اما از این کتاب‌ها تنها چیزی که در دست است همان روایاتی است که بلاذری و طبری و دیگران نقل کرده‌اند . وفات ابومخنف را در سال ۱۵۷ نوشته‌اند .

۲ـ سیف‌بن‌عمر کوفی‌اسدی‌تمیمی . به روایات او چندان اعتمادی نکرده‌اند ابن‌حجر می‌گوید که وی بعد از سال ۱۷۰ مرده است .

۳ـ مدائنی . نامش علی‌بن‌محمد بود . از بصره به مدینه رفت و همانجا مسکن گزید ، از این‌رو مدائنی لقب یافت . تولد او را در سال ۱۳۵ و مرگش را در سال ۲۲۵ هجری نوشته‌اند . ابن‌الندیم ۲۳۹ کتاب به او نسبت داده‌است . اما از این کتاب‌ها هیچیك به دست ما نرسیده است . آثار او را فقط در کتب دیگر ، از جمله فتوح‌البلدان می‌توان یافت .

☆ ☆ ☆

تا این زمان ، علم تاریخ نویسی هنوز دارای ترتیبی و اسلوبی خاص نبود و اغلب اجزاءِ یك موضوع معین درسراسر کتاب پراکنده بود مثلا تاریخ یك کشور کوچك را می‌بایست در خلال دیگر روایات و اخبار پیدا کرد . باب نهادن و فصل‌بندی کتاب در دورهٔ بعد از مدائنی ، یعنی در طبقهٔ بلاذری پیدا شد .

در زمان بلاذری ، علم تاریخ و تألیف کتب در این باره رواج تمام یافت و نام‌آورترین تاریخ‌دانان عرب در همین زمان می‌زیسته‌اند . بزرگترین ایشان محمد ابن‌جریرطبری (متوفی در سال ۳۱۰) یعقوبی (متوفی در سال ۲۸۴) و دینوری (متوفی درسال ۲۹۰) بوده‌اند . ضمناً گروهی به نوشتن تاریخ‌های محلی پرداختند. این‌گونه تاریخ‌ها را اغلب از برای حکمفرمایان و شهریاران محلی که عواطف ایشان مسلماً از وطن‌خواهی و نوعی شعوبیت خالی نبود تألیف می‌کردند .

بلاذری

از کسانی که به بحث در احوال بلاذری پرداخته‌اند چهار کس را می‌توان نام برد. دخویه[1]، بکر[2]، سواژه[3] و صلاح‌الدین المنجد. تحقیقاتی که این چهار تن کرده‌اند عالمانه و دقیق است و مانند گروهی از قبیل جرجی زیدان و سرکیس و کحاله و زرکلی به اشاره‌ای مختصر یا بحثی کوتاه و نقل از چند منبع اکتفاء نکرده‌اند.

درمقدمهٔ کتاب فتوح‌البلدان، صلاح‌الدین المنجد از مقالات دخویه و بکر و سواژه، و نیز از مراجع فراوانی یاری گرفته و شرح حال بلاذری را بصورتی نسبةً کامل به رشته تحریر درآورده‌است. شرحی که در زیر می‌آید اقتباسی است از این مقدمه.

نام بلاذری، احمدبن‌یحیی‌بن‌جابربن‌داود بود. اما کنیهٔ او درست معلوم نیست: ابوالحسن بوده‌است یا ابوجعفر یا ابوبکر؟ نیای او نزد خصیب، عامل خراج مصر امر کتابت را به عهده داشت. از این‌رو می‌توان تصور کرد که بلاذری مردی کاملا عرب بوده‌است ومحیط و اجتماع اسلامی در او تأثیر گذاشته. ازسوی دیگر می‌توان به قول کسانی که او را از اصل فارسی می‌دانند نیز اطمینان کرد زیرا

۱ـ M. J. de Goeje

۲ـ C. H. Becker

۳ـ Sauvaget

هیچیك از مراجع پس از نیای بزرگش نامی درنسب او ذکر نکرده‌اند . علم او به زبان و ادبیات فارسی هم می‌تواند مؤید این سخن باشد .

به قول یاقوت و ابن‌عساکر ، بلاذری در اواخر سدهٔ دوم هجری در بغداد زائیده شد . در جوانی به دربار خلیفه مأمون راه یافت و اشعاری چند در مدح او سرود . مأمون درسال ۲۱۸ وفات یافت و چون بلاذری خود درسال ۲۷۹ درگذشته است ، پس باید تصور کرد که درآن هنگام وی جوانی مثلا بیست‌ساله بوده‌است .

به روزگارخلافت معتصم (متوفی درسال ۲۲۷) و الواثق‌بالله (متوفی درسال ۲۳۲) ، بلاذری درگمنامی می‌زیسته. دراین زمان‌ها کسی از او یادی نکرده‌است و اغلب مراجع ، پس ازمأمون ، به ذکر مقام ومنزلت او درنزد متوکل می‌پردازند. یاقوت شرح مجالست اورا بامتوکل وگفتگوئی راکه میان وی و صولی رفته‌است نقل می‌کند . اوحدی در الذخائر والتحف بیان می‌کندکه چگونه وی به برگوارا، یکی از بزرگترین قصرهای متوکل رفت وچگونه با بحتری و علی‌بن‌جهم وحسین ابن‌ضحاك و دیگران همنشین شد .

متوکل پس از ۱۶ سال خلافت ، درسال ۲۴۸ هجری بقتل رسید . پس از او پسرش منتصر خلیفه شد . او نیز پس از شش ماه بقتل رسید و المستعین بالله جانشین او گردید . در هنگام خلافت مستعین ، بلاذری مقامی بزرگ یافت و نزد خلیفه ارجمند گردید . اشعاری نیز در مدح او سرود ، چنان‌که یك بار خلیفه هفت هزار دینار همراه با نامه‌ای نزد او فرستاد . درآن نامه نوشته‌بود : «می‌دانم که پس از من با تو به نیکی رفتار نخواهد شد» و نصیحت کرده‌بود که آن هفت هزار دینار را برای روز مبادا حفظ کند .

خلافت مستعین دیرزمانی نپائید. وی را درسال ۲۵۲ ، یعنی پس ازچهارسال خلافت به‌فرمان المعتز بقتل رسانیدند . امابرخلاف پیش‌بینی او، نه تنها کاربلاذری پریشان‌نگردید، بلکه المعتز اورابرای‌تربیت‌فرزندش‌عبدالله که پنج‌ساله بودبخواند.

چندی بعد المعتز هم بقتل رسید ، او را پس از چهار سال خلافت به فرمان صالح‌بن‌وصیف‌ترکی درحمامی زندانی کردند . المعتز که عمرش از۳۵ سال تجاوز

نکرده‌بود ، همانجا کشته شد .

تصور نمی‌رود که بلاذری به تربیت پسر او عبدالله ادامه داده‌باشد ، زیرا نه تنها کسی به این مسأله اشاره نکرده‌است ، بلکه خود ابن‌المعتز هم چیزی ازاین مورد نمی‌گوید . حال آن‌که کتاب او طبقات‌الشعراء[1] از گرانبهاترین کتاب‌هائی است که در شرح احوال شاعران و ادیبان آن روزگار نوشته شده‌است . ابن‌المعتز در این کتاب گاه ازشاعرانی که جز چند بیت از ایشان مشهور نبوده نام برده‌است . شاید سبب سکوت او در بارهٔ بلاذری آن است که وی از همان ابتدا از خاطرها رفته است . به هرحال پس از مرگ المعتز ، بلاذری از دربار خلفا کناره گرفت و دچار تنگدستی و پریشان حالی شد . فقر او را بر آن داشت که در سال ۲۵۶ به عبیدالله‌بن‌یحیی وزیر معتمد پناه برد . این مسئله را یاقوت از زبان خود او نقل می‌کند : « از روزگار متوکل میان من و عبیدالله‌بن‌یحیی حرمتی بود ، اما چون نیازی نداشتم ، از او چیزی طلب نمی‌کردم . در روزگار معتمد . . . نزد او از دیررسیدن ارزاق و کثرت قرض‌های خود شکایت کردم . . . و او بعضی از حاجات مرا برآورد . » اما چنان‌که یاقوت آورده‌است ، عبیدالله در بار دوم روی از او بپوشانید . پس از آن بلاذری نزد اسماعیل‌بن‌بلبل که به جای عبیدالله ، بر مسند وزارت تکیه‌کرده‌بود شتافت و به امید صله‌ای و مالی او را مدح کرد اما ابن‌بلبل او را سودی نرسانید . بلاذری نیز اشعاری در هجو او سرود ، و بعد از چندی به ابن‌صالح شیرزاد که پس از ابن‌بلبل به وزارت رسیده‌بود پناه برد .

حال احمدبن‌یحیی پیوسته از همین‌قرار بود : از دربارها به دور افتاده‌بود ، ناگزیر به درگاه وزیران می‌شتافت ، آنجا نیز مطلوب خویش را نمی‌یافت .

درهمین زمان بودکه وی اشعاری درهجو بزرگان زمان سرود . گوئی برای انتقام راهی جز هجو ایشان نمی‌یافت .

---

۱ ـ این کتاب در سال ۱۹۳۸ توسط مرحوم‌اقبال در لندن ، و بعد در سال ۱۹۵۶ توسط عبدالستار احمد فراج در قاهره منتشر شد . نگارنده نیز در سال ۱۹۶۲ مقداری از اشعار این‌کتاب را به فرانسه ترجمه‌کرده است .

سرانجام در سال ۲۷۹ هجری ، بلاذری درگذشت . ابن‌الندیم می‌گوید که وی در اواخر عمر خویش محلول حب بلاذر (anacardia) نوشید و دیوانه شد . او را به بیمارستان بردند و همانجا وفات یافت ، به همین جهت پس از مرگش به بلاذری معروف شد .

اما همانطور که یاقوت اشاره می کند ، این داستان درست به نظر نمی‌رسد . یاقوت می‌گوید که جهشیاری درکتاب الوزراء نیای او را بلاذری نامیده‌است . سپس اضافه می کند : نمی‌دانم کدامیك بلاذر نوشیده‌اند .

بهرحال داستان نوشیدن بلاذر و بعد از مرگ بدان شهرت یافتن مورد تردید است و باید وجه دیگری برای این لقب یافت .

صلاح‌الدین‌المنجد می‌گوید که به‌کتاب الوزراء چاپ سقا و ابیاری و سلبی مراجعه‌کرده، اما روایت را به نحودیگری یافته‌است . جهشیاری می‌گوید (الوزراء ص ۲۵۶) : «ابوعبدالحمیدبن‌داود بلاذری مؤلف‌کتاب البلدان و چند کتاب دیگر کاتب خصیب بود» این روایت با آنچه یاقوت نقل‌کرده‌است کاملا متفاوت است . گذشته از آن مؤلف البلدان ، ابوعبدالحمید نیست .

☆ ☆ ☆

قرنی که بلاذری در آن پرورش می‌یافت حقیقةً ابتدای پیدایش‌علوم مختلف بود . ادب و فلسفه و تاریخ و هنرهای مختلف پا به پای شعر پخته و پرداخته می‌گردید . کتاب‌های بیگانه به زبان عربی برگردانده می‌شد ، خلفا و امیران در پروراندن دانش و دانشمند بر یکدگر پیشی می‌گرفتند . عالیترین مراجع تاریخی که به دست داریم از همین زمان باقی مانده‌است .

بلاذری نیز از هرعلمی بهره‌ای برمی‌گرفت: از ابن‌سعد علم تاریخ آموخت و از طریق وی تقریباً تمام روایات واقدی را در امر فتوحات گرد آورد . کتب بی‌شمار مدائنی را مورد استفاده قرار داد . عباس‌بن‌هشام کلبی نیز روایاتی را که در علم انساب ازنیای خویش به خاطر داشت با وی بازگوکرد ، امر باج وخراج

را از قاسم‌بن‌سلام و امر نقود را از محمدبن‌سعد و داود ناقد فرا گرفت . همهٔ مراجع به فارسی دانستن او اشاره کرده‌اند و وی را از جملهٔ مترجمین این زبان شمارده‌اند . می‌گویند کتاب عهد اردشیر را از فارسی به شعر عربی برگرداند . گذشته از این‌ها برگزیده‌شدن او به عنوان مربی عبدالله‌بن‌المعتز خود نماینده وسعت دانش او است .

چند تن از بزرگان را نیز به عنوان شاگرد وی نام برده‌اند . از آن جمله‌اند وکیع قاضی و جعفربن‌قدامه مؤلف کتاب الخراج . حتی دخویه در مقدمهٔ خود بر فتوح‌البلدان ، به شرح حالی که مقریزی به خط خود در ابتدای نسخهٔ فتوح نوشته است ، استناد کرده می‌گوید محمدبن‌اسحاق‌الندیم نویسندهٔ کتاب الفهرست نیز از شاگردان او بوده‌است . اما صلاح‌الدین المنجد این قول را رد کرده می‌گوید ، اولا آن شرح حال به خط سخاوی است نه مقریزی ثانیاً مراد از آن ابن‌الندیم یحیی‌بن‌الندیم است نه محمد ، زیرا محمد صد سال پس از بلاذری درگذشته‌است و نمی‌توانسته با او پیوندی داشته باشد .

☆ ☆ ☆

ازجمله کتابهائی که به بلاذری نسبت داده‌اند دو کتاب به‌دست ما رسیده‌است:

۱ـ انساب‌الاشراف. یاقوت و صفدی نام این کتاب را «جمل نسب‌الاشراف» ذکر کرده‌اند . ابن‌الندیم به جای این کتاب ، کتاب «الاخبار والانساب» گفته‌است. حاجی‌خلیفه دو کتاب به او نسبت می‌دهد : یکی «انساب‌الاشراف» است و می‌گوید: بیست جلد از آن را نوشت اما موفق به تمام کردن آن نشد . دوم « الاستقصاء فی‌الانساب والاخبار » در چهل جلد که به قول او آن هم ناتمام مانده . کسی جز حاجی خلیفه کلمهٔ استقصاء را به عنوان این کتاب نیفزوده است .

سخاوی می‌گوید : وی مؤلف کتاب التاریخ و کتاب انساب‌الاشراف است.

دخویه می‌گوید: مراد از کتاب‌الاخباروالانساب همان‌تاریخی است که‌سخاوی ذکر کرده‌است . ذهبی نیز بلاذری را به عنوان صاحب التاریخ‌الکبیر نام برده . صلاح‌الدین‌المنجد معتقد است که الانساب والاخبار همان انساب‌الاشراف است ،

زیرا کلمهٔ انساب به معنی تاریخ نیز استعمال می‌شده .

ترتیب باب‌های کتاب انساب‌الاشراف به قرار زیر است : سیرت نبوی ، سیرت صحابه ، علویان ، عباسیان ، بنوهاشم ، بنوعبد شمس که شامل امویان نیز می‌شوند ، بعد ، دیگر قریشیان ، و قبائل مختلف مضر . قسمت آخر کتاب را به قیسیان اختصاص داده است و از جملهٔ ایشان طایفه ثقیف را ذکر کرده‌است و فصل مهمی در شرح حال حجاج‌بن‌یوسف پرداخته است .

۲- دومین کتابی که به دست ما رسیده‌است فتوح‌البلدان است که دربارهٔ آن صحبت خواهیم کرد . کتب دیگری که به اونسبت داده‌اند به قرار زیر است :

کتاب البلدان‌الکبیر ، کتاب البلدان‌الصغیر ، بعضی تصور کرده‌اند که کتاب البلدان‌الصغیرهمان فتوح‌البلدان است اما بنا به روایات یاقوت وصفدی، ابن‌الندیم این دو کتاب را نام برده می‌گوید او را کتابی دیگر است به نام الفتوح (این‌مسئله در الفهرست چاپی نیامده‌است ، مسلماً نسخهٔ اصلی کتاب ازنسخهٔ کنونی مفصل‌تر بوده‌است) .

دیگر کتاب عهد اردشیر است که به قول ابن‌الندیم ، آن را از پهلوی به شعر عربی برگردانده است . دکتر محمدی در کتاب النقلة والمترجمون من‌الفارسیة الی‌العربیة،ص ۲۷ در این‌مورد بحث کرده‌است .

کتاب فتوح‌البلدان

کتاب فتوح‌البلدان آخرین کتاب عمده‌ای است که درباب فتوحات‌مسلمانان به‌دست‌ما رسیده است . برخی این کتاب را از همهٔ کتبی که دراطراف این موضوع تألیف شده است برتر می‌دانند چنانکه مسعودی درمروج‌الذهب می‌گوید : «درباب فتوح ،کتابی بهتر از کتاب بلاذری نمی‌شناسیم . »

چنانکه گذشت ، بلاذری از اغلب کتبی که قبل از وی تألیف یافته‌بود ، و نیز ازگروهی بی‌شمار ازبزرگان و دانشمندان و راویان یاری‌گرفته است . مهمترین مراجع وی حسین‌بن‌اسود کوفی ، قاسم‌بن‌سلام ، محمدبن‌سعد کاتب واقدی ، علی ابن‌محمدمدائنی ، عمروبن‌محمدناقد و عباس‌بن‌هشام کلبی بوده‌اند .

هنگام مسافرت از اهل هر دیار پرسشها می‌کرد ، اما چون این افراد شهرتی نداشتند ، وی از ذکر نام ایشان چشم می‌پوشید . از این‌رو ملاحظه می‌شود که وی در بسیاری از موارد می‌گوید : کسی از اهل فلان دیار یا پیران فلان شهر ، یا گروهی از اهل فلان کشور مرا گفتند که . . . و بعد داستان را نقل می‌کند . گاه مرجع وی از این هم مبهم‌تر است گوید : گروهی از اهل علم مرا گفتند که . . . گاهی نیز به‌سبب منزلتی که در نزد خلفا و وزیران داشت اخباری را از قول بزرگی نقل می‌کرد . مثلاً می‌گوید : یکی از کتّاب متوکل مرا گفت . . . حتی از خود متوکل هم روایتی نقل کرده‌است (قسم اول کتاب روایت ۳۹۳ ، چاپ منجد . فتح قنسرین) : « امیرالمؤمنین المتوکل رحمه‌الله مرا گفت شنودم . . . »

74566

یکی ازخواص کتاب این است که بلاذری آن را به‌باب‌هائی چند تقسیم کرده و هر باب را به فتح کشوری یا شهری اختصاص داده است اما تنها به ذکر داستان فتح اکتفانکرده است بلکه کوشیده است حوادثی راکه از ابتدای فتح تازمان خود او در کشوری رخ می‌داده بیان کند . یعنی تمام کشمکش‌ها وشورش‌هائی راکه در جائی به وقوع می‌پیوسته است به ترتیب زمان ذکر کرده است ، از این‌رو می‌توان اطلاعاتی گرانبها از دورهٔ عباسیان هم درکتاب او یافت .

مسألهٔ دیگری که ارزش کتاب را به وضع خاصی بالامی‌برد این‌است که وی چند باب کوتاه بر کتاب خویش افزوده است که هر یك در جای خود بیان کنندهٔ یکی از جوانب تمدن در ابتدای اسلام است و از نظر دانشمندانی که در تاریخ تمدن وروش‌های اجتماعی تحقیق می کنند اهمیت فراوان دارد . ازآن جمله است باب‌های : امرکاغذ ، بر گرداندن دیوان پارسی به تازی ، حکم زمین‌های خراج ، امرعطا در زمان عمر ، امر خاتم، امر نقود وامر خط . بلاذری نقد روایات مختلف را نیزازنظر دورنداشته‌است . اغلب پس ازآوردن چند روایت می‌گوید: اما فلان روایت صحیحتراست . گاهی‌روایات مختلفی راکه ازنظرموضوع تفاوتی‌نداشته‌اند جمع کرده خلاصهٔ آن را به روش خویش بیان می کند .

چنانکه بکرمتذکرمی‌شود، دانشمندان‌گاهی دراهمیت همه‌جانبهٔ فتوح‌البلدان اغراق ورزیده‌اند. این کتاب‌گرچه ازحیث ترتیب ابواب وصحت روایات مهمترین کتاب‌تاریخی‌اعراب است ، امانباید فراموش کردکه بلاذری ، هنگام خلاصه‌کردن برخی از روایات از ارزش تاریخی آنهاکاسته است و در ایجاز و اختصار آنقدر افراط کرده که گاهی فصاحت‌کلام و بلاغت معنی را از میان برده‌است ، بطوریکه اغلب ناچاریم برای فهم موضوعی به‌کتب دیگر تاریخی مراجعه‌کنیم . اگر چه صلاح‌الدین‌المنجد این ایجاز را از محاسن کتاب می‌شمارد ، اما اشکال کار زمانی معلوم می‌شودکه انسان درپی فهم دقیق وبرگرداندن مطالب به زبانی دیگر برآید . یکی دیگر از دشواری‌های ترجمهٔ این‌کتاب آن است‌که مترجم ناچار باید به تمام اصطلاحاتی که در مسائل مختلف ، از قبیل تاریخ و جغرافیا و مالیات و نقود و

خط و غیر آن آمده است آشنا باشد تا دچار اشتباه نگردد.

تاریخ نگارش فتوح‌البلدان درست معلوم نیست. المنجد می‌گوید کتاب مسلماً بعد از سال ۲۵۵ به اتمام رسیده‌است، زیرا آخرین خلیفه‌ای که نامش در فتوح آمده است المعتز است و قتل او در سال ۲۵۵ صورت گرفته است.

مراجع تحقیق درشرح حال بلاذری

۱ - الجهشیاری (متوفی در سال ۲۳۱) درکتاب‌الوزراء ص ۲۵۶ .

۲ - صولی (متوفی درسال ۳۳۶) در الوزراء ، این کتاب به دست مانرسیده اما یاقوت چیزی از آن را نقل کرده است .

۳ - مرزبانی (متوفی درسال ۳۸۳) درمعجم‌الشعراء . بخشی که شامل ترجمهٔ بلاذری بوده‌است مفقود شده‌است . ابن‌عساکر ویاقوت چیزی از آن نقل کرده‌اند .

۴ - تنوخی (متوفی در سال ۳۸۴) در نشوارالمحاضرة ، قسمت مربوط به بلاذری مفقود شده‌است ، ابن‌العدیم در بغیةالطلب به آن مرجع داده است .

۵ - ابن‌الندیم (متوفی در سال ۳۸۵) در الفهرست ج ۱ ص ۱۱۳ و ۱۶۶ .

۶ - ابن‌عساکر (متوفی درسال ۵۷۱) درتاریخ مدینة دمشق ، نسخهٔ ظاهریه ، ج ۲ ورقهٔ ۱۳۵ - ۱۳۶ .

۷ - یاقوت (متوفی در سال ۶۲۶) در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۹۳ به بعد.

۸ - ابن‌العدیم (متوفی در سال ۶۶۰) در بغیةالطلب ، (ضمن تاریخ حلب از هم او) نسخهٔ احمدالثالث ج ۱ ورقهٔ ۱۱۷ - ۱۱۹ .

۹ - ابن‌خلکان (متوفی در سال ۶۸۲) در وفیات‌الاعیان . المنجد می‌گوید : «دخویه مقداری از شرح حال او را از این کتاب نقل کرده است ، اما من در چاپ اروپا وچاپ‌قاهره چیزی نیافتم .» چاپ اروپا توسط Wustenfeld انجام شده‌است در ابتداء ، کتاب به صورت جزوه‌منتشر می‌شد . تصور می‌رود که هنگام جلد کردن

چند جزوه از یك دسته کتاب ساقط شده باشد . چاپ قاهره هم تقلیدی از چاپ وستنفلد است و تمام نقص‌های آن در کتاب دوم هم منعکس می‌گردد .

۱۰ - ذهبی (متوفی در سال ۷۴۸) در میزان‌الاعتدال . المنجد می‌گوید : «این مصدر را سخاوی ذکر کرده‌است ولی ما چیزی در میزان پیدا نکردیم .»

در تذکرة‌الحفاظ ج ۳ ص۱۰۱ و ۱۰۲ .

در سیر اعلام‌النبلاء نسخهٔ احمدالثالث ج ۹ ورقهٔ ۱۰۱ - ۱۰۸ .

همچنین در تاریخ اسلام ، نسخهٔ دارالکتب .

۱۱ - ابن‌شاکر کتبی (متوفی در سال ۷۶۴) در فوات‌الوفیات ج ۱ ص ۱۱

۱۲ - صفدی (متوفی در سال ۷۶۶) در الوافی‌بالوفیات ، نسخهٔ احمدالثالث ج ۸ ورقهٔ ۷۱ .

۱۳ - ابن‌حجرعسقلانی (متوفی در سال ۸۵۲) در لسان‌المیزان ص ۱۷۹ و ۱۴۰۲ .

۱۴ - ابن‌تغری‌بردی (متوفی در سال ۸۷۴) در النجوم‌الزاهرة ج ۳ ص ۱۰۱ و ۱۰۲ .

۱۵ - السخاوی (متوفی درسال ۹۰۲) ترجمه‌ای به‌خط خود برنسخهٔ موجود در لیدن نوشته است . همچنین در اعلان بالتوبیخ .

۱۶ - حاجی‌خلیفه (متوفی در سال ۱۰۶۷) در کشف‌الظنون .

کتابهای جدید :

۱ - دخویه در ابتدای فتوح‌البلدان که خود منتشر کرده‌است ، به زبان لاتین.

۲ - بروکلمن Brockelmann. GAL 1. p. 141

۳ - K. H. Becker در دایرة‌المعارف اسلامی (فرانسه) ج ۱ ص ۶۲۴

٤ - سواژه Sauvaget درکتاب Les Historiens arabes ص ۱۵

۵ - صلاح‌الدین‌المنجد در مقدمهٔ فتوح‌البلدان چاپ خود او.

۶ - محمدکردعلی در مجلة‌المجمع‌العلمی بدمشق ، ۱۶ ، ۱۳۹ ، و ۱۴۰

۷- K. V. Zetterstéen درمجلهٔ Le Monde oriental, vol. 30. p. 87–89

۸ ـ دکتر محمد محمدی در المترجمون والنقلة من الفارسیه الی العربیه ، ص۲۷

۹ ـ عمر رضا کحاله در معجم المؤلفین ج ۲ ص ۲۲

چاپ‌های کتاب

۱ ـ نخستین کسی که به چاپ کتاب فتوح‌البلدان اقدام کرد ، خاورشناس هلندی دخویه بود . چاپ او صحیحترین و کاملترین چاپی است که تا به حال از این کتاب شده‌است .

برای چاپ این کتاب ، دخویه سه نسخهٔ خطی در اختیار داشته‌است . دو نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن (امروز یکی از این دو نسخه مفقود شده‌است) ، و یك نسخه در British Museum بوده‌است . این نسخه‌ها هر سه بسیار معتبرند و توسط تاریخ دانانی مشهور نوشته شده‌اند . اما دخویه به‌این سه نسخه اکتفا نکرده است ، بلکه چندین کتاب تاریخی دیگر برگزیده برای تصحیح و فهم بعضی روایات به آن‌ها مراجعه می کرده‌است .

wustenfeld اولین ناشر کتاب وفیات‌الاعیان ، و wrighte او را یاری می کرده‌اند. Nöldeke و Fleischer به‌تصحیح اشتباهات او می‌پرداختند ، دربعضی موارد ، از Dozy ، صاحب «ذیل بر قوامیس عرب» نیز یاری می‌طلبید .

دخویه کار خود را درسال ۱۸۶۳ آغاز کرد . سه‌سال بعد کتابی بسیار ارزنده در سه بخش منتشر نمود . در این کتاب ، نسخه بدل‌ها را تمام ذکر کرده است ، غلطهای گوناگون را تصحیح کرده است ، مراجع فراوان داده‌است ، هر مسأله‌ای را که خود از حل آن عاجز مانده در حاشیه ذکر کرده‌است .

علاوه براین‌ها ، کتاب شامل مقدمه‌ای عالمانه به‌زبان لاتینی درشرح احوال بلاذری ، فهرست نام کسان ، فهرست خاص راویان ، فهرست جای‌ها ، فهرست لغات و اصطلاحات وشرح معنی آنها ، و نیز یك غلطنامه می‌باشد . بهرحال کتاب درسال ۱۸۶۶ مسیحی به عنوان زیر در لیدن منتشر شد :

Liber expugnationis regionum.

۲ ـ اهلورد Ahlward خاورشناس آلمانی در سال ۱۸۸۳ جزءِ اول آن را

منتشر کرد .

۳ - در سال ۱۹۰۱ ، شرکةطبع‌الکتب‌العربیه ، از روی چاپ دخویه کتابی بی‌شکل واعراب منتشر کرد. دراین‌چاپ فهرست‌های دخویه راتمام حذف کرده‌اند، تنها مقدمهٔ او را به صورتی مغلوط و نارسا ترجمه کرده در اول کتاب گذاشته‌اند .

۴ - در سال ۱۹۳۲ ، المکتبةالتجاریه به چاپ مجدد فتوح‌البلدان همت گماشت . روی جلد کتاب نوشته‌اند : تعلیق وتصحیح توسط استاد محمد رضوان ، اما در سراسر کتاب جز دو سه یادداشت کوتاه چیزی دیده نمی‌شود . روی جلد اضافه کرده‌اند : با نسخهٔ استاد شنقیطی که در دارالکتب محفوظ است مقابله شد . صلاح‌الدین المنجد می‌گوید : پس از مراجعه به دارالکتب معلوم شد که مراد از نسخهٔ شنقیطی همان چاپ دخویه است .

۵- چندصفحه از آن را Reinaud در کتاب Fragments arabes et persans و بخش مربوط به‌فتح سیسیل را Michel Amari در کتاب Biblioteca arabico-siculta منتشر کرده‌اند .

۶ - بعد از این چاپ‌ها چاپ صلاح‌الدین المنجد است که در بارهٔ آن به تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد .

۷ - در سال ۱۹۵۷ مسیحی ، عبدالله‌انیس‌الطباع و عمرانیس‌الطباع به شرح و نشر کتاب پرداختند . این دو محقق جوان مسلماً ابتدا از چاپ المنجد اطلاعی نداشتند و گرنه از نشر چاپ جدید خود داری می کردند . مقدمهٔ ایشان ارزشی ندارد . نام نسخه‌ای را هم نمی‌برند اما در حاشیه به نسخه‌های الف و ب اشاره می کنند که محققاً همان دو نسخهٔ A و B دخویه است .

اما کتابی که استادصلاح‌الدین‌المنجد منتشر کرده است ، ظاهراًچاپی عالمانه و دقیق است . المنجد برای چاپ آن زحمت بسیار کشیده . بر شرح حالی که وی از بلاذری نوشته است تقریباً چیزی نمی‌توان فزود ، و ما جز دو سه مصدر دست دوم چیزی به مصادر او اضافه نکرده‌ایم ، و چنانکه گذشت ، شرح حالی که ما از بلاذری داده‌ایم اقتباسی از مقدمهٔ او است .

اما متأسفانه وی حق دخویه را آن چنانکه باید و شاید ادا نکرده است . در زیر به شرح این کتاب می‌پردازیم .

۱ ـ سال انتشار کتاب درجائی ذکر نشده‌است . تنها ، المنجد تاریخ‌نگارش مقدمه را سال ۱۹۵۶ مسیحی نوشته است .

۲ ـ ضمن فهرست‌ها و حتی در مقدمه اشاره شده است که فهرستی از لغات و اصطلاحات در آخر کتاب اضافه خواهدشد . اما چنین فهرستی در کتاب موجود نیست ، به این جهت ، برای فهم بسیاری از مطالب باید به‌چاپ دخویه و فهرست او مراجعه کنیم .

۳ـ این کتاب باهیچ نسخه‌ای مقابله نشده‌است. المنجد می گوید : غلطهائی راکه دخویه در غلطنامه‌گرد آورده بود ، از متن کتاب برچیدیم ، و نیز اشتباهائی راکه خاورشناس هلندی درنیافته‌بود تصحیح کردیم . اما چون این دانشمند زحمت زیادکشیده است و حق تقدم دارد از ذکر این اغلاط خود داری می کنیم تا به‌مقام او اهانتی نشده باشد .

متأسفانه المنجد از ذکر نسخه بدل‌هاکه‌گاه اهمیت فراوان دارد چشم پوشیده است و در بعضی موارد ، به سبب دشواری کلام ، دخویه روایاتی دیگر از کتب مختلف آورده است که خواننده را در فهم مطالب یاری می کند . این روایات همه حذف شده . در این مورد هم باید به چاپ نخستین مراجعه کرد . ما چند بار در حاشیهٔ کتاب به این مسأله اشاره کرده‌ایم .

گذشته از آن ، مقدار زیادی غلطهای چاپی درکتاب پیدا می‌شود ، و چون غلطنامه‌ای برای آن نگذاشته‌اند ، باز ناچاریم به چاپهای دیگر مراجعه کنیم .

همچنین هنگام رونویسی کتاب یا حروف‌چینی چندین جمله‌ساقط شده‌است. مثلا در ص ۳۰۶ روایت ۶۲۳ از این کتاب جمله‌ای که میان [ ] گذاشته شده افتاده‌است : «... انخالدأاتی.دومةمن‌عین‌التمر ففتحهاثم‌اقبل [الی‌الحیرةومنهامضی] الی‌الشام .»

۴ـ فهرست اعلام، به‌خصوص فهرست رواةناقص است و نام‌های بی‌شماری

از آن‌ها افتاده است مثلا در بیشتر از ده صفحه ، در حدود سی روایت از عروة ابن‌الزبیر نقل شده‌است ، اما در فهرست فقط به دو صفحه اشاره شده‌است .

۵ - یکی از کارهای بسیار مفید المنجد فهرستی است که از نام جای‌ها ترتیب داده است ، و برای هر نام دو مرجع ذکر کرده است : یکی معجم‌البلدان یاقوت است و دیگر لسترنج . اما متأسفانه این فهرست هم ناقص است . مثلا ، بعد از بئرهاشم ، بطن‌الوادی آمده‌است . حال آن که میان این دو کلمه ۹۶ اسم دیگر باید اضافه شود (رك به : فهرست چاپ طباع)

۶ - روایات کتاب همه شماره‌گذاری شده ، صفحات چاپ دخویه هم ذکر شده‌است . این موضوع کار مقابلهٔ دو کتاب را خیلی آسان می کند .

بهرحال چاپ صلاح‌الدین‌المنجد ، گرچه گاهی بسیار مفید است ، اما به هیچ وجه قابل اعتماد نیست . تصور می‌رود که این اشتباهات دراثر اشکالات مادی و چاپخانه‌ای رخ داده باشد و حتی ممکن است بدون اجازهٔ محقق دانشمند منتشر شده باشد .

متأسفانه چون چاپ دخویه را دائماً در اختیار نداشتیم ، ناچار چاپ‌های المنجد و رضوان و طباع را اساس ترجمهٔ خود قرار دادیم و هربار اشکالی به نظر می‌رسید به چاپ دخویه مراجعه می کردیم .

ما نیز به تقلید صلاح‌الدین المنجد روایات را شماره‌گذاری کرده‌ایم . برای اینکه فهم مطالب مختلف برای علاقمندان آسان‌تر گردد فهرستی از اصطلاحات (و نه واژه‌های دشوار) ترتیب داده‌ایم زیرامسلماً بسیاری از ایرانیان وحتی اعراب به اصطلاحاتی از قبیل : فتح به جنگ ، فتح به صلح، جزیه ، خراج ، عشر وغیر آن آشنائی کاملی ندارند و بیشتر به دانستن معنی کلی آن اکتفا کرده‌اند . در این کتاب هریك از این اصطلاحات معنی خاصی دارد که ما کوشیده‌ایم در فهرست خود بیان کنیم .

☆ ☆ ☆

چند نفر ، قسمت‌هائی از کتاب فتوح‌البلدان را به زبان‌های مختلف ترجمه کرده‌اند . مهمترین این ترجمه‌ها عبارت است از :

۱- درسال ۱۹۱۶ ، ترجمه‌ای ناقص‌توسط فیلیپ حتی درنیویورك منتشرشد:

Ph. K. Hitti : The Origins of the Islamic State. New-York, 1916.

این کتاب گویا به عنوان رسالهٔ دکتری ترجمه شده‌است .

۲- ترجمهٔ آلمانی توسط O. Rescher در دو جلد ، لایپزیك ، ۱۹۱۲ و ۱۹۲۳ .

۳- ترجمهٔ قسمتی از آن به زبان لاتینی توسط Hamaker .

۴- چند صفحه از آن را Sauvaget در کتاب Les Historiens arabes ص ۱۲ تا ۱۷ که درسال ۱۹۴۶ در پاریس منتشر شده ترجمه کرده‌است .

۵- ترجمهٔ فصل نقود توسط D. Eustache این ترجمه که بسیار دقیق و عالمانه است هنوز انتشار نیافته است . اما آقای اوستاش خودشان آنرا برای من فرستادند . متأسفانه نتوانستم از تعلیقات ایشان که از صد صفحه هم تجاوز می‌کند استفاده کنم .

همانطورکه در مقدمه ذکر کردیم ، بلاذری در این کتاب به بیان مطالبی گوناگون پرداخته‌است که گاه رابطهٔ مستقیمی با تاریخ ندارد . مترجم ناچاراست ازهمهٔ این‌مطالب اندك چیزی بداند تا هنگام ترجمه ازلغزش و اشتباه در امان باشد. نیز گفتیم که بلاذری در ایجاز گاه اغراق کرده است بطوری که فهمیدن کلام جز به یاری کتب دیگر میسر نمی‌گردد . اما متأسفانه این کتب همیشه درد مترجم را دوا نمی‌کند .

در آن زمان گاه اصطلاحاتی را در کشوری و شهری به کار می‌بردند که در قاموس‌ها ذکر نشده‌است . یافتن معنی صحیح آن‌ها محتاج تتبع فراوان وتحقیقات پایان‌ناپذیر است . درهمهٔ این‌موارد وهمچنین هربار که با اشکالی ظاهراً حل‌ناشدنی برمی‌خوردیم، خدمت استاد علامه مینوی می‌شتافتیم . استاد با نهایت بردباری و سخاوتمندی به حل مشکلات می‌پرداختند وهر گاه مسئله پیچیده‌تر بود ، به‌کتابهای

گرانبها و فراوانی که در کتابخانهٔ خود دارند مراجعه می‌کردند و ساعتها وقت ذیقیمت خود را صرف این‌کار می‌نمودند .

در نتیجه بسیاری از مطالب غامض کتاب که تا به امروز معنای صحیح آن‌ها پوشیده مانده‌بود به لطف ایشان روشن گردید .

ترجمه

فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح های
سواد

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

خلافت ابوبکر

۱ ـ گویند که مُثَنّی بن حارثه بن سَلَمَه بن ضَمْضَم شیبانی با گروهی از مردان قوم خویش ، در سواد به غارت پرداخت . خبر او به ابوبکر صدیق (ر) رسید . در احوال او تفحص کرد . قَیس بن عاصم بن سِنان مِنْقَری وی را گفت : «او مردی است که گمنام نباشد ، نسب او ناشناس نیست ، خانهٔ او نیز برمیهمانان تنگ نگردد ، این مرد مُثَنّی بن حارثهٔ شیبانی است .» پس از آن ، مثنی خود به خدمت ابوبکر آمد وگفت : « ای خلیفهٔ پیامبر خدا ، مرا بر آنان که ازقوم من اسلام آورده‌اند امیر کن تا [به یاری ایشان] با عجم‌های فارس بجنگم . » ابوبکر ، وی را عهدنامهٔ این امر بداد .

مُثَنّی [از آنجای] به راه افتاد و در خَفّان فرود آمد وقوم خویش را به آئین اسلام خواند و همه اسلام آوردند .

ابوبکر نیز نامه به سوی خالد بن ولید مَخزومی نوشت و وی را فرمان داد به جانب عراق حرکت کند . برخی گویند او را از مدینه فرمان حرکت داد ، و نیز نامه به مُثَنّی بن حارثه نوشت که : [خالد را] فرمانبردار و مطیع باش و به وی بپیوند . مذعور بن عَدی عِجْلی نیز به ابوبکر نامه نوشته وی را ازحال خویشتن ، و از حال قبیلهٔ خود آگاه گردانیده بود ، وخواسته بود که خلیفه تولیت جنگ فارس را به وی بخشد. ابوبکر به او نیز نامه نوشته فرمان داد به خالد بپیوندد و با او اقامت کند

چون او خود رحل اقامت افکند، و یاحرکت کند چون او آهنگ حرکت کند.

چون خالد درمحل نِباج فرود آمد، مثنّی‌بن‌حارثه بدو پیوست. سپس خالد همچنان بیامد تا به بصره رسید. سُوَیدبن قُطبهٔ ذُهْلی در آنجای بود.

۴ - کسی جز ابومِخْنَف گوید که [نه سُوَید بلکه] قُطْبه‌بن‌قتادهٔ ذُهْلی از قوم بَکْربن‌وائل در آنجای بود. واو گروهی از مردان قوم خود را فراهم آورده بود ومی‌خواست در بصره همان کند که مثنّی در کوفه انجام داده بود. در آن روزگار هنوز کوفه درمیان‌نبود، بلکه باید از حیره سخن گفت.

سُوَید، خالدرا گفت: «مردم اُبُلّه آمادهٔ نبرد بامن بودند وپندارم که سرباز زدن ایشان ازجنگ به‌سبب مقام تو است.» خالد گفت: «پس صواب دراین است که روزانه از بصره برون شوم وشب‌هنگام باز گردم و یاران خودرا درمیان سپاه تو جای‌دهم. اگرصبحگاهان سرستیزه داشتند باایشان بجنگیم.» وچنین‌بکردند. خالد به‌سوی حیره‌روان شد. چوسیاهی شب فرازآمد، درنهان بازگشت تا به سپاه سُوَید رسید ویاران‌خودرا [درمیان لشکروی] جای داد. چون بامداد شد، مردم اُبُلّه که خبر بازگشت خالد را از بصره‌شنیده بودند به سوی‌سُوَیدهجوم آوردند. وچون بسیاری سپاهیان‌اورا بدیدند، سخت پشیمان شده ازهم بپراکندند.

آنگاه خالد بانگ برآورد: «حمله کنید که درایشان حال قومی را بینم که خداوند ترس در دلهایشان انداخته است.» سپاهیان حمله آوردند و دشمنان بگریختند و به‌فرمان خداوند، گروهی کشته‌آمدند وگروهی دردجله غرق‌گشتند.

سپس خالد به خُرَیْبه‌روی‌آورد. آنجای‌رافتح‌کرد وساکنان آن‌را به‌اسارت برد. کلبی گوید که وی، شُرَیْح‌بن عامربن قَیْس‌از طایفهٔ بنوسَعْدبن‌بَکْربن‌هوازن را بر آن جای‌گمارد و خُرَیبه‌زینستان[1] پارسیان نیزبوده‌است.

برخی‌گویند که خالد به رودی که نَهْرُالمَرْأه‌نام داشت آمد و باساکنان آن

---

۱ - زینستان ترجمهٔ مسلحه است. «چون کیخسرو به همدان فرودآمد و همدان را زینستان ایران شهر نام بود یعنی خزینه سلاحها ...». تاریخ قم چاپ جلال‌الدین تهرانی ص ۷۹ اما شاید زینستان به‌طورکامل معنی مسلحه را نرساند. رك: به‌تعلیقات.

حوالی صلح کرد ، اما در مَذار ناچار به جنگ و کشتار گردید . آنگـاه به جانب حیره روی آورد وسُوَیدبنِ قُطبه‌را بر آن‌نواحی که اوخود فتح کرده بود گمارد و وی راگفت : « دراین ناحیه عجمها را چنان سرکوب کردیم کـه به پیش تو خوار و زبون‌گشتند . »

نیز گویند که چون خالد به یمامه رسید، به ابوبکر نامه نوشت وازوی‌طلب یاری کرد. ابوبکر ،جریربنِ‌عبدالله بَجَلی را به یاری وی فرستاد. هنگامی که خالد از یمامه باز می‌گشت، جریر به او رسید. و هم به فرمان او بود که فرماندهٔ مَذار را شکست داد . والله اعلم .

واقدی‌گوید : در حجاز ، اصحاب ما بر این عقیده‌اند که خالد نخست از یمامه به مدینه رفت ، سپس از آنجای ، از طریق فَیْد و ثَعْلَبیّه به سوی عراق شتافت و از آنجا نیز به حیره شد .

۳ ــ گویند : خالدبنِ ولید به زَنْدَوَرْدِ کَسْکَر شد و آن را فتح کرد ، ودُرْنَی و حوالی آن را نیز به صلح بگشود[۱] تنهـا پیکاری که بکردند ، تیر افکنی اهل زَنْدَوَرْدو مسلمانان به سوی یکدیگر بود که از ساعتی کوتاه تجاوز نکرد . آنگاه خالد به هُرمُزگَرد آمد ، مردمان را امان داد و شهر را فتح کرد ، سپس به اُلَیْس رسید جَابان که بزرگ پارسیان بود آمادهٔ دفاع گردید . مثنّی بنِ حارثهٔ شیبانی به سوی او تاخت و در ناحیهٔ نَهْرالدّم با وی مواجه شد . خالد نیز با اهل اُلَیْس صلح کرد و برایشان شرط کرد که درجنگ فارس مسلمانان را چشمانی تیزبین باشند وایشان را راهنما و یاورگردند .

سپس به آنجاکه دو رود به یکدیگر می‌پیوندند رسید. آزادبه که صاحب زینستان خسروفارس بود به مقابلهٔ او شتافت . مسلمانان با وی جنگیدند تا شکست در سپاهش افتاد . پس از آن خالد به خَفّان شد.

بعضی گویند که : [وی نه به خفّان]بلکه‌به حیره رفت. در آنجای، عبدالمسیح ابن‌عُمَربن قَیْس بن حَیّان بن بُقَیلَه ــ اسم بُقَیْله، حارث بود وازقبیلهٔ أزْد بود ــ و

---

۱ ــ رك : به تعلیقات .

نیز هانی‌بن‌قَبیصة بن‌مسعود شیبانی و إیاس‌بن قَبیصهٔ طائی به‌مقابلهٔ وی‌شتافتند. ـ گویند که فَرْوَة بن إیاس نیز باایشان‌بود . إیاس، پدرفروة راخسرو پرویز،پس‌از نُعْمَان بن مُنذِر برحیره گماشته بود ـ ایشان با ادای صد هزاردرهم جزیه،یابه‌قولی هشتاد هزار درهم در سال با وی مصالحه کردند و پذیرفتند که در جنگ پارسیان راهنمای مسلمین گردند ، بدان شرط که خالد کنشت‌ها و کاخهای ایشان را ویران نکند .

۴ ـ ابومِخْنَف از ابومُثَنّی ولید بن‌قَطامی ـ یعنی شَرْقی بن قَطامی کَلْبی ـ روایت کند که : عبدالمسیح به پیشواز خالد رفت . وی مردی سخت سالخورده‌بود. خالد اورا پرسید[۱] : «ای شیخ دورترین نشانی که ازاصل خود داری چیست؟ »گفت: « کمر پدرم » پرسید : «ازکجا آمده‌ای ؟ »گفت : «از شکم‌مادر. » گفت : «وای‌بر تو ، اکنون کجائی ؟»گفت : «در جامهٔ خویش .» پرسید: «بگو اکنون بر چیستی ؟» گفت : «بر زمین» پرسید : «آیا عقل می کنی ؟» گفت : «آری ، قید هم می کنم[۲] . » آنگاه خالدگفت : « من به‌زبان آدمیان باتو سخن می‌گویم » شیخ جواب‌داد : « من نیز به زبان آدمیان پاسخ تو می‌گویم» پرسید : « سر صلح دارید یا جنگ ؟ » گفت : «صلح» پرسید : «پس‌این دژها که استوار کرده‌اید چیست ؟»گفت : « برای [دفاع در برابر] نادان ساخته‌ایم تا آنکه دانا فرا رسد .»

آنگاه درباب صلح مذاکره کردند و قرار بر آن نهادند که هر سال صد هزار [درهم] بپردازند . ومالی که از ایشان‌گرفته‌شد نخستین مالی‌بود که ازعراق‌به مدینه حمل‌گردید ، ونیز برایشان شرط کرد که‌هرگز برمسلمانان نشورند وآنان‌را درجنگ

---

۱ ـ این داستان با روایات مختلف دربسیاری ازکتب ادب وتاریخ‌آمده است. برای ترجمهٔ فارسی‌آن رك ، به ناسخ‌التواریخ ج ۸ص ۱۲۸. ایران بعدازاسلام ، خلیلی ص ۴۵ . و در تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی «چاپ مشکور» ص ۲۶۳ چنین آمده است «گفت: ازکجائی، گفت از پشت پدر . گفت نه چنین همی گویم ، می‌گویم ازکجا آمده‌ای . گفت ازشکم مادر. گفت نه چنین‌می‌گویم، به چه‌چیزی ؛ گفت به جامه . گفت به حربی‌یا درصلح ؛ اگربرصلحی چنین حصار چرا کرده‌ای ؛ گفت چون بی خرد آید . او را بدین حصار ازخویش باز دارم و فتح نکنم ...».

۲ - مراد خالد از عقل کردن ، عقل داشتن است ، ومراد عبدالمسیح معنی دیگر « عقل » است که آن به بند بستن بار یا حیوان یا چیز دیگر باشد .

با پارسیان راهنما باشند .

این همه در سال دوازدهم هجری رخ داد .

۵ ـ حسین بن اَسْوَد ، از یحیی بن آدم چنین روایت کند که گفت:« شنیدم که مردان حیره شش‌هزار تن بودند . و خالد بر هرتن از ایشان چهارده درهم [از آن درهم‌ها که هر ده عدد آن] پنج مثقال شود جزیه مقرر فرمود ، جزیهٔ تمام عراق هشتاد و چهار هزار درهم شد و [هر ده درهم از آن برابر] پنج مثقال بود. اگر به حساب آن درهم‌ها که [هرده عدد آن‌ها هفت مثقال شود بشماریم مجموع آن] شصت هزار درهم شود. وی در این باب نامه‌ای نیز نوشت که من آنرا قرائت کرده‌ام[1] » .

هم او ازقول یزید بن نُبَشهٔ عامری چنین روایت کند که : « همراه با خالد بن ولید به عراق آمدیم، سپس به دژعُذَیْب رسیدیم از آنجا به حیره شدیم ،اهل حیره در قصر سپید (= ابیض) و قصر ابن بُقَیْله[2] و قصر عَدَسیان تحصن جستند . ما در میدانهای دژ به‌اسب تازی پرداختیم تا سرانجام ساکنان آن طلب‌صلح کردند.» کلبی گوید : « که این عدسیان از قبیلهٔ کَلْب هستند وبه مادر خویش که خود از طایفهٔ کلبیان بوده است منسوب شده‌اند ».

۶ـ ابومسعودکوفی از ابن مُجالد و او از پدرش و او خود از شَعْبی روایت کند که [روزی] خُرَیمْ بن‌اَوْس بن حارثه بن لام‌طائی، پیامبر (ص) را گفت :«اگر خداوند مسلمین‌را درجنگ حیره پیروزگردانیددختر بُقَیْله‌را به من ده»

و چون خالد آهنگ مذاکره صلح با اهل حیره کرد ، خُرَیمْ ویـرا گفت : «پیامبر (ص) دختر بُقَیْله را به من‌بخشیده است . اوراز جملهٔ غنائم و شروط صلح مستثنی کن .» دو تن از انصار: بَشیربن سَعْد ومحمّد بن مَسْلَمه نیز شهادت دادند .

۱ـ فیلیپ حِتّی درترجمهٔ ناتمامی که ازفتوح کرده (به‌انگلیسی)ونیز دنت درکتاب جزیه در اسلام ص۲۸ جمله ۱۴درهماً وزن‌خمسة ... وزن‌سبعة را به‌درهم پنج‌قیراطی وهفت‌قیراطی‌ترجمه کرده‌اند . دو مترجم عرب و ایرانی کتاب دنت‌هم جمله را به همین شکل مغلوط از انگلیسی برگردانده‌اند . بی‌شك معنای صحیح همان است‌که در ترجمهٔ فارسی آن ذکر کرده‌ایم . رك : امرنقود درآخر همین‌کتاب.

۲ـ مراد همان عبدالمسیح معروف است.

خالد دختر را از جملهٔ غنـائم مستثنی داشت و به خُرَیمْ داد . اهل دختر او را به هزاردرهم از خریم باز خریدند .

در آن زمان دختر سخت پیر شده بود و طراوت جوانی از دست داده بود . خُرَیمْ راگفتند :« وای بر تو چه ارزانش‌فروختی، اگرمی‌خواستی، اهل‌اوچند برابراین‌بها به تومی‌پرداختند.» جواب‌داد: «پیش‌از این‌گمان‌نمی‌بردم عددی‌بزرگتر ازده‌صد وجودداشته باشد.»[1] درحدیث‌آمده است که‌کسی که دختر بُقَیله‌را از حضرت پیامبر (ص) طلبید مردی از قبیلهٔ رَبیعه بوده است ولـی روایت نخستین رجحـان دارد .

۷ـ گویند که خالدبن ولید ، ابونُعمان بَشیربن سَعْدبن بَشیر انصاری را به‌جنگ بَانِقیا فرستاد. گروهی‌ازفارسیان‌به‌فرماندهی‌فرخبنداذ به‌مقابلهٔ وی آمدند و باران‌تیر برسپاهیانشان افکندند. بشیر برآنان حمله‌برد وشکست برسپاهشان انداخت و فرخبنداذ را بکشت، سپس‌بازگشت و خود زخمی جانکاه برپیکر داشت وزمانی که در عَیْنُ‌التَمْر بود از جهان درگذشت .

ـگویند آن خالدبودکه خود بافرخبنداذ نبرد کرد وبشیر همراه وی بوده است ـ خالد پس از آن جَریربن عبدالله بَجَلی را به جنگ اهل بَانِقیا فرستاد . بُصبُهری‌بن صَلُوبا نزد وی شتافت و از جنگ سرباز زد و طلب صلح کرد . جریر در مقابل صدهزار درهم و یك طیلسان با وی صلح کرد، به روایتی دیگر ابن‌صَلُوبا نزد خالد رفت و از جنگ سرباز زد و خالد بهمان شروط با وی صلح کرد .

چون‌مهران[2] کشته‌شدوجنگ نُخَیْلَه (=یوم‌النخیله) به‌اتمام‌رسید،جریرنزد ایشان رفت و مالی راکه بدان صلح شده بود از آنان و نیز ازاهل حیره بستدوایشان را نامه‌ای نیز در این باب نوشت .

---

۱ - داستان این دختر بسیار مشهور است و در اغلب کتب تاریخی و ادبی‌آمده است مردی راکه خواهان دختر بقیله بوده است بیشتر شویل می‌دانند . رك : تاریخ طبری ترجمه بلعمی (چاپ مشکور) ص ۲۷۲ . در این‌کتاب داستان به این جمله‌آغاز می‌شود : عبدالمسیح را دختری بودنامش‌کرامه .... همچنین رك : ناسخ التواریخ ج ۸ ص۱۲۸

۲ ـ این مهران پسر بهرام چوبین بوده است .

Accession No. 74566

گروهی را عقیدت بر آن است که جریر بن عبدالله تا زمان عُمَر بن خطّاب هرگز پای به عراق نگذاشته بود. اما ابومِخْنَف و واقدی گویند که پیش از آن دوبار به عراق رفته بود.

۸ـ گویند که: خالد نامه به بُصبُهریَ بن صَلوُبا نوشت و آن طیلسان‌را با مال حیره و آن هزار درهم خدمت ابوبکر فرستاد و ابوبکر آن طیلسان را به حسین ابن علی(ع) بخشید.

۹ـ ابونصر تمّار مرا گفت که شَرِیك بن عبدالله نَخَعی، از حجّاجِ بن أرطاة و او خود از حَکَم از عبدالله بن مُغَفّل مزنی چنین روایت کند که جز اهل حیره و اُلّیس و بانِقِیا، کسی از مردمان سوادرا عهدنامهٔ صلحی نیست.

۱۰ ـ حسین بن أسْوَد مرا گفت که یحیی بن آدم از مُفَضَّل بن مُهَلهِل و او از منصور و او از عبید بن حسن یا ابوالحسن و او خود از ابن مُغَفّل روایت کند که: «در آن سوی جبل خرید و فروش هیچ زمینی جز زمینهای بنو صَلوُبا و حیره جائز نیست.»

۱۱ ـ حسین بن أسود مرا گفت که یحیی بن آدم از حسن بن صالح، از اسود بن قیس و او خود از پدرش چنین روایت کند که گفت: «به حیره رسیدیم و بدین شرط و بدان شرط و نیز در مقابل گرفتن زینی با مردمان آن صلح کردیم.» پرسیدم: «با آن زین چه می‌خواستید کردن؟» گفت: «یکی از یاران ما زین نداشت، آنرا به وی دادیم.»

۱۲ ـ از ابوعُبَیْد شنیدم که می‌گفت: ابن ابی‌مریم، از سَرِیّ بن یحیی و او از حُمَید بن هلال چنین روایت کند که: «چون خالد به حیره رسید اهل آنجای زینهار خواستند و جنگ نکردند» ضرار بن الأزور أسَدی در این باب چنین می‌گوید.

بیت: «در بانقیا خواب به‌چشمم نیامد. این زخمها که من برپیکر داشتم برپیکر هر کس که افتد خواب از چشمش در رباید.»

واقدی گوید: آنچه که درمیان اصحاب ما مشهور است آن است که ضرار در یَمامه کشته شد.

۱۳ ـ گویند: خالد زمانی که از بانقیا بازمی‌گشت به فلالیج رفت. پارسیانی که در آن جمع بودند پراکنده شدند و خالد دفاعی در برابر خود نیافت. سپس از آنجای به حیره باز آمد. در حیره وی را گفتند که جابان با لشکری عظیم در شوشتر است. خالد نیز مُثَنّی بن حارثهٔ شیبانی و حَنْظَلَة بن ربیع بن رباح اسدی از قوم بنوتمیم را به شوشتر فرستاد. ـ این حنظله همان است که به حَنْظَلَهٔ کاتب مشهور است ـ چون دو مرد بدانجای رسیدند جابان بگریخت، آنگاه خالد روانهٔ أَنْبار شد، اهل آن در دژها نشستند. [همان زمان] کسی راه سوق بغداد را به خالد بنمود. این بازار همان سوق عتیق است که نزدیك قَرْن الصَّراة واقع بود. خالد، مُثَنّی بن حارثه را به آنجا فرستاده آنرا غارت کرد. مسلمانان جیب‌های خویش به زر و سیم آکندند، و هر چه را که حمل آن آسان بود با خود بردند.

مسلمین آنشب را در سَیْلَحین گذراندند و سپس به أَنْبار بازگشتند، خالد آنجای بود. شهر را محاصره کردند و گرداگرد آنرا آتش زدند ـ آنجای را از آن باب «انبار» گویند که انبارهای عجم در آنجای بود و ارزاق اصحاب نُعمان و پاسداران وی از آنجای داده میشد. ـ چون اهل انبار آن حال دیدند، چیزی که خوشنودی خالد را حاصل کند پرداختند و صلح خواستند. وی نیز بپذیرفت. برخی گویند که خالد نخست مُثَنّی را به بغداد فرستاد و خود به دنبال وی رفته به غارت [دیه‌های] آن مکان پرداخت و سپس به أَنْبار بازگشت، اما در این سخن تردید است.

۱۴ ـ حسین بن اسود مرا گفت که یحیی بن آدم از حسن بن صالح و او از جابر و او خود از شعبی روایت کند که گفت: با اهل أَنْبار عهد و عقدی [۱] بسته‌اند.

۱۵ ـ بعضی از شیوخ انبار، مرا گفتند که اهل آن، به روزگار خلافت عمر رحمه‌الله، در مقابل ادای چهارصد هزار عبای قطوانی در هر سال بر بخش‌های [۲] خود طلب صلح کردند و جَریر بن عبدالله بَجَلی تولیت آن صلح داشت. باز گویند که صلح

۱ ـ رك: به شماره ۳۷،۳۶ از همین کتاب.
۲ ـ در اصل طسوج. رك: به تعلیقات.

با ادای هشتاد هزار درهم انجام شد.

۱۶ - گویند که: بَوازیج انبار را جریر فتح کرد و هنوز قومی از موالی وی در آن ساکن‌اند.

۱۷ - گویند: مردی نزد خالد آمد و وی را به بازاری در بالای انبار که طوایف کَلْب و بکر بن وائل و قبائلی چند از قُضاعه در آن گرد آمده بودند راه نمود. خالد مُثنّی بن حارثه را به آنجای فرستاد. مُثَنّی دست به غارت زد، هر چه بود بگرفت و [مردم بسیار] بکشت و به اسارت برد. آنگاه خالد به عَیْن‌التَّمْر رفت و در نزدیکی دژ آن لشکر فرود آورد. یکی از زینستانهای[۱] بزرگ پارسیان در آن‌واقع بود. پس، اهل آن بیرون شدند و به جنگ خالد شتافتند. اما [چیزی نگذشت] که به دژ بازگشتند. خالد به همراهی مسلمانان گرداگرد آن بگرفت تاسرانجام ساکنان دژ زنهار خواستند. خالد از امان دادن ایشان سر باز زد و خود به جنگ[۱] دژ را فتح کرد و مردم بسیار بکشت و به اسارت برد. در کنیسهٔ آن گروهی دید، همه را اسیر کرد. یکی ازاین اسیران، حُمْران بن أبَان بن خالد تَمْری بود.

بعضی گویند که پدر وی را نام أبّا بود و حُمران غلام عثمان بوده است و این غلام نخست به مُسَیّب بن نَجَبهٔ فَزاری تعلق داشت. عثمان وی را خریده آزاد کرد وسپس به‌کوفه فرستاد تا در احوال عامل او درآنجای تفحص کند. حُمران سخن دروغ آورد. عثمان وی را از خود[۲] براند. او نیز در بصره اقامت جست.

دیگر از جملهٔ این اسیران، ابو محمد سیرین بن سیرین و برادران وی یحیی ابن سیرین وأنَس بن سیرین و بزرگترین ایشان مَعْبَد بن سیرین، بوده‌اند وایشان همه در شمار موالی أنَس بن مالك انصاری به‌شمار آیند، ونیزاز جملهٔ آن اسیران این کسان را نام برده‌اند: ابوعَمْرَه جد عبدالاعلای شاعر، و یَسار، جد محمدبن اسحاق صاحب «سیرت» که خود مولای قیس بن مَخْرَمَه بن مطّلب بن عبدمناف بوده است

---

۱ - رك: به تعلیقات.

۲ - در اصل: من جواره. فیلیپ حتی (ص ۳۹۶) آن را به «حمایت» ترجمه کرده است.

وهمچنین ابو عُبَید مُرّه ، جد محمدبن زَیْدبن عُبَیدبن مُرّه و جدنفیس بن محمدبن زیدبن عُبَیدبن مُرّه که صاحب قصری درحره بوده است . این ابن محمد و فرزندان وی [به‌این‌سلسله نسب چنین] افزوده‌اند: ... عُبَید بن مُرّة بن مُعلّی انصاری زَرَقی و نیز از آن جمله بود : ابوموسی نُصَیربن نُصَیر فاتح مغرب که مولای بنوامیه بوده است . این روایت را موالی وی در مرزها ، یعنی فرزندان کسانی که به دست وی آزاد شده‌اند نقل کرده‌اند .

کلبی گوید: ابوفَرْوَه عبدالرحمن بن اسود وابو موسی نُصَیر بن نُصَیْر هردوتازی نژاد و از طایفهٔ أراشه که‌خود از اصل بَلّی است بوده‌اند . در زمان ابوبکر رحمه‌الله هر دو درجبل الجلیل شام اسیر شدند ، نام نُصَیر نخست نَصْر بود، پس آنرا مصغر گردانید و یکی ازامویان اورا آزاد کرد . نُصَیْر نیز به شام بازگشت و پسرش موسی در قریه‌ای که به‌کَفَرمَری مشهور است زاده شد. و وی از پای شل بود .

کلبی گوید : ایشان دو برادر بودند که‌هردو درعَیْن التَمْر اسیر گشته درشمار موالی بنوضبّه درآمده بودند .

علی بن محمد مدائنی گوید: گفته‌اند که ابوفَرْوَه و نُصَیر ازاسیران عین‌التمر بوده‌اند. ناعم اسدی ، ابوفروه را خرید وسپس عثمان وی رااز ناعم خریده به کار گورکنی گماشت . چون‌مردم برعثمان شوریدند ابوفروه به‌ایشان پیوست و عثمان راگفت : «آنچه را به ظلم گرفته‌ای بازده» پاسخ داد : «تو اول چیزی که به ظلم گرفته‌ام،زیرا ترا با مال صدقات[1] خریدم و به‌کارگورکنی گماردم ، تو آن کار رها کردی .» پسر او عبدالله‌بن ابی‌فَرْوَه از بزرگان‌موالی بود و ربیع که از ملا زمان منصوربود همان ربیع‌بن یُونُس بن محمدبن ابی فَرْوَه بوده‌است. لقب‌ابوفروه‌از آنجای‌آمده است که وی‌در آن دم که به دست‌مسلمانان اسیر می‌شد پوستی(= فروه) برخود پوشیده بود.

برخی گویند که خالدبا ساکنان دژ عَیْن‌اُلتَمْر صلح کرد واین اسیران را همه درکنیسه‌ای که در یکی از بخش‌ها[1] واقع بود بگرفت .

---

۱ ــ رك : به تعلیقات .

نیز گویند که سیرین از اهالی جَرْجَرایا بوده است. به عین‌التمر به‌دیدن یکی از نزدیکان آمده بود و در آن کنیسه همراه با دیگر ترسایان گرفتار شد.

۱۸ - حسین‌بن‌اسود مرا گفت: شنیدم از یحیی‌بن آدم واو از حسن‌بن صالح و او از أشْعَث و او خود از شعبی که: خالد بااهل حیره و اهل عین‌التمر صلح کرد و دراین باب نامه‌به ابوبکر نوشت، وی نیز آن صلح‌را جائز شمارد.

یحیی‌گوید: «از حسن‌بن صالح‌پرسیدم: آیا امر مردمان عین‌التمر چون‌امر مردمان حیره است؟ یعنی جزیه بر سرهاشان واقــع می‌شود نه بر زمین‌هاشان؟ جواب داد: آری چنین است.»

۱۹ - گویند که: هلال‌بن‌عَقّه بن قَیْس بن بِشْر نَمِری، مهتر قوم‌نَمِر‌بن‌قاسط درعَیْن‌التمر بود. وی‌سپاه خویش‌گرد آورد وبه جنگ خالد رفت. خالد چیره شد و او را کشت وبر سر دار کرد.

ابن‌کلبی‌گوید: در آن هنگام امیر طایفهٔ نَمِر، عَقّه‌بن‌قیس‌بن بِشْر بود [و نه پسرش هلال].

۲۰ - گویند: زخمی که بَشیربن سعد انصاری بر پیکرداشت‌کار بر او یکسره کرد واورا درعین‌التمر به‌خاك سپردند. درکنار وی عُمَیْر بن رِئاب‌بن‌مُهَشِّم بن‌سعید ابن عمرو نیز به خاك سپرده شده است. در همان واقعه به وی نیز تیری‌اصابت کرد و او به شهادت رسید.

خالد بن ولید آن هنگام که در عین‌التمر بود نُسَیْربن‌دَیْسَم بن‌ثَوْر را به چشمه‌ساری که‌به بنو تغلب‌تعلق داشت فرستاد. نُسَیر برایشان شبیخون‌زد، مردم‌بسیار بکشت و اسیر کرد. یکی از اسیران از او خواست آزادش‌کند تا ایشان را به یکی از قبائل ربیعه راه‌نماید.

نُسَیر شرط آن مرد پذیرفت و شبانگاه بر آن قبیله هجوم برد، مال‌هاشان را به غنیمت برد و ایشان را خود به اسارت‌گرفت. سپس از آنجای به ناحیهٔ تَکرِیت در صحرا شتافت و باز مسلمانان غنیمت بسیار بردند.

۲۱ - ابومسعودکوفی از محمدبن مروان روایت کندکه: نُسَیر نخست به

عُکْبَراء شد و اهل آنرا امان داد ایشان نیز بهر یاران وی طعام و علف فرستادند . نُسیر ، از آنجای به بردان شد اهل آن به پیش آمدند و در برابر مسلمانان به دویدن پرداختند . نسیر گفت: « باك نیست » و بدینسان، ایشان را زینهار داد . وسپس خود روی به مُخَرِم آورد .

ابومسعود گوید : مخرّم را در آن زمان مُخَرِّم نمی‌گفتند ،تا این که یکی از فرزندان مُخرّم بن حَزْن بن زیاد بن انس بن دَیّان حارثی در آن منزل کرد و آنجای به نام وی مشهور شد . این سخن را هشام بن محمد کلبی نقل کرده است .

آنگاه مسلمانان بر پلی که در برابر قصر شاپور ، همان قصر که امروز به قصر عیسی بن علی معروف است گذشتند خُرّزاد پسر ماهبنداذ که موکل آن بود به مقابلهٔ ایشان شتافت . مسلمین با وی نبرد کردند و شکست در سپاهش انداختند و خودشبانه به عین التمر بازگشتند .

واقدی گوید : به روزگار خلافت عمر بن خطاب ، مُثَنّی بن حارثه، پس از جنگ پل (= یوم الجسر) و پراکنده شدن مسلمانان از آنجای ،نُسَیر وحُذَیْفه بن مِحصَن به خَفّان فرستاد. ایشان بر قومی از بنو تغلب هجوم بردند وسپس به تَکرِیت رفتند و گاو و گوسفند فراوان به چنگ آوردند .

ابومسعود از عَتّاب بن ابراهیم روایت کند که نُسَیر و حُذَیفه اهل تکریت را امان دادند و ایشان را عهدنامه‌ای نیز نوشتند که عُتْبَه بن فَرْقَد سُلَمی ، زمانی که طِیرهان و موصل را فتح می کرد ، آنرا بکار بست . هم او گوید که نُسَیر از جانب خالد بن ولید بردیه‌هائی چند در مَسْکَن و قُطْرُبُّل حمله برد و غنائمی فراوان به دست آورد.

گویند که پس از آن خالد از عین التمر روانهٔ شام شد و مُثَنّی بن حارثه را گفت :« خدایت رحمت کناد . بر سر مال و خانهٔ خویش بازگرد که کوتاهی و سستی نکرده‌ای .» شاعر گوید :

« صبحگاهان، قد افراشته و دلیرانه ، سپاه را به قبیلهٔ بکر و به سوی قوم قضاعه راندیم . ــ برایشان وارد شدیم و اسبان ما هردلاور گردن افرازی را به سم خویش می کوفتند » .

یعنی کسانی که در آن بازار ، در فراسوی شهر انبار بودند. دیگری گوید :

« در عال ، مثنی میدان نبردی داشت که بسیاری ازمردان قبیلهٔ وی آنرا بدیدند» .

و مرادش از عال ، انبار و قطربل و مسکن وبادوریاست سپس شاعر سخن ازسوق بغداد آرد وگوید :

«[ما را] سپاهی بود که گامهای آن برپشت خسرو لرزه انداخت و نزدیك بود که در ایوان شکاف افتد - چون ترس و گریز در ایشان افتاد ، مسلمانان دلیرشدند. آری درپیچ وخم تجربه بس عبرتها توان دید - چون راه [برایشان]هموار گشت [وگذشتند] آثار آنجای را پریشان یافتند . آری همهٔ امور به نیستی می گراید . »

۴۲ - هنگامی که مسلمانان به خرزاد برخوردند شاعری گفت :

« چون دربرابر آن « دیدگاه » به پارسیان رسیدیم از ما سخت حذرکردند- ما مرکب‌هائی‌چست وباد پا وکمرباریك به زیران داشتیم . باچنین مرکبها به آسانی گروه کافران را پریشان توان‌کرد . »

مرادش از دیدگاه (= منظره) تل عَقَرْقوف‌است .

گویند : حرکت خالد به سوی شام در ماه ربیع‌الاخرویا ربیع‌الاول سال سیزده هجری بوده است .

۴۳ - بعضی گویند : خالد از راه عین‌التمربه دَوْمه رفت وآنرا فتح کرد . سپس به حیره شد واز آنجا روانه شام‌گشت . اما صحیحترین روایات آن است که وی ازعین‌التمر گذشته است.

خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

۲۴ ـ گویند که چون عمر بن خطاب (ر) به‌خلافت رسید ابوعُبَید بن عمرو بن عُمَیر بن عُقْدَة بن غیَرَة بن عَوْف بن ثَقیف ـ یعنی پدر مختار بن ابی عبید ـ را با هزار مرد جنگی به عراق فرستاد و نامه به مثنی بن حارثه نوشت که: به وی بپیوند و به فرمان اوهوش دار و اطاعت کن. عمر، سَلیط بن قیس بن عمرو انصاری را نیز به همراهی ابوعُبَید روانه کرد و او را گفت: «اگر شتاب کردن درخصلت تونبود فرمان این امر به تو می‌دادم. لکن جنگ بس زبون است و آنرا مردی باید سخت شکیبا و بردبار.» ابوعبید روانه شد و بهر قومی از تازیان که می‌گذشت آنان را به جهاد و ربودن غنائم فراوان بر می‌انگیخت پس گروهی بی شمار به وی پیوستند. چون به عُذَیب رسید وی را گفتند که جابان با جمعی عظیم به شوشتر است. ابوعبید به مقابلهٔ وی رفت. شکست درسپاهش انداخت وجمعی از آنان را به اسیری گرفت سپس از آنجا به دُرتَی شد. در آن گروهی از پارسیان گرد آمده بودند. آنان را به کَسْکَر گریزاند پس به‌سوی جالینوس شتافت و وی در باروسما بود. در آنجا، ابن الأنْدَرْزَعَزّ در مقابل ادای چهارده درهم جزیه به جهت هر تن با وی صلح کرد، بدان‌شرط که ابوعبید از آنجای بازگردد.

پس از آن ابوعبید، مُثَنّی را به زَنْدَوَرْد فرستاد. مثنی چنان دید که اهل زندورد عهد خود شکسته‌اند. پس بااایشان پیکار کرد و پیروز شد و گروهی را به‌اسارت

برد . ابوعبید ، عُروَة‌بن زَیدالخَیْل طائی را نیز به زَوابیَ فرستاد . وی به همان شرطها که در صلح باروسما آمده بود ، با دهقان زَوابیَ صلح کرد .

نبرد قُسّ‌الناطف

و آن به نبرد پل (= یوم‌الجسر) مشهور است

۳۵ ـ گویند که چون پارسیان خبر اجتماع تازیان را شنیدند ، مروان شاه ابروبند (= ذوالحاجب) را به مقابلهٔ ایشان فرستادند .

انوشیروان ، این سپهسالار را بهمن لقب داده بود و بدان تبرک می‌جست . او را از آن باب ابروبند گفتند که وی، ابروان را که از غایت پیری برچشمانش فرو می‌ریخت [به پیشانی] می‌بست و نیز گفته‌اند که نام وی رستم بوده است . ابوعُبَید فرمان‌داد پل را استوار سازند دراین کارمردمان بانقیا وی‌را یاری کردند. گویند که این پل ، در روزگار پیشین از آن اهل حیره بوده است که بر آن گذشته به سر ملك و مال خویش می‌رفتند . ابوعُبَیْد آنرا اصلاح کرد ، زیرا نااستوار بود و بخشی از آن بریده‌شده بود[1] آنگاه وی‌و نیزدیگر مسلمانان‌ازمَرْوَحَه آمدندو بر آن‌پل گذشتند و به‌سپاه ابروبند رسیدند. ابروبند چهار هزارمرد سلاح پوشیده و يك پیل ـ و به‌قولی چند پیل ـ داشت جنگی سخت درگرفت، زخم های فراوان بر پیکرها نشست ومسلمانان ناتوان‌گشتند. سَلیط‌بن قَیس گفت:« ای ابوعُبَید ، تراازگذشتن براین‌پل نهی کردم، واشارت نمودم که‌نخست سپاه به این ناحیت‌ها فرستی وبه امیرالمؤمنین‌نامه‌نویسی و طلب یاری کنی ، وتو اباکردی.»پس سَلیط خود بجنگید تاکشته‌شد . آنگاه‌ابوعُبَید پرسید : «گشتنگاه این پیل کجاست ؟»گفتند : خرطوم او . پس خود حمله برد و بر خرطوم پیل ضربه زد، ابومِحْجَن بن حبیب ثقفی[2] نیز حمله برد و ضربه بر پای فیل

---

۱ - این پلها را با تخته یاکشتی‌های پهنی می‌ساختند که تحمل وزن زیادی را داشت .

۲ ـ ابـو محجن مـالك بـن حبیب در سال ۹ هجری اسلام آورد . او را بـه سبب شرابخوارگی از مدینه بیرون کردند . ابومحجن بیشتر به سبب شجاعتهای خود در قادسیه ونیز به سبب چند قطعه شعر کوتاه که بیشترشامل معانی شرابخوارگی وتفاخرقومی است شهرت یافته‌است . رك: به طبقات‌الشعراء ابن‌سلام ص۶۸، الشعروالشعراء ابن‌قتیبه ص ۲۵۱ ، اغانی ج ۲۱ ص ۲۱۰، مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۲۱۳ Abel اشعار وی را در جزوه‌ای←

زد و او را به خاك افکند. آنگاه مشرکین حمله آوردند. ابوعُبَید در آن حمله به قتل رسید-خدایش رحمت کناد- می گویند که پیل خود را براو افکند و او زیر پای پیل کشته شد. برادرش حَکَم، رایت تازیان را به دست گرفت، او نیز کشته شد، سپس فرزندش جَبْر رایت را برگرفت، او نیز کشته شد. آنگاه مثنی بن حارثه خود رایت را ساعتی بگرفت و تازیان را باز گرداند و در آن حال گروهی، گروه دیگر را محافظت می کردند. در آن روز عُرْوَة بن زید الخیل جنگی چنان نیکو کرد که با جنگ یك گروه مرد برابر بود. ابوزُبَیْد طائی شاعر[1] نیز به هوا خواهی مسلمین در ناحیهٔ غربی جنگید وی به جهت انجام کارهای خویش به حیره آمده بود و آئین ترسایان داشت.

پس از آن مثنی به أُلَّیس آمد، در آن اقامت گزید و به عمر بن خطاب نامه‌ای نوشت که همراه عروة بن زید نزد او فرستاد. ابومِخْنَف گوید از جمله کسانی که در نبرد پل کشته شدند، ابوزید انصاری بود که در زمان پیامبر (ص) قرآن را جمع کرده بود.

۲۶ ـ گویند: جنگ پل روز شنبه در آخر ماه رمضان سال سیزدهم هجری رخ داد و ابومحجن بن حبیب این ابیات بسرود:

از کجا ام یوسف به سوی ما آمد؟ بیابان‌های خشك و ناشناخته میان ما و او جدائی انداخته است- جوانمردان ما را در میدان طف باید یافتن. چه بسیار که آنان خود[فرومانده] اسبها و مرکبها رها کرده‌اند - درمیان خیمه گاهشان بر انصار گذشتم و پرسیدم: آیا کسی از شما به سرمنزل خویش باز خواهد گشت؟.»

۲۷ ـ ابوعبید قاسم بن سلام مرا گفت: شنیدم از محمّد بن کثیر، از

→ گردآورده در سال ۱۸۸۶ در لیدن چاپ کرده است.

نیز رك، به دائرة‌المعارف اسلام (فرانسه) ج ۱ ص ۱۴۴ و Geschichte der arabichen Literatur تألیف Brockelmann ج ۱ ص ۲۴۰ و ذیل ج ۱ ص ۷۰ و نیز Histoire de la littèrature arabe تألیف Blachère ج ۲ ص ۲۷۹.

۱ ـ ابوزبید حرملة بن المنذر از قبیلهٔ طی، شاعر مسیحی مداح ولید ابن عقبه والی کوفه، درحدود سال ۶۰ هجری درگذشت. رك: به طبقات الشعراء ص ۱۳۲، اغانی ج ۱۲ ص ۱۲۷، معجم الادباء یاقوت ج ۱۰ ص ۱۹۴. الشعر و الشعراء ص ۱۶۷ و نیز بلاشر ج ۲ ص ۳۲۷.

زائده ، از اسماعیل بن ابی خالد و او خود از قیس بن ابی حازم که : ابوعبَیْد باگروهی از یاران از بانقیا می‌گذشت. همان دم‌کافران پل را قطع کردند وجمعی از یاران ابوعبَیْد دستخوش فناگشتند .

اسماعیل و ابوعمرو شیبانی گویند : نبرد مهران در آغاز سال و جنگ قادسیه در آخر همان سال واقع بوده است .

نبرد مهران

وآن به نبرد نُخَیْله (= یوم‌النخیله) مشهور است .

۲۸ ـ ابومِخْنَف و دیگران‌گویند : که عمربن خطاب (ر) یك سال شکیبائی کرد و به سبب مرگ ابوعبید و سَلیط سخنی از عراق به زبان نیاورد . مُثَنّی بن حارثه درناحیهٔ اُلَیْس اقامت داشت وتازیان را به جهاد می‌خواند. پس‌ازچندی ، عمر به دعوت‌کردن مردم به سوی عراق پرداخت . مردم از دعوت وی سرباز می‌زدند و سستی می‌کردند ، تا اینکه عمر قصد آن کرد که خود فرماندهی جنگ را به عهده‌گیرد .گروهی از طایفهٔ أزْد به خدمت وی شدند و خواستند که ایشان را به جنگ شام فرستد. عمر آنان را به جنگ عراق دعوت‌کرد و هوای غنائم خسروان را در دلهاشان افکند . أزْدیان اختیارکار خویش به وی سپردند .

عمر نیز ایشان را فرمان بسیج داد . جریربن عبدالله از سَرَاة باقبیلهٔ بَجِیله به خدمت وی شد وخواست که به عراق آید ، به آن شرط‌که چهاریك آنچه راکه به چنگ آورد به او و به قبیله‌اش بخشند . عمر شرط او بپذیرفت و جریر روانهٔ عراق شد .

گروهی می‌پندارند که او از راه بصره گذشته است و نخست به مرزبان مَذار حمله برده وی را شکست داده است. برخی‌گویند که وی، هنگامیکه با خالد ابن ولید بود مرزبان مَذار را شکست دادگروهی دیگر پندارندکه وی از راه فید و ثَعْلَبِیه به عُذَیب رفته است .

۲۹ ـ عفان بن مسلم مراگفت : شنودم از حَمّاد بن سَلَمه ، و او از داود بن ابی هند ، و اواز شعبی‌که می‌گفت: پس‌از کشته‌شدن ابوعُبَید ، جریربن عبدالله

اول کس بود که عمر به‌کوفه فرستاد.

وی راگفت: «آیا سر عراق داری؟ اگر بپذیری، غنائم را پنج یك بدر کنم وثلث آنچه که ماند از آن تو خواهد بود.» جریر جواب داد: «می‌پذیرم.»

۳۰ ـ گویند که مسلمانان در سال چهارده هجری در دیرهند اجتماع کرده بودند، وتا آن هنگام شیرویه کشته شده بود و بعد از وی، پوران دختر خسرو نیز به تخت شاهی نشسته و برخاسته بود. و دراین زمان نوبت به یزدگرد پسر شهریار رسیده بود. یزدگرد، مهران پسرمهربنداد همدانی را با دوازده هزار مرد به‌جنگ مسلمین فرستاد. مسلمانان‌آرام نشستند تا مهران برپل بگذشت، و آمد تا به دیرأعْوَر رسید.

سیف روایت کند که مهران از پل بگذشت و به جائی که بُوَیب نام دارد رسید و همان جاست کـه او خود کشته شده است. دو جانب بُوَیب چنان از استخوان کشتگان آکنده شده بود که با زمین هم سطح گشته بود. سپس در زمان فتنه[۱] خاك بر آن نشست، و[امروز چون‌گوشه‌ای از آنرا] بر کنند[چیزی از آن استخوانها پدید آید.] [۲] این موضع درمیان[سرزمینهای] سَکون و[نهر][۳] بنوسلیم واقع است و بـه روزگار خسروان‌چون‌مردابی درکرانهٔ فرات‌بود که [لبریز آب آن] به نهر می‌ریخت.

پس مسلمانان در نُخَیله لشکرگاه برپا کردند. قبیلهٔ بَجیله می‌پندارد که جریر ابن عبدالله فرمـاندهی سپاه داشته است. قبیلهٔ ربیعه گوید: مثنی بن حارثه فرمانده بوده است. ونیزگویند که بزرگان هرقوم برقبیلهٔ خویش فرمانروا بودند.

آنگاه دوسپاه بهم برآمدند. شرحبیل بن سمط کندی درآنروز نبردی سخت

---

۱ ـ معلوم نیست به چه فتنه‌ای اشاره می‌کند، شاید به قول حتی (ص ۴۰۶) اشاره به جنگ‌های مصعب بن‌زبیر باشد.

۲ ـ اصل دو جمله‌ای‌که میان [ ] گذاشته شده، در نسخه‌ای‌که در اختیار دخویه‌بوده است موجود نیست. دخویه خود آنرا ازکتاب مغازی ابن‌حبیش (بی‌تردید از نسخه‌ای خطی که خود در اختیار داشته) نقل‌کرده است. اما عین همین جمله در نسخه‌ای‌که مأخذ طباع بوده موجود است.

۳ ـ کلمه نهر را از تاریخ طبری اضافه کرده‌ایم.رك: به طبری ج ۲ ص ۲۱۲ و۲۱۴.

شایسته کرد . و مسعود بن حارثه برادر مثنی بقتل رسید . مثنی [چون این دید] بانگ برآورد که : « ای گروه مسلمانان ، سرنوشت[1] برادرم ترس در دلهاتان نیفکند که سرنوشت برگزیدگان شما چنین باید بودن .» آنگاه گروه مسلمین ، چون‌مردی تنها ، همه باایمان و بردباری حمله آوردند تا اینکه خداوند مهران را هلاك گردانید وکافران پای بگریز نهادند . مسلمین در پس آنان می‌تاختند و می‌کشتند وجز گروهی اندك ،کسی جان بسلامت نبرد . درآن روز قُرْط بن جَمّاح عبدی چندان شمشیر زد که تیغ آن خمیده گردید . چون شب فرا رسید ، سپاهیان به خیمه‌گاه خویش بازگشتند . واین همه در سال چهارده هجری بود .

امـا کشتن مهران را جریربن عبدالله ومنذربن‌حسّان‌بن‌ضِرار‌ضَبّی بعهده داشتند . یکی‌گفت : من اوراکشته‌ام . دیگری‌گفت : کشندهٔ او منم . و میان آن دو نزاعی سخت درگرفت. منذر کمربند او را وجریردیگر چیزها که از وی به جای مانده بود بدست آورد .

گویند : که حِصْن بن مَعْبَد بن زُرارة بن‌عُدَس تمیمی نیز از جملهٔ کشندگان مهران بوده است .

۳۱ ــ درسرزمینهائی که میان‌حیره وکَسْکَر ، یا میان کسکر و سُورا وبَربیسما و صراة جاماسب ، و میان دو فَلّوجه [کبری و صغری] و نهرین و عین‌التمر واقع است، مسلمانان غارتهامی کردند وبهرسوی می‌تاختند. به دژ‌مَلیقیا که دیدنگاهی بوده است نیز رفته آنرا فتح کردند. و پارسیان را از دیدنگاههائی که درطفّ واقع بود براندندکـه سلطه وبزرگی ایـن پارسیان رو به فنـا می‌رفت و ضعف برهمهٔ امورشان چیره شده بود ، گروهی از مسلمین از نهر سُورا گذشته به کُوثیَ و نهر ملك و سپس به بادوریا رسیدند . بعضی از آنان تا بهٔکَلواذیَ نیز پیش راندند . و ایشان ، باآنچه‌که در غارتها به چنگ می‌آوردند معاش می کردند .

گویندکه جنگ قادسیه هژده ماه پس‌از جنگ مهران رخ داد .

---

۱ ـ در اصل : مصرع ، ممکن است به نبردگاه هم ترجمه شود .

جنگ قادسیه

۳۲ ـ گویند که: مسلمانان به عمر بن خطاب (ر) نامه نوشتند و وی را از کثرت پارسیانی که از برای جنگ ایشان مهیا شده بودند آگاه کردند و یاری طلبیدند. عمر خواست که خود به جنگ رود. پس لشکری بیاراست. عباس بن عبدالمطلب و گروهی از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) وی را به ماندن و فرستادن سپاه وسلاح اشارت کردند. عمر نیز چنان کرد که ایشان خواسته بودند.

لکن علی بن ابی‌طالب [ع] وی را به رفتن اشارت فرمود. عمر گفت: «من آهنگ ماندن کرده‌ام.» آنگاه از علی رضی‌الله عنه خواست که او خود به سوی عراق حرکت کند.

اما وی نپذیرفت. عمر خواست سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل عَدَوی را روانه کند. لکن عزم دیگر کرد و سعد بن ابی‌وقاص را بفرستاد.

نام ابووقاص، مالك بن اُهَیْب بن عبدمَناف بن زُهرة بن کِلاب بود.

عمر می‌گفت: «وی مردی است دلیر و تیراندازی ماهر.» گویند که در آن هنگام سعید بن زید بن عمرو در شام به جنگ مشغول بود.

۳۳ ـ گویند که سعد هنگامیکه به عراق می‌رفت، سه ماه در ثَعْلَبیه مقام کرد تا مردم بسیار به وی پیوستند. و در سال پانزده هجری به عُذَیب شد. مثنی ابن حارثه بیمار بود. وی سعد را اندرز داد که میان قادسیه و عذیب به دشمن هجوم آورد. پس‌از چندی بیماری او شدت یافت، پس به میان قبیلهٔ خویشش باز آوردند و مثنی در همان جای درگذشت. پس از او، سعد، زن وی را به نکاح خویش درآورد.

واقدی گوید: مثنی پیش‌از رسیدن رستم به قادسیه وفات یافت.

۳۴ ـ گویند: رستم که از اهل ری، یا به قولی از مردم همدان بود لشکر به سوی عراق کشید، نخست در بُرْس منزل کرد و سپس بازپیش آمد تا درمحلی میان حیره و سَیلَحین مدت چهار ماه مقام کرد. رستم، در این چهارماه، هرگز به جانب مسلمین نرفت وبا ایشان نبردی نکرد. مسلمانان نیز میان عُذَیب وقادسیه

سپاه خود آراسته داشتند .

آنگاه رستم ، ابروبند (= ذوالحاجب) را که در طِیزناباد لشکرگاه داشت به پیش فرستاد . کافران به تقریب صد و بیست هزار مرد بودند و سی پیل جنگی داشتند . رایت بزرگشان را نیز که درفش‌کاویان می‌خواندند بـه همراه آورده بودند . سپاه مسلمانان بین نه تا ده هزار مرد بود. و چون نیازمند علف و طعام می‌شدند ،گروهی سوار روانه می‌کردند. و آنان در فروسوی فرات به غارت می‌پرداختند . عمر نیز از مدینه بهر ایشان گوسفند و گوشت می‌فرستاد .

۳۵ ـ گویند که : در فاصلهٔ میان یوم‌النخیله و نبرد قادسیه ، شهر بصره ساخته شد. سازندهٔ آن عُتْبَه‌بن غزوان بود که پس‌از بنای آن [ازخلیفه] اجازت خواست که به حج رود، و مُغیرة‌بن‌شُعْبَه به جای اونشست ، عمر نیز عهدنـامه نوشته به سوی او فرستاد . اما دیری نپائید که‌گذشت بر وی آنچه گذشت[۱] پس عمر ، ابوموسی را بربصره گمارد و مغیره را به مدینه خواست لکن پس از چندی وی را باآنان‌که برگناه او شهادت داده بودند به بصره باز فرستاد . چون روز جنگ قادسیه شد ، عمر نامه به ابوموسی نوشت‌که : سعد را مدد بفرست.

ابوموسی ، مغیره را با هشتصد مرد جنگی به یـاری او فرستاد . بعضی گویند مغیره با چهارصد مرد بیامد و پس‌از جنگ قادسیه به مدینه شد .

عمر به ابوعُبَیْدَة بن جرّاح نیز همان فرمـان داد . ابوعُبَیده ، قَیْس بن هُبَیْرة بن مَکشوح مُرادی‌را به‌یاری سعد فرستاد. گویندکه قیس در جنگ‌قادسیه حاضر بوده است . لکن به روایتی دیگر قیس باآن هفتصد مردکه تحت فرمان داشت ، زمانی به نزدیك مسلمین رسید که کارزار پایان یافته بود .

نبرد قادسیه در آخر سال شانزده هجری رخ داد .

بعضی‌گویند: کسی‌که مغیره را به یاری سعد فرستاد عتبة بن غزوان بوده است، و مغیره پس‌از بازگشت ازقادسیه به امارت بصره برگزیده شد نه پیش‌از

---

۱ ـ به داستان عشق بازی مغیره با ام جمیل زن حجاج بن‌عتیك اشاره می‌کند نگاه کنید به همین‌کتاب شمارهٔ ۲۵۷ .

آن ، و عمر زمانی که در وی گمان بد برده به مدینه‌اش خواند ، به امارت شهر کوفه‌اش باز فرستاد .

۴۶ ــ عباس بن ولید نرسی مرا گفت : شنودم از عبدالواحد بن زیاد ، و او از مُجالد ، و او خود ازشعبی که : عمر، ابوعبیده را نامه نوشت که : قَیس بن مَکشوُح را با هر که همراه وی است به قادسیه فرست . قریب به هفتصد مرد گرد وی فراهم آمده بودند . و او با شتاب به جانب قادسیه تاخت و زمانی به آن جای رسید که سعدکار فتح را به انجام رسانیده بود . قیس بن مکشوح ، از غنائم آن جنگ بهرهٔ خود طلب کرد، سعد به عمر نامه نوشت . عمر پاسخ داد که اگر پیش از به خاك سپردن کشتگان رسیده است بهرهٔ وی بده .

۴۷ ــ گویند که : رستم از سعد خواست که کسی از مردانش را نزد وی فرستد . سعد ، مغیرة بن شعبه را روانه کرد . چون مغیره به حضور رسید ، آهنگ سریر رستم کرد تا با وی نشیند. لکن اُسواران وی را ازاین کار باز داشتند. رستم باوی سخن بسیار راند تاگفت .« دانم که شما را چیزی جز تنگی معاش و رنج فراوان به این جنگها برنیانگیخته است. پس ما شمارا خوراکی که شکمهاتان بدان سیر شود و برخی چیزها که بدان خوشدل گردید خواهیم بخشید ». مغیره گفت:« پروردگار، پیامبر خودرا سوی ما فرستاد. ما سعادت یافته دعوتش اجابت نمودیم و از وی پیروی کردیم . پس وی ما را فرمان داد که باآنان که به آئین ما نیستند جهاد کنیم... ــ تا خوار و زبون گشته به دست خویش جزیه بپردازند[1]. ــ ما ترا نیز به عبادت پروردگار یگانه و ایمان به پیامبر او می‌خوانیم . اگر پذیرفتی [آشتی باشد] وگرنه شمشیر میان ما حکمفرمائی کند .» رستم سخت برآشفت و گفت : « به خورشید و ماه سوگند که پیش‌از آنکه خورشید برآید شما را همه خواهم کشت .» مغیره گفت : « لاحول ولا قوة الا بالله » سپس بازگشت . و وی براسبی لاغر سوار بود و بر کمر شمشیری آویخته داشت که قبضهٔ آن را به عصب و پوست اشتر پیچیده و بر آن خرقه‌ای پاره پاره افکنده بود .

۱ ــ آیه ۲۹ از سورهٔ ۹ .

۳۸ ـ عمر به سعد نامه نوشت و فرمان داد که چند تن را نزد بزرگ پارسیان فرستد و ایشان را به آئین اسلام خواند.

سعد، عمروبن‌مَعدِی‌کَرب زُبیدی و أَشْعَث بن قَیسْ کِنْدی را با جماعتی روانه کرد. هنگامی که ایشان بر رستم می‌گذشتند، وی پیش آمد و پرسید: «آهنگ کجا دارید؟» گفتند: «نزدبزرگ تو می‌رویم.» آنگاه میان آنان سخنها رفت تاگفتند: پیغمبر مارا وعده داده است که برسرزمین شما غالب آئیم. رستم، زنبیلی خاك خواست و گفت: این زمین ماست، بگیرید. عمروبن مَعدِی کَرِب برخاست، دامن ردای خویش بگشود و خاك درآن ریخت وبازگشت. پرسیدند: چه چیزترا بدین‌کار واداشت؟گفت: «به آن تفأل کردم که خاکشان از آن ماگردد، وما برآن‌چیره شویم». سپس به‌نزد شاهنشاه آمدند و وی را به‌آئین اسلام خواندند. شاه خشمناك شده ایشان را فرمان بازگشت داد و گفت: «اگر نه فرستادگان بودید، شما را همه می‌کشتم.» آنگاه نامه به رستم نوشت واز این‌که تازیان را به سوی وی‌گذر داده بود او را سرزنش کرد.

۳۹ ـ روزی، چون ساعتی از نیمروز برآمد خوراك آوران سپاه اسلام به فرماندهی زُهْرَة‌بن‌حُوَیّه‌بن‌عبدالله‌بن قَتادهٔ تمیمی سَعْدی، یا به قولی به فرماندهی قَتادة‌بن‌حُوَیّه به گروهی از سواران عجم برخوردند، و این خود انگیزه جنگ شد: پارسیان به‌یاری سواران خود شتافتند ومسلمانان، خوراك‌آوران خود را یاری کردند. جنگ درگرفت. عمروبن معدی کرب زبیدی حمله‌آورد، یکی از بزرگان سپاه پارس را اسیر کرده در پیش خود بر زین نشاند و بانگ بر آورد که: «من ابو ثور ام، چنین باید کرد [که من کنم]» و خود یکی از پیلان را از پای در افکند و گفت: «شمشیر به خرطوم پیلان زنید که کشتنگاه پیل خرطوم آن است».

۴۰ ـ اما سعد که خود بیمار شده بود، خالد بن عُرفُطهٔ عذری، حلیف[1] بنوزُهْره را بر سپاهیان و دیگر مردمان امیر گردانیده خود در قصر عُذیب جای

۱ ـ رك: به تعلیقات.

گرفته بود.

زن او سلمی، دختر حَفْصه ازقوم بنو تیم‌الله بن ثَعْلَبه که نخست همسر مثنّی بن حارثه بود گفت: «دریغ از مثنی که دیگر مثنی فرماندهی سواران نتواند کرد.» سعد طپانچه براو زد. زن گفت: «هان ای سعد غرور را به ترس آمیختی.»[۱]

۴۱ ـ ابومحجن ثقفی[۲] به باضع بود. عمربن خطاب (ر) وی را به سبب شرابخوارگی بدانجای رانده بود. چون ابومحجن رها شد به سعد پیوست و چنانکه واقدی گوید وی از آنان که همراه سعد آمده بودند نبود. وی در سپاه سعد نیز به شراب نوشی پرداخت. سعد او را حد زد و در قصر عُذَیب به زندان افکند. ابومحجن از زَبْراء زن او خواست آزادش گرداند تا وی به میدان رفته جنگ کند و پس از آن به غل و زنجیر خویش باز گردد. زبراء وی را به خدا سوگند داد که چون رهایش سازد به قول خویش وفا کند. پس ابومحجن براسب سعد سوارشد و برپارسیان حمله برد. صف سپاه آنان را برید و به ضرب شمشیر پیل سپید را از پای درافکند. سعد او را می‌دید و می‌گفت: «این اسب پنداری اسب من است و این حمله گوئی حملهٔ ابومحجن است.» سپس ابومحجن به غل و زنجیر خویش باز گشت.

برخی گویند: سلمی دختر حفصه بود که اسب سعد را به وی داد. اما سخن نخستین راست‌تر و ثابت‌تر است. چون کار رستم به انجام رسید سعد، ابومحجن را گفت: «پس از آن چه از تو دیدم به خدا که دیگر ترا به سبب باده نوشی حد نزنم.» ابومحجن گفت: «من نیز بخدای سوگند خورم که دیگر باده ننوشم.»

۴۲ ـ در آن روز طُلیحة‌بن خُوَیلد اَسَدی سخت نیکو جنگید و ضربتی چنان پر نیرو بر جالینوس زد که کلاه خود وی از هم بشکافت اما تیغ بر سر او اصابت نکرد.

قیس بن مکشوح گفت: «ای مردمان در میدان کارزار، آزادگان را چیزی جز

---

۱ ـ رك: به ناسخ‌التواریخ ج ۸، فتح قادسیه، و بلعمی چاپ مشکور ص ۲۹۹ (از ذکر مراجع عربی خود داری می‌شود.)

۲ ـ رك: به حاشیهٔ شمارهٔ ۲۵ از همین کتاب.

مرگ نزیبد . پس چنان کنید که این ناپاکان بردبارتر و جانبازتر از شما نباشند.» پس خود سخت نیکو جنگید و خداوند جان رستم بگرفت . تن وی را سخت کوفته و پریشان یافتند و ندانستند که کشندهٔ وی کیست .

عمرو بن مَعدِی کَرِب و طُلَیحة بن خُوَیلِد اَسَدی و قُرْط بن جمّاح عبدی و ضراربن أزور به نزدیک کشتهٔ وی رفتند . واقدی گوید : ضرار روز جنگ یمامه کشته شده بود . برخی گویند که : زُهَیربن عبد شمس بَجَلی ، رستم را کشته است و گروهی گویند: کشندهٔ وی عوّام بن عبدشمس و یا به قولی دیگر هلال بن عُلّفهٔ تمیمی بوده است .

نبرد قادسیه روز پنج شنبه و روز جمعه و شب شنبه که آنرا شب هریر گویند[1] رخ داد شب صفین نیز بدین نام مشهور است.

گویند قیس بن مَکْشُوح در نبرد قادسیه حاضر نبود ، لکن پس از آن که مسلمانان از جنگ فارغ شدند وی بدان محل فرا رسید.

۴۳ ـ احمدبن سلمان باهلی از سَهْمی و او ازشیوخ خویش چنین روایت کند که سلمان بن ربیعه همراه با ابواُمامه صُدَیّ بن عَجلان باهلی در شام جنگ می کرد ، و آن جای در کارزارهای مسلمین حضور داشت . سپس با شتاب همراه با مددهائی که به قادسیه می آمدند به عراق شد و در آن جنگ حضور یافت ، پس از آن در کوفه اقامت جست تا اینکه سرانجام در بَلَنْجَر بقتل رسید .

۴۴ ـ واقدی در اسناد خویش گوید: گروهی از پارسیان گرد درفش خویش جمع آمدند و گفتند: از این جای نجنبیم تا همه کشته شویم. پس سلمان بن ربیعهٔ باهلی برایشان حمله برد و همه را بکشت و درفش را بچنگ آورد .

۴۵ ـ گویند که: سعد ، خالدبن عُرفُطه را برسوارانی که در پی گریزندگان درآمده بودند گمارد. این سواران هر که را که در می یافتند می کشتند تا سرانجام به بُرس رسیدند و خالد نزد مردی که بِسطام نام داشت فرود آمد ، با وی بزرگی و کرامت کرد ، و نهری که از آنجای می گذرد به نام بِسطام شهرت یافت. آنگاه خالد

۱ـ بلعمی ص ۲۹۷ : این حرب سه روز بود : ازماث و اغواث و اعماس .

از رود صراة گذشت و به جالینوس رسید. کثیر بن شهاب حارثی حمله برد و نیزه به وی زد، و گویند او را بکشت. ابن کلبی گوید: زُهْرة بن حُوَیّة سعدی است که او را کشته است و این سخن به صواب نزدیکتر است.

آنگاه پارسیان به مدائن گریخته به یزدگرد پیوستند. سعد نیز بـه عمر نامه نوشت و او را از خبر پیروزی و مرگ آنان که کشته شده بودند آگاه گردانید.

۴۶ ـ ابورجاء فارسی از پدرش، از جدش روایت کند که گفت: «من مجوسی بودم و در جنگ قادسیه حاضر شدم. چون تازیان به سوی ما تیر می‌افکندند، بانگ می زدیم: «دوك دوك» و مرادمان همان دوك معروف بود. این دوك‌ها همچنان بر ما می‌بارید تا کار بر ما تباه گردانید. مردان ما با کمان ناوکی تیر می‌انداختند و ایـن تیرها به جامهٔ تازیان می نشست و فرو تر نمی‌شد. لکن هر تیری که تازیان می‌افکندند، زره استوار و جوشن دوگانه‌ای را که بر تن داشتیم از هم می‌درید.» هشام بن کلبی گوید: نخستین کسی که در نبرد قادسیه، مردی از دشمن را بـکشت، ربیعة بن عثمان بن ربیعه از قبیلهٔ بنونصر بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بود.

۴۷ ـ طُلَیحه در روز قادسیه این شعر بگفت:

«من، در آن هنگـام که سواران و اسبان در دل کارزار جوشیدند، ضربتی جانکاه بر جالینوس زدم.»

هنگامی که ابومحْجَن ثقفی[1] [از زندان خویش] صحنهٔ کارزار را می نگریست، گفت:

«چگونه اندوه از خود برانم؟ پیکر اسبان را نیزه از هم می‌شکافد، و مرا دست و پای در بند نهاده [اینجا] رها کرده‌اند. ـ چو آهنگ برخاستن کنم، حلقه‌های آهنین [دست و پایم] فرو کشد. و درها را چنان بر من بسته‌اند که بانگ منادی نیز بگوش من نتواند رسید.»

زُهَیر بن عبد شمس بن عوف بَجَلی گوید:

«من زهیر، فرزند عبد شمس. رستم پرنخوت دیبا پوش را که بزرگ پارسیان بود به ضرب شمشیر بزیر افکندم ـ بدین سان اطاعت پروردگار کردم

۱ ـ رك: ناسخ ج ۸، فتح قادسیه. اما ابیات را ترجمه نکرده.

74566

و روان خویش را شفا بخشیدم .»

آشْعَث بن عبدالحجر بن سُراقهٔ کِلابی که در حیره و قادسیه جنگیده بوداین ابیات بگفت:

« در سیْلَحین و در قصر ، اسب من از پای نیافتاد، مگر از بیم آنکه مرا ناجوانمرد بخوانند ـ وای بر کسی که بنام قوم خویش بر من فخر فروشد . پبران من برمعد و حمیر نیز سیادت کرده‌اند .»

آنروز ، یکی از مسلمانان [در هجو سعد] گفت :[۱]

« همچنان جنگیدم تا خداوند خود، ما را یاری نمود . اما سعد بر در قادسیه نشسته بود. چون [ازآن پیکار] بازگشتیم، زنانی بی‌شمار بیوه شده بودند. لکن زنان سعد بیوه نمی‌توانستند شد.»

این ابیات را نیز قیس بن مکشوح ساخته است . برخی گویند از آن دیگری است[۲]

« از صنعاء برون تاختیم . اسبان ما سلحشورانی شیر مانند و گردن افراز را زیر پای همی‌کوفتند ـ ازآنجای به وادی‌القری و سپس به دیارکلب ، پس به یرموك و ازآن جای نیز به سرزمین‌های شام شدیم . ـ [چون رومیان را از آن دیاربراندیم، عنان اسبهای نازك اندام باد پای رابگردانديم.[۳]]ـ و پس از يك ماه به قادسیه رسیدیم و آن اسب‌های نژادهٔ ما را ساق پا خونین شده بود ـ در آنجای ، برلشکریان خسرو و برفرزندان آن مرزبانان بزرگوار تاختیم ـ چو دیدم لشکر به هیجان آمد ، به جایگاه شاهنشاه بزرگ روی آوردم ـ باشمشیری بلند وشکافنده چنان ضربتی بر او زدم که سرش در دم فرو افتاد ـ خداونددرآنجا مسلمین را خیری بزرگ داد که هرکار نیك نزد پروردگار بی پاداش نماند ـ [به تیغ هندی سر ایشان را چنان به آسانی جدا سازیم که پنداری کاسهٔ این سران چو بیضهٔ شترمرغ [سست] است][۳].»

عصام‌بن‌مُقشَعِر گوید :

۱ ـ رك : به طبری ج۳ص ۷۹ . بلعمی در ترجمهٔ طبری ص ۳۰۰ گوید : « جریربن عبدالله شعری گفت درکار سعد . گفت : خدای‌تعالی ما را نصرت داد بی‌آنکه سعد بیرون‌آید.» ولی این دو بیت را ترجمه نکرده‌است .

۲ ـ صاحب الاخبارالطوال (چاپ عامر و شیال) ص ۱۲۵ . ابیات را به قیس‌بن‌هبیره نسبت داده‌است .

۳ ـ بیت از الاخبارالطوال ص ۱۲۵ گرفته و ترجمه شده‌است .

« اگر آن [زیبا روی] مرا در قادسیه می‌نگریست ، استواری مردی را می‌دید که چون همهٔ جنگجویان ازنبرد در مانند، وی همچنان پیش رود–چندان شمشیر زنم تا لبهٔ آن کند و شکسته‌شود، و با نیزه، طعنه‌های‌مرد افکن فرودآرم و پیش تازم .»

طلحة بن خُوَیْلد گوید:

« شبانگاه سُلَیمی به جایگاه سواران شد. هان ای دختر ، در بیابانهای خشك و پهناور راه خویش چگونه باز یافتی ؟– من در پی غارتها و جنگهای جانکاه شدم، و [درآن دور دست‌ها] ای سُلَیمی، به درد جدائی شما دچار گردیدم– اگر در روزنبرد قادسیه که من با شمشیر بلند و برنده‌بر دشمن می‌تاختم، به تماشا می‌آمدی – می‌دیدی چگونه حمله و گریز می‌کنم ، و چگونه نیزه و شمشیر فرو می‌کوبم .»

بشربن‌ربیعة بن عمر خُثْعَمی‌گوید :[۱]

« سحرگاهان، آن دم که نخستین ستارگان فرو می‌نشستند ، خیال امیمه نزدیك من آمد – ما در صحرای عذیبایم، و خانهٔ امیمه در حجاز است . وای که‌منزلگاه‌وی چه دور است– عجب نیست‌که [هر مسافر] نخست باید ، در سیاهی شب ، بربیابان‌ها گذرد، [و چون راه آن دشت‌ها طی شد]، کوههائی بلند در برابر وی قدبر افرازد – بر در قادسیه ، اشتر من ناله درد آمیز می‌کشد ، و سعدبن‌ابی‌وقاص امیر سپاه من است – سعد امیری است که بدی‌هایش در برابر نیکی‌هایش ناچیز است ، دستش به آزار دراز است ، آتش [دیگ‌هایش بیشتر به خاکستر] پوشیده است وقامتی کوتاه دارد – ایکه خدایت رحمت‌کناد ، بیادآر که چگونه در قادسیه شمشیرمی‌زدیم ، وچه سان حمله بردن دشوار بود[۲] – آن شب، شبی بودکه دشمنان آرزو داشتند که پرنده‌ای پرهایش را بدیشان عاریت دهد تا شاید پروازکرده [بگریزند]. »

۱ – ازمجموع این قصیده ، هفت بیت در اغانی ج ۱۴ ص ۳۹ آمده است . ابیات سه تا هفت ازفتوح در ضمن آن ذکر شده است همچنین ۹ بیت از آن در الاخبارالطوال ص۱۲۵ آمده که ابیات ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۵ ، ۶ از فتوح در آن موجود است (از ذکر اختلاف نسخ خودداری شده).

۲ – پرفسور بلاشر این بیت را در تاریخ ادبیات عرب ج ۲ ص ۴۰۸ اینطور ترجمه کرده‌است :« بیاد آرکه درقادسیه خداوند ضربت شمشیرهای ما را هدایت می‌کرد حال آنکه خطر سخت بزرگ بود .» خطر ترجمهٔ مکر (به سکون‌کاف) است ولی باید حتماً مکر(به فتح‌کاف و تشدید راء) خواند تا وزن شعر راست آید .

راوی گوید: در آن روز سعد بن عُبَید انصاری شهادت یافت و عمر از مرگ وی سخت اندوهناك شد و گفت: «مرگ وی روشنی فتح را بر ما تیره کرد.»

فتح مدائن

۴۸ ـ گویند: پس از جنگ قادسیه، مسلمانان همچنان پیش می‌آمدند، و چون از دیر کَعْب گذشتند. نَخِیرخان به مقابلهٔ ایشان شد. وی سپاهی گران از اهل مدائن به زیرفرمان داشت. جنگ درگرفت. زُهَیر بن سُلَیم أزدی دست بر گردن نخیرخان افکند. نخیرخان به خاك درافتاد. زُهَیر خنجری را که وی بر میان خویش بسته بود بگرفت، شکمش بدرید و بقتلش رسانید. پس از آن سعد و لشکر اسلام براه افتادند تا به ساباط رسیدند و در شهر بَهُرَسِیر اجتماع کردند ـ آن شهر در جانب کوفه واقع است ـ نه ماه، یا به قولی هژده ماه در آنجای مقام کردند، چنانکه نخل‌ها دو نوبت بار داد و ایشان بخوردند.

مردمان شهر پیوسته با مسلمین نبرد می‌کردند و چون دست از پیکار می‌کشیدند به شهر خود باز می‌گشتند. چون شهر فتح گردید، یزدگرد پسر شهریار، شاهنشاه پارس آهنگ گریز کرد. پس [بر تختی] زنبیل‌وار برنشست و از کاخ سپید مدائن برون شد. از این روی نبطیان وی را «درزبیلا» خواندند.

شاه به همراهی اسواران بزرگ به حلوان شد و بیت‌المال را با خود بیاورد و از متاع و خزانه هرچه راکه سبکتر بود، و نیز زنان و کودکان را همراه خویش کرد ـ در آن سال که شاه ایران می‌گریخت، گرسنگی شدت یافته بود و بیماری طاعون به جان همهٔ پارسیان افتاده بود ـ آنگاه مسلمانان ازگداری [در دجله] گذشتند و جانب شرقی مدائن را نیز فتح کردند.

۴۹ ـ عفّان بن مسلم از هُشَیم، از حُصین و از ابو وائل روایت کند که وی گفت: چون پارسیان در قادسیه پای بگریز نهادند، ما از پی ایشان در آمدیم تا در شهر کُوثَی اجتماع کردند. ما باز به دنبال ایشان شتافتیم تا سرانجام به دجله رسیدیم. مسلمانان بانگ برآوردند: «در برابر این دریا در انتظار چه‌اید؟ از آن بباید گذشت.» پس از رود گذشتیم و پارسیان را منهزم ساختیم.

۵۰ ـ محمدبن سعد از واقدی ، از ابن ابی سَبُرَه ، از ابن عَجْلان و او خود از أبان بن‌صالح چنین روایت کند که : چون پارسیان در قادسیه شکست‌خوردند، گروه‌گریزندگان به مدائن شدند . مسلمانان نیز تا دجله پیش آمدند . دجله چنان طغیان کرده بود که‌مانند آن کسی بیاد نداشت. پارسیان کشتی‌ها و پلهای چوبین را که به جانب شرقی می‌رفت برچیدند و پل‌را آتش زدند. سعد و یارانش سخت‌اندوهناك شدند ، چه راهی از برای عبور نمی‌یافتند . در آن هنگام مردی از مسلمانان پیش آمد و با اسب به آب زد و از دجله گذشت . مسلمین نیز چنین کردند سپس کشتی‌ها و کشتی بانان را باز آوردند و بارها را از آب گذراندند. پارسیان چون این دیدند، گفتند : «به خدا که ما با پریان در جنگیم» ، پس همه‌گریختند.

۵۱ ـ عباس بن هشام ازپدرش واواز عَوانَه بن حَکَم ، و همچنین ابوعُبَید مَعْمَر بن مُثَنّی از ابوعمروبن علا روایت کنند که : سعد بن ابی وقاص، خالد بن عُرفُطه را به فرماندهی طلایهٔ سپاه روانه کرد و خود بماند تا خالد، ساباط را فتح کرد . آنگاه براه افتاد و بر در رومیه مقام کرد تا اهل‌آن امان خواستند و بر آن شرط نهادند که : هر کس از ایشان که خواهد از آن جای برون رود و هر کس که خواهد بماند و اطاعت و اخلاص نماید و خراج‌گزارد و مسلمین را راهنما باشد و با ایشان حیله‌گری نکند.

و اما سعد ، پلهای چوبینی را که [برچیده بودند] باز نمی‌یافت ، سرانجام کسی وی را به‌گداری در قریهٔ ماهیگیران راه نمود . پس سواران به‌گذشتن از آن گدار پرداختند . پارسیان تیر می‌افکندند . لکن همهٔ مسلمین جان بسلامت بردند و جز مردی از طایفهٔ طی به نام سَلیل بن یزید بن مالك سَنبِسی ، که در آن روز بهلاکت رسید .

۵۲ ـ عبدالله بن صالح مرا گفت : مردی واثق از مُجالدبن سعید و او از شعبی روایت کند که‌گفت : «در جنگ مدائن مسلمانان‌گروهی از کنیزکان خسرو را که وی از هر سوی‌گرد آورده بود بگرفتند ، یکی از ایشان مادر من بوده است».

نیز گفت : « در آن روز مسلمین کافور گرفته در دیگها می ریختند و آنرا نمك

می‌پنداشتند .» واقدی گوید که : سعد در سال شانزده هجری از جنگ مدائن و جلولاء فارغ شد .

جنگ جلولاء

۵۳ ـ گویند : مسلمین چندی در مدائن ماندند . سپس شنیدند که یزدگرد سپاهی عظیم آراسته است و به سوی ایشان روانه کرده است و لشکرگاه وی در جلولاست . سعد بن ابی وقاص ، هاشم بن عُتْبة بن ابی وقاص را با دوازده هزار مرد به مقابلهٔ ایشان فرستاد . هاشم دید که پارسیان در دژهای استوار جای گرفته‌اند و گرداگرد خویش را خندق زده‌اند و زن و فرزند و بنه‌ها را در خانقین جای داده‌اند و با یکدگر عهد کرده‌اند که [از برابر دشمن] نگریزند . مددهائی نیز از حُلوان و جبال به سوی ایشان روان بود.

مسلمین گفتند : بهتر آن‌است که پیش از فزونی یافتن مددها، کار بر ایشان یکسره سازیم.

پس دربرابر آنان لشکر آراستند: حُجْر بن عَدی‌کِندی فرماندهٔ جناح چپ بود و عمروبن مَعدی‌کَرب فرمانده سواران ، و طُلَیْحة‌بن خُوَیلد فرمانده سپاه پیاده . در آن روز خَرّزاد برادر رستم سپهسالار پارسیان بود .

جنگی بس سخت درگرفت . درهیچ جنگی آن چنان با پرتاب تیر وضربت نیزه کشتار نشده بود تا آنکه تیرها و نیزه‌ها همه شکست . پس دست به شمشیر بردند ، تا شمشیرها همه خمیده شد . آنگاه مسلمانان همه یکباره حمله بردند، چنان که پارسیان را ازجای خویش به‌عقب‌راندند وسپاهشان‌را بشکستند. پارسیان پای به‌گریز نهادند . مسلمین از پی ایشان درآمدند و کشتاری عظیم بکردند ، تا شب در رسید ،آنگاه به لشکرگاه خویش بازگشتند.

هاشم بن عُتْبه ، جریربن عبدالله را با سپاهی انبوه درجلولاء باقی گذاشت تا میان مسلمین و دشمنان نشیند.

یزدگرد از حلوان نیز برون شد ومسلمانان در نواحی سواد ، درجانب‌شرقی دجله به تاخت و تاز و غارت پرداختند تا به مَهْرُوذ رسیدند . دهقان آن اطاعت

آورد و بر آن شد که به وزن یك جریب درهم بپردازد تا هاشم کسی از ایشان را به قتل نرساند. هاشم، دهقان دَسْکَره را که به فریب دادن مسلمین متهم ساخته بود بکشت. پس از آن به بندنیجَیْن روی آورد، اهل آن به پرداختن جزیه وخراج تن در دادند و زینهار خواستند و هاشم ایشان را امان داد.

و اما جریربن عبدالله به خانقین رفت. هنوز گروهی از پارسیان در آن جای بودند. ایشان را بکشت. پس، از سواد دجله ناحیتی نماند که مسلمین بر آن چیره نشده باشند: همه جا در دست ایشان بود.

هشام بن‌کلبی گوید: در جنگ جلولاء، عمروبن عتبة بن نوفل بن‌اُهَیْب ابن‌عَبد مَناف بن زُهْره، فرزند عاتکه دختر ابووقاص ازجانب سعد، فرماندهی سپاه را به عهده داشت.

۵۴ ــ گویند: پس‌از جنگ جلولاء، سعد به مدائن بازگشت و جمعی‌را در آن جای مقام داد و خود به ناحیهٔ حیره شد.

جنگ جلولاء در آخر سال شانزده هجری رخ داد.

۵۵ ــ گویند: جمیل بن بُصْبُهری، دهقان فلالیج و نهرین، و بِسطام‌بن نَرسی، دهقان بابل و خُطَرنیه، و رُفَیل دهقان عال، و فیروز دهقان نهرالملك وکُوثَی و گروهی دیگر از دهقانان اسلام آوردند. عمربن خطاب نیز ممانعتی نکرد و زمین‌های ایشان را نگرفت و بار جزیه ازگردنشان برداشت.

۵۶ ــ ابومسعود کوفی از عَوانه و او نیز از پدرش روایت‌کند که: سعدبن ابی‌وقاص، هشام‌بن عتبة بن ابی‌وقاص را روانه‌کرد. أشْعَث بن قیس‌کِنْدی نیز همراه وی بود. هاشم‌از راذانات‌گذشت و به دَقوُقا و خانیجار آمد و برهمهٔ زمین‌های آنجای چیره شد و سراسر خورهٔ[1] باجرمی را فتح کرد و به سوی سِن‌بارما و بوازیج المُلْك پیش راند تا به مرز شَهْرَزوُر رسید.

۵۷ ــ حسین بن اسود، از یحیی بن آدم؛ از ابن مبارك؛ از ابولُهَیْعه و او از یزید بن ابی‌حبیب روایت‌کند که: چون سعد بن ابی‌وقاص سواد را فتح

۱ ــ خوره، معرب آن‌کوره است. رك: به تعلیقات.

کرد ، عمر به سوی او نامه نوشت که :« اما بعد . [ای سعد]؛ نامهٔ تو به نزدیك ما رسید. می‌گویی که مردمان ازتوخواسته‌اند که هرچه را خداوند برایشان ارزانی داشته است میانشان تقسیم کنی . چون نامهٔ من نزدیك تو آمد ، بنگر که سپاهیان چه چیزها از مال و متاع براسترها بار کرده‌اند و چه اغنام و احشامی با خویش دارند . پنج یك آن مالها برگیر و هرچه ماند میان ایشان بخش کن و زمین‌ها و نهرها را به‌کشاورزان باز ده تا در شمار اعطاءهای[۱] مسلمین درآید . چون ، اگر زمین‌ها را نیز میان فاتحین بخش کنی ، از برای آنان که در این نواحی خواهند زیست هیچ نخواهد ماند .»

۵۸ ـ حسین ، از وکیع ، از فُضَیل بن غَزْوان و او از عبدالله بن حازم روایت کند که گفت :« یکی ازجنگجویان را از کیفیت زمین‌های سواد سؤال کردم. گفت: آنها را نه بخرند و نه بفروشند. و نیزگفت: چون آن زمین‌ها را به‌جنگ[۱] فتح کردند و تقسیم نشد ، پس مجموع آنها از آن همهٔ مسلمانان است .»

۵۹ ـ ولید بن صالح از واقدی ، از ابن ابی‌سَبْره ، از صالح بن‌کَیْسان واو از سلیمان بن یسار روایت کند که : عمر زمین‌های سواد را بهر آنان که هنوز در کمر مردان و در رحم مادران جای داشتند قرار داد ، و مردمان را ذمی ساخت ، یعنی: از ایشان جزیه[۱] گرفتند و برزمین‌هاشان خراج بستند . پس ایشان ذمیان‌اند نه بردگان .

سلیمان‌گوید :« ولید بن عبدالملك خواست اهل سواد را در شمار غنائم آرد. من وی را از آنچه عمر برآن بود آگاه ساختم، و خداوند وی را از انجام آن‌کار باز داشت .»

۶۰ ـ حسین بن اسود ، از یحیی بن آدم ، از اسرائیل ، از ابواسحاق و او از حارثة بن مُضرِّب چنین روایت کند که : عمربن‌خطّاب خواست سواد را میان مسلمین‌بخش کند، پس فرمان داد ایشان را بشمارند . دریافت که نصیب هرمرد مسلمان سه برزگراست. آنگاه بااصحاب‌پیامبر(ص) دراین‌باب شور کرد. علی(ع)

۱ ـ رك : به تعلیقات .

وی را فرمود :« رهاشان‌کن تا مسلمین را منبع سودی باشند .» پس عمر، عثمان ابن‌حُنَیْف انصاری‌را بدآنجای روانه‌کرد و وی[هر کس را به نسبت] چهل وهشت و بیست وچهار و دوازده [درهم] جزیه مقرر نمود .

۶۱ ـ ابونصر تمّار ما را گفت : شنودم از شَریك و او از أجْلَح و او از حبیب‌بن ابی ثابت و او از ثعلبة‌بن یزید و او خود از علی [ع] که‌گفت: «اگر نه بیم‌آن داشتم که با یکدگر به نزاع برخیزید، سواد را میان شما بخش می‌کردم».

۶۲ ـ حسین بن اسود مراگفت : شنودم از یحیی بن‌آدم ، از اسرائیل ، از جابر و او خود از عامر که گفت : «با اهل سواد عهدی نبسته‌اند لکن در حکم آن وارد شده‌اند.»

۶۳ ـ حسین ، از یحیی بن آدم ؛ از صلت زُبَیدی و او از محمد بن قیس اسدی و او خود از شعبی روایت کند که وی را پرسیدند : آیا مردمان سواد را عهدی است؟ پاسخ داد: «نخست ایشان را عهدی نبود، لکن چون از ایشان به خراج راضی شدند ، همان خود در شمار عهد در آمد.»

۶۴ ـ حسین ، از یحیی بن‌آدم ، از شریك ، از جابر و او خود نیز از عامر روایت کند که‌گفت :« اهل سواد را عهدی نیست.»

۶۵ ـ شنودم عمرو‌ناقد را که می‌گفت : شنودم از ابن وَهْب مصری ، از مالك و او نیز از جعفر بن محمد و او خود از پدرش که : مهاجرین در مسجد [مدینه] مجلسی بر پا می‌ساختند . عمر در آن مجلس با ایشان می‌نشست و در امر سرزمین های دور دست اسلام سخن می‌راند . روزی گفت : «ندانم با مجوسان چه سازم .» عبدالرحمن بن عوف از جای برخاست و گفت : «شنودم محمد (ص) راکه فرمود : باآنان همان رفتار کنید که با اهل کتاب کنید.»

۶۶ ـ شنودم محمد بن صباح بزّاز راکه‌گفت : شنودم ازهُشَیْم ، از اسماعیل ابن‌ابی خالد ، و او خود از قیس بن ابی حازم که گفت : «چهار یك جنگجویان قادسیه را مردان قبیلهٔ بَجِیله تشکیل می دادند . عمر چهار یك سواد را به ایشان داد . چون جریر به خدمت وی شد ، عمر گفت:« اگر نه بخش‌کننده و مسئول بودم

از سخن خویش باز نمی‌گشتم . لکن می‌بینم که مردمان بسیارند ، آنچه را که به‌شما رسیده است بدیشان باز دهید .» جریر پذیرفت و قبیلهٔ بجیله نیز چنان کردند . و عمر [در عوض] هشتاد دینار به جریر بخشید. هم او گوید که زنی از قبیلهٔ بجیله که وی را امّ‌کُرْز می‌خواندند ، گفت : «پدرم به هلاکت رسیده است . و بهرهٔ وی در سواد باقی خواهد ماند و من آنرا باز پس ندهم .» عمر وی را گفت : «ای ام‌کرز مردمان قبیلهٔ تو همه [دعوت من] اجابت کرده‌اند» پاسخ داد :« من نپذیرم مگر آنکه مرا بر ماده اشتری آرام و مطیع نشانی و بر آن پرده‌ای سرخ رنگ اندازی و دو دستم از زر آکنده سازی.» عمر نیز چنان کرد که وی خواسته بود.

۶۷ ـ حسین ، از اُسامه ، از اسماعیل ، از قیس و او خود از جریر روایت کند که وی گفت : «عمر چهار یك سواد را به بجیله داد و بجیله سه سال از آن بهره‌برگرفت .» قیس گوید: «جریر بن عبدالله بر عمر وارد شد و عَمّار بن یاسر با وی بود . عمر گفت : اگرنه بخش کننده‌و مسئول بودم، آنچه را که به‌شما رسیده است برایتان باقی می گذاشتم . لکن صواب آن است که آنرا باز دهید . مردمان بجیله چنان کردند که وی فرموده بود . عمر [در عوض] جریر را هشتاد دینار پاداش داد.»

۶۸ ـ حسن بن عثمان زیادی ، از عیسی بن یُونُس ، از اسماعیل و او از قیس چنین روایت کند که : عمر ، جریربن عبدالله را چهارصد دینار پاداش داد .

۶۹ ـ حُمَیدبن ربیع ، از یحیی‌بن‌آدم و او از حسن‌بن صالح چنین روایت کند که : عمر چهار یك سواد را از قوم بجیله بازگرفت و در عوض هر یك از ایشان را دو هزار [درهم] عطاء مقرر فرمود.

۷۰ ـ ولیدبن‌صالح ، از واقدی، از عبدالحَمیدبن‌جعفر ، از جریربن‌یزید ابن‌جریربن عبدالله ، از پدرش ، از جدش روایت کند که‌گفت : عمر چهار یك آنچه را که از سواد به دست آورده بودند از بهر او و قومش مقرر فرمود . چون غنائم جلولاء راگردآوردند جریربن عبدالله باز چهار یك‌آن طلب کرد. سعد نامه به عمرنوشت و وی را از آن امر آگاه‌گردانید. عمرپاسخ نوشت که:« اگر جریر و

قومش خواهند در شمار آنان درآیند که دلهاشان با مال به دست‌آمده است، بهرهٔ ایشان بده ، لکن اگر در راه خدا جنگیده‌اند و رضای وی می‌طلبند ، بدان که در شمار مسلمانان‌اند و سود و زیان و بود و نبود دیگر مسلمین را به تساوی بپذیرند.» پس جریر گفت : «امیرالمؤمنین راست‌گوید ، ما را بدین چهار یك نیاز نباشد.»

۷۱ ـ حسین مرا گفت : شنودم از یحیی‌بن‌آدم ، از عبدالسلام‌بن حَرْب ، از معمر ، از علی‌بن حکم و او از ابراهیم نَخَعی که گفت : «مردی به نزدیك عمر رفت و گفت : من اسلام آورده‌ام پس خراج از زمین‌های من بردار . پاسخ داد : زمین‌های تو به جنگ فتح شده است.»

۷۲ ـ خلف‌بن هشام بزّاز ما را گفت: شنودیم از هُشَیم ، از عوّام‌بن حَوْشَب و او خود از ابراهیم تمیمی که می‌گفت : «چون عمر ، سواد رافتح کرد ، وی‌را گفتند : این زمین‌ها را میان ما بخش کن که به جنگ و به ضرب شمشیر فتح کرده‌ایم . عمر نپذیرفت و گفت : پس برای مسلمانانی که بعد از شما آیند چه خواهد ماند ، و من بیم آن دارم که چون سواد را بخش کنم بر سر آب با یکدیگر به نزاع برخیزید.» و نیز گفت : «عمر مردمان سواد را بر سرزمین‌های خویش باقی گذاشت و بر هر تن جزیه‌ای مقرر فرمود و بر زمین‌ها نیز خراج[۱] نهاد ، لکن آنها را بخش نکرد.»[۲]

۷۳ ـ قاسم‌بن سَلاّم مرا گفت : شنودیم از اسماعیل‌بن مُجالد ، از پدرش و او خود از شعبی که : عمربن خطّاب ، عثمان‌بن حُنَیْف انصاری را به جهت مساحت زمین‌های سواد روانه کرد. عثمان سی وشش هزارهزار جریب به شمارش آورد، پس بر هر جریب یك درهم و یك قفیز [غله] خراج وضع کرد . قاسم گوید : شنودم

۱ - در اصل : طسق رك : به تعلیقات .

۲ ــ این روایت در تاریخ قم ص ۱۷۳ به این نحو ترجمه شده است :« چون مسلمانان در خلافت عمر سواد را فتح کردند ،گفتند : این را میان ما قسمت کن . عمر گفت : مسلمانانی که پس‌از شما بیایند از آن ایشان چه بود؟ و نیز می‌ترسم که بسبب قسمت آب‌ها میان شما به فساد انجامد. پس آن دیاررا براهل آن مقررداشت و برسرهای ایشان جزیه نهاد و برزمین‌ها خراج می‌ستد .»

که قفیز مَکّوکی[۱] بوده است بنام شادرفان، یحیی‌بن‌آدم گوید : و آن مختوم حجاجی است[۱].

۷۴ ـ عَمرو ناقد گوید : شنودیم از ابو معاویه ، از شیبانی ، از محمدبن عبدالله ثقفی که می‌گفت : عمر بر هر جریب آبادان یا غیر آبادان از زمین‌های سواد که آب بدان رسد ، یك درهم و یك قفیز [غله خراج] وضع کرد ، و بر هر جریب شبدر[۲] پنج درهم و پنج قفیز غله ، و بر هر جریب زمین درخت دار ده درهم و ده قفیز نهاد و نامی از نخل برده نشده است . و جزیه‌ای که از هر تن طلب کردند [به نسبت]چهل و هشت و بیست و چهار و دوازده [درهم] بوده است.

۷۵ ـ قاسم‌بن سَلّام ، از محمد بن عبدالله انصاری ، ازسعیدبن ابی عروه، از قَتاده و او خود از ابو مِجْلَز لاحق بن حُمَید روایت کند که : عمربن خطاب ، عمّاربن یاسر را به پیشوائی نماز اهل کوفه و سپاهیان ، و عبدالله‌بن مسعود را به جهت قضا و بیت المال و عثمان بن حُنَیْف را از برای امـر مساحت زمین‌ها روانه کرد . ایشان را در هر روز، گوسفندی مقرر داشت و نیمی از جثه با زوائد آنرا به عَمّار داد و نیمهٔ دوم را به‌آن دو دیگر بخشید[۳].

عثمان‌بن‌حُنَیف زمین‌ها را مساحت کرد و برهرجریب نخلستان ده درهم، و بر هرجریب تاکستان ده درهم، و بر هرجریب کشتزار نیشکر شش درهم و برهر جریب گندم زار چهار درهم و بر هر جریب جوستان دو درهم خراج نهاد ، و دراین‌باب نامه به عمر نوشت . عمر نیز عزم وی را جائز شمارد.

۷۶ ـ حسین بن اسود ، از یحیی‌بن آدم ، از مَنْدَل عَنَزی ، از أَعْمَش ، از ابراهیم و اوخود از عمروبن میمون روایت کند که : عُمَر بن‌خَطّاب، حُذَیفَه بن یَمان‌را به فرا سوی دجله، وعثمان‌بن‌حنیف را به فروسوی دجله فرستاد، و آن دو بر هر جریب زمین ، یك درهم و یك قفیز [غله] خراج وضع کردند.

---

۱ ـ رك : به تعلیقات .

۲ ـ در اصل : رطبه . در تاریخ قم ص ۱۱۲ چنین آمده : « رطاب ، آنرا به زبان قمی اسپس گویند ، بهرجریب ... سی درهم . »

۳ ـ رك : به الخراج ابویوسف ص ۲۰ ـ و تاریخ قم ص ۱۸۳ .

۷۷ - حسین، از یحیی بن آدم، از مَنْدَل، از ابو اسحاق شیبانی و او از محمدبن عبدالله ثقفی ما را چنین روایت کرد که: مغیرة‌بن شعبه، هنگامی که بر سواد والی بود، نامه نوشت که اگر انواع دیگر غله را نیز بپذیریم، باجی فزونتر از گندم و جو به دست آید. و از آن جمله ماش و انگور و شبدر و کنجد را نام برده بود.

گوید: مغیره بر هر یك از آن انواع غله هشت درهم خراج نهاد و نخلستان‌ها را به شمار نیاورد.

۷۸ - خلف بَزّاز ما را گفت: شنودیم از ابوبکربن عَیّاش، از حسین‌بن اسود، از یحیی‌بن آدم، از ابوبکر، از ابوسعید بقّال و او از عَیْزاربن حُرَیث چنین روایت کرد که: عمربن خطاب بر هر جریب گندم دو درهم و دو جریب [غله] و بر هر جریب جوستان یك درهم و یك جریب [غله] و بر هر زمین نا آباد که زراعت آن برابر دو جریب بار آورد، یك درهم خراج نهاد.

۷۹ - خلفِ بزّاز از ابوبکربن عیّاش، از ابوسعید و او خود از عَیزاربن حُریث ما را چنین روایت کرد که: عمر بر هر جریب تاکستان ده درهم و بر هر جریب شبدر ده درهم، و بر هر جریب پنبه‌زار پنج درهم، و بر خرمابن که خرمای فارسی دهد یك درهم و بر هر دو خرمابن که خرمای کوچك پست دهد نیز یك درهم خراج وضع کرد.

۸۰ - عَمْرو ناقد، از حَفْص‌بن غیاث، از ابن ابی عُروبه، از قتادة و او خود از ابو مِجْلَز روایت کند که: عمر بر هر جریب نخلستان هشت درهم خراج نهاد.

۸۱ - حسین بن اسود، از یحیی بن آدم، از عبدالرحمن بن سلیمان، از سَرِیّ‌بن اسماعیل و او از شعبی روایت کند که: عمربن خطاب، عثمان‌بن حُنَیف را به سواد فرستاد و او بر هر جریب شبدر پنج درهم و بر هر جریب تاکستان ده درهم خراج نهاد و بر کم بهاتر از آن خراج وضع نکرد.

۸۲ - ولید بن صالح از واقدی، از ابن ابی سبره و او از مِسْوَربن رِفاعه

و او خود از عمربن عبدالعزیز روایت کند که : خراج سواد به روزگار عمر صد هـزار هـزار درهم بوده است ، لکـن در زمان حجاج به چهل هزار هـزار درهم تقلیل یافت .

۸۳ - ولید از واقدی ، از عبدالله‌بن عبدالعزیز ، از ایّوب‌بن ابی اُمامة ابن سَهل‌بن حُنَیف و او خود از پدرش روایت کند که : عثمان‌بن حُنَیْف بر گردن پانصد و پنجاه هزار تن از رعایا [دوالی] مهردار نهاد[1] و در زمان ولایت اوخراج به صد هزار هزار درهم رسید .

۸۴ - ولیدبن صالح از یونُس‌بن اَرْقَم مالکی، ازیحیی‌بن ابی اشعث کِنْدی از ابویزید مُصْعَب‌بن یزیدِ انصاری واو از پدرش روایت کند که گفت : «علی‌بن ابی طالب [ع] مرا به سرزمین‌های اطراف فرات فرستاد و نام چند روستا[2] و چند قریه را ذکر کرد.

از آن جمله بود: نهرالمَلك، کُوثَی، بَهُرَسیر ،رُومقان ، نهر جَوْبَر ،نهر دُرقیط و بهقباذات . و مرا فرمان داد که بر هر جریب گندم زار انبوه یك درهم و نیم و مقداریك صاع[3] طعام، و بر هر جریب گندم زار میانه یك درهم و بر هرجریب زمین کم‌گندم دوسوم درهم و بر جوستان ، نیمی از این مقدار خراج نهم . و نیز فرمان داد که بربستان‌هائی که در آن‌ها خرمابن‌ودرخت‌های‌دیگر روید، هرجریب‌را ده درهم و هرجریب‌تاکستان‌را که سه سال‌بر آن گذشته‌به سال‌چهارمین داخل گردد وبار آردنیز ده درهم خراج مقرر کنم، و هرنخلی را که دوراز دهکده روید و رهگذران از آن نخل خورند ، به شمار نیارم . و بر انواع سبزی ها چون خیار و حبوب و کنجد و

۱- برای نکه داشتن‌حساب خراج‌برگردن رعایا دوالی‌می انداختند و در محل گرهٔ آن مهری می‌گذاشتند . در فقه سرخسی (خطی ، نقل دخویه) چنین آمده است :« ...کتب الی‌عماله: مروا اهل الذمة‌بأن یختموا رقابهم بالرصاص وان یتمنطقوا ویشدون الزنانیر علی اوساطهم ویکون فی‌رقابهم خاتم من‌الرصاص او النحاس او جرس.» همچنین رك : به المغرب تألیف مطرزی ص ۱۴۹ و خطط مقریزی (بولاق) ج ۱ ص ۷٦ .

۲ - همه‌جا روستا را به جای رستاق‌که معرب آن است آورده‌ایم .

۳ - رك : تعلیقات .

پنبه نیز خراجی ننهم ، و نیز فرمان داد از هر دهقانی که استری به زیر ران دارد و خود را به آلات زرین بیاراید چهل‌وهشت درهم وازمردم میانه ، چون سوداگران، بیست و چهار درهم و از برزگران و دیگر مردمان دوازده درهم در سال بستانم .

۸۵ ـ حُمَیدبن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کند و گوید :« حسن را پرسیدم که این باج های[۱] گونه‌گون چیست ؟ گفت : برهر کدام درزمان خود، به قدر دوری و نزدیکی دیه ها وجوی‌ها به بازارها، خراج نهاده‌اند.

راوی‌گوید : شنیدم یحیی بن‌آدم را که می‌گفت : اما در باب باج به نسبت محصول زمینهای سواد [۲] در آخر خلافت منصور ، مردمان طلب انجام دادن این امر کردند. لکن پیش از آن که کار صورت پذیرد منصور درگذشت ، پس از وی مهدی فرمان این امر بداد و برهمهٔ سواد ، به جز عقبهٔ حلوان ، باج به نسبت محصول وضع شد .

۸۶ ـ عبدالله بن‌صالح عِجْلی‌از ابوزیدعَبْثَر و او از جمعی از ثقات روایت کند که : حُذَیفه زمین هائی را که آب از دجله خورد مساحت کرد ، و سپس خود در مدائن در گذشت. پلهای‌حذیفه منسوب به هم او است، زیرا وی نزدیك آن‌ها فرود آمده بود ، و یا به قولی ، وی آنها را از نو ساخته بود .

مقدار گزی که حُذَیفه به‌کار می‌برد و گز ابن حنیف هر دو برابر بوده است با ذراع يك دست و قبضهٔ دست و انگشت ابهام چون باز کرده شود.

۸۷ ـ یکی از کتّاب‌گوید : عشری[۴]که بر قطیعه‌ها[۳] وضع شده بود برابربود با خمس نصفی [از محصول] که از استان[۴]گرفته می‌شد پس سزاوار بودکه بر هر جریب از زمینهای قطائع که مساحت شده بود ، نیز خمس ، یعنی همان مقدار که‌بر هر جریب از استان وضع کرده بودند خراج بندند . پس امر از این قرارگردید.

۸۸ ـ ابوعُبَیْده ازکثیربن هشام، از جعفربن بُرقان‌واو از میمون‌بن‌مهران

۱ ـ در اصل طسق ، رك، به تعلیقات.
۲ـ در اصل ، المقاسمه رك : به دنت ، جزیه در اسلام، ترجمه فارسی ، ص ۴۳ .
۳ـ رك : به تعلیقات .
۴ ـ به همین شکل در متن عربی ، و آن برابر است با خوره رك : به تعلیقات .

روایت کند که : عمر رحمه الله ، حذیفه و ابن حُنَیف را به خانقین فرستاد ، آن جای از نخستین سرزمین هائی است که فتح شد . آن دو نخست [دوالی] مهردار[۱] بر گردن اهل ذمه نهادند سپس خراج گرفتند .

۸۹ - حسین بن اسود ازوکیع، ازعبدالله بن ولید، ازمردی به نام عبدالملک بن ابی حُرّة و او از پدرش که به احوال سواد نیک آشنائی داشت روایت کند که گفت : «عمر ده گونه از زمین های سواد را [به نام زمینهـای خلافت] بر گرفت[۲] من هفت گونه از آنها را بیاد دارم و سه دیگر از خاطرم رفته است [و آن هفت گونه زمین این است]:

بیشه‌ها، مرداب‌ها ، زمین‌های خسرو ، همهٔ دیریزید[۳]، زمین هر کس که در جنگ کشته شده بود و نیز زمین آنانی که گریخته بودند.» هم اوگوید : « این حال همچنان باقی بود تا در زمان حجاج بن یوسف آتش به دیوان‌ها زدند . پس هر قوم زمین‌های پیرامون‌خویش را تصاحب کرد.»

۹۰ - ابوعبدالرحمن جُعْفی مـرا گفت : شنودیـم از ابن مبارک ، از عبدالله بن ولید ، از عبدالملک بن ابی حُرّة و او از پدرش که : عمربن‌خطاب در خاك سواد ، زمین‌های هر کس‌را که کشته شده بود ، یاگریخته بود و تمام زمین‌های خسرو،یاآنهائی راکه به اهل بیتش تعلق داشت و همهٔ مرداب‌ها ، وهمهٔ دیریزید[۳] و هر ملکی راکه‌کسری تصرف کرده بود[۴] ، به نام خلافت قبض کـرد ، و بهای آن

۱ - رك ، به شمارهٔ ۸۳ و حاشیه .

۲ - در اصل : اصفی ، رك : به تعلیقات .

۳ - در اصل : کل دیریزید ، و بهمین شکل در الخراج از یحیی بن آدم آمده است. بن شمش Ben Shemesh که این‌کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده « همهٔ دیریزید » نوشته و توضیحی نداده است (الخراج ص ۴۵ از چاپ لیدن) . دنت هم در کتاب جزیه در اسلام (ص ۴۵ ازترجمهٔ فارسی آن) روایت را ترجمه‌کرده ولی همین صورت مغلوط را نگه داشته است . درکتاب الاموال ابوعبید ص ۲۸۳ و الخراج ابویوسف (بولاق) ص ۳۲ کل دیر برید آمده استاد مینوی می‌فرمایند که اگر ضبط صحیح دیربرید باشد می‌توان تصور کرد کـه مراد چاپار خانه‌های دولتی و زمین‌های اطراف آنها بوده است .

۴ - در اصل : صوافی . رك . به تعلیقات .

املاك به هفت هزار هزار درهم رسید. چون جنگ جماجم رخ داد، مردم دیوان را به‌آتش سپردند، پس هر قوم زمین‌های پیرامون خویش را تصاحب کرد.

۹۱ ـ حسین و عمرو ناقد مرا گفتند: شنودیم از محمدبن فُضَیل، از أعْمَش، از ابراهیم‌بن مهاجر و او از موسی‌بن طَلْحه که گفت: عثمان، عبدالله‌بن مسعود را زمینی در نهرین به اقطاع[1] داد و عمّاربن یاسر را استینیا، و خَبّاب‌بن الأرَتّ را صَعنَبا، و سعد را قریهٔ هرمز به اقطاع[1] بخشید[2].

۹۲ ـ عبدالله‌بن صالح عِجْلی از اسماعیل بن مُجالد، از پدرش و او خود از شعبی روایت کند که: عثمان‌بن عفّان، طلحة‌بن عبدالله را نشاستج و اسامة‌بن‌زید را زمینی دیگر به اقطاع داد که وی آنرا فروخت[3].

۹۳ ـ شیبان‌بن فروخ از ابوعوانه، از ابراهیم‌بن مهاجر و او از موسی‌بن طلحه روایت کند که: «عثمان‌بن‌عفان پنج تن ازاصحاب پیامبر (ص) را زمین‌هائی به اقطاع داد و آن پنج نفر، عبدالله‌بن مسعود، سعدبن مالك زهری، زبیربن‌عوّام، خباب‌بن أرتّ و اسامه‌بن زید بوده‌اند.»

هم او گوید: دیدم که ابن مسعود و سعد همسایه من بودند و زمین خویش‌را به ثلث و ربع می‌دادند[2].

۹۴ ـ ولیدبن صالح از محمدبن عمر أسْلَمی، از اسحاق‌بن یحیی و او خود از موسی‌بن طلحه روایت کند که: نخستین کسی که در عراق زمین‌هائی به اقطاع بخشید عثمان‌بن عفان بود. وی قطیعه‌هائی[1] فراوان از زمین‌های کسری[4] و آنان که به جائی دیگر کوچیده بودند بخش کرد، پس نشاستج نصیب طلحه و زمینی که در پائین زراره[5] است نصیب وائل‌بن حجر حضرمی، و استینیا نصیب خباب‌بن ارت

---

۱ ـ رك: به تعلیقات.

۲ ـ نگاه کنید به ابویوسف، الخراج (بولاق۱۳۰۲)ص ۳۵ .

۳ ـ رك: حاشیهٔ شماره ۴ صفحه قبل.

۴ ـ در اصل صوافی. رك: به تعلیقات.

۵ ـ زراره نام سرای زرارة‌بن یزید در کوفه بوده است.

و روحا نصیب عدیّ‌بن حَاتِم طائی ، و زمینی نزدیك حمام أعین نصیب خالد بن عُرفُطه ، و طِیزَناباد نصیب اشعث‌بن قیس کندی و زمینی که بر کرانهٔ فرات واقع بود نصیب جریربن عبدالله گردید.

۹۵ ـ حسین‌بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کند که گفت :« شنودم که علی رحمه الله بر بیشهٔ بُرسْ چهار هزار درهم خراج نهاد و اهل آن نواحی را در این باب نامه ای نیز برروی پوست نوشت ».

۹۶ ـ احمد بن‌حمّاد کوفی مرا گفت که : بیشه بُرسْ در برابر کاخ نمروذ به بابل است در آن بیشه گودالی‌است سخت عمیق، گویند آن چاهی بوده است که آجرهای قصر را از خاك آن برمی‌گرفتند. برخی‌گویند آن‌گودالی است که آب خود بوجود آورده است .

۹۷ ـ ابومسعود مرا گفت ، و از کسی دیگر نیز شنیدم که دهقانان انبار از سعدبن ابی وقاص خواستند نهری ازبرای ایشان بکند. پیش از این ، انجام امر را یکی از فرمان روایان فارس خواسته بودند ـ سعد ، به سعد بن‌عمروبن‌حَرَام نامه نوشته فرمان داد که نهر را حفر کند . ابن‌عمرو مردمان راگرد آورد و به کارحفر پرداختند تا اینکه به‌کوهی سنگین رسیدند که شکافتن‌آن میسر نگردید . پس نهررا به حال خودگذاشتند . چون حجاج والی عراق شد ،کارگرانی از هر ناحیه‌گردآورد وکارفرمایان راگفت : «در مقدار آنچه که هر یك از این حفاران در روز خورند نظر کنید . اگر وزن‌آن برابر آنچه که [ازکوه] بر کنند گردید ، ممانعت نکنید ، و مال بدیشان دهید تاکار به انجام رسانند .» پس‌آن کوه به حجاج‌منسوب شد و آن نهر به سعدبن عمروبن حَرَام .

هم اوگوید : خیزران ام الخلفاء فرمان دادآن نهری‌راکه به محدودمعروف است حفرکنند و نام‌آن را رَیّان نهاد . موکل این امر ، نهر را به چند قسمت کردو هر قسمت را حدودی قرار داد و بر هر قسمت گروهی حفارگماشت . از آن جای نهررا محدود نام دادند .اما نهرمعروف به شَیْلیٰ: بنوشیلی‌بن فرخزادانِ مَرْوَزی دعوی‌کنند که آنرا شاپور ، آن زمان که نیای ایشان را ولایت بِنغیا ، در نواحی

انبار داد ، از برای وی حفر کرد .

لکن دیگران گویند که آن منسوب به مردی است شیلی نام که حفر آن را تقبل کرده بود و این مرد را بروزگار امیرالمؤمنین منصور تره زاری بود بر کرانهٔ آن . نهر خود از دیر زمان وجود داشت . لکن به زیر خاك پنهان شده بود . پس منصور فرمان حفر آن بداد ، اما پیش از اتمام آن وفات یافت تا در زمان خلافت مهدی کار به انجام رسید . نیز گویند که : منصور فرمان داد دهانه‌ای دیگر فراتر از نخستین دهانهٔ آن حفر کنند ، لکن عمر وی کفاف نداد تا اینکه خلیفه مهدی رحمه الله آنرا به اتمام رسانید.

بنای شهر[۱] کوفه

۹۸ ـ محمدبن سعد ، از محمدبن عمرو واقدی ، از عبدالحمیدبن جعفرو دیگران روایت کند که : عمربن خطاب نامه به سعدبن ابی وقاص نوشت و فرمان داد که مسلمانان را دار هجرتی و محل اجتماعی [۲] برگزینند ، و چنان کند که میان او و ایشان دریائی نیفتد . سعد به انبار شد و خواست آن جای را منزلگاه سازد. لکن مگس بسیار مردم را آزار رسانید . سعد به جای دیگر رفت . آن جای را نیز مناسب نیافت . پس به‌کوفه شد ، حدود بر آن نهاد و سرای مردمان معین کردوهر قبیله را در منزلگاه خویش جای داد ومسجد آنرا بساخت. و این همه درسال هفده هجری بود.

۹۹ ـ علی‌بن مغیرهٔ اَثْرَم ، از ابوعُبَیده مَعْمَربن مُثَنّی ، از شیوخ خودو نیز از هشام‌بن‌کلبی ، از پدرش و نیز از دیگر مشایخ‌کوفه روایت کند که : سعدبن ابی وقاص ، چون از کار قادسیه فارغ شد ، روی به مدائن آورد و با اهل رومیه و بَهُرَسیر مصالحه کرد ، سپس همهٔ مدائن را بگشود و آسبانْبُر وکُرْدبَنداذ را به جنگ فتح کردو سپاه خویش را در آن جای داد . عمر به سعد نامه نوشت که:ایشان را از آن جای به‌جای دیگر بر .

---

۱ ـ در اصل ، تمصیر . رك : به تعلیقات .

۲ ـ در اصل قیروان که خود معرب کاروان است .

سعد سپاه را به‌سوق حَکَمه برد. کسی دیگر گوید که سعدسپاه را به‌کُوَیْنه در فرا سوی کوفه برد.

أثرم گوید: گویند که تکوّف به معنی اجتماع است. و نیز گویند: جاهای دایره شکل راکه در شنزار پدید آید کوفانی گویند. گروهی دیگر زمینی را که در آن ریگ و گل و شن بهم آمیزد کوفه نامند.

گویند که: پشهٔ فراوان بر سپاهیان سعد افتاد. سعد به عمر نامه نوشت که: پشه به جان سپاهیان افتاده است و ایشان سخت آزار بینند.

عمر پاسخ داد که: «تازیان چون اشترانند؛ آنچه که شایستهٔ اشتران است ایشان را نیز شاید. پس جایگاهی خوش از برای ایشان برگزین، و چنان کن که میان من و ایشان دریائی نیفتد» و ابوالهَیّاج اَسَدی راکه نامش عمرو بن مالك بن جُناده بود، به‌کارنهادن خطها و مرزها گماشت. پس [روزی] عبدالمسیح بن بُقَیْله نزدیك سعد آمد و گفت: «ترا به سرزمینی راه نمایم که سطح آن از سطح صحرا پست‌تر باشد و نیز از آن زمین‌ها که‌باران سیل‌وار بر آن‌ها افتد بلندتر بود.» پس‌وی را به جایگاه‌کوفهٔ کنونی برد و آن جای را پیش از آن شورستان می‌خواندند.

چون به موضع مسجد آن رسیدند، مردی‌را فرمان داد که تیری بدان سوی که باد قبله‌آید بیفکند، پس‌آن جای را [که تیر فرو نشست] نشانی نهاد سپس تیر دیگر بدان سوی که باد شمال‌آید افکند، آن جای را نیز نشانی نهاد. باز تیری به جانب جنوب افکند و نشانی نهاد، تیری دیگر بدان سوی که باد صبا آید افکند و آن جای را نیز علامتی نهاد. آنگاه مکان مسجد و دارالاماره و اطراف آن را در جایگاهی بلند معین کرد. سپس میان نِزار و اهل یمن قرعه انداخت تا به نام هر کس که افتد جانب راست از آن وی باشد و این بخش نیکوتر از بخش دیگر است. قرعه به نام اهل یمن افتاد و آن خطه‌ها که در جانب شرقی بود از آن ایشان شد و خطهٔ نزاریان در جانب غربی، بالاتر از آن علامات افتاد و زمین‌های نزدیك‌تر را به جهت سرای مسجد و دارالاماره گذاشتند. پس از آن، مغیرة بن شعبه آن‌را گسترش داد، و زیاد آنرا بساخت و استوارتر گردانید و دارالاماره را نیز بنا کرد.

زیاد می‌گفت: «برای هر یك از ستون‌های مسجد کوفه صد و هژده درهم بپرداختم.»

عمروبن حُرَیث مخزومی نیز درکوفه بنائی بساخت.- زیاد، هر بار که به بصره می‌شد وی را به جای خویش می‌گمارد- پس از آن، دیگر عاملان به بنای همهٔ شهر پرداختند و میدان‌ها وسرای‌ها را تنگ نهادند.

گویند: صاحب‌کوی(= زقاق) عمرو درکوفه، بنوعمروبن‌حریث‌بن عمرو ابن‌عثمان‌بن‌عبدالله‌بن عمربن مخزوم‌بن یَقَظَه بوده‌اند.

۱۰۰ – وَهْب‌بن بقیّهٔ واسطی، از یزیدبن هارون، از داودبن ابی هند و او خود ازشعبی روایت کند که گفت: «ما–یعنی اهل یمن– دوازده هزار تن بودیم و نزاریان هشت هزار تن. مگر نه آن است که بیشتر مردمان کوفه اهل یمن‌اند؟

چون قرعه زدند، ناحیت شرقی به نام ما افتاد، و خطه‌های ما درهمان جای قرار گرفت که اینك واقع است.»

۱۰۱ – علی‌بن محمد مدائنی، از مَسْلَمَه‌بن محارب و دیگران روایت کند که: مغیره مسجدکوفه را وسعت داد وآنرا بساخت زیاد نیز برآن چیزی افزود. اما سبب ریختن ریگ درآن مسجد و در مسجد بصره آن بود که چون، هنگام نماز، مسلمانان دست از روی زمین بر می‌داشتند، خاکی را که بر آن نشسته بود می‌افشاندند پس زیادگفت: «بیم آن دارم که چون زمانی بر آید، مردمان پندارند که خاك افشاندن از دست‌ها، سنتی است در نماز.»آنگاه بر بنای مسجد افزود و آنرا گسترش داد و فرمان داد ریگ‌گرد آوردند ودر صحن‌مسجد افشاندند. متوکلان این امر با مردمان بزه‌کاری کردند و کسانی را که بدین‌کار واداشته بودند می گفتند «ریگ‌ها راآن چنان که ما نشان می‌دهیم بیاورید.» و خود، از آن‌ها انواعی چند برگزیده بودند، بدین سان ریگ‌ها را همه یك رنگ و یك شکل می‌خواستند. و ایشان، از آن جای مالی بدست‌آوردند و این مثل برزبان‌ها افتاد که «چه‌خوش‌است امیری حتی اگر بر سنگ پاره باشد.»

اثرم گوید: ابوعبیده گفت که این مثل از آن جای آمد که چون حجاج‌بن

عَتیك ثُقَفی ، و یا پسر وی ، عهده‌دار کندن سنگ ستون‌های مسجد بصره از کوه اهواز شد ، وی را مالی عظیم پدیدآمد. پس مردم گفتند : چه خوش است امیری حتی اگر بر سنگ پاره باشد.

ابوعبیده گوید : بنای کوفه در سال هژده هجری بود . نیزگوید که : زیاد در مسجد کوفه مقصوره‌ای داشت که خالدبن‌عبدالله‌قسری بنای آنرا تجدید کرد.

۱۰۲ - حَفْص‌بن‌عمرعمری مرا گفت : شنودم از هَیْثَم‌بن عَدِیّ طائی که : مسلمانان در مدائن جای گزیدند و خطه‌های آن معین کردند و مسجدها ساختند . لکن آن جای را ناخوشایند و پربیماری یافتند. سعد دراین باب نامه به عمر نوشت. عمر پاسخ داد که ایشان را در جانب غرب منزلی برگزین .

سعد « کویفۀ ابن عمر را برگزید. درآن ناحیت نظر کردند، آب گرداگرد آنرا گرفته بود . پس از آن جای بیرون شده به‌کوفۀ کنونی بیامدند و سپس به ظَهْر رسیدند . آن جای را خَدّالعذراء می‌خواندند و در آن سنبل دشتی[1] و اقحوان و خاراگوش[2] و قیصوم و شقائق می‌روئید . پس خطه‌های خویش در همان مکان برنهادند .

۱۰۳ - شیخی از مردمان‌کوفه مرا گفت که میان کوفه و حیره را ملطاط می‌خواندند . هم اوگوید : خانۀ عبدالملك‌بن‌عُمَیر را از برای میهمانان برگزیده بودند ، زیرا عمر فرمان داده بود برای کسانی که از اطراف و اکناف فرا رسند منزلی سازند . پس آنان همه در خانۀ عبدالملك فرود می آمدند .

۱۰۴ - عباس‌بن هشام‌کلبی از پدرش ، از ابومِخْنَف و او از محمدبن‌اسحاق روایت کند که : سعدبن‌ابی وقاص دری زینت یافته از چوب و کلبه‌ای از نای در قصر خویش بساخت عمربن‌خطاب ، محمدبن مَسْلَمۀ انصاری را فرستاد و اوآن در وآن کلبه را بسوزاند و در مساجدکوفه در احوال سعد تفحص کرد . لکن

۱ - گیاهی است که به اسطوخودوس مشهور است و به فرانسه و انگلیسی Lavande گویند .

۲ - در اصل : شیح . صاحب منتهی‌الارب آنرا به « درمنه » ترجمه کرده است به فرانسه و انگلیسی Absinthe گویند .

کسی جز به نیکی از او یاد نکرد.

۱۰۵ ـ عباس بن ولید نَرْسی و ابراهیم عَلّاف بصری مرا گفتند که ابوعَوانه از عبدالملک بن عُمَیر و او از جابر بن سَمُرَه روایت کند که: اهل کوفه از سعد بن ابی وقاص نزد عمر سعایت کردند و گفتند که نمازگزاردن وی پسندیده نیست. سعد گفت: «نمازگزاردن من همچون نماز پیامبر (ص) است، چیزی از آن نمی‌اندازم: در دو رکعت نخستین درنگ می‌کنم و از دو رکعت پسین چیزی می‌کاهم.»

عمر گفت: «ای ابواسحاق ظن ما نیز بر تو چنین بوده است.» آنگاه مردانی چند به کوفه فرستاد تا درحال وی تفحص کنند. ایشان به هر یك از مسجدهای کوفه که اندر شدند جز سخن نیکی‌ها و ثنای سخاوت او نشنیدند، تا سرانجام به مسجدی از مسجدهای بنو عَبْس در شدند. مردی از ایشان که وی را ابوسعده می‌خواندند گفت: «اما اگر ما را از کردار او سئوال کنید، بدانید که [چیزها] به تساوی بخش نکند، در قضایا به عدالت حکم نکند.» پس سعد گفت: «پروردگارا، اگر دروغ می‌گوید، زندگانیش را درازگردان اما تنگدستیش را پایدار کن، چشمش را کور ساز و به دست بلایش سپار.» عبدالملك گوید: «من بعدها وی را دیدم که در کوی‌ها به گدائی می‌پرداخت چون از او می‌پرسیدند «ای ابوسعده چونی؟» می‌گفت: «پیرم و بلا زده، آنچه سعد برایم طلبید به جانم افتاد.»

عباس نَرْسی در روایتی دیگر گوید که سعد اهل کوفه را چنین نفرین کرد: «خداوندا، هیچ امیری را از ایشان خوشنود مکن و ایشان را به هیچ امیری خوشنود مساز.»

۱۰۶ ـ عباس نَرْسی مرا گفت که مختار بن ابی‌عبید یا کسی دیگر چنین گفته است: «دوستی اهل کوفه شرف آرد و از بغضشان تلف بارد.»

۱۰۷ ـ حسن بن عثمان زیادی از اسماعیل بن مجالد، از پدرش و او خود از شعبی روایت کند که پس از فتح قادسیه، عَمرو بن مَعدی کَرِب بر عمر وارد شد. عمر وی را از احوال سعد و قدر رضایت مردم از او سؤال کرد، عمرو پاسخ داد:

« دیدمش که از برای مردمان ، همچون موران مال می‌اندوخت و همچون مادری مهربان دلسوزی می کرد . چون در وی بنگری ، پنداری اعرابی است ، چون در کار حساب خراجش بینی، گوئی نبطی است . به تساوی بخش کند ، درقضا عدالت روا دارد ، و چون حکم کند به مقام محکوم ننگرد .»

آنگاه عمر گفت : « گویی شما دو تن بر آن شده‌اید که نزد ما مدح یکدیگر گوئید .» ـ چه ، پیش از آن سعد نامه‌ای نگاشته بود و در آن ثنای عمرو گفته بود ـ پس عمرو گفت :« ای امیرالمؤمنین چنین نیست ، من ترا از آنچه می‌دانم آگاه می کنم .» عمر گفت: « ای عمرو ، از جنگ سخن گوی .» گفت : « چو برخیزد ، بس تلخ آید . هر که در جنگ پایداری کند ، آنرا بشناسد و هر که ناتوانی کند هلاك شود .» گفت: « مرا ازسلاح [مسلمین] سخن گوی .» گفت:« ای امیرالمؤمنین از هرچه خواهی بپرس . »

گفت :« از نیزه [بگوی]» پاسخ داد:« برادری است . وچه بسا که خیانت ورزد .» بازگفت :« از تیرها [بگوی]» جواب داد :« قاصدان مرگ‌اند . گاه خطا کنند و گاه به هدف آیند.» گفت : از سپر[بگوی]» پاسخ داد:« اما سپر، مصیبت‌ها برگرد آن همی‌گردد .» گفت :« زره » پاسخ داد:« سوار را به خود مشغول دارد و پیاده را خستگی آرد ، لکن دژی است استوار.» گفت : « شمشیر» گفت : « وای که مادربه عزایت نشیند.» عمر گفت:« مادربه عزای تونشیند» آنگاه عمرو گفت:ا«کنون حاجتمندی مرا ذلیل تو ساخت » هم او گوید که عمر، سعد را معزول کرد و عمّار بن یاسر را به جای وی گماشت. مردم کوفه از او شکایت کردند و گفتند : ناتوان است و وی را به سیاست علمی نباشد . پس عمر وی را نیز معزول کرد . مدت ولایت او برکوفه یکسال و نه ماه بود .

روزی عمر می گفت : « از مردم کوفه به کـه پناه برم ؟ چون مردی قدرتمند برایشان والی کنم بر وی بشورند. چون ضعیفی را به‌ولایت فرستم حقیرش دارند.» آنگاه مغیرة‌بن‌شعبه را نزد خویش خواند و گفت : « اگر ترا امارت کوفه دهم

آیا بازبه‌آنچه‌که برتو تهمت زده بودند دست خواهی برد؟[۱] »گفت:« نه ». مغیره ، پس از فتح قادسیه به مدینه رفته بود و از آنجای ، عمر او را به ولایت کوفه فرستاد. و اوهمچنان براین مقام بود تا عمردرگذشت، و پس‌از وی، عثمان‌بن‌عفّان، سعد را بر آن جای گمارد. سپس سعد را معزول کرد و ولیدبن‌عُقْبَة‌بن‌ابی‌مُعَیْط ابن‌ابی‌عمروبن‌امیّه را به جای او نهاد. چون ولید به‌کوفه آمد، سعد وی راگفت: «یا تو سرنگون شدی ؛ و یا من احمق‌گردیدم .» عثمان ، ولید را نیز معزول‌کرد و سعدبن‌عاصی‌بن‌سعیدبن‌عاصی‌بن‌امیّه را به جای او برنشاند .

۱۰۸ ـ ابو مسعودکوفی مراگفت : شنودم یکی ازکوفیان را که از مِسْعَربن کِدَام روایت می کردکه: در روز نبرد قادسیه ، چهار هزارمرد همراه رستم بودند که‌آنان را سپاه شاهنشاه[۲] می‌گفتند . ایشان طلب صلح‌کردند ، بدان شرط که هر جا خواهند روند و حلیف[۳] هر که خواهند شوند . و از عطایا[۳] ایشان را نیز وظیفه‌ای مقرر سازند .

پس هرچه طلبیده بودند به‌آنان داده شد وایشان همه، حلیف زُهْرة‌بن حُوَیّة سعدی از قوم بنوتمیم شدند . و سعد ایشان را در همان جای‌که خود برگزیده بودند منزل داد و هزار هزار درهم وظیفه مقرر داشت . وآنان را مهتری بودکه دیلمش می‌خواندند و به حمراء دیلم[۴] مشهور گردید . سپس زیاد ، به فرمان معاویه ،گروهی از ایشان را به بلاد شام فرستاد و درآن جای به « پارسیان » شهرت یافتند. وگروهی دیگر را به بصره فرستاد وهمه به اسوارانی‌که درآن جای بودند پیوستند . تازیان عجم‌ها را حمراء خوانند وگویند : «ازحمراء دیلم آمدم»

۱ ــ اشاره به‌داستان عشق بازی مغیره با ام‌جمیل زن حجاج‌بن عتیك است . نگاه‌کنید به شماره ۲۵۹ .

۲ ــ در اصل : شهانشاه .

۳ ــ رك : به تعلیقات

۴ ــ حمراء دراین جا به‌معنی سرخ نیست ، تازیان این‌کلمه رادرمقابل أسود استعمال می‌کردند : سیاه پوستان و سفید پوستان . و به این ترتیب خود نیز «احمر» بوده‌اند ولی این کلمه به معنی مطلق بیگانه نیز استعمال می‌شده .

همچنان که گویند : «از جهینه آمدم» و امثال آن .

ابومسعود گوید: کسی را شنودم که می گفت : این اسواران درنزدیکی دیلم مقیم بودند . و چون مسلمانان در قزوین بر ایشان چیره شدند ، اسلام آوردند ، به همان شرطها که اسواران بصره اسلام آورده بودند . سپس به‌کوفه آمدند و در آن جای مسکن گزیدند .

۱۰۹ ـ مدائنی مرا گفت : [زمانی] ابرویز به دیلم رفت و چهار هزار مرد همراه بیاورد که همه خدمه و خواص او بودند. ایشان پس از وی نیز براین مقام بماندند، و با رستم به جنگ قادسیه شدند؛ و چون رستم کشته شد ومجوسان روی به هزیمت نهادند، این سپاهیان کناره گرفتند وگفتند: «ما چون دیگرمجوسان نه‌ایم . ما را پناهگاهی نیست ، و اینان ارج ما نشناسند . رای صواب آن است که به آئین تازیان درآئیم و بدیشان‌عزیز گردیم . » پس از دیگران کناره گرفتند . سعد [چو این دید] گفت: « چه می‌طلبند ؟» مُغیرة‌بن‌شُعْبه نزد ایشان رفت و از چگونگی احوالشان پرسش کرد . ایشان وی را از حال خویش آگاهاندند وگفتند که :« به‌آئین شما درآئیم» مغیره به نزدیك سعد بازگشت وآن خبربا وی بگفت. سعد نیز آنان را زینهار داد. پس همه اسلام آوردند و در جنگ مدائن و جلولاء با سعد یاری کردند . و چون باز آمدند ، با مسلمانان درکوفه مسکن گزیدند .

۱۱۰ ـ هُشام‌بن‌محمدبن‌سائب‌کَلْبی گوید جَبّانهٔ سَبیع[۱] [درکوفه] منسوب است بـه فرزندان سَبیع‌بن‌سَبُع‌بن‌صَعْبِ هَمدانی . و صحرای أثیر منسوب است به مردی از بنواسد که اثیرش می‌خواندند . و دکان عبدالحمید منسوب است بـه عبدالحمیدبن عبدالرحمن‌بن زیدبن خطاب والـی عمربن عبدالعزیز برکوفه . صحرای بنوقرار منسوب است بـه بنوقراربن ثعلبة‌بن‌مالك‌بن‌حرب‌بن‌طریف ابن‌نَمِربن‌یَقْدُم‌بن‌عَنزَة‌بن‌آسَدبن‌ربیعة‌بن‌نِزار . هم او گـوید : دارالرومیین زباله‌گاه مردم کوفه بوده است که درآن خاکروبه و پلیدی‌های خویش می‌ریختند؛

۱ ـ جبانه بمعنی گورستان نیز می باشد و نام چند محله است درکوفه . رك : به مراصد الاطلاع .

تااینکه عَنْبَسَة‌بن‌سعیدبن‌عاصی آن جای را از عبدالملك به اقطاع طلب کرد. عبدالملك زمین را به وی داد. خاك آن را به صد وپنجاه هزار درهم برگرفتند.

۱۱۱ - ابومسعود گوید: سوق یوسف در حیره منسوب است به یوسف بن عمربن‌محمدبن‌حَکَم‌بن‌ابی‌عَقیل ثَقَفی پسر عم حجاج‌بن‌یوسف‌بن‌حکم‌بن‌ابی‌عقیل، و او عامل هشام بر عراق بوده است.

۱۱۲ - ابوالحسن علی‌بن‌محمد و ابومسعود مرا گفتند که حمام أَعْیَن منسوب است به أَعْیَن مولای سعدبن‌ابی‌وقاص. و این اَعْیَن همان مردی است که حجاج‌بن یوسف به رسولی نزدیك عبدالله‌بن‌جارود عبدی فرستاد. عبدالله در آن زمان در رستقاباد مخالفت کرده‌بود و مردم نیز با او یار شده بودند که حجاج‌بن‌یوسف را از عراق بیرون باید راند. و از عبدالملك خواسته بودند که حاکمی دیگر برایشان گمارد. چون اَعْیَن ادای رسالت کرد، عبدالله وی راگفت: «اگرنه رسول بودی ترا بقتل می‌رساندم.»

ابومسعود گوید: شنودم که پیش‌از او، این حمام از آن مردی جابر نام از عِباد بود[1]. این جابر برادرهمان حیّان است که أعشی ذکر کرده است. و او صاحب بندجابر در حیره بوده است. اَعْیَن حمام را از وارثان او باز خرید.

۱۱۳ - ابن‌کلبی گوید: کنیسهٔ بنومازِن در حیره از آن بنوعمروبن‌مازن از قوم ازد است، و ایشان خود از قوم غسّان‌اند. باز گوید: حمّام عمر منسوب است به عمربن‌سعدبن‌ابی‌وَقّاص.

۱۱۴ گویند که: چهارسوی[2] بَجیله منسوب است به بنوبَجْله، و ایشان زادگان مالك‌بن‌ثعلبة‌بن‌بُهْثة‌بن‌سلیم‌بن‌منصوراند و بَجله نام مادر ایشان بود که به وی منسوب شده‌اند، لکن مردم به غلط بَجیله گویند.

جَبّانهٔ عَرْزَم منسوب است به مردی عرزم نام، و درآن خشت می‌زدند. لکن آن خشت نیکو نبود: درآن [خرده‌های] نای و سفال بسیار بود، و نیز بساکه

۱ - مراد از عباد، نصارای حیره است.
۲ - در اصل: شهارسوج

در آن جای حریق در می‌گرفت و دیوارها به‌آتش می‌سوخت.

۱۱۵ ـ ابن عَرفَه از اسماعیل بن‌عُلَیّه و او از ابن‌عون روایت کند که : ابراهیم‌نخعی وصیت کرد که در گور وی خشت عرزمی نریزند. کسی از اهل‌کوفه گوید : این عرزم مردی است از قوم بنوفَهْد . اما جبّانهٔ بِشْر منسوب است به بشربن‌ربیعه‌بن عمروبن‌منارة‌بن قُمَیر خُثْعَمی و هم او است که‌گوید[۱] :

«بر در قادسیه اشتر من نالهٔ دردآمیز کشد و امیر من سعدبن‌ابی‌وقاص است» .

۱۱۶ ـ ابومسعود گوید: درکوفه موضعی بود که به‌نام عنترهٔ حجام معروف بود . و این عنتره سیاه بود . چون مردمان خراسان به‌کوفه آمدند . آن مکان را حجام عنتره خواندند و این نام باقی ماند. و نیز از این قبیل است[ترکیب‌های]: حجام فرج ، ضحاك رواس ، بیطار حَیّان . برخی بجای حیّان گویند : رستم ، و گروهی گویند : صلیب و آن مکان، در حیره واقع است.

۱۱۷ ـ هشام‌بن‌کلبی گوید : زُراره منسوب است به زُرارة‌بن یزیدبن عمروبن عُدَس ، از قبیلهٔ بنوالبَکّابن‌عامربن‌ربیعه‌بن‌عامربن صَعْصَعه ، و آن جای منزل وی بوده است ، اما معاویه‌بن‌ابی سفیان آنرا از او بگرفت ، و پس ازآن در شمار زمین‌های خلافت در آمد تا اینکه سرانجام محمدبن اشعث‌بن عقبهٔ خزاعی آنرا به اقطاع گرفت . باز گوید : سرای حُکَیم درکوفه ، در کوی نهالی فروشان ، منسوب است به حکیم‌بن سعدبن‌ثوربَکّای . قصر مقاتل منسوب است به مقاتل‌بن‌حسان‌بن‌ثعلبه‌بن اوْس بن ابراهیم‌بن‌ایوب‌بن‌مَحْروق ، یکی از بنوامرئ القیس‌بن‌زیدمَناة‌بن تمیم . بازگوید : سوادیه در کوفه منسوب است به سوادبن‌زیدبن عَدیّ‌بن زید ، شاعر عبادی[۲] جد او حَمّادبن زیدبن ایوب بن محروق بود.

قریهٔ ابوصلابه درکرانه فرات منسوب است به صلابة‌بن‌مالك‌بن‌طارق‌بن

---

۱ ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۴۷ . ص ۶۲ حاشیه ۱ .
۲ ـ نگاه‌کنید به حاشیه شمارهٔ ۱۱۲ .

جَبْربن هَمّام‌عبدی . اقساس مالك منسوب است به مالك‌بن قیس‌بن‌عبد هندبن لُجَم ، یکی از بنوحُذاقه‌بن‌زُهربن‌ایادبن‌نِزار. دیراعور منسوب است به مردی از ایاد ، از قوم بنوامیه‌بن‌حذاقه که اعور نام داشت .

ابودؤاد اِیادی[1] در حق آن گفته است :

« دیری است که چون رهگذری را برآن نظر افتد بانگ برآرد که
وای وای از خانهٔ حذاقی . »

دیرقُرّه منسوب است به قره ، یکی از بنوامیه‌بنِ‌حُذاقه . دیر سوا نیز به‌ایشان منسوب است و سوا به‌معنی عدل است . مردم درآن دیر گرد هم می‌آمدند و یکدیگر را انصاف می‌دادند و بر سر حقوقی ، گروهی گروه دیگر را سوگند یاد می‌کردند . کسی از راویان گوید : سوا نام زنی بوده است از گروه ایشان .

دیرجماجم ازآن اِیادیان بوده است . روزی میان ایشان و میان بنوبَهْراء ابن‌عمروبن‌حَاف‌بن‌قُضاعه ، ومیان بنوالقَیْن‌بن‌جَسْربن‌شَیْع‌الله‌بن‌وَبَرة‌بن‌تغلِب‌بن حُلوان‌بن‌عمران‌بن‌حاف‌جنگی درگرفت و خلقی ازایادیان کشته شدند .چون جنگ بسر رسید ، ایشان ، کشتگان خویش را در برابر آن دیر به خاك سپردند . پس ازآن، چون کسی آن جای را حفر می‌کرد . جمجمهٔ کشتگان از خاك برون می‌شد . از این روی آن دیر را دیرجماجم خواندند .

این بود روایت شرقی‌بن‌قطامی .

۱۹۸ ـ اما محمدبن‌سائب کلبی گوید : مالك‌الرماح‌بن مُحْرِز اِیادی ، گروهی از پارسیان را بکشت وسرهایشان را در برابر آن دیر بیاویخت ، پس‌آن را دیرجماجم خواندند.

گویند که دیرکعب نیز ازآن قوم ایاد بوده است، اماگروهی دیگرگویند:

---

۱ - اززندگی این شاعر چیزی در دست نیست، اشعاری پراکنده دروصف ، به‌خصوص در وصف اسب ، بدو نسبت داده‌اند که گرونبام Grünebaum آنها را گردآورده است . اما در نسبت دادن این اشعار به ابو دؤاد احتیاط تمام لازم است .

رك: به مقاله پرفسور بلاشر Blachère در دائرة المعارف اسلامی. ایشان همهٔ مراجع موجود را ذکرکرده‌اند .

که از ایشان نبوده است.

دیرهند از آن امّ عمروبن‌هند بود و این عمرو پسر مُنذربن ماءالسماء و مادرش از طایفه کِنده بوده است. سرای قُمام [منسوب است به قمام] دختر حارث‌بن هانئِ‌کِندی و آن سرای در برابر سرای اشعث‌بن‌قیس واقع است. راوی گوید: کنیسهٔ بنوعدی منسوب است به بنوعدی‌بن ذُمَیْل از قوم لَخْم.

۱۱۹ ــ گویند طیزَناباد را، پیش از آن که این‌نام به خودگیرد، ضیزناباد می‌خواندند و منسوب است به ضَیزَن‌بن معاویة‌بن‌عبید سَلیحی و اسم سَلیح، عمربن‌طریف‌بن‌عمران بن حاف‌بن قُضاعه است. و زّبّة الخضراء النَضِیره، دختر ضَیْزَن، و جَیهله دختر تزیدبن‌حیدان‌بن‌عمربن حاف‌بن قضاعه مادر وی بوده است.

گوید: آنکس که مسجد سِماك را در کوفه به وی نسبت دهند سماك‌بن مَخْرَمة‌بن‌حُمَین اسدی از طایفهٔ بنوالهالك‌بن‌عمروبن‌اسد بوده است. واین سِماك همان است که أخطل[1] این ابیات درحق وی گفته است:

«سماك بهر خانوادهٔ خویش [کاخ] مجدی بنا کرد که تا دم مرگ پایدار ماند. آری، کار نیك چنین است که روزی بناچار رخ نماید. ــ وی را آهنگر می‌پنداشتم [واز او جزاین نشانی نداشتم] لکن امروز از جامهٔ وی شرر بارد.»

[نیای این قوم] هالك. نخستین کس بود که به‌کار آهن پرداخت. لکن مردم آن را برفرزندان وی عیب می‌دانستند، پس سماك، اخطل راگفت: «وای بر تو، زبانت بریده باد، خواستی مدح من‌گوئی، هجو کردی». و وی از کوفه، از خشم علی‌بن‌ابی‌طالب [ع] گریخته در رَقّه مقام کرده بود.

۱۲۰ ــ ابن‌کلبی گوید: در کوفه محلتی است منسوب به بنوشیطان. و این شیطان پسر زُهَیربن‌شِهاب‌بن‌ربیعة‌بن‌ابی اسودبن مالك‌بن‌حَنْظَلة‌بن‌مالك‌بن زیدمَناة ازقوم‌تمیم‌است. هم او گوید: موضوع سرای عیسی‌بن‌موسی که امروز به‌نام

۱ــ أخطل یاغیاث تغلبی، ازشاعران نصرانی دربار امویان بود. میلاد ومرگ اورا در سال‌های ۶۴۰-۷۱۰ مسیحی حدس زده‌اند. شرح حال او درهمهٔ کتب ادب وشعرموجود است.

سرای عیسی مشهور است . از آن علاءبن‌عبدالرحمن‌بن‌مُحرِزبن‌حارثه‌بن ربیعه‌بن عبدالْعُزّی‌بن‌عبدشمس‌بن عبدمَناف بوده است ، و این علاء ، بروزگار ابن‌زبیر بر ربع کوفه[1] والی بوده است . و کوی ابن مُحرِز منسوب به وی است . در کوفه کوی دیگری است منسوب به عُمَیرة‌بن شِهاب‌بن‌محرزبن‌ابی شَمِر کِندی . خواهر عمیره به نکاح عمربن‌سعدبن‌ابی‌وقاص درآمده بود ، و هم او است که حفص‌بن‌عمر را زائیده است .

۱۳۱ - صحرای شَبَث منسوب‌است‌به شبث‌بن‌رِبْعی‌ریاحی ازقوم بنوتمیم .

گویند سرای حُجَیر درکوفه منسوب است به حجیربن جَعْد جُمَحی.

ابن‌کلبی گوید: چاه(= بئر) مبارك درگورستان جُعْفی منسوب‌است‌به‌مبارك ابن‌عَکرمه‌بن حِمْیَری جُعفی. وی را یوسف بن‌عمر والی بخشی از سواد کرده بود. آسیای عُماره منسوب است به عمارةبن‌عُقْبه‌بن‌ابی‌مُعَیْط‌بن‌ابی‌عمروبن‌امیه . باز گوید : جَبّانه سالم منسوب است به سالم‌بن‌عَمّاربن‌عبدالحارث ، از قوم بنودارِم‌بن‌نهاربن‌مُرّة‌بن‌صَعْصَعه‌بن‌معاویه‌بن بکربن هوازن، وبنومرة‌بن‌صعصعه خود به مادرشان سَلُول دختر ذُهل‌بن شیبان منسوب‌اند .

۱۳۲ - گویند صحراء بردخت منسوب است به بردخت شاعر ضبی که علی‌بن خالد نام داشته است .

۱۳۳ - گویند : مسجد بنوعَنَز منسوب است به بنوعنزبن وائل‌بن‌قاسط.

گویند : مسجد بنوجذیمه منسوب است به بنوجذیمه‌بن مالك‌بن‌نصر بن قُعَین‌بن‌حارث‌بن‌ثعلبه‌بنِ دُودانِ‌بنِ‌اسَد. برخی گویند : که آن مسجد منسوب است به بنوجَذیمه‌بن رَواحهٔ عَبسی ، و دکان‌های صرافان درآن جای دارد .

راوی گوید : در کوفه مسجدی دیگر است منسوب به بنوالمقاصف بن ذَکْوان‌بن زُبَیْنَه‌بن حارث‌بن‌قُطَیْعه‌بن عَبْس‌بنِ بَغِیض‌بن‌رَیث‌بن غَطَفان‌بن‌سعدبن قیس‌بن عیلان.

---

۱ - کوفه را پانزده محله بوده و مجموع این محلات را برحسب چهار جهت اصلی به چهار بخش کرده بودند . رك ، به تاریخ کوفه . تالیف حسین‌بن احمد براقی نجفی ص ۱۴۲ .

از این قوم هیچ کسی باقی نمانده است .

گوید : مسجد بنو بَهْدَله منسوب است به بنوبهدله‌بن مِثل‌بن‌معاویهٔ کِندی . گوید: چاه (= بئر) جَعْد در کوفه منسوب است به جعد مولای هَمْدان .

گوید : سرای ابوأرْطاة منسوب است به ارطاة‌بنِ مالك بَجَلی .

سرای مُقطّع منسوب است به مقطّع‌بن‌سُنَین‌کَلْبی پسر خالد بن‌مالك ، در حق او است که ابن الرِقاع گوید :

« در ذی‌منار ، چشم نخست [شخص] او را شناسد . همچنـان که میهمانان نخست سرای مقطع را شناسند . »

گوید: قصرعُدَسیان در طرف حیره ، از آن بنوعَمّاربن عبدالمسیح‌بن‌قیس بن‌حَرْمَلَة‌بن‌عَلْقَمة‌بن‌عُدَس‌کلبی بوده است که خود منسوب‌اند به جده‌شان عُدَسه دختر مالك‌بن‌عوف کلبی، و وی مادر رَمّاح ومِشَظ دوپسر عامرالمُذَمَّم بوده است .

۱۲۴ـ یکـی از پیران اهل حیره مرا گفت : در فرمان های ویـران ساختن کوشك‌های حیره که از آن آل‌مُنذر بوده است ، چنین دیده‌اند که مسجد جامع‌را با بعضی از مصالح این کوشك‌ها ساخته‌اند. و بهای‌آن رابه حساب بخشی ازجزیه اهل حیره آورده‌اند .

۱۲۵ـ از ابومسعود و دیگران‌شنودم که خالدبن‌عبدالله‌بن‌اَسَدبن‌کُرزقَسْری از قوم بَجیله ، بهرمادر خویش‌کنیسه ای ساخت که امروز بنای برید در کوفه است . زیرا که مادر وی نصرانی بود .

ابومسعود گوید : خالد ، دکان‌ها ساخت و سقف آن‌هـا را گنبدهائی بلند از آجر وگچ نهاد هم او نهری را که امروز به نهرجامع مشهور است حفر کرد و در القریه قصری برگزید که به قصرخالد معروف است. برادر وی‌اسدبن عبدالله، دهی را که به سوق اسد مشهور است برگزید و در آن بازاری بیاراست . مردم‌به آن جای روی آوردند و به سوق اسد شهرت یافت . اما زمین‌های آن سوی رود ، از آن عَتّاب بن وَرْقاء ریاحی بود. وی ، هنگامیکه ولایت خراسان‌یافت [برکوفه گذشت و] برابر این سوق لشکرگاه ساخت .

۱۴۶- ابومسعود گوید: عمربن‌هُبَیرة بن مُعَیّة فَزاری، آن زمان که ولایت عراق داشت، پل کوفه را بساخت. سپس خالدبن‌عبدالله قَسْری آنرا اصلاح کرد و استوار گردانید، و پس از آن بارها اصلاح شد.

گوید: یکی از پیران ما می‌گفت: نخستین کس که آن را بنا کرد برده‌ای بود از زادگان جُعْفی در ایام جاهلیت. چندی بعد پل فرو نشست و در مکان آن پلی دیگر ساختند. در زمان اسلام، زیادبن‌ابی‌سفیان آن را دیگر بار بنا نمود، سپس ابن‌هُبَیره و بعد، خالدبن‌عبدالله و یزیدبن‌عمربن هُبَیره آنرا اصلاح کردند. و پس از عصر بنوامیه نیز چندین بار اصلاح شد.

۱۴۷- از ابومسعود و دیگران شنودم که می‌گفتند: یزیدبن‌عمربن‌هُبَیْره شهری در جوارکوفه، برکرانهٔ فرات بنا کرد و در آن فرودآمد. هنوز اندك چیزی از بنای آن ناتمام بود که نامهٔ مروان آمد. وی را نوشته بود که از مجاورت مردمان کوفه دوری گزینند. یزید آن شهر را رها کرد و در نزدیکی پل سورا، کوشکی را که به کوشك ابن‌هبیره معروف است بنا نهاد.

چون امیرالمؤمنین ابوالعباس بدان جای شد، در آن شهر فرود آمد و خانه‌های آن را بساخت و بنائی دیگر در آن احداث نمود و آنرا هاشمیّه خواند. لکن مردمان، آن جای را به عادت خویش به ابن‌هبیره نسبت می‌دادند ابوالعباس گفت: «نخواهد شد که نام ابن‌هبیره از این مکان فرو افتد.» پس در جوار آن هاشمیه را بساخت و در آن مقام گزید. پس از آن بهتر آن دید که در انبار فرود آید. پس شهر معروف خود را بساخت، و چون درگذشت، همانجایش به خاك سپردند.

چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید. درهاشمیهٔ کوفه فرود آمد و آنچه از بنای آن مانده بود تمام کرد و بنائی بر آن افزود و شهر را بدانسان که خود می‌خواست مهیا نمود. پس از آن، منزل به بغداد برد و شهر آن را آبادان گردانید و بناهای آن استوار ساخت و آن را مدینة‌السلام نامید، و نیز حصار کهن آنرا که از دجله تا صراط کشیده شده بود مرمت کرد.

در شهر هاشمیه بود که منصور ، عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌ابن‌ابی‌طالب را بسبب سرکشی دو فرزندش محمد و ابراهیم به زندان افکند.

گور وی نیزهمان جاست. منصور، قریهٔ رصافه را درکوفه بساخت ومولای خویش ابوالخصیب مَرزوق را نیز فرمان داد که از برای او کوشك مشهور به ابوالخصیب را بر اساس قدیم بناکند. گویند : ابوالخصیب آن کوشك را از برای خویشتن ساخته بود ، لکن منصور درآن جای به دیدار وی می‌رفت.

اما خُوَرْنَق ،کاخی بوده است پارسی وسخت کهنسال وآنرا نُعمان‌بن امریْ القیس ، فرزند شقیقه دختر ابوربیعة‌بن ذُهْل‌بن شیبان از برای بهرام گور پسر یزدگرد پسر بهرام پسر شاپور ذوالاکتاف بساخت ، زیرا بهرام‌گور نزد وی پرورش می‌یافت . این نعمان همان است که ملك خویش رهاکرد و به غربت روی نهاد . عَدیّ‌بن زید عبادی[1] احوال او را در شعر خویش بیان کرده است . چون دولت مبارك [عباسی] بر سرکار آمد . ابراهیم‌بن سَلَمه یکی از دعاة[2] خراسان ، خورنق را به اقطاع گرفت . وی نیای عبدالرحمن‌بن‌اسحاق قاضی بود ، و درزمان خلافت مامون و معتصم رحمهماالله در بغداد می‌زیسته و مولای الرباب (؟) بوده است.

ابراهیم ، به روزگار خلافت ابوالعباس گنبد خورنق را ، احداث کرد، آن گنبد پیش از وی موجود نبود.

۱۲۸ ـ ابومسعودکوفی مرا گرفت که : یحیی‌بن سَلَمَة‌بن کُهَیْل حَضْرمی از مشایخ اهل‌کوفه روایت کندکه : چون مسلمین مدائن را فتح کردند پیلی در شهر بیافتند . پیش از آن هر پیلی را که بدست می‌آوردند می‌کشتند . در امر آن پیل

۱ ـ عدی‌بن زید، در دربار پادشاهان حیره ، بخصوص منذر می‌زیسته . گویند که وی منذر سوم را در بدست آوردن تخت شاهی یاری بسیار کرد . منذر در عوض دختر خویش را به‌وی داد . عدی در حدود سال ۶۰۰ مسیحی به‌دست همین پادشاه‌کشته شد . رك : به تاریخ ادبیات عرب از پرفسور بلاشر . ج۲ ص ۳۰۰ . بلاشر همهٔ منابع موجود را دراین‌کتاب‌گرد آورده است .

۲ ـ دعاة کسانی را می‌گفتند که درسرزمین‌های نامسلمان , مردم را به آئین اسلام می‌خواندند . رك : به Kasimirski .

نامه به عمر نوشتند. پاسخ داد که: اگر خریداری یافتید، آنرا بفروشید. پس‌مردی از اهل حیره آنرا بخرید. مرد، روزگاری چند پیل را تیمار می‌کرد و به مردم می‌نمایاند، جل‌های [زیبا] بر او می‌پوشاند و گرد شهرها و دیه‌ها می‌گردانید.

روزی ام ایوب دختر عُماره‌بن عقبه‌بن‌ابی مُعَیط زن مغیره‌بن‌شعبه که پس از مرگ وی به نکاح زیاد در آمده بود، میل به دیدن آن پیل کرد. و در آن روز امّ ایوب به خانهٔ پدر می‌رفت. مرد آن پیل بیاورد و در برابر در مسجدی که اینك باب الفیل نام دارد بایستاد.

ام ایوب در پیل نگریست سپس چیزی به صاحب آن داد و روانه‌شان کرد. پیل دو سه گام پیش رفت و ناگهان در افتاد و جان داد. بدین سبب آن در را باب الفیل خواندند بعضی گویند، زنی که در آن پیل نظر کرد زن ولیدبن عُقْبه‌بن ابی معیط بوده است.

و نیز گویند که مردی به مردمان چنان می‌نمایاند که پیلی را بر دوش حماری نهاده از آن دربرون می‌کرد. اما این سخن باطل است. نیز گویند: حوض چوبینی را که در مسجد گذاشته‌اند. بر دوش پیلی نهاده از این در به درون آورده‌اند، بدان جهت در را باب‌الفیل خواندند. کسی دیگر گوید که پیل یکی از امیران این در را فرو کوفت و در بدو نسبت یافت.

لکن روایت نخستین برترین همهٔ این روایات است.

۱۳۹ ـ ابومسعود گوید: جَبّانهٔ میمون در کوفه منسوب است به میمون مولای محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله ووی ابوبِشْربن‌میمون صاحب طاقاتی است نزدیك باب‌الشام در بغداد.

صحرای ام‌سَلَمه منسوب است به امّ‌سَلَمه دختر یعقوب بن‌سَلَمه‌بن عبدالله‌بن ولیدبن‌مغیره‌بن عبدالله‌بن‌عمربن مَخْزُوم، زن ابوالعباس.

ابومسعود گوید: خلیفه منصور اهل کوفه را به کندن خندق آن فرمان داد، و بر هر مرد چهل درهم از بهر نفقهٔ آن مقرر داشت، و این مال را بدان جهت بر

عهدهٔ ایشان نهاد که میل به طالبیان داشتند و اطاعت از فرمان های خلافت[1] نمی کردند .

۱۳۰ ـ حسین بن اسود ما را گفت که : وَکیع ، از اسرائیل ، از جابر، از عامرما را روایت کرد که : عمر نامه‌ای به اهل کوفه نوشته ایشان را سرور تازیان خواند .

۱۳۱ ـ حسین ، از وکیع ، از سفیان ، از حبیب‌بن‌ابی‌ثابت ، از نافع‌بن جُبَیربن مُطعِم روایت کند که عمر گفت :«گزیده‌ترین مردمان درکوفه‌اند . »

۱۳۲ ـ حسین وابراهیم‌بن‌مسلم‌خوارزمی ما را گفتند که وَکیع ، از یُونُس ابن‌ابی‌اسحاق و او ازشعبی روایت کند که : عمر در [آغاز نامه‌ای] به اهل‌کوفه نوشت : «[نامه] به رأس اسلام ... »

۱۳۳ ـ حسین‌بن‌اسود ، از وکیع ، از قَیس‌بن‌ربیع و او از شَمِربن‌عَطّیه روایت کند که : روزی ذکر کوفه شد ، عمر گفت : « اهل آن تیرهـای خدای‌اند ، گنج‌های ایمان‌اند و سرهای تازیان. مرزها را پاسداری کنند وبیاری اهل شهرهای آن نیز شتابند .»

۱۳۴ ـ ابونصرِ تَمّار ما راگفت که شَریك بن‌عبدالله‌بن‌ابی‌شریك‌عامری، از جَنْدَب و او از سلمان روایت کند که : کوفه گنبد اسلام است . روزی آید که همهٔ مؤمنان در آن منزل گزینند ، یا هوای آن به سر داشته باشند .

فصلی در امر واسِطِ عراق

۱۳۵ ـ عبدالحمیدبن واسع ختلي‌حاسب مرا گفت : که یحیی‌بن آدم از حسن‌بن‌صالح روایت کند که : نخستین مسجد جامعی که در سواد ساخته شد، مسجد مدائن بود . آنرا سعد و اصحابش ساختند . و چندی بعد مسجد وسعت یـافت و بناهای آن استوار گردید. و این کار به دست حُذَیْفه‌بن‌یَمَان انجام شد. حُذَیفه خود در سال سی وشش هجری در مدائن درگذشت . پس‌از مسجد مدائن ، مسجدکوفه و بعد مسجد انبار را ساختند .

---

۱ ــ در اصل : سلطان . رك : به تعلیقات .

راوی گوید : در سال هشتاد و سه و یا هشتاد و چهار حجّاج شهر واسِط را احداث کرد و مسجد و قصر و گنبد سبزرنگ آن را بساخت .

و واسط زمینی نیزار بود (= ارض‌قصب) از این روی آن را واسطالقصب خواندند و فاصلهٔ میان این شهر و اهواز و بصره و کوفه همه به یك مقدار است . ابن‌القریّه گوید : «حجاج آن را در مکانی غیراز بلاد خویش بساخت و از برای کسانی ، غیراز فرزندان خویش رها خواهدکرد .»

۱۳۶ ـ پیری از اهل واسط از پیران آن جای روایت کرد که : چون حجّاج ازکار واسط فراغت یافت به عبدالملك‌بن مروان نامه نوشت که : من شهری در کِرْشی[1] از سرزمین‌های میان جَبَل و دو شهر [کوفه و بصره] احداث کرده‌ام و آنرا اسط خوانده‌ام.» از این رو اهل واسط را کِرشیان نیزگویند . حجاج پیش‌از آن‌که واسط را برگزیند ، خواست در صینِ‌کسکر فرود آید . پس فرمان داد نهرصین را حفر کنند . از برای این امرکارگران‌گرد آورد و فرمان داد که ایشان را به زنجیر بربندند تا سستی و بزه‌کاری نکنند. لکن رای دگر زد و واسط را احداث‌کرد و در آن منزل‌گزید ، و در آن نهر نیل و زابی را حفر نمود ـ و نام زابی را از همان زابی قدیم[2] گرفت ـ و زمین‌های اطراف این دو نهر را آبادان‌گردانید و شهری را که به شهر نیل مشهور است احداث‌کرد و آباد ساخت .

حجاج ، سپس قصد ضیاعی را کرد که عبدالله‌بن دَرّاج مولای معاویة‌بن ابی‌سفیان ، آن روزگار که با مُغِیرة‌بن‌شُعبه ولایت خراج کوفه داشت به نام وی کرده بود . عبدالله آن زمین‌ها را از زمین‌های موات که خراجی اندك بر آن‌ها نهاده بودند ، و مرداب‌ها و باتلاق‌ها و بیشه‌ها استخراج کرده بندهای آن استوار نموده بود .

---

۱ ـ رك: به قاموس و منتهی‌الارب مادهٔ کرش و نیز به معجم البلدان که عین این‌روایت را نقل‌کرده است . کرش در اینجا گویا به معنی معدهٔ حیوان استعمال شده .

۲ ـ زاب : شهری است به اندلس یا روستائی است ازآن .... و نهری است به موصل و نهری است به اربل و نهری است میان موراء و واسط و نهری است دیگر نزدیك آن .... و نیززاب نام پادشاهی است ازپادشاهان فارسی که اینهمه انهار کندیدهٔ او است. منتهی‌الارب .

حجّاج نای‌های خود روی از آن بر کند و همه را به تصاحب عبدالملک‌بن مروان درآورد و سخت آبادان گردانید و از برای قصر خویش و به جهت مسجد جامع در واسط‌درهائی از زَنْدَوَرْد و دَوْقَره و داروساط و دیرماسرجسان وشَرابیط بیاورد .

پس اهل این شهرها فریاد ناخورسندی برآوردند که « ما را برشهرها و مالهایمان زینهار داده‌اند » لکن حجاج به سخن ایشان التفاتی نکرد .

راوی گوید : خالدبن‌عبدالله‌قسری ، نهرمبارک راحفر کرد و فرزدق[1] این ابیات [در حق وی] سرود[2] .

« گوئی که تو مبارک را پس از یکماه خواهی دید که سگ های سیاه و سپید در ته آن ، [در میان خاک‌های خشکیده] فرو می‌روند . »

پس در اثنای قصیدتی طویل این ابیات راگفت :[3]

« به نیروی خالد ، خلیفهٔ ما را نهری دادند که آب آن از هر نهری فزونتر باشد ـ نهر مبارک چون نام او خود [مبارک] است و کشتزارهای سواد و نخل های قد برافراشته بدان سیراب شوند .ـ [آب] دجله ، به هنگام مد [در آن نهر] فرو می‌رود گوئی دندانی است که به ریسمانی بر کشند . »

۱۳۷ ـ محمدبن خالدبن‌عبدالله طَحّان مراگفت : شنودم از شیوخ خویش که خالدبن عبدالله قَسْری نامه به هشام‌بن عبدالملک نوشت و اجازه خواست که بر دجله پلی سوارکند . هشام جواب نوشت که :« اگر این‌کار ممکن بود هر آینه پارسیان آنرا پیش‌از این به انجام رسانده بودند .» عبدالله بساز نامه به خدمت

۱ ـ همام‌بن غالب‌بن صعصعهٔ دارمی تمیمی درحدود سال ۶۴۱ مسیحی در بصره زائیده شد و در حدود سال ۷۳۲ درگذشت .

۲ ـ یاقوت (مادهٔ مبارک) این بیت را با بیتی دیگر به المفرج بن المربع نسبت‌داده می‌گوید : ویقال‌للفرزدق . ولی آن دو را در دیوان فرزدق نیافتیم . بیت دوم این است :

کذبت َخلیفة َالرحمنِ عنه و سوف یری‌الکذوب جُزیَ الکذابِ

۳ ـ دوبیت اول با اختلاف نسخ فراوان در دیوان فرزدق (چاپ بیروت ص۲۶۹) و در یاقوت (ماده مبارک) آمده است. در بلاذری «خلیفته» است و ما به روایت یاقوت و دیوان « خلیفتنا » خوانده و ترجمه کرده‌ایم و مراد از خلیفه ، عبدالملک بن مروان است : امابیت سوم در مصادر فوق و در دیوان فرزدق چاپ مصر نیامده است .

او فرستاد هشام دو باره نوشت :

«اگر به تمام‌کردن آن یقین داری ، آنرا بساز .» پس خالد به کار پرداخت و مالی عظیم برآن خرج کرد . لکن دیری نپائید که آب ، پل را بشکافت . پس هشام آن مال راکه براین‌کار نهاده بود از وی به غرامت بستد .

۱۳۸ ـ گویند: آن نهرکه به بَزّاق معروف است ، از دیر زمان به جای بوده است و به زبان نبطی آنرا بسّاق می‌گفته‌اند ، یعنی چیزی‌که آب را از هرسوی باز دارد و به خود کشد .

هرچه از آب بیشه‌های [کنار رود] سیب، سرریز شود، و نیز بخشی از آب فرات درآن نهر جمع‌گردد . بدین سبب مردم آنرا بَزّاق خوانند .

اما نهر میمون : اول کس که آنرا حفر کرد یکی از وکیلان مادر جعفر، زبیده دختر جعفربن منصور بودکه سعیدبن زید نام داشت .

دهانهٔ آن رود نزدیك دیهی‌که آنرا دیه میمون می‌خواندند واقع بود . به روزگار الواثق بالله، عمربن فَرَج رُخَّجی دهانهٔ آن رود را جائی دیگر حفرکرد، و نهر را میمون خواندند تا ذکر یمن از آن فرو نیافتد .

۱۳۹ ـ محمدبن‌خالد مراگفت‌که : امیرالمؤمنین مهدی فرمان داد نهرصِله را بکندندو زمین‌های آنرا آبادان‌گرداندند و غلهٔ آن چون پاداش‌های اهل حرمین ونفقهٔ آن جای مقررگردید ، و برزگرانی راکه بهر این‌کار فراهم آمده بودند همان شرط بنهادکه امروز نیز به جاست وآن چنین است‌که پنجاه سال برآن بمانند ، و چون این مدت برآید ، بهرهٔ آنرا نیم نیم قسمت‌کنند.[۱]

اما نهرامیر منسوب است‌به عیسی‌بن‌علی وآن‌در زمین‌های وی جاری‌است.

۱۴۰ ـ محمدبن خالد ما را روایت کرد که محمدبن قاسم، حجاج را پیلی از سند هدیه فرستاد . آن پیل را برکشتی از مرداب‌ها (= بطائح) گذراندند، سپس ازگذرگاهی‌که مَشْرعة‌الفیل خوانند برفتند . از همین‌جاست‌که آن گذرگاه

۱ ـ در اصل : مقاسمه . رك : به تعلیقات .

را مشرعةالفیل و فُرضةالفیل گویند .

فصلی در امر بطائح[۱]

۱۴۱ ـ گروهی از اهل دانش مرا گفتند که پارسیان خود سخن از زوال‌ملك خویش‌می‌راندند ، و نشان آن را در زلزله‌ها و طوفان‌ها که رخ می‌داد می‌جستند . دجله به شکل نهرهای متعدد به دجلهٔ بصره که عَوْراء اش می‌خواندند می‌ریخت و باقی‌آب‌ها درهمان بستر اصلی که خود نهری چون دیگر نهرها بودجاری‌می‌گردید. بروزگار قباد پسر فیروز ، در ناحیت سفلای کسکر ، شکافی عظیم در کرانهٔ رود افتاد . آن شکست را مهمل داشتند تا آب برآمد و بر بسیاری از زمین‌های آبادان نشست . قباد سست عنصر بود و برآن‌امر التفاتی‌نداشت.چون‌فرزندش‌انوشیروان به جای او نشست ، فرمان داد بندها ساختند و راه آن آب ببستند تا بخشی‌از این زمین‌ها از نو آبادان شد .

چون سال هفتم ، یا بقولی ششم هجری شد ـ و آن سالی است که پیامبر (ص) ، عبدالله‌بن‌حُذافهٔ‌سَهْمی را نزد خسرواپرویز فرستاد ـ آب فرات و دجله زیادت یافت و سخت عظیم شد چنان‌که پیش‌از این حادثه و پس از آن کس‌چنین حال ندیده بود .

پس شکاف هائی عظیم بربندها نشست ، اپرویز خواست آن شکاف‌ها را ببندند ، لکن آب چیره شد و به جانب مکان بطائح جاری‌گشت و بر عمارات و کشتزارها نشست ، بخش‌هائی که در آن جای واقع بود همه غرق شد . خسرو بر آن شدکه خویشتن به بستن آن شکافها پردازد . پس مال بسیار برآن خرج کرد و کارگران فراوان سیاست فرموده بقتل رسانید . چنانکه گویند در یك روز چهل کارگر را به‌کار یکی از آن شکاف‌ها گمارد و چارهٔ سد آب نیافت . سپس تازیان به خاك عراق در شدند و پارسیان به جنگ با آنان پرداختند و آن شکاف‌ها گشاده می‌گشت و کس را بدان‌ها التفات نبود . دهقانان نیز از بستن آن‌ها عاجز گشتند .

۱ ـ بطیحه به‌معنی مرداب ، زمین آب‌گرفته ، آبگیر و چند معنای دیگراست .چون آن سرزمین را حتی پس از خشك شدن آبها باز بطیحه می‌خواندند، ما کلمه‌را بهمین صورت حفظ کردیم .

پس مرداب (= بطیحه) به هرسوی گسترده شد .

چون معاویة بن‌ابی‌سفیان به خلافت رسید ، مولای خویش عبدالله‌بن درّاج را والی خراج عراق کرد و او از برای معاویه قطعه زمینی از زمین های آبگرفته بیرون کرد که [بهای] غلهٔ آن پنج هزارهزار [درهم] شد . زیرا که وی نای های آن زمین بر کنده و بندها ساخته بود تا بر آب چیره شده بود .

سپس حَسّان نبطی مولای بنوضبّه صاحب حوض حسّان در بصره والی امر شد . وی همان است که منارهٔ حسان در بطائح بدومنسوب است .

حسّان در زمان ولایت ولید از برای حجاج و هشام‌بن‌عبد الملك زمین‌هائی از بطائح استخراج کرد .

۱۴۲ ـ گویند : پیش از آن که آب بر زمین بطائح نشیند در کَسْکَر رودی به نام جنب‌جاری بود .

راه برید میشان ودشت‌میشان واهواز از کرانهٔ‌آن می‌گذشت. چون‌بطائح‌به وجود آمد آن بیشه‌ها را که در سمت راه برید روئید بیشهٔ برید خواندند و آن سمت دیگر را بیشهٔ أَغْمر بَثی گفتند که به معنی بیشه‌های بزرگ است . و آن‌نهر امروز در زمین های خشك که در این زمان های اخیر استخراج کرده‌اند جاری است .

۱۴۳ ـ ابومسعود از شیوخ خود روایت‌کند که : بطا ئح‌پس از مهاجرت پیامبر(ص)وپس‌ازشهریاری‌اپرویز بر فارس‌به‌وجودآمد. ازاینقرار که‌شکاف‌هائی عظیم [بر کرانهٔ‌دجله] افتاد ، چنانکه کسری از سدآن هاعاجز گردید . پس نهرهای عظیم‌ازهرسوی‌جاری‌شدتابطا ئح بوجود آمد. درزمان‌جنگ‌های مسلمین‌باپارسیان، شکاف هائی دیگر ظاهر شد و کسی را برآن‌ها عنایت نبود تا زمین های آبگرفته سخت‌گسترش یافت . چون اُمَویان به خلافت رسیدند ، بخشی از این زمین ها را استخراج کردند . در عصر حجّاج ،آ ب از نـو بر آن زمین ها نشست زیرا که باز شکاف هائی ظاهرگردیده بود . حجاج جهت سد آن ها چاره نیاندیشید تا دهقانان را آزار رساند ، زیرا ایشان را به یاری ابن اَشْعَث‌که بر وی خروج کرده بـود متهم

می‌ساخت . [پس از آن] حسّان نبطی چیزی از این زمین های آبگرفته را از برای هشام استخراج کرد .

اما ابوالأسد - که نهرابوالاسد به وی منسوب است - یکی از فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین منصور بود . وی یکی از آن کسانی است که در روزگاری که عبدالله بن علی در بصره اقامت داشت به آن‌جای رفتند . وهم او است که عبدالله ابن علی را داخل کوفه کرد .

۱۴۴ ـ عمربن بُکَیر مرا گفت که منصور رحمه‌الله ، ابوالأسَد مولای امیر - المؤمنین را [به کارزار] روانه کرد . ابوالاسد میان جایگاه خلیفه و سپاه عیسی بن موسی که با ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در جنگ بود[1] لشکرگاه زد و نهر معروف به ابوالاسد را در بطائح حفر کرد .

کسی دیگر گوید که ابوالاسد در دهانهٔ رود فرود آمد زیرا که ازغایت تنگی کشتی‌ها به درون نمی‌رفت، پس آن دهانه را وسعت داد و رود به وی منسوب شد.

ابو مسعود گوید : در زمان دولت مبارك [عباسی] باز شکافهائی ظاهر شد که بطائح راگسترش داد ، در کرانه های فرات [نیز آب بر آمد و] بیشه‌هائی روئید که بخشی از زمین های آن را استخراج کرده‌اند .

۱۴۵ ـ ابومسعود ازعَوانه روایت کند که: بروزگارحجاج چون شکاف‌ها پدید آمد حجاج، ولیدبن عبدالملك رانامه نوشت و گفت که بازبستن آن شکاف‌ها را سه هزار هزار درهم لازم آید . ولید آن مقدار را سخت گران دید . پس مَسْلَمَه بن عبدالملك وی راگفت :« من این مال بپردازم ، بدان شرط که چون امین و مشاور تو حجاج آن سه هزارهزار درهم بر آن خرج کند ، آن زمین های پست که هنوز آب در آنها باشد به اقطاع به من دهی . » ولید پذیرفت . پس وی را از بخش‌هائی که به یکدیگر متصل بودند ، زمین هائی حاصل آمد . و او دو نهر سِیبَیْن را حفر

۱ ـ «درسال ۱۴۴ محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن... ملقب به النفس الزکیه خروج کرد ، منصور، عیسی بن موسی بن علی را با سپاهی به جنگ وی فرستاد محمد به قتل رسید پس از او برادرش ابراهیم بن عبداله ... خروج کرد ، او نیز به قتل رسید . » الاخبارالطوال چاپ عامر و شیال ص ۳۸۵ .

کرد و کشاورزان و برزگران گرد آورد و آن اراضی را آبادان گردانید . مردم بدان تعزّز جستندوضیاع فراوان در پناه آن نهادند[1] وچون روزگار دولت مبارك [عباسی] شد ، اموال امویان قبض گردید ، و همهٔ [زمین‌های] سیبین را به اقطاع به داود ابن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس دادند سپس آن زمین‌ها را بـا همهٔ حقوق و حدود از وارثان وی باز خریده در شمار ضیاع خلافت در آوردند .

فصلی در امر بغداد (= مدینة‌السلام)

۱۴۶ ـ گویند: بغداد از دیرباز به‌جای بود . امیرالمؤمنین‌منصور رحمه‌الله آنرا آبادان کرد وشهری در آن بساخت . در سال صد وچهل وپنج هجری بود که منصور بدین کار آغاز کرد و چون‌خبر خروج محمد و ابراهیم‌دو فرزند عبدالله ابن‌حسن‌بن‌حسن بدو رسید ، به کوفه بـاز گشت . سپس در سال صد و چهل و شش بیت‌المال‌ها و خزانه‌ها و دیوان‌ها را ازکوفه به بغداد نقل داد و آنرا مدینة‌السلام خواند .

بنای دیوار شهر و همهٔ امور آن ، و نیز بنای حصار قدیم بغداد را در سال صد وچهل هفت به انجام رسانید و خود درسال صد وچهل وهشت درمکه درگذشت و نزدیك چشمهٔ‌میمون‌حضرمی حلیف بنوامیه به خاکش سپردند .

منصور ، رُصافه را از برای مهدی در جـانب شرقی بغداد بساخت . این جانب را عسکرمهدی می‌خواندند ، چون ، هنگامی که وی آهنگ جنگ ری کرده بود ، در آن جای لشکرگاه زده بود . چون مهدی از ری بازگشت‌در رُصافه فرود آمد ، زیرا منصور اندیشیده بود که وی را به جهت‌گسیل‌دادن به جانب خراسان در آن جای مقیم سازد . و این در سال صد و پنجاه و یك هجری بود .

پیش از آن‌که مهدی در جانب شرقی منزل گزینند ، منصور فرمان داده بود که از برای وی قصری را که به قصر وضّاح وقصر مهدی و الشَرقیّه معروف است

---

۱ ــ گاهی‌خراجگزاران برای معاف شدن از باج های گونه‌گون ، یا نجات یافتن از ظلم موکلان خراج زمین‌های خود را تحت حمایت امیری یا بزرگی قرار می دادند در فتوح البلدان چند مثال مختلف ذکر شده است . رك : به مالك و زارع ازلمتون ، ترجمه منوچهر امیری ص ۷۸ .

بسازند . این قصر در پائین باب‌کرخ واقع است . وضّاح مردی از اهل انبار بود که نفقهٔ بنای آن قصر را به عهده‌گرفت پس قصر به وی منسوب شد .

منصور دو مسجد مدینة‌السلام و نیز دو پل جدید را بر روی صَرات بساخت و زمین‌های مدینة‌السلام را از کدخدایان دیه‌های بادُوریا و قُطرُبل و نهربوق و نهربِین باز خرید و به اقطاع به اهل بیت و سرهنگان و سپاهیان و یاران و کتّاب خویش داد و مرکز همهٔ بازارها را درکرخ نهاد و فرمان داد که بازرگانان ، دکان‌ها در آن جای سازند و ایشان را به پرداختن غله ملزم داشت .

۱۴۷ ـ عباس‌بن هشام‌کَلْبی از پدر خویش‌مراچنین‌روایت کرد که‌دربغداد، مُخَرّم را از آن روی مخرّم خواندند که مَخَرّم‌بن‌شُرَیح‌بن‌حَزْن‌حارثی در آن جای فرود آمده بود. هم اوگوید : ناحیت پل‌بَرَدان متعلق بوده است به سریّ‌بن‌حُطَیم صاحب حُطَیمیّه که به بغداد معروف است .

۱۴۸ ـ گروهی از پیران بغداد مراگفتند که صالحیّهٔ بغداد منسوب است به صالح‌بن‌منصور . و حربیّه منسوب است به حرب‌بن‌عبدالله‌بلخی که در موصل صاحب شرطهٔ جعفربن ابی‌جعفر بوده است .

زُهَیْریه که به باب‌التبْن شهرت یافته منسوب است به زُهَیْربن‌محمد از اهل ابیورد .

عیساباد منسوب است به عیسی‌بن مهدی که در حمایت مُنازل ترکی یعنی ابن‌خیزران بود .

قصر عَبدَوَیه که در فرو سوی بَراثا واقع است منسوب است به مردی عبدویه نام از قوم ازد که یکی از بزرگان اهل دولت بوده است .

گویند : منصور ، سلیمان‌بن مُجالد را زمینی که وی در آن سرای خویش بناکرد به اقطاع داد ـ این مُجالد از طایفهٔ سرْو[1] و مولای علی‌بن‌عبدالله بود ـ و مُهَلْهِل‌بن صَفْوان را نیز در شهر[2] زمینی به اقطاع داد و دروازهٔ مُهلهِل به وی

۱ - سَرو یا سِرونام قبیله‌ای است . در چاپ منجد : شروی .

۲ ـ در اصل: بالمدینة . صلاح‌الدین منجد تصور کرده است که مراد مدینهٔ منوره ←

منسوب است . صفوان خود مولای علی‌بن‌عبدالله بود . و مُهلهِل ، یحیی نام داشت . روزی محمدبن‌علی خواست که وی شعری بخواند . گفت:

« ای شب ما در ذی‌حُسُم ، فروزان باش »

این شعر از آن مُهَلْهِل [بن‌ربیعهٔ شاعر] است از این رو محمد ، یحیی را مهلهل نامید . و نیز محمد بود که او را آزادی باز داد .

منصور ، عُمارة بن حَمزه را ناحیتی به اقطاع داد که به نام وی معروف است و در پشت سرای شبیب‌بن واج جای دارد . ابوبشر میمون‌بن میمون را نیز زمینی نزدیك بستان‌قَسّ در ناحیهٔ باب‌الشام به اقطاع داد ، و طاقات بشر منسوب است به همین بشربن‌میمون که مولای علی‌بن‌عبدالله بوده است .

منصور ، مولای خویش شُبَیل را زمینی نزدیك داریقطین داد . در آن جای مسجدی‌است‌معروف به مسجد شُبَیْل . ام‌عُبَیْده را که دایهٔ ایشان و مولای محمدبن علی بود نیز زمینی به اقطاع داد و طاقاتِ ام‌عُبیده در نزدیکی پل منسوب به هم اوست .

مُنیره مولای محمدبن‌علی را نیز زمینی بخشید و دربِ‌منیره و خان‌منیره در جانب شرقی به وی منسوب است .

رَیْسانه را نیز محلی به اقطاع داد که به مسجد بنورَغْبان ، مولای حبیب بن مَسْلمهٔ فهری مشهور است ، و آن محل در داخل قصر عیسی بن جعفر یا جعفربن جعفربن منصور واقع است .

درب مَهْرویه در جانب شرقی منسوب است به مهرویهٔ رازی که از اسیران سنفاذ بود و مهدی وی را آزادی باز داد .

منصور رحمه‌الله تا اواخر خلافت خود در مدینة‌السلام بود پس آهنگ حج کرد و در مکه درگذشت . پس از وی ، امیرالمؤمنین مهدی به مدینة‌السلام شد ، و هنگامی که به ماسَبذان رفت ، در آن جای درگذشت . وی چون به

← است.اما رابطه‌ای‌دیده‌نمی‌شود . شاید مراد مرکز بغداد ویا یکی‌از بخشهای عمدهٔ مداین بوده است .

مدینة‌السلام می‌آمد، بیشتر در عیساباد، در آن قصرها که خود بنا کرده بود فرود می‌آمد.

پس از وی موسی‌بن‌مهدی ملقب به هادی در آن منزل گزید و همان جای درگذشت. سپس هارون‌بن‌مهدی ملقب به رشید در آن جای گرفت. وی از آن جای به رافقه رفت، چندی در آن بماند و سپس روانهٔ خراسان شد و در طوس وفات یافت. سپس محمدبن‌رشید بدان شهر شد و در آن بقتل رسید. پس عبدالله‌بن‌رشید ملقب به مأمون ازخراسان بدان جای رفت و در آن ساکن گردید. چون از آن جای به قصد نبرد بیرون شد، درفَذَنْدون بمرد و در طرسوس به خاکش سپردند. آنگاه امیرالمؤمنین المعتصم‌بالله در آن فرود آمد و از آن جای روانهٔ قاطول گردید و در قصری که هارون‌الرشید خود هنگام حفر قاطول ساخته بود فرود آمد. رشید، نهر قاطول را ابوالجند (= پدر سپاه) نام نهاده بود، زیرا هرچه از زمین‌های آن نهر حاصل می‌آمد به ارزاق سپاه اختصاص می‌داد. سپس معتصم در قاطول بنائی ساخت و آن بنا را به مولای خویش آشناس ترکی بخشید. سپس به آبادانی آن نواحی همت گماشت و به ساختن شهری آغاز کرد. لکن به زودی دست از این کار بداشت. آنگاه آهنگ بنای سُرَّمَن‌رَأی کرده آن جای را آبادان ساخت. مردم را بدان مکان آورد و او خود نیز در آن اقامت جست و مسجد جامعی در طرف بازارهای آن بناکرد و شهر را به سُرَّمَن‌رَأی نامزدگردانید و مولای خویش آشناس را همراه با دیگر سرهنگان درکَرخِ فیروز جای داد وبعضی دیگر را در خانه‌هائی که به عربائی معروف است مقیم ساخت و خود در همان شهر، در سال دویست و بیست و هفت وفات یافت ـ خدایش رحمت کناد ـ.

پس از وی الواثق بالله هارون در آن اقامت جست و بنائی در آن استوار کرد که هارونی نام نهاد، و خود همانجای درگذشت.

در ذوالحجهٔ سال دویست و سی و دو امیرالمؤمنین جعفرالمتوکل‌بالله به خلافت رسید و در قصر هارونی منزل کرد و بناهای بسیار بساخت و در ورای سُرَّمَنْ‌رَأی، در آن باغستان که معتصم به خویش اختصاص داده بود، مردمان را

قطعیه‌ها داد[1]، چنانکه‌بدان ، همه را مکان و سرای فراوان حاصل آمد ، و نیز مسجد جامعی سخت بزرگ بساخت و بر آن مال بسیار خرج کرد و فرمان داد منـاره‌ای بلند بر آن بسازند تا بـانگ مؤذن از بلندی بر آید ، و از چند فرسنگ آنرا بتوان دید . مردم ، مسجد نخستین رها کردند و در این مسجد گرد آمدند سپس شهری دیگر بساخت و متوکلیه نام داد و آنرا نیك آبادان کرد و خود نیز در آن اقامت کرد . مردمان را زمین‌های فراوان باقطاع داد و شهر ، میان‌کرخ معروف به فیروز و قاطول معروف به‌کسری جای‌گرفت و خانه‌ها و قریهٔ معروف به ماحوزه در داخل آن افتاد . آنجای مسجد جامعی نیز بنا کرد . از آغاز بنای این شهر تا آن زمان که خلیفه خود بدان شد چندین ماه طول‌کشید . وی در ابتدای سال دویست وچهل وشش در آن فرود آمد و درشوال سال دویست وچهل وهفت، همان جای‌درگذشت ، خدایش رحمت کناد .

سپس المنتصربالله به جای وی خلیفه شد. و او روز سه شنبه ده روز گذشته از شوال از آن جای به سُرَّمَنْرَأی نقل مکان‌کرد و همان جای درگذشت .

۱۴۹ ـ گویند که چشمه‌های ناحیهٔ طَف، مانند چشمهٔ صید وقُطقُطانه ورُهَیمه و چشمهٔ جَهْل و آنچه بدانها متعلق است از آن متوکلانی بود که در زینستان های[1] حدود سواد جای داشتند . این چشمه‌ها همه چشمه های خندق شاهپور بود که وی میان مقر خویش و سرزمین تازیانی که برزینستان های خندق‌گمارده شده بودند و نیز دیگر تازیان کنده بود . از این قرار که شاهپور آن زمین‌ها را بدیشان سپارده بود و تازیان بر آن‌ها زراعت می‌کردند ، اما ایشان را هیچ خراجی مقرر نبود . چون جنگ ذیقار شد و خداوند رسول خویش (ص) را به یاری عرب فرستاد ، تازیان بربخشی ازاین چشمه‌ها غالب شدند وبخش دیگرهمچنان در دست پارسیان باقی ماند . چون مسلمانان به حیره رسیدند آن چشمه ساران همه با خاك یکسان شد وپارسیان همه‌گریختند اما هرچه دراختیار تازیان بود همچنان بماند ، وایشان همه اسلام آوردند ، و آن زمین‌ها که آبادان‌کرده بودند عشری[1] گردید .

۱ ـ رك : به تعلیقات .

چون کار قادسیه و مدائن یکسره شد، از این چشمه سارها آن زمین‌ها که اهالی رها کرده به جائی دیگر کوچیده بودند نیز اقطاع مسلمانان شد و ایشان عشر آن می‌پرداختند.

حال چشمه سارها و زمین‌های طف همچون حال دیه‌های حوالی مدینه و قریه‌های نجد گردید، و صدقهٔ[1] همهٔ آن زمین‌ها را به عمال مدینه می‌پرداختند.

چون اسحاق‌بن‌ابراهیم‌بن‌مُصْعَب از جانب المتوکل علی‌الله والی سواد شد، آن زمین‌ها را نیز ضمیمهٔ آنچه خود در اختیار داشت کرد و تولیت خراج همه را به عهده گرفت. بدین سان همهٔ این زمین‌ها را به ولایت سواد پیوست و تا به امروز نیز امر از همین قرار است. بروزگار اسلام نیز چشمه‌هائی پدید آوردند که در این سرزمین، آب آن‌ها برهمان مجراهای نخستین روان‌گردید.

۱۵۰ ـ یکی از پیران مراگفت: شتری (= جمل) نزدیك چشمهٔ جَمَل بمرد و چشمه بدین نام شهرت یافت. اما یکی از اهالی واسط گوید: پدید آورندهٔ آن چشمه را نام جمل بوده‌است.

گویند: چشمهٔ صید را از آن باب چنین خواندند که ماهی فراوان در آن جمع می‌گردید.

۱۵۱ ـ کسی از کُرَیزیان مراگفت که: چشمهٔ صید از آن چشمه‌ها بود که آبشان خشکیده بود. مردی از مسلمانان در آن نواحی می‌گذشت. دو پای اسبش درآن چشمه فرو شد. مرد از اسب فرود آمد وآن جای را حفر کرد تا آب پدیدار گشت. پس‌گروهی‌گردآورد تا وی را در برداشتن خاك وگل یاری کردند و آن چشمه را پاك نمودند تا به حال نخستین بازگشت. پس‌از آن عیسی‌بن‌علی مالك آن شد. و عیسی خودآنرااز فرزندان‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب خریده بود. وی ام‌ّکلثوم دختر حسن‌بن‌حسن را به زنی داشت.

چشمهٔ صید در شمار آن مال‌ها بود که معاویه در عوض خلافت به حسن‌بن علی [ع] داده بود.

۱ ـ رك: به تعلیقات.

چشمهٔ رَحْبه از آن‌ها بود که در روزگار پیشین خشکیده بود. مردی از حاجیان کرمان آن را بدید. آبکی از چشمه تراوش می کرد. مرد چون از حج بازگشت، نصیحت‌گویانه نزد عیسی‌بن‌موسی‌شد و وی را بدان جای راه نمود. عیسی آن چشمه و زمین‌های اطراف آن را به اقطاع گرفت و آن مرد کرمانی آب چشمه را روان گردانید، و زمین‌های آن آراسته کرد و خرمابنی را که در راه عُذَیْب است بکاشت.

در چند فرسنگی هِیت چشمه‌هائی است که آن‌ها را عِرْق خوانند. آب آنها در مجرای چشمهٔ رحبه جاری‌است و باج آن‌ها به صاحب هِیت‌پرداخته می‌شود.

۱۵۲ ـ اَثْرم، از ابوعبیده و او از ابوعمروبن‌علاء مرا روایت کرد که: چون تازیان کثرت دیه‌ها و نخلستان‌ها و درختان را دیدند، گفتند: سوادی بیشتر از این ندیده‌ایم. وسواد به معنی شخص است. از این باب آن جای را سواد خواندند.

۱۵۳ ـ قاسم‌بن‌سلام، از محمدبن‌عُبَید و او از محمدبن‌ابی‌موسی روایت کند که: علی [ع] به بازار درآمد و دید مردمان جای های خود را ملك خویش می‌پندارند. گفت: «این جای‌ها از آن ایشان نباشد که بازار مسلمین چون نمازگاه ایشان است. [صبحگاهان] هر که زودتر در جائی نشیند، از آن وی باشد تا شامگاه که آن جای را ترك گوید».

۱۵۴ ـ ابوعبید از مروان‌بن‌معاویه، از عبدالرحمن‌بن‌عبید و او ازپدرش روایت کند که می گفت: «ما، به روزگار مُغیرة‌بن‌شُعبه. بامدادان به بازارمی‌شدیم. و هر کس که درجائی می‌نشست تا شامگاهان بر آن جای حق داشت. چون روزگار زیاد شد، گفت: هر که در جائی نشیند، تا زمانی که درآن ماند، از آن وی باشد.»

مروان گوید که: مغیره دو بار والی کوفه گردید، یك بار در زمان خلافت عمر، و دیگر بار به روزگار معاویه.

برگرداندن دیوان پارسی به تازی

۱۵۵ ـ علی‌بن‌محمدبن‌ابی‌سیف مدائنی از شیوخ خویش روایت کند که: دیوان خراج سواد و دیگر بخش‌های عراق به پارسی بود. چون حجاج ولایت‌عراق جست، امر کتابت را به زادان فَرّخ پسر پیری سپرد. صالح‌بن‌عبدالرحمن، مولای

بنوتمیم که به تازی و پارسی نوشتن می‌دانست با وی بود ـ پدر صالح از اسیران سیستان بود ـ زادان فَرّخ وی را به خدمت حجاج آورد و صالح پسند خاطر وی افتاد . روزی صالح ، زادان فرخ را گفت :« توئی که مرا به خدمت امیر برده‌ای بینم که کار من سخت پسند وی است. ترسم که مرا برتو مقدم دارد ، و تو فروافتی.» گفت :« چنین مپندار که حجاج بمن نیازمند تراست ، زیرا کسی جز من نجوید که حساب‌های او را کفایت کند .» صالح گفت :« بخدا اگر بخواهم حساب را به تازی درآرم، توانم کرد .» زادانفرّخ گفت :« چیزی از آن را به تازی بگردان تاببینیم.» صالح آن کار را انجام داد. پس زادانفرخ او را گفت که تمارض کند، و وی تمارض کرد . حجاج پزشك خویش نزد وی فرستاد . پزشك در او علتی ندید . زادانفرخ چو این خبر شنود ، فرمان داد که صالح دست از تمارض بدارد .

پس از آن ، در آن هنگام که عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث کِنْدی قیام کرده بود، روزی که زادانفرخ ازمنزلی بیرون شده به خانهٔ خویش یا خانهٔ کسی می‌رفت، بقتل رسید ، و حجاج امر کتابت را به صالح سپرد . صالح سخنی را که میان وی و زادانفرخ در نقل دیوان به تازی رفته بود با حجاج بازگفت . حجاج بر آن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را بر آن امر گماشت .

مردانشاه پسر زادان فرخ، صالح‌را پرسید:«چه می‌سازی با دهویه وششویه[1] گفت : «می‌نویسم ده و نصف ده » پرسید : « چه سازی با [ایدا ؟ گفت : « نویسم ایضاً» گفت : «چه می‌سازی باالند ؟» گفت : «اند همان نیف است .][2]وهرچه‌زیادت

---

۱ ـ همانطور که در جمله بعد ذکر می‌شود ، ششویه یعنی « نصف ده » یعنی در حقیقت پنجویه . اما درهمهٔ نسخ ششویه است . این مسئله برای دوخویه نیز حل ناشده ماند . وی در تعلیقات خود بر فتوح‌البلدان، می‌گوید که از دزی تقاضای حل آن را کرد و او نیز ترجمهٔ صحیحی بدست نیاورد .

تجدد ضمن ترجمهٔ این بخش (که در الفهرست هم آمده است) می‌گوید ، از آن باب ششویه می‌گفته‌اند که زکوة برشش بخش می شده و یك بخش آن را برمی‌داشتند ... ولی این توجیه هم مورد پسند استاد مینوی واقع نگردید .

۲- متن عربی‌چنین است:«کیف تصنع بوید؟ قال اکتب ایضاً. قال والوید النیف ... » این عبارت وهمهٔ این داستان با اندك اختلاف درالفهرست ص۲۴۲ نیزآمده است. آقای دکتر←

آید بر آن بیفزایم .»

پس مردانشاه گفت : « خدایت ریشه از جهان برکناد که ریشهٔ پارسی برکندی .» وی را صد هزار درهم بدادند که خود را از بازگرداندن دیوان به تازی عاجز نمایاند واز آن کاردست بدارد. صالح‌سر باز زد و آن کار به انجام رسانید.

عبدالمجیدبن‌یحیی ، کاتب مروان‌بن‌محمد می گفت : « بزرگامردا که صالح بود . منتی عظیم بر گردن کتّاب نهاد .»

۱۵۶ ـ عمربن‌شبّه‌ازابوعاصم نَبیل واواز سهل‌بن‌ابی‌الصَلت‌روایت کرد که: حجاج، صالح‌بن‌عبدالرحمن را در مکانی بازداشت تا دیوان را تمام به تازی‌گردانید.

فصلی در فتح های جِبال ـ حُلوان

۱۵۷ ـ گویند: چون مسلمانان از امرجلولاء فارغ‌شدند، هاشم‌بن‌عُتْبة‌بن‌ابی وقاص سپاهی عظیم نزد جریربن‌عبدالله‌بَجَلی فرستاد و فرمان داد که در جلولاء لشکر بیاراید تامیان مسلمانان ودشمن ایشان جای داشته باشد. سعد نیز قریب به‌سه هزار مرد از مسلمانان را نزد او فرستاد و فرمان داد که با همهٔ سپاهیان روانهٔ حُلوان شود .

چون جریر به نزدیکی آن جای رسید ، یزدگرد به نواحی اصفهان‌گریخت و جریر، حلوان را به صلح فتح کرد و از کشتار دست بداشت و مردمان را برجان و مال امان داد و بفرمود تا هر کس را کـه آهنگ‌گریز کرده است تعرضی نکنند . آنگاه سعد ، جریر را با عَزْرَة‌بن‌قیس‌بن‌عزّیهٔ بَجَلی بر حُلوان گمارد ، و جریر به سوی دینور شتافت . آن جای را فتح نکرد ، لکن قَرْماسین را به همان شروط فتح حُلوان گشود ، سپس به حلوان بـازگشت و ولایت آن جـای را به عهده داشت تا عَمّاربن‌یاسر به‌کوفه آمد و نامه به وی نوشت که : « عمربن‌خطاب مرا

← محمدی، پس از ذکرشرح حال زادان فرخ وصالح در ص ۴۴ ازکتاب«المترجمون والنقلة عن الفارسیة الی العربیة فی القرون الاسلامیة الاولی» چاپ بیروت۱۹۶۶ ، می‌فرمایند که در این جملات حذف وتحریف شده‌است. وجمله راآنطور که ما ترجمه کرده‌ایم‌اصلاح‌فرموده‌اند. آقای دکتر می‌فرمایند : ممکن است وید اول « ایدا »ی فارسی باشد ، به معنی ایضاً که خود معرب آن است . و وید دوم اند فارسی به معنی نیف .

فرمان داده است که تو را به یاری ابوموسی اشعری فرستم.» جریر، عَزْرَة‌بن قیس را به جای خویش بر حُلوان گماشت و خود به نزدیك ابوموسیَ اشعری شد. و این در سال نوزده هجری بود.

۱۵۸ ــ محمدبن‌سعد، از واقدی، از محمدبن‌نِجاد و او از عائشه دختر سعد ابن‌ابی‌وقاص روایت کند که وی گفت: چون معاویه، حُجْربن‌عَدیّ کِندی را بکشت. پدرم گفت: «لو رأی معاویة ماکان من حُجوم عین قنطرة حُلوان لعرف ان له غناءً عظیماً عن‌الاسلام[1]».

واقدی گوید: قومی از زادگان جریربن‌عبدالله در حُلوان منزل گزیدند و فرزندان‌شان هنوز در آنجایند.

۱ ــ معنی این جمله روشن نشد. در یکی از نسخه های خطی که در اختیار دوخویه بوده است کسی چنین تصحیح کرده است: «... ماکان من حجر [بن عدی] عند قنطرة ... »

~~11477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح نهاوند

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح نهاوند

۱۵۹ ـ گویند: چون در سال ۱۹ هجری یزدگرد از حلوان گریخت، پارسیان، خاصه اهل ری و قومس و اصفهان و همدان و نهاوند و دینور[1] نامه به یکدیگر نوشتند و [سرانجام] در سال بیست هجری نزد یزدگرد فراهم آمدند. یزدگرد، مردانشاهِ ابروبند (= ذوالحاجب) را سپهسالار ایشان گردانید.

درفشِ کاویان را نیز بیاوردند. عدهٔ مسلمین در آن روز شصت هزار، و یا به قولی صد هزار مرد بود.

و اما عمّار بن یاسر به عمر نامه نوشته بود و وی را از حال پارسیان آگاه گردانیده بود. عمر نخست خواست که خود به جنگ ایشان رود، لیکن ترسید که امر تازیان در نجد و دیگر جای‌ها پریشان گردد. وی را اشارت کردند که جنگجویان شام را از شام بخواند و یمانیان را از یمن. باز ترسید که رومیان شوریده به سرزمین های خویش باز گردند و حبشیان بر یمن چیره شوند. پس نامه به اهل کوفه نوشت و فرمان داد که دو بهره از سپاه ایشان به جنگ رود و یك بهره بماند تا از شهر و کشور خویش محافظت کند. از مردمان بصره نیز گروهی برگزیده روانهٔ نبرد کرد و گفت: «سپهسالاری مردی را دهم که اول کس باشد که به پیشواز تیرهای دشمن رود.» پس نامه به نُعمان بن عَمرو بن مُقَرِّن مُزَنی که با سائب بن اَقرَع ثَقَفی بود نوشت و سپهسالاری را به وی داد و گفت: «اگر از پای درافتادی حُذَیفة بن یَمان امیر سپاه

---

۱ ـ صلاح‌الدین منجد تصور کرده است که مراد از ماهین که در متن آمده ماهان کرمان است شاید مراد ماه بصره و ماه کوفه، یعنی دینور و نهاوند باشد. نگاه کنید به شمارهٔ ۱۶۹ از همین کتاب.

شود . اگروی نیز ازپای در افتد، جریربن‌عبدالله‌بَجَلی‌امیرسپاه است ، اگر وی نیز در افتد مُغیرة‌بن‌شعبه فرماندهی بدست‌گیرد و اگر مغیره نیز کشته شود اشعث‌بن قیس امیر باشد . » درآن هنگام نعمان عامل کَسْکَر ونواحی آن بود . بعضی‌گویند که : [نه در کسکر] بلکه درمدینه بود و عمر شفاهاً امر سپاه به وی سپرد و نُعمان از آن جای روانه شد .

۱۶۰ ـ شیبان از حَمّادبن‌سَلَمه ، از ابوعمران‌جونی،از عَلْقمة‌بن‌عبدالله و او ازمَعقِل‌بن‌یسار ما را روایت‌کرد: عمربن‌خطاب با هرمزان مشورت‌کرد وپرسید: « [رأی توچیست ؟] از اصفهان آغاز بایدکرد یا از آذربایجان ؟ » هرمزان پاسخ دادکه : « اصفهان سر است وآذربایجان دو بال.چون سر را ببری، لاجرم دو بال نیز فرو افتد . »

مَعقِل گوید : عمر به مسجد اندر شد . چون نعمان‌بن‌مُقَرِّن را بدید در کنارش نشست تا نماز وی به انجام رسید . آنگاه گفت : « خواهم که ترا عامل خویش سازم . »نعمان گفت :«خراجگیری نکنم که من‌مرد جنگم . » گفت : «تورا ازبهرجنگ‌خواهم.»پس وی را روانه‌کرد وبه اهل کوفه نوشت‌که یاریش‌کنند . کوفیان سپاه به یاری‌اوفرستادند . مغیرة‌بن‌شعبه ازجملهٔ این سپاه بود .

نُعمان ، مغیره را به سوی ابروبند سپهسالار پارسیان در نهاوند فرستاد . مغیره فرش‌هائی را [که به روی زمین گسترده بودند] به نیزه می‌درید [و پیش می‌رفت] تا به نزدیك او رسید و برتخت او نشست. ابروبند فرمان داد وی را از تخت فرو کشند . مغیره گفت: من رسولم[1] آنگاه مسلمانان وکافران بهم

۱ ـ بلاذری در اختصار اغراق ورزیده است به طوری که برای شناختن این تاریخ از کتب دیگر بی‌نیاز نیستیم . این بخش در تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی (چاپ دکتر مشکور ص ۳۲۲) چنین‌آمده است :« پس نعمان بن المقرن چون بسیار بر درشهربنشست ، فیروزان (فیروزان ذوالحاجب بجای مردانشاه) بدوکس فرستاد تا با او سخن‌گوید. نعمان ، مغیره‌را بفرستاد . مغیره بر خیك بگذشت و بشهر شد . فیروزان مجلس خویش آراسته بود به دیبای زربفت و بر تخت زرین نشسته و تاج برسر نهاده و خلق با ساطین پیش او نشسته با حربهاو شمشیر ها . مغیره به میان ایشان شد وچشم درزمین داشت ودرکس نگاه نکرد . چون نزدیك تخت فیروزان رسید بایستاد وسر فروافکند. مردم او را می‌زدندکه سر بردار و ملك نگاه←

برآمدند. پارسیان هرده مرد را به یك زنجیر و هرپنج مرد را به زنجیری دیگر می‌بستند تا از میدان نگریزند.

گوید: «به سوی ما تیر می‌انداختند تا گروهی از ما را مجروح کردند، و این‌کار پیش از نبرد رخ داد.»

نعمان‌گفت: «پیامبر خدای (ص) را دیدم که اگر در آغاز روز جنگ نمی‌کرد، در انتظار فرو نشستن خورشید و وزش بادها و فرارسیدن یاری می‌ماند» سپس گفت: «من رایت خویش سه بار به اهتزاز درآرم. نخستین بار، نشان آن است‌که مرد وضو سازد و نماز گزارد. حرکت دوم نشان‌آن است که مرد به شمشیر خود نظر کند ـ پندارم که راوی‌گفت: مرد در بند موزهٔ خود بنگرد ـ و مهیا گردد و اصلاحی در کار و حال خویش کند. و چون به لطف خدای حرکت سوم را نیز بینید، هجوم آرید و چنان‌کنید که در یکدیگر نپیچید.» آنگاه درفش را به اهتزاز درآورد وسپاه چنان‌کرد که وی فرموده بود. زره بر وی سنگینی می کرد لکن نیکو جنگید و مردمان با وی همی جنگیدند. و او اول کس بود که در آن معرکه بقتل رسید، خدایش رحمت کناد.

معقِل‌گوید: «مردی پارسی از استر خویش در افتاد و پهلوی او بدرید.» گوید: «نزدیك نعمان شدم و هنوز جانی در بدن داشت، از ظرف آبی‌که با خود داشتم رویش بشستم. پرسید: تو کیستی؟ گفتم: معقل. گفت: مسلمانان چه کرده‌اند؟گفتم: بشارت ده‌که خداوند پیروزی نصیب ما کرد. گفت: خدا را شکر. به عمر نامه نویسید.»

۱۶۱ ـ شیبان، از حَمّادبن‌سَلَمه، از علی‌بن‌زیدبن‌جُدْعان و او از ابوعثمان نَهدی ما را روایت کرد که‌گفت: «نزد عمر رفتم که بشارت پیروزی دهم. پرسید: نعمان چه‌کرد؟گفتم: کشته شد. گفت: اناالله و اناالیه الراجعون، سپس بگریست.

← کن تا ملك ترا ببینند. مغیره یك چشم‌بود. چون شمشیر بر او زدند گفت: ای مردمان من نه بحرب آمده‌ام من برسولی آمده‌ام، با رسولان کسی این عمل نکند که شما به من می‌کنید...» نیز رك، به طبری ج ۲ ص ۲۱۵.

گفتم : بـا وی گروهی بسیار کشته شده‌اند که من نـام ایشان ندانم . گفت : لکن خدای داند .»

۱۶۲ ـ احمدبن‌ابراهیم مرا گفت: شنودم ابواُسامه و ابوعامر عَقَدی وسَلْم ابن‌قُتَیْبه را که همه از شعبه ، ازعلی‌بن‌زید و او خود ازابوعثمان‌نهدی روایت کرد که وی گفت :« عمربن‌خطاب را دیدم که چون خبر مرگ نعمان‌بن‌مُقَرِّن را به وی دادند دست به روی سر نهاد و گریست ».

۱۶۳ ـ قاسم‌بن‌سلام ، از محمدبن‌عبدالله انصاری ، از نَهّاس‌بن‌قَهْم ، از قاسم‌بن‌عَوْف ، از پدرش ، از سائب‌بن‌آقْرَع یا از عمربن‌سائب و او خود از پدرش شكّ انصاری روایت کند که وی گفت :« [در آن روز] چنان سپاهی بر مسلمین حمله آورد که کس مانند آن ندیده بود.» سپس بیان کرد که چگونه عمر خواست خود به جنگ رود و چگونه نُعمان‌بن‌مُقَرِّن را سپهسالاری داد و چه سان سائب را با نـامهٔ خویش فرستاد و امر غنائم را به وی سپرد و گفت:« بر امری باطل ارج منه و حقی را ضایع مکن .» و نیزهمهٔ آن واقعه را ذکر کرد، همچنین گفت :« نعمان اول کس بود که روز جنگ‌نهاوند کشته شد . پس از وی حُذیفه رایت را بدست گرفت و خداوند پیروزی نصیب مسلمانان کرد .»

سائب گوید : نخست آن غنیمت‌ها را گرد آوردم و همه را تقسیم کردم . پس ذوالعُوَیْنَتَیْن نزد من آمد و گفت : گنج نخیرخان در دژ است من به دژ رفتم و در آن دو زنبیل یافتم. در آن‌ها گوهرهائی دیدم که مانند آن‌ها هرگز ندیده بودم.

پس نزد عمر آمدم. هنوز اخبار به او نرسیده بود و وی دل نگران،گرد شهر همی‌گشت و پرسش می کرد. چون مرا دید ، بانگ زد : وای برتو در پشت سرچه داری ؟ من حکایت کارزار و قتل نعمان و نیز حکایت دو زنبیل بـا وی بگفتم . مرا گفت : آن دو را بازگردان و بفروش و بهای آنرا میان مسلمین بخش کن . آن دو زنبیل را به کوفه آوردم پس جوانی عمروبن‌حُرَیث نام ازطایفهٔ قریش نزد من‌آمد و آن دو را با عطائی که به جوانان و جنگجویان می‌دادند بخرید. یکی از آن دو را به حیره برد و به بهای هر دو زنبیل کـه از من خریده بود بفروخت و هنوز آن

زنبیل دیگر را پربهاتر می‌دانست . و این نخستین سود گرانی بود که وی به چنگ می‌آورد .

۱۶۴ ـ کسی از اهل سیرت گوید : «در نهاوند ، روزچهارشنبه و روز پنج شنبه‌پیکار کردند وسپس آرام گرفتند ، و باز روز آدینه به جنگ پرداختند » سپس داستان نبرد را مانند حدیث حَمادبن‌سَلَمه بیان کرد .

۱۶۵ ـ ابن‌کلبی از ابومِخْنَف روایت کند که: نُعمان‌بن‌مُقَرِّن در اسپیذهان فرود آمد و اشعث‌بن‌قیس را برجناح راست و مغیرة‌بن‌شعبه را بر جناح چپ گماشت ، آنگاه جنگ درگرفت ، نعمان بقتل رسید لیکن مسلمانان پیروزشدند وآن جنگ را فتح‌الفتوح خواندند .

گوید : فتح نهاوند روز چهارشنبه ، درسال ۱۹ هجری، یابه قولی در سال بیست بوده است .

۱۶۶ ـ رفاعی از عنقزی[1] ، از ابوبکرهُذَلی واو از حسن و محمد چنین روایت کند که : جنگ نهاوند درسال ۲۱ هجری رخ داد .

۱۶۷ ـ رفاعی از عنقزی[1]، از ابومعشر ، از محمدبن‌کَعْب نیزهمان روایت آورد .

۱۶۸ ـ گویند: چون سپاه پارسیان منهزم شد ومسلمین فرا رسیدند، حذیفه که آن روز فرمانده سپاه بود نهاوند را محاصره کرد .

پارسیان ، [گروه گروه] از شهر بیرون شده پیکار می کردند و مسلمانان ایشان را هزیمت می‌دادند. روزی سِماك‌بن‌عُبَیدعَبسی از پی مردی برآمد که هشت سوار همراه خود داشت . سِماك هر سواری را که به مبارزه می آمد بقتل می‌رسانید تاکسی جز آن مرد خود باقی نماند .

اونیز امان خواست وسلاح خویش بیفکند . سماك او را اسیر کرد . مرد با وی به پارسی سخن‌گفت . پس سماك مردی طلبید که سخن پارسی بداند و ترجمه کند . سرانجام دانستند که مرد می‌گفت:« مرا نزد امیرتازیان‌بر تا باوی صلح کنم

۱ ـ در چاپ های رضوان و طباع : عبقری .

و این زمین‌ها بدو سپارم و جـزیه بپردازم ، وترا نیز از بهر اسیر کردن من هرچه خواهی دهم که برمن منت نهادی و به قتلم نرساندی » سماك نام اورا پرسید : گفت دینار . پس وی را خدمت حُذیفه برد . حذَیفه با او صلح کرد و خراج و جزیه مقررفرمود ومردمان نهاوند را براموال وبناها ومنزل‌هاشان زنهارداد.[از آن روز] نهاوند را ماه‌دینار خواندند .

دینار نیز از آن پس نزد سماك می‌رفت وهدیه ها و ارمغان ها می‌برد .

۱۶۹ ـ ابَومسعودکوفی از مبارك‌بن‌سعید واو از پدرش چنین روایت کند که : نهاوند از فتح های اهل‌کوفه بود و دینوراز فتح های اهل بصره . چون مسلمانان کوفه کثرت یافتند ، به زمین هائی دیگر که خراج آنها میان ایشان تقسیم شود نیازمندگشتند . پس دینور را به ایشان سپردند . وبصریان درعوض نهاوند را بگرفتند . زیرا که آن شهر از اعمال اصفهان است . وفزونی خراج دینور بر خراج نهاوند از آن کوفیان شد .

از آن جای، نهاوند را ماه‌بصره خواندند و دینور را ماه‌کوفه . و این به روزگار معاویه بود .

۱۷۰ ـ گروهی ازاهل علم مراگفتند که : حذیفه‌بن‌یمان را نسب اینست : حذیفه‌بن‌حُسَیل‌بن‌جابرعبسی حلیف بنوعبدالاشهل‌از انصار و مادرش رباب دختر کَعْب‌بنی‌عَدّی از عبدالاشهل بود . پدر او در جنگ اُحُد به دست عبدالله‌بن‌مسعود هذلی به خطا کشته شد زیرا که عبدالله وی را کافر انگاشته بود . پیامبر (ص) خواست که وی بهای آن خون ریخته بپردازد ، لیکن حُذَیفه وی را به مسلمین بخشود .

واقدی می‌گفت : حُسَیل[پدر حذیفه] را از آن باب یمانی می‌خواندند که وی به بازرگانی به یمن می‌رفت و چون به مدینه باز می‌گشت، می‌گفتند : یمانی باز آمد .

کلبی گوید : حُذَیفه پسر حُسَیل‌بن‌جابربن‌ربیعه‌بن‌عمروبن‌جُرْوَه بوده‌است و جروه همان یمان است که حذیفه بدو نسبت یافته است ، و میان این دو نام رانام

پدران او فاصله انداخته است. جُرْوَه به روزگار جاهلیت خونی ریخته به مدینه گریخته بود و حلیف بنوعبدالاشهل گشته بود.

بدین سبب قبیلهٔ او گویند که: او رااز آن سبب یمانی گویند که حلیف قومی یمانی شده بود.

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
دینور و ماسپذان و مهرجانقُذَف

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح دینور و ماسپذان و مهرجانقذف [1]

۱۷۱ ـ گویند : ابوموسی‌اشعری از نهاوند روانه شد . وی همراه‌سپاهی که ازبصره به مدد نُعمان‌بن‌مُقَرِّن فرستاده بودند بدین شهر آمده‌بود. پس به‌دینور شد . پنج روز در آن جای بماند ، و تنها یك روز از این پنج روز را به جنگ گذرانید . مردم دینورجزیه و خراج پرداختند و بر جان و مال و فرزندان خویش امان خواستند . ابوموسی خواستهٔ ایشان اجابت کرد . سپس عامل خویش را با گروهی سوار درآن جا بگذارد و خود به ماسَپَذان شد.اهل آن‌با وی جنگی‌نکردند اهل شیروان نیز به همان شروط صلح دینور صلح خواستند و جزیه و خراج بپرداختند .

ابوموسی دسته‌هائی سوار به میان ایشان‌بپراکند و بر زمین‌هاشان غالب‌آمد.

- بعضی گویند که ابوموسی ، ماسپذان را پیش از نهاوند گشود ـ پس از آن داماد خویش سائب‌بن‌اَقْرَع ثَقَفی، را به صَیْمره ، پایتخت مهرجانقذف فرستاد . - محمد پسر سائب از دختر ابوموسی زائیده شده بود - سائب آن جای را به صلح گشود و بر آن شد که کسی از ایشان را خون نریزد یا به اسیری نگیرد و زر وسیم مردم نستاند. مردمان نیز پذیرفتند که جزیه و خراج‌زمین‌ها را بپردازند. بدینسان همهٔ دیه‌های مهرجانقذف فتح شد .

اما خبر راست‌تر آن است که ابوموسی ، سائب را از اهواز به فتح آن دیار فرستاد .

۱ــ در همهٔ چاپ‌های فتوح مهرجانقذف به فاء است ولی در یاقوت و لوسترنج وکتب دیگر همه مهرجانقذق است .

۱۷۲ ـ محمدبن‌عُقْبة‌بن‌مصرم[1] ضَبّی از پدرش، از سیف‌بن‌عمرتمیمی واو از پیران اهل کوفه روایت کند که: مسلمین ، آن زمان که به‌فتح جبال می‌رفتند ، بر قلهٔ شرقی که به سِنّ (= دندان) سُمَیْره مشهور است گذشتند . این سُمَیْره زنی بود از قبیلهٔ ضبّه ، از بنومعاویة‌بن‌کعب‌بن‌ثعلبة‌بن‌سعدبن‌ضبّه از زنان مهاجر . وی دندانی [سخت بر آمده] داشت . آن قله را [بدان تشبیه کرده] سِنّ سُمَیْره خواندند .

ابن‌هشام کلبی گوید :پل‌های نعمان ، منسوب است به نُعمان‌بن‌عمروبن‌مُقَرِّن مُزَنی. زیرا وی نزدیك این پل‌ها که از دیر باز بجای بود لشکرگاه داشته .

۱۷۳ ـ عباس‌بن‌هشام کلبی، از پدرش و اواز عَوانه روایت کند که:کثیربن شِهاب‌بن‌حُصَیْن‌بن ذی‌الغصّه‌حارثی از پیروان عثمان بود وسخن ناسزا درحق علی‌بن ابی‌طالب[ع] می‌گفت و مردمان را از پیوستن به حسین[ع] بازمی‌داشت وی اندکی پیش از خروج مختاربن‌ابی‌عبید ثقفی، یا درآغازامر وی‌وفات یافت . مختاربن ابی‌عبید در سجع خویش گوید :« به‌خدای ابرها که عقاب ، سخت‌کندوحساب، سریع دارد و کتاب ازآسمان آرد سوگند که کثیربن شِهاب را ،آن مفتری کذاب را از گور بدر آرم . »

کثیر زمانی از جانب معاویه، و زمانی ازجانب دو عامل او زیاد ومُغیرة ابن‌شعبه ولایت ری و دَسْتَبَی را داشته. پس از چندی معاویه بر وی‌خشم گرفت و در دمشق به زندانش افکند و حد زد تا شُرَیح‌بن‌هانئی‌مُرادی به جهت او نزد معاویه رفت و آزادش گردانید .

یزید پسر معاویه مشایعت و پیروی او را به سبب دشمنی [که با خاندان علی(ع) می کرد] پسندیده می‌داشت ، و نامه به عبدالله‌بن‌زیاد نوشت که او را ولایت ماسپذان و مِهْرجانقَذَق و حُلوان و دینور و نهاوند (= ماه‌بصره و ماه‌کوفه) دهد، و در جبل‌زمین‌هائی‌به اقطاع به او داد. آن کاخ راکه به قصرکثیر معروف است ، در نواحی دینورهم‌او ساخت .

---

۱ ـ در چاپ صلاح‌الدین منجد ، مکرم ضبی .

زهرة‌بن‌حارث‌بن‌منصوربن‌قیس‌بن‌کثیربن‌شِهاب نیز در ماسپذان ضیاعی بدست آورد .

۱۷۴ ــ یکی از فرزندان خَشْرَم‌بن‌مالك‌بن‌هُبَیْرة آسَدی مرا گفت:« دراواخر روزگار بنوامیه بود که خَشْرَمیان برای اولین بار به ماسپذان آمدند . یعنی ، در آن هنگام نیای ایشان از کوفه بدان جای شد .

۱۷۵ ــ عُمَری از هَیْثَم‌بن‌عَدی روایت کند که : زیاد در سفر بود . خط قبای او شکافته شد. کثیربن‌شهاب، سوزنی و ریسمانی از کلاه‌خود بیرون آورد و آن شکاف را اصلاح کرد . زیاد وی را گفت:« تو مردی دور اندیشی . نزیبد که چون توئی را به کاری نگمارند . » پس وی را ولایت جائی در جبال داد .

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح همدان

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح همدان

۱۷۶ ـ گویند: مغیرة‌بن‌شعبه که پس از عزل عَمّار بن‌یاسر، از جانب عمربن خطاب والی کوفه شده بود، جریربن‌عبدالله بَجَلی‌را ، در سال بیست وسهٔ هجری، به همدان فرستاد. مردم همدان به جنگ وی شدند و از شهر خود دفاع کردند . در آن جای تیری به چشم وی اصابت کرد و جریر گفت: «فدای خداوندی که چهرهٔ من بدان بیاراست و چنان کرد که هر چه خواهم بینم. آنگاه در راه خویش آنرا باز پس گرفت . »

پس از آن ، در آخر سال بیست و سه ، همدان را به همان شرطهای صلح نهاوند بگشود . [اما دیری نپائید که] اهل آن بر وی، شوریدند. جریر به‌جنگ و دفاع پرداخته بر سرزمین‌های آن ناحیه چیره شد. پس‌شهر به جنگ گشوده شد .

واقدی گوید : جریر ، نهاوند را در سال بیست و چهار هجری ، شش ماه پس از مرگ عمربن‌خطاب رحمه‌الله گشود . بعضی گویند که مغیرة‌بن‌شعبه خود با جریر که فرماندهٔ طلایهٔ سپاه بود به همدان رفت و آن جای را فتح کرد. نیزگویند که مغیره ، همدان را به قلمرو کثیربن‌شهاب‌حارثی افزود .

۱۷۷ ـ عباس‌بن هشام از پدرش ، از جدش و نیز از عَوانة‌بن‌حَکَم روایت کند که : سعدبن‌ابی‌وقاص چون از جانب عثمان‌بن‌عفان ولایت کوفه یافت ، علاءبن‌وهَب‌بن‌عبدبن‌وَهبان ، یکی از بنوعامربن‌لُؤیْ را عامل ماه و همدان کرد. اهل همدان با وی حیله کردند و عهد خویش بشکستند . علاء با ایشان جنگ کرد . سپس همدانیان سر طاعت پیش آوردند و علاء با ایشان صلح کرد ، بدان شرط که

خراج زمین‌ها و جزیهٔ سرها را با صد هزار درهم به مسلمانان دهند. وی نیز بر آن شد که به مال و زن و فرزند آنان تعرض نکند.

ابن‌کلبی گوید: قلعه‌ای که به ماذَران معروف است، منسوب است به سَریّ ابن‌نُسَیر بن‌ثور عِجْلی زیرا که وی بر در آن قلعه ببود تا آنرا فتح کرد.

۱۷۸ ـ زیادبن‌عبدالرحمن‌بلخی از پیران اهل سِیسَر روایت کرد که: آن جای را بدان جهت سیسر خوانند که شهر درجایی پست‌تر ازسطح زمین، میان سی تپهٔ بلندقراردارد پس آن‌را سیسر گفتند. سیسر را نخست سِیسَرِصدخانیه، یعنی سی‌سر صد چشمه، می‌خواندند، زیرا در آن چشمه‌سار های فراوان، قریب به صد چشمه وجود داشت.

۱۷۹ ـ گویند: سیسر و سر زمین‌های بالاتر از آن، چراگاه‌چارپایان کردان و قوم هائی دیگر بود. و در همان جای، مرغزار چارپایان امیرالمؤمنین‌مهدی قرار داشت. مهدی یکی از موالی خویش‌به نام‌سلیمان‌بن‌قیراط، صاحب‌صحرای‌قیراط در مدینة‌السلام را بر آن مرغزار گماشته بود.

وی‌را شریکی بود که سلاّم‌طیفوری‌اش می‌خواندند. طیفور غلام ابوجعفر منصور بود که به مهدی‌اش بخشیده بود.

به روزگار امیرالمؤمنین مهدی، دزدان و راهزنان کثرت یافتند و در جبل پراکنده شده آن جای را پناهگاه و سرزمین خویش ساختند.

اینان، دزدی می‌کردند و سپس در آن جای پنهان می‌شدند، کسی در طلب ایشان‌نمی‌شد، زیرا که آن ناحیت مرز همدان و دینور و آذربایجان بود. پس سلیمان‌بن‌قیراط و شریك او به مهدی نامه نوشته وی را از امر دزدان آگاه گردانیدند و از تعرض آنان به چارپایانی که در دست داشتند شکایت کردند. مهدی خلقی عظیم بدان جای‌گسیل داد و به سلیمان و سلام نامه نوشته فرمان‌داد که شهری بنا کنند و با یاران و چوپانان خود بدان پناه برند و چارپایان را از گزند آنکس که چشم در آن‌ها دوخته پنهان کنند. پس آن دو، شهر سیسر را بساختند و حصار آن استوار کردند و مردم را در آن جای دادند. سپس روستاهائی که در

فرو سوی دینور است ، و نیز روستای جوذمه از آذربایجان ، در خورهٔ بَرْزه ، و رسطف و خابَنْجَر بدان پیوست و بدین سان سیسر خوره‌ای بزرگ شد و عاملی مستقل بر آن گماردند که مردمان خراج بدو می‌پرداختند .

به‌روزگار خلافت امیرالمؤمنین رشید ، باز راهزنان کثرت یافتند و سیسر را پریشان ساختند .

هارون‌الرشید فرمان داد آن را مرمت کنند و حصن هائی استوار سازند ، و هزار مرد جنگی از اصحاب خاقان خادم سغدی را در آن شهر رتبه مقرر فرمود . هنوز گروهی از فرزندان آنان در سیسر موجودند .

هارون ، در اواخر خلافت خویش ، مَرة‌بن‌ابی‌مَرهٔ رُدَینی عِجْلی را به‌ولایت سِیسَر فرستاد . اما عثمان‌اَوْدی کوشید که آن ولایت از کف او بیرون کند . لکن جز نواحی آذربایجان که در اختیار وی بود ، یا کمی بیشتر چیزی بدست نیاورد.

در زمان محمد رشید، مُرّة‌بن‌ردینی همچنان خراج سیسر را به نسبت مقاطعه‌ای که[1] بر آن عهد بسته بودند می‌پرداخت تا فتنه برخاست و آن جای را از عاصم پسر مره باز گرفتند . آن زمین‌ها ، در زمان خلافت مأمون از چنگ وی بیرون شد و به ضیاع خلافت پیوست .

۱۸۰ ـ پیران اهل مَفازه که در حدود سیسر واقع است مرا گفتند که چون جُرَشی والی جبل شد، اهل مفازه به جائی دیگر کوچیده چشم از آن ناحیه برداشتند. لشکر جُرَشی را فرمانده‌ای بود که هَمّام‌بن‌هانی عُبدی اش می‌خواندند ، بیشتر مردم ضیاع خویش به پناه وی بردند[2] . همّام بر آن جای غالب شد و همچنان حق بیت‌المال را از آن جای می‌پرداخت تا درگذشت. فرزندان وی از ادارهٔ امور عاجز بودند. هنگامی که امیرالمؤمنین مامون پس از کشته شدن محمدبن‌زبیده از خراسان به سوی مدینةالسلام باز می‌گشت ، یکی از فرزندان هَمّام و نیز کسی از اهل مفازه به نام محمدبن‌عباس به خدمت شدند و حال باوی بگفتند، و نیز گفتند که مردم راهمه

۱ ـ رك : به تعلیقات .

۲ـ نگاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۱۴۵ از این کتاب . و نیز رك ، به تعلیقات (انتجاء)

دل‌بدان‌خوش‌گردد که حمایت و مراقبت آن جای بدوسپارند و همه کشاورزان وی باشند تا خلیفه را بر ایشان نظر بود و دزدان و راهزنان را از ایشان برانند. مامون پذیرفت و فرمان داد که آنان را درآبادانی واصلاح مفازه یاری کنند. پس آن‌جای نیز در شمار ضیاع خلافت در آمد.

۱۸۱ ـ مدائنی‌مرا گفت: لیلی‌الاَخْیَلیّه[1] نزد حجاج رفت. حجاج وی را صله داد. لیلی از او خواست که به جهت او به عامل ری نامه نویسد پس [نامهٔ حجاج گرفته] روانه شد چون به ساوه رسید، درگذشت و همان جای به خاکش سپردند.

۱ ـ لیلی شاعرهٔ مشهور عرب از قوم عقیل بود. شهرت او بیشتر به سبب عشقی است که به توبةبن حمیر داشت. مرگ او را در حدود سال ۸۵ هجری نوشته‌اند، برای تحقیق رك: به دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۰، بروکلمن ج ۱ ص ۶۱ و بلاشر ج ۲ ص۲۹۲.

فتح
قم و کاشان و اصفهان

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح قم و کاشان و اصفهان

۱۸۲ ـ گویند: ابوموسی، عبدالله‌بن قَیْس‌اشعری از نهاوند بیرون شد و روانهٔ اهواز گردید. سراسر آن دیار را طی کرد تا سرانجام به قم رسید. چند روزی بر در شهر بماند تا آنرا فتح کرد و اَحْنَف‌بن قیس را که ضَحّاك‌بن قیس‌تمیمی نام داشت به کاشان فرستاد. احنف آنجای را به جنگ بگشود و سپس به وی پیوست.

عمربن خطاب نیز عبدالله‌بن بُدَیْل‌بن‌وَرْقاءِخُزاعی رادرسال‌بیست‌وسهٔ‌هجری به اصفهان فرستاد.ـ برخی گویند: عمر به ابوموسی نامه نوشت که وی را با سپاه به اصفهان فرستد و ابوموسی چنان کرد که وی فرموده بود.ـ عبدالله پس از نبردی کوچك جی را به صلح فتح کرد، بدان شرط که اهل آن خراج و جزیه بپردازند. وی نیز مردمان را بر جان و مال، بجز سلاحی که در دست داشتند، امان داد، سپس احنف‌بن قیس را که درسپاه وی‌بود به یَهودیّه فرستاد و او با ساکنان یهودیّه به همان شرایط‌صلح کرد. بدین‌سان ابن‌بُدَیل بر همهٔ اصفهان و بخش‌هاو دیه‌های آن چیره شد و تا یك سال پس از [قتل عمر] و خلافت عثمان عامل آن جای بود، تا عثمان، سائب‌بن‌آقْرَع‌را به جای او گمارد.

۱۸۳ ـ محمدبن‌سعد مولای بنوهاشم، از موسی‌بن‌اسماعیل، ازسلیمان‌بن مسلم و او از خال خود بَشیربن‌ابی‌امیّه‌روایت کند که: ابوموسی‌اشعری‌به‌اصفهان رفت و اهل آن را به آئین اسلام خواند. سر باز زدند، پس طلب جزیه کرد. ایشان پذیرفته با وی صلح کردند.

اما دیری نپائید که با وی غدر ورزیدند. ابوموسی به جنگ پرداخت و به

یاری خداوند پیروز شد . محمدبن‌سعد گوید : گویا این حال با اهل قم رفته‌بود.

۱۸۴ ـ محمدبن‌سعد، از هَیثم‌بن‌جمیل ، از حَمّادبن‌سَلَمه واو از محمدبن اسحاق روایت کند که : عمر ، ابن‌بدیل خُزاعی را به اصفهان فرستاد . مرزبان اصفهان مردی بود سالخورده که چاذوسپان نام داشت. ابن‌بدیل گرداگرد شهررا بگرفت و با اهل آن مکاتبه کرد تا ایشان را از یاری مرزبان ناامید سازد . چون چاذوسپان پریشانی مردم را گرد خویش بدید ، سی مرد جنگی‌تیرافکن که‌به‌دلاوری و فرمان برداریشان ایمان داشت برگزید و از اصفهان به سوی کرمان گریخت تا به دنبال یزدگرد شتابد و به‌وی بپیوندد . خبر به عبدالله‌بن‌بدیل رسید ، و او با انبوهی سوار از پی او بر آمد . مرد پارسی که به فراز تپه‌ای رسیده بود ، وی را بدید و گفت :« بر جان خود بترس که تیر هیچیك از این سواران که بینی به خاك نیفتد . اگر حمله کنی به تیرت بزنیم ، اگر مبارزه جویی مبارزه کنیم .» آنگاه عبدالله خود با مرد پارسی به نبرد پرداخت. مرد چنان ضربتی بر کوههٔ زین وی زد که [تنگ‌اسب] بگسلید و پیش‌بند زین بریده شد. سپس وی راگفت :« ای‌فلان، کشتن تو نخواهم که خردمند و دلیری ، اگر خواهی با تو باز گردم و جزیه از مردمان شهر گرفته به تو دهم تا صلح کنیم ، بدان‌سان که هر کس ماند ذمی شود و هر کس که گریختن خواهد آزادش گذارید . و شهر رانیز به تو سپارم[1] .» ابن

---

۱ ـ در ترجمهٔ طبری (چاپ مشکور) ص ۳۲۸ چنین‌آمده است :« در اصفهان مردی بود از عجم، نام او فاروسفان، مهتر بود و سپاه بسیار داشت. پیری را سپهسالار کرده بود نام او شهریار ... چون حرب تیز شد ، عبدالله خویشتن نزد آن پیر افکند و شمشیر براو زد و بکشت ... بعد از آن عبدالله لشکر کشید و به در شهر شد. فاروسفان لشکر را تعبیه کرد و پیش حرب فراز آمد و فاروسفان مردی مبـارز بود . چون صف‌ها در برابر یکدیگر آمدند ، فاروسفان به میان صف‌آمد و عبدالله را بخواند او را گفت: چرا این همه خلق بکشتن می‌دهی من می‌شنوم که تو مردی مبارزی بیرون آی تا با یکدیگ. حرب کنیم..، هر دو با یکدیگر به حرب بایستادند فاروسفان نیزه به زین کوههٔ اسب عبدالله زد . تنگ اسبش بگسیخت و زین به دم اسب فرو آویخت و او هم بربالا بایستاد و دست از عنان باز داشت وهمچنان بر پای به دنب اسب‌برجسته و به پشت اسب برهنه سوار شد . عبدالله گفت ، بایست . ونیزه بجنبانید که بر او حمله کند . فاروسفان گفت باش که ترا مردی مردانه می‌بینم و هرچه تو از من خواهی آن کنم ...»

بدیل باوی باز آمد، و جَی را فتح کرد. پاذوسپان به عهد خویش وفا کرد و مردم اصفهان راگفت : « ای مردم اصفهان ، شما را فرومایه دیدم ، آن چه کردم شایستهٔ شما بود . »

۱۸۵ ـ گویند که : ابن‌بدیل بردشت‌ها و کوه‌های اصفهان همه برفت‌تا بر همه جا غالب آمد . و در امر خراج با ایشان همان معامله نمود که با اهل اهواز بکرد .

۱۸۶ ـ گویند که فتح اصفهان و نواحی آن در سال بیست و سه، و یا بیست و چهار هجری بوده است .

۱۸۷ ـ نیز روایت کرده‌اند که عمربن‌خطاب، عبداللّه‌بن‌بُدَیل را با سپاهی به سوی ابوموسی روانه‌کرد . ابوموسی ، قم وکاشان را فتح کرده بود . پس باهم به جنگ اصفهان شدند ، و در آن هنگام ، احنف‌بن‌قیس ، طلایهٔ سپاه ابوموسی را تحت فرمان داشت .

پس چنانکه گذشت . آن دو ، یهودیّه را فتح کردند ، آنگاه ابن‌بُدیل ، جی را گشود ، و آن دو سپهسالار بر سراسر نواحی اصفهان غالب شدند . اما خبر صحیح‌تر آن است که ابوموسی، قم و کاشان را فتح کرد و ابن‌بُدَیل ، جی و یهودیّه را .

۱۸۸ ـ ابوحسّان‌زیادی از قول مردی از قبیله ثَقیف مرا چنین روایت کرد که : در اصفهان ، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی را مشهدی بوده است .

۱۸۹ ـ محمدبن‌یحیی‌تمیمی از شیوخ خویش ما را روایت کرد که : گروهی از بزرگزادگان اصفهان در جَفْرباد ، از روستاهای تَیْمرهٔ کبری در بهجاورسان و نیز در قلعه‌ای به نام ماربین، دژ و بارو داشتند. چون جَیْ فتح شد، سر اطاعت فرود آوردند و خراجگزار گردیدند . و نیز از پرداختن جزیه سر باز زدند واسلام آوردند .

۱۹۰ ـ کلبی و ابویقظان گویند : در زمان مروان ، هُذَیل‌بن‌قیس‌عَنْبری والی اصفهان شد. و از آن روزگار عنبریان به اصفهان روی آوردند .

۱۹۱ ـ گویند : نیای ابودُلَف ـ و ابودُلَف خود قاسم‌بن‌عیسی‌بن‌ادریس ابن‌معقِل‌عِجْلی بود که کار عطرگیری وشیردوشی می کرد ـ باگروهی از قبیلهٔ خویش به جبل آمد. ایشان در دهی از دیه‌های همدان به نام مس فرود آمدند . و اندك اندك ثروتمند شدند و ضیاع بسیار بدست آوردند . روزی ادریس‌بن‌مَعْقِل به مردی از بازرگانان که مالی را از او در اختیار داشت حمله برد و وی را خفه کرد . ـ گویند وی را خفه کرد و مال خود بستد ـ پس در زمانی که یوسف‌بن‌عمر ثقفی از جانب هشام‌بن‌عبدالملك والي عراق بود ، وی را به‌کوفه آوردند و به زندان افکندند .

بعد از او پسرش عیسی‌بن‌ادریس به‌کرج آمد و آن جای را تصاحب کرد و حصن آن را که سخت کهنه شده بود استوار ساخت . اما ابودُلَف‌قاسم‌بن‌عیسی‌را روزگار نیکو شد و نزد خلیفه ارجمندگردید . پس آن حصن را وسعت داد و کرج را آبادان‌گردانید. پس گفتند: کَرْجِ ابودلف وکَرْج امروز از شهرهای بزرگ است.

اما در قم مردمان عصیان آغاز کردند و به مخالفت پرداختند و از ادای خراج سر باز زدند . مأمون ، علی‌بن‌هشام‌مَرْوَزی را به جنگ ایشان فرستاد و سپاهی نیز بیاری وی روانه کرد. علی آنان را سرکوب ساخت و مهترایشان یحیی ابن‌عِمران را بکشت و دژهای شهر را با خاك یکسان کرد و هفت هزار هزار درهم وکسری از ایشان بگرفت. و پیش از آن، اهل قم از پرداخت دوهزار هزار درهم شکایت داشتند .

بروزگار ابوعبدالله المعتزبالله پسر المتوکل‌علی‌الله ، مردم قم باز پیمان بشکستند ، المعتزبالله ، موسی‌بن‌بُغا را بدان جای فرستاد این موسی خود از جانب او امارت جَبَل داشت تا با طالبیان که در طبرستان ظهور کرده بودند بجنگد. وی قم را به جنگ فتح کرد و خلقی بسیار بکشت . المعتزبالله بدو نامه نوشت که گروهی از سران ایشان را نزد وی فرستد .

کشته‌شدن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو اپرویز پسر هرمز پسر انوشیروان

۱۹۲ ـ گویند : یزدگرد از مدائن به حُلوان و از آن جای به اصفهان

گریخت . چون مسلمانان از کار نهاوند فارغ شدند ، یزدگرد از آن جا نیز به اصطخر گریخت . پس از فتح اصفهان ، عبدالله‌بن‌بُدَیل‌بن‌وَرْقاء به دنبال وی شتافت، اما قادر به اسیر کردن او نگردید .

پس ابوموسی اشعری به اصطخر آمد که آن جای را بگشاید و ممکن نشد. عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی نیز در فتح آن کوشید و باز میسر نگشت .

در سال بیست و نه هجری عبدالله‌بن‌عامر‌بن‌کُرَیز به بصره آمد . در آن هنگام تمام فارس بجز اصطخر و گور فتح شده بود .

یزدگرد خواست به طبرستان رود زیرا در اصفهان ، مرزبان طبرستان از وی خواسته بود که به آن جای شود ، و او را از استواری حصارها و باروهای آن جای نیز آگاهانید . لکن شاه عزم دیگر کرد و به‌کرمان گریخت، ابن‌عامر، مُجاشع ابن‌مسعودسُلَمی و هَرم‌بن‌حَیّان‌عَبدی را به دنبال وی روانه‌کرد. مجاشع آمد تا در [قصر] بَیْمَند در کرمان منزل کرد . لکن طوفان و بهمن برسپاه وی افتاد و همه را جزگروهی اندك بکشت. و به سبب اوآن قصر را قصر مجاشع خواندند. آنگاه مجاشع خود نزد عبدالله‌بن‌عامر بازگشت .

یزدگرد در کرمان بود. روزی در بارگاه خود نشسته بود . مرزبان کرمان بر وی وارد شد . شاه از غایت غرور با وی سخن نگفت ، و فرمان داد که پای وی گرفته بکشند . پس گفت :« تو شایستهٔ ولایت دیهی هم نباشی ، تا خود چه رسد به شهریاری ، اگر خداوند خیری در تو نهاده بود ، حال تو بدین سان نمی‌شد .» پس خود به سوی سیستان رفت . شهریار سیستان وی را اکرام کرد و بزرگ داشت . چون روزی چند برآمد ، شاه از وی خراج طلبید، شهریار سیستان را خوش نیامد. شاه چون این دید روانهٔ خراسان شد . چون به حدود مرو رسید ، مَاهوُیه مرزبان آن به پیشواز آمد و وی را بزرگ داشت واکرام‌کرد. نَیْزَك طَرخان نیز به خدمت او شد . شاه وی را ارمغان‌ها داد و خلعت بخشید و اکرام کرد. نَیْزَك یك ماه نزد او بماند ، سپس بازگشت و نامه نوشته دختر شاه را به زنی خواست . امر بر یزدگرد گران آمد و گفت :« به او نامه نویسید که تو بنده‌ای از بندگان منی . آن

گستاخی از کجای آوردی که دختر من به زنی خواهی ؟»

پس فرمان داد که ماهویه مرزبان مرو حساب‌ها پیش آرد ، و او را از امر اموال پرسش‌ها کرد . ماهویه به نَیْزَك نامه نوشت و او را علیه شاه برانگیخت وگفت :« این همان است که شکسته وگریخته نزد تو آمد ، تو با وی نیکی کردی تاکشور بدو باز دهی . پس او نوشت به تو آنچه نوشت .» آنگاه برقتل او همت گماردند. نیزك با سپاهی ازترکان روانه شد و در جَنابذ[1] فرودآمد. آنگاه جنگ شد و ترکان پیروزی یافتند . شاه را بخت یار نبود ، یارانش همه کشته شدند و سپاهش پریشان‌گردید. خود به سوی مرو باز آمد . شهر را بر وی نگشودند. پس شاه از استر پیاده شد ، آمد تا به خانهٔ آسیابانی در مرغاب رسید .

برخی‌گویند که چون ماهویه این خبر شنیدگروهی را روانه‌کرد و او را در خانهٔ آسیابان بکشتند . نیزگویندکه ماهویه پنهانی‌کس نزد آسیابان فرستاد و وی را بقتل شاه فرمان داد . آسیابان نیز او را بکشت . آنگاه ماهویه‌گفت :« نزیبدکه کشندهٔ پادشاهی زنده بماند » پس فرمان داد آسیابان را نیز بکشتند .

نیزگویند که : آسیابان وی را طعام‌آورد و بخورد، شراب آوردو بیاشامید تا مست شد . چون شب فراز آمد، تاج خویش بیرون‌آورده بر سر نهاد، آسیابان چون تاج وی دید درآن طمع‌کرد. سنگ آسیا را برگرفت و بر وی افکند . چون یزدگرد کشته شد، تاج و جامهٔ وی برداشت وکالبدش را به آب انداخت . ماهویه آن خبر بشنود و آسیابان و خانوادهٔ او را بکشت و تاج و جامه بازگرفت .

نیزگویند که : یزدگرد ازآمدن فرستادگان ماهویه آگاه شد و از آن آسیا گریخته به آب زد . وی را از آسیابان خواستند . گفت : از خانهٔ من بیرون شده است ، پس او را در آب یافتند . شاه گفت :« رهایم‌کنید تا کمر بند و خاتم وتاج خویش شما را دهم . » مردان روی از او بگرداندند. پس، از آنان‌چیزی خواست که بدان نانی خورد . یکی از ایشان وی را چهار درهم‌داد .یزدگردخندیدوگفت: « کسی مراگفت : که روزی به چهار درهم نیازمند شوی . »

۱ ــ طبری ج ۳ ص ۳۴۳ = جلیندان.

همچنین گفته‌اند: سوارانی که ماهویه به طلب وی‌فرستاده بود او را اسیر کردند. شاه گفت «مرا نکشید. نزد شاهنشاه تازیان برید تا بر جان خویشتن و جان شما امان خواهم.» سواران نپذیرفتند و او را به ریسمانی خفه کردند، وجامهٔ او برون کرده در کیسه‌ای نهادند و پیکرش را به آب افکندند.

گروهی پندارند که پیروز پسریزدگرد به ترکان پناه‌برد وایشان‌او را دختری به زنی دادند و در آن جای بماند.

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح ری و قومس

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح ری و قومس

۱۹۳ ـ عباس‌بن‌هِشام‌کَلْبی ، از پدرش و او از ابومِخْنَف روایت کند که : عمربن‌خطاب، دو ماه پس ازجنگ نهاوند به عَمّاربن‌یاسر، عامل خویش درکوفه نامه نوشت که: عُروَة‌بن‌زَیدالخیل‌طائی را با هشت‌هزار مرد جنگی به ری‌ودَسْتَبی فرست .

[عمّاربن‌یاسر اطاعت کرد.] عُروة بدان سوی روانه شد . دیلمیان مهیای جنگ شدند. اهل ری نیز ایشان را یاری کردند. جنگ در گرفت خداوند، عُروه‌را بر آنان چیره گردانید و وی گروهی از پارسیان را بکشت و نابود کرد.سپس برادر خویش حَنْظَلة‌بن‌زید را بر آن جای گمارد و خود نزد عمّارشد و از اوخواست که وی را به خدمت عمر فرستد ، زیرا هم او بود که خبر شکست جنگ‌پل را به عمر داده بود .و می‌خواست این بار وی را خبری مسرت انگیز دهد . چون عمر او را دید ، گفت « انالله و انااليه راجعون[1] » عروة گفت : « حمد خدای بایدگفتن که پیروز گشتیم و بر آنان چیره شدیم . » پس حکایت خویش با وی بگفت عمر گفت: « چرا خود نماندی و پیکی نفرستادی؟» پاسخ داد:«برادر را به‌جای خویش گذاشته‌ام و خواستم که خود این خبر به تو رسانم . » بدین سببْ عمر او را بشیر خواند و عروَة این ابیات بسرود :

«آشکار و نشان‌دار برمردمان قادسیه تاختم هر که از مرگ وجنگ ترسد نشان لشکریان به خویش نبندد ـ روزی در نواحی نُخَیله به نبرد شدم در آن جا خون‌ها همی ریختم و زخم‌ها همی‌زدم ـ در روز نبرد دیلمیان به یقین دانستم که

---

۱ ــ سورهٔ بقره آیه ۱۵۶ .

چون روی به سوی قومی آرم، لاجرم شکست در ایشان افتد ــ هشدار که من
مردی پر حمیت و زود خشمم چو از پس خویش راهی نجویم به پیش روم.»

منذربن‌حسان‌بن‌ضرار از طایفهٔ بنومالك‌بن‌زید، روز جنگ نُخَیله درقتل مهران شرکت کرده بود.

۱۹۴ ــ گویند: چون عروه از آن جای برفت، حُذَیفه، سَلَمة‌بن‌عمروبن ضِرارضَبّی ــ یا به قولی بَراءبن‌عازِب ــ را به سرداری سپاه خود فرستاد. جنگ عروه کار دیلمیان و اهل ری را یکسره کرده بود. سلمه لشکر بر درباروی فرخان‌پسر زَینبدی برد. تازیان وی را زَیْنَبی می‌نامیدند، وپیش از آن عاربن خوانده‌می‌شد. پس از نبردی کوچك، ابن‌زینبی طلب صلح کرد و پذیرفت که همه ذمی شوند و جزیه و خراج بپردازند. از جانب اهل ری و قومس نیز سلمه را پانصدهزاردرم بداد تا تازیان کسی از ایشان را نکشند و به اسیری‌نبرند و آتشکده‌ای‌ویران نکنند، و نیز خواستند که مقدار خراج ایشان برابر خراج اهل نهاوند باشد.

ابن‌زینبی از جانب اهل دستبای‌ری نیز با وی صلح کرد، زیرا دستبی دو بخش بود: دستبای‌ری و دستبای‌همدان.

سلیمان‌بن‌عمرضَبّی ــ یا بَراءبن‌عازِب ــ سپاهی سواره به ناحیه قُومس‌فرستاد. اهل آن ممانعتی نکردند و دروازه‌های شهر دامغان‌را بر وی گشودند. چون عمربن خطاب، عمّاربن‌یاسر را معزول کرد، مُغیرة‌بن‌شعبه را به جای‌او ولایت‌کوفه‌داد. مغیره، کثیربن‌شهاب‌حارثی را بر ری و دستبی گمارد ــ این‌کثیر در روز جنگ قادسیه نبردی سخت نیکو کرده بود ــ چون به‌ری رسید، دید اهل آن‌عهد شکسته‌اند. پس با آنان جنگید تا طاعت آوردند و به پرداختن خراج و جزیه تن دادند. آنگاه کثیر به جنگ دیلم رفت و بعد، بَبَر و طَیْلَسان را نیزگشود.

۱۹۵ ــ حَفْص‌بن‌عمرعمری از هَیْثَم‌بن‌عدی و اوازابن‌عَیّاش‌همدانی‌ودیگران روایت کند که: کثیر ولایت ری و دَسْتَبی و قزوین داشت. مردی بودنیك‌روی و دور اندیش، و به مرض قعاد دچار بود. می‌گفت: «کسی جز من‌نیست که پای‌او بیماری قعادگیرد و بر همگنان خویش ناز نفروشد.» چون بر اسب می‌نشست، دو

پای بیمارش را چون دو چوب آتش‌کاوه راست می‌گرفت و هر زمان که به‌جنگ می‌رفت مردان را فرمان می‌داد که سپری و زرهی و بیضهٔ مرغی و سوزنی درشت و پنج سوزن کوچك و ریسمانی کتانی و درفش و گازی[1] و توبره‌ای و کیسه‌ای بردارند.

کثیر مردی بخیل بود. جامی بزرگ داشت، آنرا در برابر خود می‌نهادو چون کسی بر وی وارد می‌شد می‌گفت: «هان ای فلان از ما چشم چه داشتی؟» روزی غلام خود را گفت: «ای غلام طعام آور.» پاسخ داد: «چیزی جزنان و سبزی موجود نیست.» گفت: «زمانی که فارس و روم را فتح می کردیم آیا چیزی جز نان و سبزی داشتیم؟» وی به روزگار معاویه نیز چندی بر ری و دستبی والی بود.

راوی گوید: دوم بار که سعدبن‌ابی‌وقاص والی کوفه شد، در آغاز سال ۲۵ به ری رفت. حال آن جای پریشان بود. سعد کارها راست‌گردانیدو با دیلمیان جنگ کرد، سپس خود [به کوفه] باز آمد.

۱۹۶ – بکربن‌هَیْثَم از یحیی‌بن‌ضَریس، قاضی ری روایت کند که: پس از آن‌که ری در زمان حُذَیفه فتح‌شد، مردمان آن‌جای پیوسته‌بر والیان‌می‌شوریدند و مسلمین باز [لشکر کشیده] آن جای را فتح می کردند و زمانی که ابوموسی از جانب عثمان ولایت کوفه داشت، قَرَظَةبن‌کَعْب‌انصاری برای آخرین بار آن جای را فتح کرد، و شهر در آغاز چندی پایداری می کرد.

عمّال وی، در حصن‌زَبیدی فرود می‌آمدند و در مسجدی که در برابر آن‌برپا شده بود بهر نماز جمعه گرد می‌آمدند. و این‌همه خود در درون حصاری که‌بعد برگرد آن‌کشیدندجای گرفت. و عمّال، از دستبی با اهل دیلم جنگ‌می‌کردند.

هم او گوید: قَرَظه از جانب علی[ع] والی کوفه شد و همان جا نیزوفات یافت و علی رضی الله عنه بر وی نماز گزارد.

۱ـ گاز و دوکارد ترجمهٔ مقراض (=قیچی) است. رك: به‌الصراح‌فی ترجمة الصحاح و برهان (چاپ معین) و منتهی الارب.

۱۹۷ ـ عباس‌بن‌هشام از پدرش و او ازجد وی روایت کند که: علی[ع]، یزیدبن‌حجبةبن‌عامربن‌تیم‌الله‌بن‌ثعلبةبن‌عکابه را ولایت ری و دستبی داد. درخراج آن دیار کسری پدید آمد. علی[ع]،یزید را به زندان افکند،چون‌از زندان بیرون شد به معاویه پیوست. پیش‌ازآن، ابوموسی به‌جنگ اهل ری که‌شوریده و عهد شکسته بودند شده بود و امور آن جای را به حال نخستین باز آورده بود.

۱۹۸ ـ جعفربن‌محمدرازی مراگفت:درزمان‌خلافت منصور، امیرالمؤمنین مهدی بیامد و همان شهر ری را که امروز مردمان در آن ساکن‌اند بساخت وگرد آن خندقی حفر کرد، و به دست عَمّاربن‌ابی‌الخطیب مسجدجامعی در آن بنانهاد و نام خویش را بر دیوار آن نگاشت، و بر آن، سال‌صد و پنجاه و هشت‌هجری را تاریخ بنا نوشت. سپس گردا گرد شهر حصاری دیگر بنا کرد که گرد آن را خود پارگینی [۱] از آجر فرا گرفت، و آن جای را محمدیّه نام گذاشت.

اهل ری [حدود نخستین‌حصار] را شهردرونی (=المدینةالداخله)نامیدند و حدود حصاردوم را شهربرونی (= المدینةالخارجه)، باروی‌زنبدی در داخل محمدیّه واقع شد. مهدی فرمان داده بود که آن را مرمت کنند و خوددر آن‌فرود آمد. آن بارو بر مسجد جامع و دارالاماره مشرف گردید. چندی بعد آن را زندان گردانیدند.

گوید: در ری خاندانی است که آنان را بنوالحَرِیش گویند، وایشان‌پس از بنای شهر در آن جا مسکن گزیدند.

راوی‌گوید: ری را در زمان‌جاهلیت اَرازی می‌خواندند. وگویندرد زیرخاك نابود گردید، و چون محمدیّه در شش فرسنگی آن شهر ویران واقع بود، آنرا نیز ری خواندند.

راوی گوید: نخستین بار که مهدی به ری شد، در دیهی بنام شیروان‌ـ یابه

---

۱ ـ درمتن: فارقین. چون‌کلمه درحال رفع قرارمی‌گیرد، صلاح الدین منجد فارقان خوانده و برابر آن علامت سؤال گذاشته است.

فارقین معرب پارگین به معنی استخر و آبگیر است. نگاه کنید به فهرست لغاتی که دخویه درآخر چاپ خویش از فتوح البلدان داده است و نیز رك: به تاریخ سلمی باب‌عین.

قولی در قلعهٔفرخان – فرود آمد.

غَطَمّش‌بن‌اَعْوَربن‌عمروضَبّی گوید:

«در ری، بر فراز آن کوشك نفرین شده داعی مرگ پیوسته جلوه‌گری کند.»

۱۹۹ – بکربن هیثَم گفت: شنودم از یحیی‌بن‌ضَریس‌قاضی که: شعبی با قُتَیْبة‌بن‌مسلم به ری آمده بود. روزی وی‌را گفت: «چه چیز تو را چنین‌شیفته شراب کرده است؟» قتیبه گفت:«شراب‌بس خوار است چون‌باشد و بس‌عزیز است چو نباشد.»

گوید: سعیدبن‌جُبَیر نیز به ری وارد شد. ضّحاك از او دیدار کرد و علم تفسیر از او آموخت.

گوید: اول کسی که بامردم ری نبرد کرد عمروبن‌مَعْدِی‌کَرِب بود، وزمانی که از آن جای‌بازمی‌گشت وفات‌یافت و اندکی‌بالاتر از روذه و بوسنه، درمکانی که کرمانشاهان نام داردبه خاکش سپردند. کسائی‌نحوی نیز در ری مدفون‌است، نام او علی‌بن‌حمزه بود. زمانی که خلیفه هارون‌الرشید به خراسان می‌شد، کسائی همراه وی بیامد و در ری درگذشت.

در ری، حجّاج‌بن‌اَرطاة نیز که با مهدی بدان جای آمده بود مدفون است. وی ابوأرطاة کنیه داشت.

کلبی گوید: قصرجابر دردَسْتَبی منسوب است به جابر از طایفهٔ بنوزیبان ابن‌تَیْم‌الله‌بن‌ثعلبه.

۲۰۰ – گویند که خراج ری همچنان‌دوازده هزارهزار درهم بود تا مأمون زمانی که از خراسان به مدینة‌السلام می‌رفت، بر آن جای گذشت، ودو هزار هزار درهم از آن خراج بکاست و فرمان این عطیه به نام ایشان بنوشت.

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
قزوین و زنجان

~~51179~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح قزوین و زنجان

۲۰۱ ـ گروهی از اهل قزوین و نیز بکربن‌هیثم ازیکی از پیران ری مرا روایت کردند که: دژ قزوین را به‌فارسی کَشْوین می‌گفتند و معنای آن مرزی‌است که مورد نظر باشد، یعنی مرزی که محافظت شود. و میان قزوین و دیلم کوهی واقع است. در آن جا پارسیان پیوسته گروهی جنگجو از اسواران می‌گماشتند که از شهر خویش دفاع می‌کردند و اگر میان ایشان و اهل دیلم جنگ بود، به‌راندن ایشان می‌پرداختند. و چون صلح می‌کردند، بدفاع کشور خویش از دزدان مشغول می‌گشتند.

و اما دستبی دوبخش بود: دستبای‌ری و دستبای‌همدان. چون مُغیرة‌بن شُعبه والی کوفه شد، جریربن‌عبدالله را به همدان فرستاد و بَراءبن‌عازِب را به قزوین، و براء را فرمان داد که با اهل قزوین جنگ کند و اگر به یاری خداوند فتح کرد، از آن جای به جنگ دیلمیان‌رود. پیش از آن مرکز سپاه‌را در دستبی نهاده بودند براء به همراهی حَنْظلة‌بن‌زیدالخیل بیامد تا به اَبْهَر رسید و بر در باروی شهر فرود آمد. آن قلعه نخست چشمه‌ای بود. کسی از پارسیان آن را با پوست گاو و پشم گوسفند سد کرد و بر آن دکه‌ای ساخت، بعدگرد همان‌چشمه این قلعه را بنا نهاد.

نخست، پارسیانِ قلعه با براء نبرد کردندوسپس امان خواستند. براء به همان شرط های صلح حُذَیفه با اهل نهاوند آنان را امان داده صلح کرد و بر زمین‌های ابهرچیره شد. آنگاه آهنگ دژ قزوین کرد. ساکنان قزوین چون ازقصد مسلمانان

آگاه شدند، از دیلمیان یاری طلبیدند و ایشان وعده کردند که مدد فرستند . براء مسلمین را فرمان داد که گرداگرد شهر را بگیرند . قزوینیان بهر جنگ برون شدند.

دیلمیان بر فراز تپه ایستاده بودند و بر مسلمین تعرضی نمی کردند . اهل قزوین چو این دیدند صلح طلبیدند . براء شرایط صلح ابهر را به ایشان عرضه داشت اما مردمان قزوین همه اسلام آوردند و جزیه نپرداختند .

برخی گویند که ایشان مانند اسواران بصره اسلام آوردند، یعنی شرط کردند به هر کس که خواهند بپیوندند. پس به کوفه رفته در آن جا حلیف زُهرة بن حُوَیّه گشتند و ایشان را حمراء دیلم[1] نام نهادند .

نیز گویند که آنان اسلام آورده در دیار خویش بماندند و زمین‌هاشان همه عشری[2] گردید ؛ و براء از آنان پانصد مرد جنگی ترتیب داد و طلحة بن خویلد أسدی را برایشان امیر گردانید و آن گروه را زمین‌هائی به اقطاع داد چنان که هیچ فرد معینی را بر آنها حقی نبود .

بکر گوید: مردی از اهالی قزوین مرا شعری خواند که نیای پدرش ساخته بود، و می گفت که او با براء همراه بوده است ، این است آن ابیات :

« جنگجویان دیلم چو دیدند که ابن عازب با سپاه خویش فرا می‌رسد ـ دانستند که ظن مشرکین راست نبوده است . چه بسا که ما در سیاهی قیرگون شب ـ از کوه های جان فرسا و بیابان‌های خوف انگیز گذشته‌ایم »

پس از آن براء با دیلمیان چندان بجنگید تا غنیمت و باج پرداختند . سپس به گیلان و بَبَر و طیلسان لشکر کشید و زنجان را به جنگ فتح کرد .

ولید بن عُقْبة بن ابی مُعَیط بن ابی عمرو بن امیه ، چون از جانب عثمان بن عفّان والی کوفه گردید . از حدود قزوین به بعد را ، یعنی دیلم و آذربایجان و گیلان و موُقان و ببر و طیلسان را از نو فتح کرد و [باز به کوفه] باز گشت .

پس از او سعید بن العاصی بن سعید بن العاصی بن امیه امارت کوفه یافت و باز به‌جنگ دیلمیان آمد. وی قزوین را شهری استوار و آبادان گردانید . قزوین

۱ ـ نگاه کنید به حاشیهٔ شماره ۱۰۸ از همین کتاب .
۲ ـ نگاه کنید به تعلیقات .

آخر حدی بود که سپاهیان‌کوفه در اختیار داشتند و ایشان بنا های خویش در آن ساختند .

۴۰۲ ـ احمدبن‌ابراهیم‌دَوْرَقی، از خلف‌بن‌تمیم ، از زائدة‌بن‌قُدامه ، از اسماعیل و او ازمُرّهٔ‌همدانی روایت کند که : علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه [پیروان خویش را]گفت :« از شما هرکس که از جنگ با معاویه کراهت دارد ، عطاء[۱] خود بستاند و به جنگ دیلمیان رود.» هم‌او گوید :«چهار هزار ، یاپنج هزار مرد ازجنگ معاویه روی بگرداندند و من یکی ازآنان بودم. ما همه عطاءِ خودگرفتیم و به دیلم شدیم .»

۴۰۳ ـ عبدالله‌بن‌صالح‌عِجْلی ، از ابن‌یمان و او از سفیان ما را روایت کرد که : علی رضی‌الله عنه ربیع‌بن‌خُثَیم‌ثوری را به فرماندهی چهار هزار مرد مسلمان به جنگ دیلم فرستاد .

۴۰۴ ـ کسی ازمردمان قزوین مرا گفت : در قزوین مسجد ربیع‌بن‌خُثَیْم سخت معروف است . در آن درختی بود که مردم مسح می کردند. گویند که ربیع روزی مسواك خویش در زمین فروکرد. آن مسواك برگ برآورد و درختی‌گردید.

در زمان خلافت امیرالمؤمنین متوکل ، عامل طاهربن‌عبدالله‌بن‌طاهر ترسید که مردم بدان فریفته شوند . پس فرمان داد آنرا قطع کردند .

۴۰۵ ـ گویند : هنگامی که خلیفه موسی‌الهادی به ری می‌رفت ، بر قزوین گذشت‌وفرمان‌داد در کنار آن شهری‌دیگر بسازند که امروز به شهرموسی‌معروف‌است، و در آن جای زمینی که رستم‌آباذش خوانند بخرید و بهرهٔ آنرا وقف آبادانی شهرگردانید .

مولای او عمرو رومی تولیت‌آن جای داشت. پس ازاو محمدبن‌عمرو برآن گمارده شد . مبارك‌ترکی نیز قلعه‌ای در آن جا بساخت که به مدینة‌المبارك شهرت یافت ، وگروهی از موالی او در آن جای ساکن‌اند .

۴۰۶ ـ محمدبن‌هارون‌اصفهانی مرا گفت : هنگامی که هارون‌الرشید به

---

۱ ـ رك: به تعلیقات .

خراسان می‌رفت، بر همدان گذشت. اهل قزوین به خدمت وی رفته، کیفیت سر- زمین خویش را نسبت به سرزمین دشمنان و اهمیت جنگ های خود را باآنان، با وی باز گفتند، و خواستند که در امر ایشان نظر کند و در عشر غلهٔ تازه برچیده کاهشی لازم شمارد. هارون خراج هر سال را به مقاطعه[1] ده هزار درهم قرار داد.

قاسم پسر امیرالمؤمنین هارون‌الرشید والی گرگان و طبرستان و قزوین شده بود. اهل زنجان ضیاع خویش به پناه وی سپردند[2]، تا بدان تعزز جویند و از گزند راهزنان و ستم عمّال در امان باشند. پس نامهٔ خرید نوشته، خدمت او فرستادند، و همه کشاورزان او گشتند و آن جای امروز در شمار ضیاع خلافت است.

قاقزان نیز عشری بود، زیرا که اهل آن مسلمان شده بودند و بروزگار اسلام آن جای را آبادان گردانیده به پناه قاسم سپرده بودند تا وی بر آن، عشری دیگر، سوای عشر بیت‌المال مقرر فرماید. بدینسان آن جای نیز جزءِ ضیاع خلافت شد.

و اما دَسْتَبی همچنان دو بخش بود، بخشی به ری متعلق بود و بخشی به همدان. سرانجام مردی از طایفه بنوتمیم به نام حَنْظلة‌بن‌خالد که ابومالك کنیه داشت و در قزوین می‌زیست بر آن امر همت گماشت و همهٔ دستبی را به ولایت قزوین متصل کرد. کسی وی را شنید که می‌گفت: «آن دیار را آبادان گردانیدم که من ابومالکم.» مرد جواب داد: «در آن جا فساد افکندی که تو ابوهالکی.»

۲۰۷ ـ از مدائنی و دیگران شنودم که: هنگامی که عبدالرحمن‌بن‌محمدبن اشعث قیام کرده بود، کردان نیز بشوریدند و به زیانکاری پرداختند. حجاج، عمرو ابن‌هانی عُبْسی از اهل دِمَشْق را بفرستاد و ایشان را سرکوب کرد و خلقی بسیار بکشت. سپس حجاج فرمان‌داد که به جنگ دیلمیان رود. عمرو با دوازده‌هزارمرد به دیلم رفت. در سپاه‌وی هشتادتن از طایفهٔ بنوعجْل و موالی‌آنان از اهل کوفه گردآمده بودند. از آن جمله بود محمدبن‌سنان‌عِجْلی.

---

۱ ـ رك: به تعلیقات.

۲ - همچنین نگاه کنید به شمارهٔ ۱۴۵ و حاشیهٔ آن.

۲۰۸ ـ عوف‌بن‌احمدعبدی ، از ابوحَنَش‌عِجْلی واو ازپدرش روایت کندکه گفت : در میان تمیمیان‌عِجْلی که حجاج به‌نبرد دیلم فرستاده بود مردی را دیدم که می‌گفت:مردی‌از موالی بنوعجل را دیدم که می‌پنداشت‌از نژاد اواست[۱]. گفتم: « پدر تو با نسبی که در عجم داشت مولا بودن عرب را نمی‌پسندید ، پس از کجا می‌پنداری که از نژاد اوئی ؟ » گفت : « مادرم این خبر بمن داد . » گفتم : «راست گفته است که او پدرت را نیکوتر شناسد . »

۲۰۹ ـ گویند : محمدبن‌سنان‌عجلی نخست به دهی از دیه‌های دَسْتَبی آمد و سپس به قزوین شد و در حوالی آن خانه‌ای ساخت . مردمان آن حدود وی را نکوهش کردند و گفتند : اگر دشمن خواهد تو را زیانی رساند ، جان تودر معرض تلف افتد و ما نیز خوار و زبون گردیم . ابن‌سنان به سخن‌ایشان التفاتی نکرد ، و فرزندان و اهل بیت خود را فرمان داد [که به‌یاری وی روند] تا در بیرون شهر آن بنا بساختند . آنگاه مردم بدان مکان روی آوردند چنانکه همهٔ حوالی شهر ساخته شد .

۲۱۰ ـ گویند : در خلافت مأمون ، ابودُلَف‌قاسم‌بن‌عیسی به جنگ دیلم رفت . وی در زمان خلافت معتصم و روزگار ولایت افشین بر جبال‌نیز والی بود . ابودلف قلعه‌ها ودژهای بسیاردر آن‌جافتح کرد. از آن‌جمله‌است : حصن‌اقلیسم که اهل‌آن باج و غنیمت آورده صلح کردند. و نیزحصن‌بُومَج که آنرا به‌جنگ‌گشود و سپس اهل آن به پرداختن غنیمت تن در داده صلح کردند ، و نیز آبلام وآنداق .

افشین کسی غیر از ابودُلَف را به جنگ دیلم فرستاد و قلعه‌هائی دیگر نیز فتح کرد .

چون سال دویست و پنجاه‌وسه هجری‌شد ، امیرالمؤمنین المعتزبالله‌مولای خویش موسی‌بن‌بُغای‌کبیررا فرستادتا طالبیانی راکه در دیلم ونواحی‌طبرستان

---

۱ ــ دخویه می‌گوید که ضمیر اوبه محمدبن سنان عجلی بر می‌گردد . بهرحال معنی جمله کاملا روشن نیست . در صورتیکه این محمدبن سنان از موالی بوده باشد باز جمله را به نحو دیگری می‌توان ترجمه کرد .

شوریده بودندسر کوب کند . در آنزمان مردمان دیلم گرد مردی کوکبی نام‌جمع شده بودند . موسی جنگ کنان‌تا قلب دیار دیلم پیش رفت . دیلمیان به جنگ وی آمدند ، لکن موسی چیره شد و با مردمان سختی بسیار کرد و جان‌ها بیازرد .

۴۱۱ ـ کسی از اهل قزوین مرا گفت که‌گور آن [سه] دوست در راوَند از اعمال اصفهان است و شاعر گوید :

« [ای دوستان] ، مگر نمی‌دانید که من در راوند تنها مانده‌ام؟[1] »

۴۱۲ ـ عبدالله‌بن‌صالح‌عِجْلی مرا گفت : سه تن از اهل کوفه که حجاج همراه سپاه به دیلم فرستاده بود ، باهم پیوند دوستی داشتند و کسی دیگر را در جمع خویش نمی‌پذیرفتند . حال چنان بود تا روزی یکی از ایشان وفات یافت . آن دو دیگر وی را به خاك سپردند و هرروز بر سر قبر او آمده شراب می‌نوشیدند و چون نوبت‌به او می‌رسید ، جامش را بر زمین ریخته می‌گریستند . چنان بود تا دوست دوم درگذشت . مرد سوم او را نیز در کنار یار نخستین به خاك سپرد ، و خود پیوسته برگور آن دو می‌نشست و باده می‌نوشید . چون نوبت به ایشان می‌رسید ، باده بر خاك می‌افشاند و می‌گریست . روزی این ابیات بسرود :[1]

« برخیزید ای یاران من ، دیر زمانی است که به خواب رفته‌اید ، خدا را سوگند بگوئید که این خواب گران کی به انجام رسد ؟ ـ مگر ندانید که من در دیار قزوین تنها مانده‌ام؟ مگر ندانید که مرا جز شما دوستی نباشد ؟ـ روز وسب بر سرگور شما بمانم و از آن‌جای پای پس نکشم ، باشد که از بستر شما آوازی برآید ـ تا زنده‌ام بر مرگ شما خواهم گریست . چیست کـه دل آتش زده‌ام را از گریستن باز تواند داشت ؟»

دیری نپائید که او خود نیز درگذشت و درکنار دوستانش به خاك سپرده شد و امروز آن سه‌گور به گوریاران مشهور است .

۱ ـ رك : به المعرب جوالیقی ص۱۳۴ مادهٔ خزاق و ص۱۶۳ مادهٔ راوند، و خصوصاً به حواشی شاکر . برخی این ابیات را به قس بن ساعدهٔ ایادی وبرخی به نصربن غالب نسبت داده‌اند . در روایت المعرب به جای قزوین خزاق آمده . همچنین رك : به شعراء النصرانیه ص ۲۱۴ . در این کتاب بجای راوند یا قزوین ، سمعان آمده است .

فتح
آذربایجان

~~11477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح آذربایجان

۲۱۳ ـ حسین‌بن‌عمرو اردبیلی، از واقد اردبیلی واو از شیوخی که خود دیده بود روایت کند که : چون مغیرة‌بن‌شعبه از جانب عمربن‌خطاب والی کوفه شد، فرمان ولایت آذربایجان را نیز از برای حُذَیْفة‌بن‌یمان بیاورد. در آن زمان حذیفه در نهاوند یا در حوالی آن بود. پس به اردبیل رفت. اردبیل پایتخت آذربایجان بود، و مرزبان درآنجا می‌نشست، و حساب خراج بدست او بود. مرزبان گروهی ازجنگجویان باجروان و مَیْمَذ و نریر و سَراة و شیز و میانه و دیگر جای ها را گرد خود جمع کرده بود ایشان چند روزی بسختی جنگیدند. سپس مرزبان بر همهٔ آذربایجان ازحذیفه طلب صلح کرد و بر آن شد که هشتصد هزار درهم [ازآن نوع که] وزن[هر ده عدد ازآنها] هشت [مثقال باشد][1] بپردازد. به آن شرط که حُذَیفه کسی را نکشد یا به اسیری نگیرد و آتشکده‌ای ویران نسازد و بر کردان بلاسجان و سَبَلان و ساترودان تعرض نکند و خاصه اهل شیز را از رقص و پای کوبی در روز های عید، و انجام دیگر مراسم باز ندارد.

پس از آن، حُذَیفه به جنگ مُوقان و گیلان رفت و بر آن جای نیز چیره شد و اهل آن بپرداختن جزیه و خراج تن در دادند.

۲۱۴ ـ گویند که :چون عمر، حذیفه را معزول کرد، عُتبة‌بن‌فَرْقَد سُلَمی را به جای وی بر آذربایجان گمارد. عُتبه، از موصل، یا به قولی از شَهْرَزُور از کنار رودخانه‌ای که امروز به نام معاویهٔ اَوْدی مشهور است بیامد. چون به

۱ - نگاه کنید به شرحی که در حاشیهٔ شمارهٔ ۵ داده‌ایم.

اردبیل وارد شد ، چنان دید که مردم آن بر عهد خویش باقی مانده‌اند لکن در نواحی آن بعضی شوریده‌اند، پس با آنان نبرد کرد و پیروز شد و غنیمت بسیار آورد.

گویند که : عمروبن‌عتبهٔ‌زاهد نیز همراه وی بود .

واقدی در اسناد خویش آورده است که مُغیرةبن‌شعبه در سال بیست ودو، لشکر از کوفه به آذربایجان کشید و آن جای را به جنگ فتح کرد و بر آن خراج مقرر نمود . لکن ابن‌کلبی از قول ابومِخْنَف گوید که مغیره در سال بیست آذربایجان را فتح کرد . سپس مردم آن شوریدند. پس اشعث‌بن‌قیس‌کِنْدی با آنان نبرد کرد و باروی باجروان راگشود و به همان شرایط مغیره با اهل آن صلح کرد . و صلح اشعث تا به امروز باقی است .

ابومِخْنَف‌لُوط‌بن‌یحییٰ می‌گفت که عمر نخست سعد و سپس عمّار و بعد مغیره را والی گردانید . پس از آن باز سعد را امارت آن دیار داد . وی در همان سال که خود وفات یافت ، به سعد و دیگر امیران شهرهای حدود نامه نوشت که به مدینه باز آیند ، بدینسان سعد در شوری حاضر گردید .

عمر وصیت کرد که چون جانشین او برگزیده شود، سعد را به کار نخستین باز فرستد .

کسی دیگر روایت کند که هنگام مرگ عمر ، مغیره والی کوفه بود . عمر وصیت کرد که سعد را به ولایت کوفه فرستند و ابوموسی را به ولایت بصره . عثمان نیز چنین کرد ، لکن چندی بعد هر دو را معزول نمود .

۴۱۵ ـ مدائنی از علی‌بن‌مجاهد ، از محمدبن‌اسحاق واو از زُهْری روایت کند که : چون پارسیان در نهاوند شکست‌خوردند ، سپاهیان همه به شهرهای‌خود باز گشتند جزاهل کوفه که‌با حُذیفه بماندند . حذیفه نیز آذربایجان رافتح کرد. مردم آن صد هزار درهم پرداخته صلح کردند .

۴۱۶ ـ مدائنی از علی‌بن‌مجاهد ازعاصم‌اَحْوَل واوازابوعثمان‌نهدی روایت کند که چون عمر، حذیفه را از ولایت آذربایجان عزل کرد عتبة‌بن‌فَرْقَدسلَمی

را بجای او گماشت عتبه اندکی افروشه[۱] در کرباس پیچیده نزد عمر فرستاد. چون آن افروشه را نزد عمر آوردند پرسید: «آیا سیم است؟» گفتند نه. پرسید: «چیست؟» گفتند: «ارمغانی است کوچك که به خدمت تو فرستاده اند» چون در آن نظر کرد گفت: «آنرا نزد وی باز برید.» ونامه نوشت که: «ای عتبه، تو افروشه‌ای خوری که از رنج و کوشش تو یا پدرت کسب نشده است.»

عتبه گوید: «از آذربایجان بخدمت عمر شدم، دیدم که [از بهر طعام] عضلهٔ اشتر پیری را در برابر خود نهاده است.»

۲۱۷ - مدائنی از عبداللّه‌بن‌قاسم و او از فَرْوَة‌بن‌لَقِیط[۲] روایت کند که چون عثمان‌بن‌عفّان رضی‌اللّه‌عنه خلیفه گردید، عتبه را از ولایت آذربایجان عزل کرد و ولیدبن‌عُقبة‌بن‌ابی‌مُعَیْط را به جای وی گماشت. مردم آذربایجان بشوریدند. ولید در سال بیست و پنج هجری به جنگ ایشان رفت، و عبداللّه‌بن‌شِبْل احْمَسی بر طلایهٔ سپاه وی امیر بود. پس بر اهل موقان و بَبرَ و طَیْلَسان هجوم بردند و غنیمت و اسیر فراوان بدست آوردند. اهل خوره‌های آذربایجان طلب صلح کردند. ولید به همان شرط های صلح حذیفه ایشان را امان داد.

ابن‌کلبی گوید که: علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌اللّه عنه ولایت آذربایجان را نخست به سعیدبن‌ساریهٔ خزاعی و سپس به اشعث‌بن‌قیس کِنْدی داد.

۲۱۸ - عبداللّه‌بن‌مَعاذ عنقزی[۳] از پدرش، ازسعدبن‌حکم‌بن‌عتبه و او از زیدبن‌وَهْب روایت کند که: چون پارسیان در نهاوند شکست خوردند، جنگجویان حجاز به حجاز باز گشتند ومردم بصره به بصره، حُذَیفه با اهل کوفه در نهاوند بماند و از آن جای آذربایجان را نیز گشود. اهل آن هشتصدهزار درهم پرداخته صلح طلبیدند.

آن هنگام عمر به مسلمین نامه نوشت که: «شما در سرزمینی هستید که مردم

۱ - افروشه ترجمهٔ خبیصه است وآن حلوائی است که از خرما و روغن سازند. رك: به منتهی الارب.

۲ - در چاپ صلاح‌الدین منجّد: لقط.

۳ - در چاپ رضوان و طباع: عبقری.

آن طعام و جامهٔ خویش بامردگان بیامیزند پس جز گوشت‌حیوان‌ذبح شده‌نخورید و جز پوشش پاك شده نپوشید . » و مرادش [از پوشش] پوست حیوان بود .

۲۱۹ ـ عباس‌بن‌ولیدنَرْسی از عبدالواحدبن‌زیاد ، از عاصمِ‌اَحْوَل و او از ابوعثمان‌نهدی روایت کند که گفت : «درفتح آذربایجان با عتبه‌بن‌فَرْقَد بودم عتبه دو توبره از افروشه[1] بیاکند و در پوست وپشم بپیچید وهمراه مولای‌خویش سُحَیم نزد عمر فرستاد .»

چون سحیم به خدمت او رسید ، عمر پرسید : « چه آورده‌ای ؟ زر است یا سیم » پس فرمان داد آنرا گشودند و از آن افروشه بچشید و گفت : « این چیزی است سخت نیکو و برگزیده . آیا همهٔ مهاجرین بحد کفایت‌از آن خورده‌اند ؟ » سحیم پاسخ داد : « آن را خاص تو فرستاده است . » پس عمر به وی نوشت: « از بندهٔ پروردگار عمر امیرالمؤمنین به عتبهٔ‌فرقد . اما بعد . [آن افروشه] از رنج و کوشش تو یا پدرت و یا مادرت کسب نشده است . و ما جز آنچه که‌مسلمانان در سفر خورند چیزی نخوریم . »

۲۲۰ ـ حسین‌بن‌عمرو واحمدبن‌مصلح‌ازدی ازشیوخ‌اهل آذربایجان روایت کنند که : ولیدبن‌عقبه به آذربایجان آمد و اشعث‌بن‌قیس همراه وی بود وچون خود باز گشت ، اشعث رابر آن‌جای‌گمارد . در آن‌هنگام‌اهل‌آذربایجان‌بشوریدند . اشعث از ولید طلب‌یاری کرد و او سپاهی عظیم‌از اهل کوفه‌بفرستاد. اشعث حان به حان[2] فتح می کرد و پیش‌می‌رفت ـ و حان به‌زبان مردم آذربایجان باغستان است ـ تا باهمان‌شرایط‌صلح حذیفه وعتبه‌بن‌فرقد ، آذربایجان رافتح کرد،و از تازیان اهل عطاء و دیوان‌گروهی بیاورد و در آن‌جای ساکن ساخت ، و آنان را فرمان‌داد که‌مردم‌را به اسلام خوانند .

پس ازاو سعیدبن عاصی والی گردید و به‌جنگ آذربایجان رفت و بر اهل

---

۱ ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۱۶ و حاشیهٔ آن .

۲ ـ تصور می‌رود که حان همان خان فارسی باشد . اما دزی آنرا به همین شکل در قاموس خود آورده است . کلمهٔ باغستان که بعد ازآن آمده به جای حائر گذاشته شده است . برای کلمهٔ حائر نگاه کنید به شرح دوخویه در آخر فتوح که خود چاپ کرده است .

مُوقان و گیلان غالب آمد. در ناحیهٔ اُرْم و بلوانکرح گروهی از مردمان ارمنستان و آذربایجان مهیای نبرد با وی شده بودند.

سعید، جریربن‌عبدالله‌بَجَلی را به مقابلهٔ ایشان فرستاد. جریر شکست بر آن سپاه افکند و مهتر ایشان را اسیر کرده بر فراز قلعه باجروان بدار آویخت.

گویند که شَمّاخ‌بن‌ضِرار ثعلبی و بُکَیْربن‌شدّادبن‌عامرفارس‌اطلال[1] نیز در این جنگ‌ها با سعید بوده‌اند. و شمّاخ در حق بکیر این بیت گفته است[2]:

«مرا گفتند که سپاه سواران‌در موقان تسلیم بکیربنوشداخ، فارس اطلال شد.[3]»

وی از طایفهٔ بنوکَنانه‌بود، و هم‌اواست که‌درزمان‌خلافت عمر مردی‌یهودی را بکشت، زیرا که وی این بیت می‌خواند.

«چه بسا مرد دین‌دار که به مسلمانیش بر من فخر فروخت و من سراسر شب با همسر وی در خلوت بودم»

پس از آن علی‌بن‌ابن‌طالب[ع] اشعث را ولایت آذربایجان داد. چون به آذربایجان رسید، چنان دید که اکثر مردمان‌اسلام آورده‌اند و قرآن می‌خوانند، پس گروهی ازتازیان اهل عطاء و دیوان را در اردبیل مسکن داد و آن شهر را آبادان‌گردانید، و مسجد آن را بساخت. و آن مسجد بعدها وسیعتر گردید.

حسین‌بن‌عمرو از واقد روایت کند که: چون تازیان در آذربایجان فرود

۱- فارس به‌معنی سوار، و اطلال نام‌اسب بکیربوده. مجموع این دو کلمه لقب‌خوداو است.

۲- شماخ بن ضرار ثعلبی معروف به معقل، در سال ۹ هجری، اسلام‌آورد. مرگ او را در حدود سال ۵۰ ه نوشته‌اند دیوانی شامل ۱۸ قطعه به او منسوب است. این دیوان را شنقیطی‌درسال ۱۳۲۷ در مصر منتشر کرد. رك: ابن سلام، طبقات الشعرا ص ۲۹. ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص۱۷۷. اغانی ج ۹ ص ۱۵٦ و دیگر مراجعی که بلاشر (ج ۲ص ۲۷۱) ذکرکرده است.

۳- بیتی‌که دراینجا ترجمه کرده‌ایم، دراصل، بنا به قرائت منجد به تقلید ازدخویه چنین است.

وَ غُنِّيتُ عَن خيلٍ بموقان أسلمتْ بكيرَ بني الشداخ فارسَ اطلال

اما در معجم البلدان، به روایت یاقوت و قرائت Wüstenfeld چنین آمده:

وَ غُيِّبَ عن خيلٍ بموقان أسلمتْ بكيرُ بني الشداخ فارسُ اطلالِ

آمدند ، عشیره‌های عرب ، از کوفه‌و بصره و شام بدان جا روی آوردند . هرقوم بر هر چه که توانست مسلط گردید، وگروهی نیز زمین پارسیان را از آنان‌خریدند، و پارسیان دیه‌های خویش را بهر محافظت به پناه ایشان سپردند[1] و خود کشاورزان ایشان گردیدند .

حسین گوید : ورثان پلی بود مانند دو پل وحش و آرْشَق که هردو اخیراً در زمان بابك اصلاح شدند . آنرا مروان‌بن‌محمدبن‌مروان‌بن‌حکم از نوبساخت و زمین‌های آن را آبادان گردانید و حصاری بر آن استوار کرد . و آن جای همه ضیاع او شد. بعدآن را نیز مانند دیگر ضیاع بنوامیه قبض کردند تا سرانجام به مادر جعفر ، زبیده دختر امیرالمؤمنین جعفربن‌منصور تعلق‌گرفت. و کیلان زبیده حصار آنرا ویران کردند، سپس از نو مرمت کرده بساختند. ورثانی یکی از موالی زُبَیده بود .

هم‌او گوید : بَرْزَند دیهی بود که افشین‌حیدربن‌کاووس عامل امیرالمؤمنین المعتصم‌بالله بر آذربایجان و ارمنستان و جبال ، در زمان جنگ‌با بابك‌خرمی در آن لشکرگاه ساخت و آن را استوار گردانید .

۴۳۱ ـ گویند که : شهر مراغه را نخست افراهروذ می‌خواندند . مروان ابن‌محمد والی ارمنستان وآذربایجان ، زمانی که از جنگ موقان و گیلان باز می‌گشت ، نزدیك آن لشکر فرود آورد . درآن جای سرگین‌فراوان‌بود . چارپایان سپاه در آن خاك و سرگین می‌غلتیدند (= مرغ می‌کردند) .

پس گفتند : بدان ده مراغه [یعنی دهی که چارپایان در آن خود را به خاك اندازند] بیائید .

سپس واژهٔ ده را از آن برداشتند و مراغه بماند .

اهل مراغه زمین‌های‌خود رابه‌پناه مروان سپردند[1] مروان آن‌جای‌رابساخت. وکیلان او به گردآوردن مردم همت گماشتند . مردم نیز بدان تعزز جسته گروه گروه بیامدند و آن جای را آبادان کردند. سپس مراغه را نیزهمراه دیگر زمین‌ها

۱ - نگاه کنید به شمارهٔ ۱۴۵ و حاشیهٔ آن .

از بنوامیه باز گرفتند و ، به یکی از دختران هارون‌الرشید تعلق گرفت .

هنگامی که وَجْناء ازدی و صدقة‌بن‌علی مولای آزْد بشوریدند ، خزیمة‌بن خازم‌بن‌خزیمه ، از جانب هارون‌الرشید والی ارمنستان و آذربایجان گردید و حصار مراغه را بساخت و شهر را استوار و آبادان کرد و سپاهی‌عظیم درآن‌جای داد . چون بابک‌خرم‌دین در بَذّ سر به شورش برداشت ، مردم به مراغه پناه‌برده در آن تحصن جستند .

به روزگار خلافت مامون‌نیز گروهی ازعمال وی ، ازجمله احمدبن‌جُنَیدبن فرزندی و علی‌بن‌هشام، حصار آن را مرمت کردند، اندك اندك مردم در حوالی آن ، و در حدود حصار آن نیز منزل ساختند .

اما مرند : دهی بود کوچك . حَلْبَس پدر بُعَیث، وپس از او بعیث وسپس پسرش محمد بر آن حصاری نهادند . محمد قصرهائی نیز در آن بساخت‌و درزمان خلافت امیرالمؤمنین متوکل سرکشی‌آغاز کرد . بُغای‌صغیر ،مولای امیرالمؤمنین به جنگ وی‌آمد و چیره شدواو رابه سُرَّمَن‌رَأیَ برد و حصار مرند را باآن‌قصرها همه ویران کرد .

بُعَیث از زادگان عتـ ـب‌بن‌عمروبن‌وَهْب‌بن‌آفصی‌بن‌دُعمِی‌بن‌جَدیلة‌بن‌اسد ابن‌ربیعه بود. برخی‌گویندکه از زادگان عَتیب‌بن‌عَوْف‌بن‌سِنان بود و این‌سخن دعوی عتیبیان است . والله اعلم .

اما اُرْمیه . شهری است سخت کهنسال . مجوسان پندارند که بزرگ‌ایشان زرتشت ازآن جای ظهورکرده است. صَدَقة‌بن‌علی‌بن‌صَدَقة‌بن‌دینار مولای آزْد با اهل‌آن جنگ‌کرد و به درون شهرشد و برآن‌چیره گشت . سپس او و برادرانش قصرهائی در آن بساختند .

اما تبریز . نخست روّاد آزْدی درآن فرود آمد و سپس وجناء‌بن‌روّاد. او و برادرانش قصری در آن بساختند و شهر رابه حصاری مستحکم کردند . مردم‌نیز بدان جای روی آوردند .

اما میانه و خلباثا، منزلگاه همدانیان‌است.عبدالله‌بن‌جعفرهمدانی‌محلهٔ

خویش در میانه بنا کرد ، و به فرمان خلیفه منبری نیز در آن نهادند .

اما خورهٔ[۱] برزه متعلق به طایفهٔ اَوْد است مردی‌ازایشان قصبهٔ آنرا تصاحب کرد، و هم او مردم را بدان جای آورد و حصار آن را بساخت، و در سال دویست و سی و نه هجری علی رغم مرد اودی، منبری در آن بپا ساختند.

اما‌ذَریر ، دیهی بود، و در آن ویرانه‌های کاخی کهنسال به جای بود ، مُرّ ابن‌عمروموصلی‌طائی در آن فرود آمد ، بنائی در آن بساخت وفرزندان خویش‌را در آن جای داد.سپس این فرزندان، کاخها در آن‌ساختند و آن جای‌را شهر گرداندند و سوق‌جابروان را نیز بنا کردند و بزرگ نمودند . سپس سلطان[۱] زمان آن جای‌را به ایشان بخشود ، و آنان خود ، جدا از آذربایجان ، متولی‌آن جای بودند. اما سَراة ، در آن گروهی از طایفهٔ کنده زیست می‌کنند . یکی از ایشان مرا گفت‌که وی از زادگان کسانی است که با اشعث‌بن‌قیس‌کندی آمده بودند .

---

۱ - نگاه کنید به تعلیقات .

فتح موصل

5477
113583
JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح موصل

۲۲۲ ـ گویند که عمربن‌خطاب، عُتبة‌بن‌فَرْقَدسُلَمی رادرسال بیست‌هجری به موصل فرستاد. اهل نینوی با وی جنگ کردند. عتبه دژشرقی‌شهر را به‌جنگ فتح کرد. سپس از دجله گذشت و ساکنان دژ دیگر از وی طلب صلح کردند. بدین قرار که آنان جزیه بپردازندو عتبه نیز اجازه دهد تا هر کس که خواهد به جای دیگر مهاجرت کند. در موصل، عتبه قلعه‌ها و روستاهای دیگر یافت و اهل همهٔ آن‌ها جزیه پرداختند و صلح کردند. سپس مرج و دهکده های آن، و زمین باهُذری و باعَذْرَی و حِبتون و حَنّانه و معلّه و دامیر و همهٔ قلعه‌ها و دژ های کردان را فتح کرد. و از حَزّه به باذعاثا رفته آنرا بگشود، بعد به تل‌شَهارجه و رودخانه‌ای که به نام بنوحِرِّبن‌صالح‌بن‌عبادهٔ همدانی ـ و صالح خود فرمانده پاسداران حد موصل بود ـ معروف شده است آمد و همه را فتح کرد، و مسلمین بر آن جای غالب گشتند.

۲۲۳ ـ معافی‌بن‌طاووس از پیران اهل موصل چنین روایت کند که: اُرْمیه را نیز عتبة‌بن‌فرقد، هنگام جنگ های موصل فتح کرد. خراج آن چندی به بیت‌المال موصل ریخته می‌شد. و هم این چنین بود حال حور و خوی و سَلْماس.

معافی گوید: نیز شنیده‌ام که اُرْمیه را عتبه هنگام فتح آذربایجان گشود. والله اعلم.

۲۲۴ ـ عباس‌بن هشام کلبی از پدرش، از جدش روایت کند که: اول کس که حد ومرز خانه‌ها و زمین‌های موصل را معین کرد وتازیان را در آن‌مسکن

داد وشهر را آبادان گردانید ، هَرْثَمة‌بن‌عَرْفَجهٔ‌بارقی بوده است .

۲۲۵ - ابوموسی‌هَرَوی ، از ابوالفضل انصاری ، و او از ابومُحارب‌ضَبّی روایت کند که : عمربن‌خطاب چون عتبه را از ولایت موصل عزل کرد ، هَرْثَمة‌بن‌عَرْفَجهٔ‌بارقی را به جای او گماشت . در آن جای دژی بود مسیحیان نیز کنیسه‌هائی آن جا داشتند و خانه‌ای چند گرد آنها ساخته بودند . یهودیان را نیزدر آن محلتی بود . هرثمه آن جای را شهری استوار گردانید ، حد و مرز منازل را معین کرد و تازیان را در آن‌ها جای داد ، سپس مسجد جامع آن رابنا نمود .

۲۲۶ - معافی‌بن‌طاووس مرا گفت : کسی که شهر موصل را به سنگ مفروش کرد ابن‌تَلید صاحب شرطهٔ محمدبن‌مروان‌بن‌حکم بود . محمد خود والی موصل و جزیره و ارمنستان و آذربایجان بود .

۲۲۷ - واقدی‌گوید: عبدالملک‌بن‌مروان ، پسرش سعیدبن‌عبدالملک‌بن مروان ، صاحب نهرسعید را ولایت موصل داد و برادرش محمد را ولایت جزیره و ارمنستان . سعید حصار موصل را بساخت . و این حصار همان است که هارون الرشید ، زمانی که بر آن جای می‌گذشت ، ویران کرد. زیرا مردم پیش از آن‌با وی مخالفت آغاز کرده بودند . و نیز سعید شهر را به سنگ مفروش کرد .

۲۲۸ - یکی از مردان باجَنیش روایت کرده است که‌مسلمانان ، در انتظار بودند که مردم ناحیتی به نام زران که درفروسوی دَامِیر قرارداشت ازحال‌خویش غافل شوند . پس درروزیکی ازعیدها، بی سلاح آمده میان ایشان و دژ ایشان جای گرفتند، و بدینسان دژ را فتح کردند .

۲۲۹ - گویند : چون هرْثَمه منزل های موصل را حد و مرز نهاد و عرب را در آن مسکن داد ، [روزی] به حَدیثه شد ، و آن قریه‌ای بود کهن و مسیحیان آن جای دو کنیسه و خانه‌های خویش ساخته بودند .

هَرْثَمه آن جای را شهری آبادان‌گردانید وقومی از تازیان را درآن مسکن داد و چون بعد از موصل ساخته شد آنرا حَدیثه (= نو) خواندند.سپس‌نزدیك‌آن دژی نیز بساخت .

بعضی گویند: هرثمه، مرزبندی و بنای شهر حدیثه را پیش از موصل انجام داد، ودر زمان ولایت حجاج بن یوسف، چون عامل او ابن الرُفَیل با مردم انبار ستم روا می‌داشت، قومی از آن شهر به حدیثه روی آوردند و درمیان ایشان گروهی از اهل حدیثهٔ انبار نیز بیامدند و مسجدی در آن‌جا بساختند وشهر را شهر حدیثه نامیدند.

۲۳۰ ـ گویند: عتبة بن فرقد، طیرهان و تَکریت را نیز فتح کرد، و مردمان دژ تکریت را بر جان و مال امان داد و سپس به خورهٔ باجَرْمی لشکر کشید و از آن جای به شَهْرَزُور شد.

۲۳۱ ـ یکی از شیوخ تَکریت مرا گفت که: اهل آن جای را امان نامه‌ای وشرطنامه‌ای در دست بود. هنگامیکه جُرَشی دهکده‌های دَرساباد و هاعده ودیگر اعمال موصل را ویران می‌ساخت آنرا پاره کرد.

هَیْثم بن عَدی می‌پندارد که عِیاض بن غَنْم پس از فتح شهری، به موصل آمد، و از آن جای، یکی از آن دو دهکده را فتح کرد. والله اعلم.

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
شهرزور و دامغان و درآباذ

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح شهرزور ودامغان[1] ودراباذ

۲۳۲ ـ اسحاق‌بن‌سلیمان‌شهرزوری مرا گفت که : پدرم از محمدبن‌مروان ، از کلبی و او از کسی‌از آل عَزْرةبَجَلی ما را چنین‌روایت‌کرد که : عَزْرةبن‌قیس زمانی که از جانب عمر والی حُلوان بود به شهرزور لشکر کشید ، لکن فتح‌آن دست نداد . پس عتبه‌بن‌فرقد بیامد و پس از جنگی کوچك‌آن جای را به همان شرایط صلح حُلوان فتح کرد . در آن جای کژدم بسیار بود که چون کسی را می‌گزیدند در دم جان می‌داد .

۲۳۳ ـ اسحاق از پدرش و او از شیوخ خود روایت کند که : اهل دامغان[1] و دَرَاباذ به پرداختن جزیه و خراج تن دادند ، بدان شرط که عُتبه کسی از ایشان را نکشد و یا به اسیری نگیرد ، و کسانی را که به‌جائی دیگر می‌خواهند رفت مانع نشود .

۲۳۴ ـ ابورجاءحُلوانی ازپدرش و او ازشیوخ شهرزور روایت کند که : شهرزور و دامغان و دراباذ ، همه‌ازجمله‌شهرهائی است که عُتْبَةبن‌فَرْقَد گشوده است . وی باکردان نیزجنگ کرد ، خلقی بسیاربکشت و نامه به عمر نوشت که: « من فتح کنان تا بدر آذربایجان رسیده‌ام » پس عمر ولایت آن جای بدو داد و هَرْثَمةبن‌عَرْفَجه را والی موصل گردانید .

۲۳۵ ـ گویند : شهرزور و اعمال آن به موصل پیوسته بود ، تا این‌که در اواخر خلافت هارون‌الرشید ، شهرزور را مجزا کرده ، بر آن و نیز بر دامغان

---

۱ ـ دراصل : صامغان . در یاقوت نیز به‌همین شکل‌آمده است .

و درابـاذ عاملی تنها گماردند .

رزق هر یك از عاملان خوره های موصل دویست درهم بود . پس رزق این خوره‌ها را مجموعاً ششصد درهم نهادند .

فتح گرگان و طبرستان و نواحی آن

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح گرگان و طبرستان و نواحی آن

۲۳۶ ـ گویند که : عثمان‌بن‌عَفّان رحمه‌الله ، سعیدبن‌عاصی‌بن‌سعیدبن عاصی‌بن‌اُمیّه را در سال بیست و نه هجری والی‌کوفه‌گردانید. مرزبان طوس به وی و به عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیزبن‌ربیعة‌بن‌حبیب‌بن‌عبدشمس که والی بصره بود نامه نوشت و آن دو را به خراسان خواند، بدان شرط که چون یکی از آن دو پیروز گردید ، وی را امارت خراسان باز بخشد . ابن‌عامر از سوئی روانه شد و سعید از سوئی دیگر . ابن‌عامر پیشی گرفت ، پس سعید به جنگ طبرستان رفت . گویند که حسن و حسین فرزندان علی‌بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام نیز با وی بودند .

نیز گویند که: سعید بی آن که نامه و فرمانی دریافت کند ازکوفه به طبرستان لشکر کشید والله‌اعلم .

پس سعید ، طَمیسه و سپس نامنه را که قریه‌ای بود گشود ، و با شهریار گرگان، در مقابل دویست هزار درهم صلح کرد . برخی گویند : شهریار سیصد هزار سکهٔ بغلی[1] به جنگجویان مسلمان داد [تا صلح انجام گرفت].

پس سعید سرزمین‌های طبرستان و رویان و دَنْباوند راگشود و اهل جبال وی را مالی فراوان دادند .

در جنگ‌های طبرستان و نواحی آن ، گـاه مردم جزیه و خراج پرداخته بخشوده می‌شدند ، وگاه پس از جنگ و نبرد به پرداختن آن تن در می‌دادند .

اما معاویة‌بن‌ابی‌سفیان ، مَصْقَلة‌بن‌هُبَیرة‌بن‌شِبْل ، از طایفهٔ بنو ثعلبة‌بن

---

۱ - نگاه کنید به امرالنقود از همین کتاب شمارهٔ ۴۸۷.

شیبان‌بن‌ثعلبة‌بن‌عُکابه را به فتح طبرستان فرستاد. مردمان طبرستان همه جنگی و دلیرند . و معاویه ده هزار ، یا به قولی بیست هزار مرد به سپاه وی افزود . دشمنان با وی حیله کردند و چنان وانمودند که هیبت وی بر دل‌هاشان نشسته است تا مَصْقَله سپاه را به درون آن دیار آورد ، و چون نزدیك گذرگاه های کوهستان رسید ، دشمن در آن جای کمین کرده بود. پس سنگ‌های کوهستان را بر سر ایشان افکندند، چنانکه آن لشکریان همه هلاك گردیدند و مَصْقَله نیز کشته شد. از آن جای این مثل آوردند که :« تا مَصْقَله از طبرستان باز گردد .»

پس از آن عُبَیْدالله‌بن‌زیادبن‌ابی‌سفیان ، محمدبن‌اَشْعَث‌بن‌قیس‌کِندی را به طبرستان فرستاد . محمد با اهل آن صلح کرد و عقدی بست و مردم راه‌گشودند تا وی به درون آن بلاد شود . لکن گذرگاه‌ها را بر وی بستند و فرزند او ابوبکر را کشتند و کار بر وی تباه‌گردانیدند . لکن او خود نجات یافت .

پس از آن مسلمین در اطراف آن نواحی می‌جنگیدند و از پیشروی در سر-زمین دشمن پرهیز می کردند .

۴۴۷ ـ عباس‌بن‌هشام‌کلبی از پدرش و او از ابومِخْنَف و دیگران روایت کند که : چون سلیمان‌بن‌عبدالملك‌بن‌مروان بر سر کار آمد ، یزیدبن‌مُهَلَّب‌بن ابی‌صُفْره را ولایت عراق داد . یزید در آن هنگام ، به سبب سرپیچی قُتَیْبة‌بن مسلم و مخالفت وی با سلیمان و کشتن وَکیع‌بن‌ابی‌سُود‌تمیمی ، راه خراسان پیش گرفت. در راه صول‌ترکی متعرض اوگردید. یزید نامه به سلیمان نوشت و اجازه خواست که با وی بجنگد . سلیمان اجازه داد . یزید ،گیلان و ساریه را فتح کرد و به دهستان که جایگاه صول بود آمد و با سپاه عظیم خویش که از اهل بصره و کوفه و شام و خراسان تشکیل یافته بود ، آن جای را محاصره کرد .

مردمان دهستان [گاه‌گاه] برون آمده با وی نبرد می کردند. یزید پایداری کرد و راه آذوقه بر ایشان ببست تا صول پیکی بنزدیك او فرستاد و بر جان و مال و خانوادهٔ خویش امان خواست و پذیرفت که شهر و اهل آن را با هرچه در آن است به وی سپارد . یزید با وی صلح نمود . صول به وعدهٔ خویش وفا کرد لکن

یزید چهارده هزار تن از ترکان را بکشت و سپس کسی را بر آن جای برگماشت.

ابوعُبَیْده مَعْمَربن‌مُثَنّی گوید که : صول نیز در آن ماجرا کشته شد . لکن خبر اول ثابت‌تر است .

۳۳۸ ـ هشام‌بن‌کلبی گوید : یزید به گرگان شد . اهل آن جای همان باج که سعیدبن‌عاصی از ایشان می‌گرفت تقدیم وی کردند و یزید بپذیرفت اما دیری نپائید که آنان پیمان شکستند و حیله‌گری کردند . پس جَهْم‌بن‌زحرجُعْفی بیامد و آن جای را فتح کرد .

هشام گوید: شنودم که جَهْم نخست به مرو رفت ، زمستان را آن جاگذرانید، سپس با صد و بیست هزارمردجنگی ازاهل شام و جزیره و بصره و کوفه وخراسان به جنگ گرگان شد .

۳۳۹ ـ علی‌بن‌محمدمدائنی مرا گفت که : یزیدبن‌مُهَلَّب زمستان را در خراسان گذرانید و سپس به جنگ گرگان شد . اهل آن دیواری از آجر گرد شهر کشیده بودند و از بیم ترکان در درون آن حصار گرد آمده بودند و یك سوی شهر روی به دریا داشت . اما ترکان بر آن جای چیره شدندو شاه خویش‌را صول‌نامیدند.

یزید [چون این خبر شنید] گفت : «خدای‌روی قُتَیْبه را سیاه کناد.این قوم را رها کردوخود آهنگ جنگ چین نمود. حال‌آن که اینان درقلب بلاد عرب نیز جای گرفته‌اند . » نیز روایت کنند که گفت : « . . . و خود به جنگ چین رفت . . . »

یزید [چون خود به گرگان شد ،] مُخَلَّدبن‌یزید را بر خراسان گمارد .

راوی گوید : چون یزید به گرگان رسید ، صول را دید که در بُحَیْره جای گرفته است . پس ، آن جای را شش ماه تمام محاصره کرد و بارها با وی جنگید تا سر انجام طلب صلح کرد و برجان و مال خویش و سیصدتن از اهل بیت‌خویش امان خواست و پذیرفت که بُحَیْره رابا هرچه درآن است به وی تسلیم کند . یزید صلح کرد و بعد روانه طبرستان شد و عبداللـه‌بن‌معمریَشْکُری راباچهار هزارمرد جنگی بردهستان و بیاسان گماشت و پسرش خالدبن‌یزید و برادرش ابوعُیَیْنَه

ابن‌مهَلَّب را به مقابلهٔ اسپهبد فرستاد . اسپهبد آن دو را شکست داده به‌جانب‌سپاه یزید گریزاند، و نامه نوشت به مرزبان ـ یا مرزوبان ـ که ما یاران یزید را بکشتیم شما نیز تازیانی را که در شهرتان گرد آمده‌اند بکشید . مرزبان، عبدالله‌بن‌معمر یَشْکُری و همراهان وی را که خانه‌های آن بلاد را تصرف کرده بودند بکشت .

خبر به یزید رسید . وی ، حَیّان مولای مَصْقَله را که از اسیران دیلم بود نزد او فرستاد . حَیّان ، اسپهبد را گفت : « من مردی از توام و بسوی‌تو آمده‌ام، هر چند که دین میان ما جدائی انداخته است . من بیم آن دارم که از جانب امیر ـ المؤمنین ، و نیز از سوی سپاه خراسان ، لشکری به پیش تو آید که بر آن پیروز نتوانی شدن و پایداری نتوانی کردن . من از بهر تو به دیدار یزید شدم . وی را صلح‌جوی و زودآشتی یافتم . با وی صلح باید کردن . » مرد همچنان با وی‌خدعه می‌ساخت تا اسپهبد صلح خواست . یزید از وی هفتصد هزار درهم و چهار صد بار زعفران طلب کرد . اسپهبد گفت : «[از آن درهم ها پردازم که وزن هر] ده‌عدد از آن‌ها شش [مثقال] باشد . » یزید گفت: « نه ،[ما را از آن‌درهم‌ها باید که‌هر] ده عدد آن ها هفت [مثقال] بود . » [1] اما مرزبان نپذیرفت . آنگاه حَیّان گفت : « من فزونی آن وزن‌بپردازم » و آن مال بپرداخت .این حَیّان یکی از گرانمایه‌ترین و بخشنده‌ترین موالی بود ، و ابومعمر کنیه داشت .

۲۴۰ ـ مدائنی گوید : چون یزید خبرپیمان‌شکنی وحیله‌گری مردمان‌گرگان راشنید ، از نو روی بدان جای آورد . مرزبان نیز چون از لشکرکشی او آگاه شد به وجاه رفت و در آن آمادهٔ نبرد شد . گرد آن قلعه را باتلاق‌ها و مرداب‌های به نای پوشیده فراگرفته بود . یزید هفت‌ماه در آن جای‌بماند و فتحی دست‌نداد. پارسیان بارها با وی جنگیدند ، یزید منجنیق نیز بکار بست .

روزی مردی ایشان را راهی نمود که به درون قلعه می‌انجامید ، و گفت : « بباید که پوست درختی چند کنده آید . »

یزید ، جَهْم‌بن‌زَحْرجُعْفی را‌بر‌امر این جنگ‌گمارد و گفت : « اگر برزندگی

۱ـ نگاه‌کنید به شرحی‌که در حاشیهٔ شمارهٔ ۵ داده‌ایم .

غالب توانی شد ، بنگر که بر مرگ چیره نگردی . » سپس فرمان داد آتش در آن چوب‌ها انداختند ، آتش دشمنان را بترسانید . گروهی از دژ بیرون آمدند و از نو به آنجا باز گشتند . جَهْم به دروازهٔ دژ رسید . نگهبانان نبرد کردند . لکن جهم چیره شد و آن دروازه را بگرفت .

عصر شده بود و دشمن همچنان غافل نشسته بود ، تا بانگ تکبیر از پشت سر ایشان برخاست . دژ فتح شد و ساکنان همه تسلیم یزید گشتند . جَهْم آنان را به وادی گرگان برد و [تیغ بر ایشان نهاد] همی کشت تا خون در آن وادی جاری شد و نیز هم او است که شهر گرگان را بساخت .

پس از آن یزید به خراسان رفت . مردم ارمغانها آوردند . یزید فرزند خویش مُخَلَّد را بر آن جای گماشت و خود به سوی سلیمان روانه شد و نخست وی را نامه نوشت که او را بیست و پنج هزار هزار درهم فراهم آمده است . نامه به دست عمر بن عبدالعزیز افتاد . وی یزید را بر این امر تنبیه کرد و به زندان افکند .

۳۴۱ ـ عباس بن هشام کلبی از پدرش و او از ابومِخْنَف و یا از عَوَانة بن حَکَم چنین روایت کند که : یزید به طبرستان شد. اسپهبد ، دیلمیان را بیاری خواند و ایشان سپاهی بیاری او فرستادند .

پس یزید به جنگ ایشان شد . اسپهبد صلح طلبید و پیمان کرد که چهار هزار هزار درهم و نیز وزن هفتصد هزار درهم درسال و همچنین چهارصد بار زعفران بپردازد و چهار صد مرد نزد وی فرستد که هر کدام را بر سر سپری باشد و طیلسانی و جامی سیمین و بالشی از دیبا . برخی از راویان [به جای بالش دیبا] برنس[۱] گفته‌اند .

سپس یزید ، رویان و دَنْبَاوند را فتح کرد و در برابر مال و جامه و ظرف اهل آن را امان داد . آنگاه به گرگان رفت . مردمان گرگان شوریده عامل یزید را کشته بودند . جَهْم بن زَحْر بن قیس جُعْفی که فرماندهٔ طلایهٔ سپاه یزید بود به شهر

۱ـ نوعی کلاه بلند . رك : به Vêtements از Dozy

اندر شد . مردم به غارت مشغول و ازدشمن غافل بودند . در آن هنگام ابن‌مهلّب نیز بیامد . خلقی عظیم ازمردم گرگان بکشت و کودکان را به اسارت گرفت و کالبد کشتگان را بر دو جانب طریق بیاویخت . سپس جَهْم را عامل آن جای کرد و بر مردم نیز جزیه و خراج مقرر فرمود ، بدان سان که آمدن وی ایشان را سخت گران آمد .

۲۴۲ ـ گویند که : مردم طبرستان گاه به پرداختن خراج تن در می‌دادند و گاه سر باز می‌زدند ، گاه درجنگ بودند و گاه در صلح تا روزگار مروان‌بن‌محمد ابن‌مروان‌بن‌حَکَم شد . پس ایشان شوریدند و پیمان شکستند . حال‌چنان‌بود تا امیر۔المؤمنین ابوالعباس خلیفه گردید و عامل خویش را به سوی ایشان فرستاد . مردم نخست صلح کردند اما باز شوریدند و در خلافت امیرالمؤمنین منصور گروهی‌از مسلمانان را بکشتند .

منصور ، خازم‌بن‌خُزَیمهٔ‌تمیمی و روح‌بن‌حاتِم‌مُهَلَّبی را بدان جا فرستاد و مولای خود ابوالخصیب مَرْزُوق را نیز که قصرابوالخصیب درکوفه به وی منسوب است‌همراه ایشان روانه کرد. چون کارفتح به درازا کشید ودشوارشد، مرزوق ایشان را گفت تا وی را بزنند و موی سر و ریش از او باز کردند . پس به اسپهبد پناه برد و گفت : « این دو مرد پیکرم کوفته کردند و بر من آنچه بینی روا داشتند . من از آن جای گریخته به تو پناه آورده‌ام . اگر مرا نزد خودبپذیری‌وآن مقام‌دهی که سزاوارمن است تو را در لشکرگاه عرب به جاهائی راهنمایم که ایشان را بر آن التفاتی نباشد، وتورابرضد تازیان یاری کنم .» اسپهبد وی راجامهٔ نوپوشاند ومال بخشید ودراواطمینان‌بست ودرکارهاباوی مشورت می کرد. مَرْزُوق‌نیزچنان می‌نمود که ناصح و مشفق وی است . چون برهمهٔ امور و برجای‌های محافظت ناشده آگاه شد ، نامه به خازم و روح نوشت و ایشان را از هر چه که نیازمند آن بودند مطلع کرد . بر دروازهٔ دژ نیز حیله‌ای ساز کرد و آن را بگشود . مسلمانان به شهر اندر شدند و آن را فتح کردند ، و از آن جا به اطراف آن دیار نیز بتاختند و بر همه مستولی شدند .

عمربن‌العلاء مردی قصاب بود ، از اهل ری . آن زمان که سنفاذ در آن‌جای شورید وی گروهی را گرد خویش جمع کرد و با سنفاذ جنگید و او را سرکوب کرد . پس جَهْوَربن‌مرار عِجْلی وی‌را نزد منصور برد منصور وی‌را برسپاهی‌فرمانده گردانید ، و نزد خویشش خواند و مرتبی مقرر فرمود . پس از آن عمربن‌العلاء بر طبرستان والی گردید ، و در زمان خلافت‌امیرالمؤمنین مهدی کشته‌شد . به‌روزگار خلافت مأمون رحمه‌الله ، محمدبن‌موسی‌بن‌حَفْص‌بن‌عمربن‌العلاء و مَایَزدیاربن قارن بر کوههای شروین و طبرستان غالب آمدند . این کوهها سخت دشوارند و درهم پیچیده و در آن جا بیشه و آبگیر ازهر جای دگر فزونتر است . چندی‌بعد مأمون ، مایزدیاررا ولایت طبرستان و رویان و دنباوند داد واورا محمد خواند و مرتبت اسپهبدی بخشود .

مایزدیار همچنان ولایت آن دیارداشت تا مأمون درگذشت و امیرالمؤمنین ابواسحاق المعتصم‌بالله به خلافت رسید . معتصم ، مایزدیار را در مقام خویش باقی گذاشت . اما چون شش سال و چند ماه از خلافت او بر آمد مایزدیار کفر آورد و بشورید .

معتصم به عبدالله‌بن‌طاهربن‌حسین‌بن‌مُصْعَب عامل خراسان و ری و قومس و گرگان نامه نوشت و به جنگ با مایزدیارش فرمان داد . عبدالله عم خویش حسن‌بن‌حسین را با سپاه‌به خراسان فرستاد . معتصم نیز محمدبن‌ابراهیم‌بن‌مصعب را با سپاهی که از حضرت خویش روانه کرده بود بفرستاد . چون‌لشکرها به سرزمین مایزدیار رسیدند ، برادر او فُوهیاربن‌قارن نامه به حسن و محمد نوشت که‌من‌بر ضد برادر با شما یار شوم ـ فُوهیار از خواری‌ها که برادر با او روا داشته بود ، کین وی به دل گرفته بود ـ مردمان نیز از ظلم و ستمگری او دل‌آزرده بودند .

حسن وی رانامه نوشت که درفلان جای کمین کن . او نیز نامه به برادرنوشت که حسن در فلان جای است ، و جائی دیگر را نام برد . و نیز گفت : شنیده‌ام که وی ترا امان خواهد داد و آهنگ گفتگوی با تو دارد .

پس مایزدیار به سوی حسن روانه شد . چون بدان جای که کمین گاه حسن

بود نزدیك شد ، فوهیار حسن را آگاه گردانید . حسن و یارانش که‌درلابلای‌نی‌های مرداب‌ها پراکنده بودند بیرون شده از هر سوی بر او تاختند . مایزدیار آهنگ گریز کرد ، لکن فوهیار کمر بند وی بگرفت . یاران حسن نیز گرد او را گرفتند و مایزدیار بی‌جنگ و نبرد و بی عهد و پیمان اسیر شد و در سال دویست و بیست وپنج اورابه سُرَّمَنْرأی(سامره) بردندو دربرابر معتصم بر وی تازیانه زدن‌گرفتند. چون دست بازداشتند ، اوخود مرده بود پس اورا در سامرّه ودر کنار بابك خرمی به روی بلندی که در برابر مجلس شرطه واقع است برسر دار کردند .

اما فوهیار : چند تن از خاصان‌برادرش بر او حمله آوردند و در طبرستان بقتلش رسانیدند .

آنگاه همهٔ دشتها و کوه‌های طبرستان فتح گردید و عبدالله‌بن‌طاهر ، و پس از وی ، طاهربن‌عبدالله بر آن والی شد .

فتح
خوره های دجله

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح خوره‌های[1] دجله

۲۴۳ ـ گویند: سُوَیدبن‌قُطْبهٔ‌ذُهَلی ـ یا به قولی قُطبه‌بن‌قَتاده ـ در ناحیهٔ خُرَیْبهٔ‌بصره پیوسته‌دست به‌غارت عجمیان می‌زد، همچنان که مُثَنّی‌بن‌حارثهٔ‌شیبانی در ناحیهٔ حِیره این کار می‌کرد.

در سال‌دوازده هجری، چون خالدبن‌ولید به بصره آمد و آهنگ کوفه کرد سُوَید را در جنگ اُبُلّه یاری نمود و سپس هم او را بر آن جای گمارد. گروهی دیگر گویند: خالد، همچنان در ناحیهٔ بصره بماند تا خریبه را بگشود. آن جای زینستان[1] پارسیان بود. خالد گروهی بسیار بکشت و به اسیری برد و مردی از طایفهٔ بنوسعدبن‌بکربن‌هوازِن، به نام شُرَیْح‌بن‌عامر را بر آن جای والی گردانید.

نیز گویند که وی به نهرالمَرْأة شد و کوشك آن را به صلح فتح کرد. [یعنی که] نوشجان‌بن‌جسنسما آن را در صلحنامهٔ خویش بیاورد.

صاحب آن کوشك کامن‌دار دختر نرسی و دختر عم نوشجان بود. آن جا را از آن باب مرأه (= زن) خواندند که روزی ابوموسی اشعری بدان جای‌شده بود. دختر نرسی اورا افروشه[2] خوراند پس از آن ابوموسی می‌گفت: «مارا آرد آن زن بخورانید.»

محمدبن‌عمر واقدی آمدن خالدبن‌ولید را به بصره، پس ازفراغت‌از امر یمامه و بحرین، انکار می‌کرد و می‌گفت: خالد به مدینه رفت و از آن جا،

۱ـ رك: به تعلیقات.

۲ـ نگاه‌کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۲۱۶.

از راه فَیْد و ثعلبیّه روانهٔ عراق شد . والله اعلم .

۲۴۴ ـ گویند : چون‌خبر آن‌چه‌که سُوَیدبن‌قطبه دربصره می‌کرد به عمر رسید ، بهتر آن دید که کسی را از جانب خویش به ولایت آنجا فرستد . پس عُتْبَة‌بن‌غَزْوان بن‌جابربن‌وَهْب‌بن‌نُسَیب را که‌ازطایفهٔ بنومازن‌بن‌منصوربن‌عَکْرَمة ابن‌خَصَفه ، حلیف بنونوفل‌بن‌عبدمناف ، و از نخستین مهاجران بود به ولایت آن دیار روانه کرد ، و وی را گفت : « حیره سراسر فتح گردید و بزرگی از پارسیان ـ یعنی مهران ـ کشته شد و اسبان مسلمین سرزمین بابل را به سم خود بکوفتند ، پس به ناحیهٔ بصره رو و هر که را از اهل اهواز و فارس و میشان در آنجاست از یاری برادرانشان بر برادران تو باز دار . »

عُتبه به بصره آمد و سُوَیدبن‌قطبه و آنان که‌ازقوم بکربن‌وائل و بنوتمیم با وی بودند به او پیوستند .

در بَصره هفت دهکده بود : دودهکده در خُرَیبه ، دو دهکده در زابوقه و سه دیگر درمکانی که‌امروز به دارالأزْد معروف است. عُتبه سپاهیان را گروه‌گروه کرد و هر گروه را در دهکده‌ای منزل داد و خود در خریبه مقام کرد . آن جای زینستان[1] پارسیان بود . خالدبن‌ولید آن را فتح کرد و پارسیان را از آن براند. آنگاه عتبه نامه به عمر نوشت و او را از منزلگاه خود و یاران آگاه کرد . عمر پاسخ نوشت : در جائی منزل کنید که نزدیك آب و چراگاه باشد . پس عتبه به جایگاه کنونی بصره رفت .

ابومِخْنَف گوید : درآن جای ریگ‌ها و سنگهای سپید بود . پس‌گفتند که : آن زمین بصره (=ریگستان)[2] است .

و نیز گویند که آنرا به سبب سستی زمینش بصره خواندند .

۲۴۵ ـ گویند : آن جای مسلمانان چادرهای بزرگ وکوچك و خرگاه بپا

۱ـ رك : به تعلیقات .

۲ـ بصره به معنی سنگ سیاه نیز می‌باشد . رك : به تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی چاپ مشکور ص ۳۰۱ و ادب‌الکاتب ص ۳۳۰ .

کردند ، لکن ایشان را بنائی نبود .

عمر ، هَرثمة‌بن‌عَرْفَجهٔ‌بارِقی را که در بحرین بود به یاری عتبه فرستاد . و پس از آن عتبه خود به موصل شد .

۲۴۶ ـ گویند که : عُتْبَة‌بن‌غَزْوان به اُبُلّه رفت و آنرا به جنگ فتح کرد . و نامه‌به عمر نوشت و او راازخبر فتح آگاه گردانید ، ونیزنوشت که اُبُلّه دروازه و لنگرگاه بحرین و عمان و هند وچین‌است. و نامهٔ خویش راهمراه نافع‌بن‌حارث ثَقَفی فرستاد .

۲۴۷ ـ ولیدبن‌صالح از مرحوم‌عطار ، ازپدرش‌و اوازشُوَیس‌عَدَوی روایت کند که‌گفت : «ما با فرمانروای [جنگ] اُبُلّه به اُبُلّه رفتیم و آن را فتح کردیم . سپس از رود فرات گذشتیم . مردم‌آن ناحیه بیل‌ها و کلنگ‌های خود برگرفتند و به سوی ما شتافتند . برآنان نیز پیروز شدیم و [ده] فرات را فتح کردیم .»

۲۴۸ ـ عبدالواحدبن‌غیاث ، از حَمّادبن‌سَلَمه ،از پدرش و اونیز ازحمیری ابن‌کَرائهٔ ربعی روایت کند که : چون مسلمین به اُبُلّه اندر شدند ، در آن جای باب سنجاب[1] یافتند . گفتند : «این همان گیاهی‌است که گویند درآن روغن باشد.» چون ازآن خوردند ، به دستهای خود نگریستند وگفتند : «به خدا سوگند که ما در آن روغنی نمی‌جوئیم .»

هم او گوید ، آنجای من پیراهنی بدست آوردم سبز رنگ ، که در پیش سینهٔ آن جیبی گشاده‌بودند روزهای آدینه آن پیرهن پوشیده بیرون می‌شدم .

۲۴۹ ـ مدائنی ازجَهْم‌بن‌حَسّان روایت کند که : عتبه ، ابله را فتح کرد ، و مُجاشِع‌بن‌مَسعود را به ناحیهٔ فرات فرستاد و مُغیره را فرمودکه برامر نماز همت گمارد ، و خود نزد عمر رفت .

۲۵۰ ـ مدائنی از شیوخ خود روایت کند که : ناحیهٔ میان فهرج و فرات به صلح فتح شد و دیگر نواحی اُبُلّه به جنگ .

۱ـ خبیز گیاهی است با برگهای پهن وگرد ، لعابی‌وار و لزج و پختهٔ آن قابل‌خوردن است . کلمهٔ فارسی آن را از منتهی‌الارب گرفته‌ایم .

۲۵۱ - عبدالله‌بن‌صالح‌مقری از عبدة‌بن‌سلیمان ، از محمدبن‌اسحاق‌بن‌یسار روایت کند که عمربن‌خطاب ، عُتْبَة‌بن‌غزوان ، حلیف بنونوفل را با هشتصد مرد جنگی به بصره فرستاد و پس از آن نیز مردانی به یاری اوروانه کرد . عتبه لشکریان را درچادرها منزل می‌داد. چون سپاه فزونی یافت ، گروهی از ایشان هفت دهکده از خشت بساختند : دو دهکده در خُرَیْبه ، یکی در زابوقه و دو دهکده در ناحیهٔ اَزْد و دو دیگردرناحیهٔ تمیم . پس از آن عتبه به جانب ابله لشکر کشید و آنجای را به جنگ فتح کرد. بعد به فرات شد. فرماندهٔ طلایهٔ سپاه اومُجاشِع‌بن‌مَسعودسُلَمی بود . آنجای را نیز به جنگ فتح کرد ، آنگاه به مَذار آمد ، مرزبان آن به جنگ وی شد ، لکن شکست در سپاهش افتاد و هر که با وی بود غرق گردید ، و او خود بی‌جنگ و نبرد اسیر شد و عتبه گردن اورا بزد . آنگاه به دشت میشان شد . اهل آن گرد هم آمده‌بودند و آهنگ آن داشتند که به مقابلهٔ مسلمین آیند . عتبه صلاح در آن دید که ایشان را شکستی چنان دهد که یکسر ازیارانشان جدا افتند ونقش آن شکست دردل‌هایشان نشیند . پس بر ایشان تاخت وشکست درسپاهشان انداخت ودهقانشان را بکشت ، آنگاه بی‌درنگ روانهٔ ابرقباذ شد وآنجای را نیز فتح کرد .

۲۵۲ - گویند : پس از آن ، عُتْبه از عمر اجازه خواست که به دیدار وی رود و حج نیزگزارد . عمر اجازه داد . وی مجاشع‌بن مسعود سُلَمی را به جای خویش والی کرد . لکن مجاشع دربصره نبود و مُغیرَة‌بن‌شُعبه درغیاب وی ولایت بصره را بعهده گرفت . چون عتبه به خدمت عمر شد ، عمر وی را گفت : « آیا مردی از بادیه‌نشینان را برمردمانی شهرنشین والی کرده‌ای ؟ » و خواست عتبه را از ولایت بصره عزل کند ، لکن از این کار سر باز زد و عتبه هنگام بازگشت [به محل امارت خویش] درگذشت ، و عمر، مُغیرَة‌بن‌شُعبه را به ولایت بصره گمارد .

[گویند:] مردمان، عتبه را از کیفیت بصره پرسشها کردند وعتبه ازخرمی آن جای با ایشان سخن گفت . پس خلقی بسیار به‌آن دیار روی آوردند .

۲۵۳ ـ عباس‌بن‌هشام از پدرش و او از عَوانه چنین‌روایت کندکه : عتبه

ابن‌عَزْوان ، اَزْده دخترحارث‌بن‌کلده را به زنی داشت ، وچون عمر او را به‌ولایت بصره فرستاد ، نافع و ابوبکره و زیاد نیز همراه وی شدند . پس از آن عتبه به جنگ شهر فرات رفت . در آن روز، زن‌او ازده مردان‌را به‌کارزار برمی‌انگیخت و این شعر می‌خواند :

« اگر شکست خوردید ، بیائید در شکم‌های ما پنهان شوید »

پس خدای آن شهر را بر مسلمین بگشاد و غنائم بسیار بدست آنان افتاد . در میان ایشان کسی جز زیاد نوشتن و شماردن نمی‌دانست . پس کار تقسیم غنائم به وی سپردند . زیاد آن روز جوانی نوخاسته بود و کاکلی به روی سر داشت و وی را در هر روز دو درهم مقرر کردند .

پس از آن عتبه آهنگ مدینه کرد ومُجاشِع‌بن‌مَسعود را که از بصره غائب بود خبر داد که به جای وی نشیند . مُغیْرَة‌بن‌شعبه را نیزفرمان داد که درغیاب وی امامت نماز بعهده گیرد .

[پس از چندی] دهقان میشان کافر شد و از اسلام روی بگردانید . مغیره به جنگ وی رفت و او را در منعرج [فرات] بکشت ، آنگاه نامه به عمر نوشت و او را خبر فتح داد . عمر ، عتبه را بخواند و گفت : «مگر مرا نگفتی که مجاشع را به جای خویش گماره‌ای ؟ » گفت : « چرا » گفت : « مغیره مرا چنین وچنان نوشته است . » عتبه پاسخ داد ، « مجاشع در بصره نبود ، مغیره را فرمان‌دادم که به جای او نشیند و امامت جماعت بعهده گیرد تا مجاشع بازگردد . » عمر گفت : «به‌خدا سوگند صواب آن باشد که بادیه نشینان بر شهرنشینان حکمفرمائی کنند» پس فرمان ولایت بصره را به‌نام مغیره نوشته بفرستاد . و مغیره در آن جای‌ببود تا داستان عشق آن زن پیش آمد . ۱

۳۵۴ ـ عبدالله‌بن‌صالح ، از عَبْده و اواز محمدبن‌اسحاق روایت کندکه: مغیره به جنگ میشان شد ، وآنجای را پس‌از نبردی سخت فتح کرد وبرزمین‌های آن چیره شد . پس از آن اهل اَبَرقُباذ شوریدند ، آنجای را نیز به جنگ

۱ ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۵۹ .

فتح کرد .

۲۵۵ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن مرا گفت: شنودم از وَهْب‌بن‌جریربن‌حازم و او از پدرش که می‌گفت : عتبه ، اُبُلّه و فرات و ابرقباذ و دشت میشان را فتح کرد و مغیره ، میشان را . چون اهل ابرقباذ شوریدند ، مغیره آنجای را از نو فتح کرد .

۲۵۶ ـ علی‌بن‌محمّدمدائنی گوید : مردم ، میشان و دشت میشان و فرات و ابرقباذ همه را میشان نامند .

۲۵۷ ـ گویند : ابوالحسن بصری و برادرش سعیدبن‌یَسار از جملهٔ اسیران میشان بوده‌اند ، و نام یسار ، فیروز بود .

و اما ابوالحسن ، غلام زنی از انصار به نام رُبَیِّع دختر نَضْر ، عمهٔ انس‌بن مالك گردید . بعضی گویند : وی به‌زنی تعلق گرفت از طایفهٔ بنوسَلَمه ، جمیله نام که زن انس‌بن‌مالك بود .

۲۵۸ ـ حسن خود چنین گفته است: « پدرومادرم‌غلامان مردی از بنوالنجار بودند ، آن‌مرد زنی از بنوسلمه را به نکاح خویش آورد وآن دو را نیزدرکابین نهاد . آن زن والدین مرا آزاد کرد ، پس ما همه مولای آن زنیم . » حسن دو سال پیش از وفات عمر در مدینه زاده شد و چون یك سال ازجنگ صِفّین برآمد از آنجای بیرون شد و در سال صد و ده هجری در بصره وفات یافت و آن زمان هشتاد و نه ساله بود .

۲۵۹ ـ گویند مغیره با زنی از بنوهلال معروف به امّ‌جمیل ، دختر مِحْجن ابن‌اَفْقَم‌بن‌شَعَ ثه‌بن‌الهُزَن[1] [درخفا] رابطه داشت.شوی آن زن مردی بود ازطایفهٔ ثَقیف به نام حَجّاج‌بن‌عَتیك .

چون ابوبکره‌بن‌مسروح مولای پیامبر(ص)ازآزادگان ثقیف‌و شِبْل‌بن‌مَعبد ابن‌عُبَید‌بَجَلی و نافع‌بن‌حارث‌بن‌کلدهٔ‌ثَقَفی و زیادبن‌عُبَید این خبربشنودند، در کمین نشستند تا وی نزد ام‌جمیل شد . پس بر وی هجوم آوردندوآن دو را عریان

۱ـ درچاپ منجد : ابن‌الهزم .

در حال زنا یافتند. آنگاه نزد عمربن‌خطاب رفتند و خبر با وی باز گفتند. عمر، ابوموسی‌اَشْعَری را بخواند و گفت: «خواهم تو را به دیاری فرستم که شیطان‌در آن آشیانه ساخته است.» ابوموسی گفت: «چندتن‌از انصار رانیزبا من یار کن.» پس عمر، بَراءِبن‌مالك و ابونُجَیدعِمران‌بن‌حُصَین خُزاعی وعوف‌بنِ‌وَهْب‌خزاعی را همراه ابوموسی روانه کرد و وی را ولایت بصره داد و نیزفرمان داد مغیره رانزد وی فرستد. ابوموسی پس‌از سه روز اقامت در بصره مغیره را روانه کرد.

پس عمرشاهدان را با مغیره بیاورد. نافع‌بن‌حارث‌گفت: «وی را بربالای شکم زن دیدم، با وی جمع آمده بود و دخول و خروج می‌کرد چون میل در سرمه‌دان.» پس ازآن شِبْل‌بن‌معبد و ابوبکره هر دو شهادت خویش بدادند تا نوبت به زیاد رسید. چون عمر در وی نظر کرد، گفت: «چهرهٔ مردی را می‌بینم که امیدوارم به سبب وی، یکی از اصحاب پیامبر خدا (ص) سنگسار نشود. و به‌شهادت وی خوار نگردد.» ـ مغیره، [درآغازاسلام] از مصر آمده اسلام‌آورده بود ودر حادثهٔ حُدَیبیه با حضرت پیامبر (ص) همراهی کرده بود ـ آنگاه زیاد گفت: «منظری نا زیبا دیدم و آهنگ نفس‌های بلند شنیدم، لکن ندانم آیا مغیره در وی آمیخته بود یا نه.» و بعضی‌گویند که زیاد بر هیچ امری شهادت نداد.

پس عمر فرمان داد آن سه شاهد را تازیانه زدند. شِبل‌گفت: «شاهدان حق را تازیانه می‌زنی وحد زدن‌را باطل روامی‌داری.» چون ابوبکره راتازیانه می‌زدند بانگ برآورد: «گواه می‌دهم که مغیره زناکاراست.» عمرگفت: «پس وی را حد زنید.»

آنگاه علی [ع] ابوبکره راگفت: «اگر شهادت تو این است پس از زیاد جدائی کن.» ابوبکره که ازمادرش سُمَیه با زیاد برادر بود سوگند خوردکه هرگز با وی سخن نگوید[1].

پس ازآن عمرگواهان را به بصره باز فرستاد.

بعضی گویندکه ابوموسی ازآغاز در بصره بود. عمر به وی نامه نوشت و

۱- همچنین رك: به تاریخ یعقوبی ترجمهٔ مرحوم آیتی ج ۲ ص ۳۰.

فرمان داد ولایت آن جای را بعهده گیرد و مغیره را به مدینه فرستد . لکن روایت نخستین ارجح است .

نیز روایت کرده‌اند که عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه سعدبن‌ابی‌وقاص را فرمان داده‌بود که عُتبة‌بن‌غَزْوان را به بصره فرستد . وی نیز چنان کرد که عمر فرموده بود . لکن چون سعد، عُتبه را نامه وفرمان می‌نوشت ، وی ازکار دست بداشت و عمر رضی‌الله عنه وی را به ولایت بصره فرستاد اما عتبه درراه درگذشت .

ولایت ابوموسی‌آشْعَری بربصره در سال شانزده هجری ، یا به قولی درسال هفدهٔ هجری بوده است . وی در همهٔ خوره‌های دجله گردش کرد و اهل‌آن دیار را همه فرمانبردار دید . پس بفرمود آن جای را مساحت کردند و خراجی برحسب توانائی زمین‌ها وضع کرد .

خبر صحیح آن است که ابوموسی در سال شانزدهٔ هجری والی بوده‌است .

۴۶۰ - شیبان‌بن‌فرّوخ‌اُبُلّی ، از ابوهلال راسبی و او از یحیی‌بن ابی‌کثیر چنین روایت کرد که : ابوموسی را کاتبی بود . روزی به عمر چنین نوشت : «از ابوموسی به...» [و علامت جر را در ابو ظاهر نگردانید] . پس عمر به ابوموسی نوشت : « چون نامهٔ من به دست تو رسد آن کاتب را تازیانه بزن و ازکار کتابت بازدار .»

بنای شهر[1] بصره[2]

۲۶۱ - علی‌بن‌مغیرهٔ اَثْرَم از ابوعُبَیده چنین روایت کند که چون عُتبة‌بن غزوان در خُرَیبه فرود آمد، به عمربن‌خطاب نامه نوشت و وی را از جایگاه نزول خویش مطلع کرد ونیز نوشت که مسلمانان را جائی باید تا زمستان را در آن‌گذرانند و چون از جنگ باز آیند در آنجا بیاسایند.

عمر پاسخ داد که «سپاهیان را همه در یك جای‌گرد آور، وچنان کن که آن جای نزدیك آب و چراگاه باشد. آن را بهر من نیز در نامه‌ای وصف کن.» عتبه نوشت: «من زمینی یافته‌ام پر درخت بر کرانهٔ صحرا و نزدیك علفزار. در آن مرداب‌هائی است پوشیده از نای.»

چون عمر آن نامه بخواند گفت: «زمینی است خرم، نزدیك به آبشخورها و چراگاهها و بیشه‌ها.» و فرمان داد که عُتْبَه مردمان را در آن سرزمین منزل دهد. وی مسلمانان را بدان جای آورد. خانه‌ها از نی بنا نهادند وعتبه مسجدی هم از نای بساخت. و این همه در سال چهاردهٔ هجری بود.

گویند: عتبه به‌دست خودحدود مسجدرا معین کرد. گروهی دیگر گویند: محجربن‌أدْرَع‌بَهز یّ از طایفهٔ سُلَیم حدود آن را نهاد. نیزگویند: نافع‌بن‌حارث ابن‌کلده هنگامی که محل خانهٔ خویش را برمی‌گزید، مرزمسجد را نیزمعین کرد.

---

۱ - در اصل: تمصیر. رك: به تعلیقات.

۲ - اغلب روایات بلاذری در بنای سراها و مسجدها و حمام‌ها و حفر نهرها و غیر آن عیناً در معجم‌البلدان یاقوت آمده‌است.

بازگویندکه این‌کار بدست ، اسودبن‌سَریع‌تمیمی انجام شد و او نخستین کس‌بود که در آن‌نماز گزارد ومجاشع ومُجالد فرزندان مسعود ویرا گفتند: «خدایت رحمت کناد ، خود را بدین‌کار شهره‌کردی» گفت : «دگر چنین نخواهم‌کرد..» عتبه ، دارالاماره‌را درنزدیکی‌مسجدی درمیدانی که امروزبه‌میدان‌بنوهاشم مشهور است بساخت آنجای را نخست دَهْناء می‌خواندند و زندان و دیوان هر دو در آن واقع است .

هنگامی‌که مسلمین به‌جنگ می‌رفتند ، آن نای‌هارا برچیده‌درهم می‌پیچیدند وبه‌کناری می‌نهادند تا ازجنگ بازآیند . آن‌گاه خانه‌ها را ازنو می‌ساختند و حال چنان بود تا مردم مکانهای خویش‌برگزیدند وخانه‌ها بساختند ، ابوموسی، مسجد و همچنین دارالاماره را با خشت وگل بساخت و سقف آنها را به علف بپوشانید و مسجد را وسیعتر کرد .

در آن زمان چون امام جماعت بهرنمازبیرون می‌آمد ، به جائی‌بلند برمی‌شد و مردمان را به سوی قبله می‌گردانید . روزی عبدالله‌بن‌عامر از دارالاماره بیامد و بربلندی شد تا قبله را به مردم بنمایاند . وی جبه‌ای از پوست خز سیاه بتن داشت. تازیان می‌گفتند : امیر پوست خرس به تن‌کرده است .

۳۶۴ ـ ابومحمدثوری از اَصمعی چنین روایت‌کندکه : در آن هنگام‌که عُتبه به خُرَیبه رفت ، عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکره زائیده شد ، و اواول فرزند مسلمان است که در بصره به جهان آمد . پدرش حیوان بسیار کشت و همهٔ اهل بصره را بدان اطعام‌کرد .

چون زیاد از جانب معاویه‌بن ابی‌سفیان ولایت بصره یافت ، مسجد را توسعهٔ فراوان داد و بنائی ازآجر وگچ بساخت و سقف آن را از چوب چناربنهاد. وگفت : «نزیبدکه امام [آمده] مردم را جهت قبله بازنماید .» پس دارالاماره را از دَهْناء به جنوب مسجد انتقال داد . از آن پس امام ، از دارالاماره ، از دری‌که در دیوار جنوبی بود بیرون می‌شد .

زیاد هنگامیکه از کار مسجد و دارالاماره فراغت یافت ، در آن‌ها به‌گشتن

پرداخت . در بنای آن‌ها نظر کرد و با بزرگان کوفه که همراه او بودند گفت : «آیا در این بنا خللی می‌بینید ؟» گفتند : «بنائی استوارتر از این نشناسیم .» پس گفت : «این ستون‌ها که در هر کدام چهار بند نهاده‌اند اگر از دیگر ستون‌ها ضخیم‌تر بود ، دچار ویرانی می‌گردید .»

راوی باز از یُونُس‌بن‌حبیب‌نحوی روایت کند که گفت : «ما را از این ستون‌ها هرگز نگرانی و یا عیبی برنیامد .»

۲۶۳ـ حارثه‌بن‌بَدْرغُدانی ، و یا به قولی بعیث‌مُجاشعی[1] ، این ابیات بگفت :

«زیاد ، از بهرآنکه مردمان ذکر خدای گویند ، بنائی از سنگ ، و نه از گل، بپا ساخت.ـ اگر نمی‌دانستیم که آن را دست‌های آدمیان چنین استوار کرده است می‌گفتیم : کار ، کار شیطان است .»

۲۶۴ـ ولیدبن‌هشام‌بن‌قَحْذم گوید : هنگامی که زیاد مسجد را بنا می‌کرد ، در پیشخان آن پنج ستون نهاد و منارهٔ آن را نیز ازسنگ بساخت ، و او اول کس بود که در مسجد ، مقصوره بنا کرد ، و دارالاماره را هم او به جنوب مسجد انتقال داد .

نخست بنای دارالاماره از خشت و گل بود . چون صالح‌بن‌عبدالرحمن سیستانی مولای بنوتمیم ، از جانب سلیمان‌بن‌عبدالملك ، ولایت خراج عراق را عهده‌دار شد ، آن را به آجر و گچ استوار کرد . سپس عُبَیدالله‌بن‌زیاد در آن مسجد و درمسجد کوفه زیادتی حاصل آورد و گفت : «از خداوند خواستم سعادت جهاد نصیبم کند ، دعای من مقبول شد . باز خواستم سعادت بنای دومسجد جامع

---

۱ ـ خداش بن‌بشر معروف به بعیث ، شاعری تقریباً گمنام بود . نام او بیشتر به سبب چند شعری که در هجاء جریر گفته است باقی مانده ، یاقوت در معجم‌الشعراء (ج ۱۱ ص ۵۲) تاریخ وفات او را در سال ۱۳۴ ذکر کرده اما گویا او تا قرن سوم هم زنده بوده است . ر ك : به Ch. Pellat، Milieu basrien (index) و به مقالهٔ او در دائرةالمعارف اسلامی ج ۱ ص ۹۸۰ وهمچنین به تاریخ ادبیات عرب ازبلاشر ج ۳ ص ۴۸۲ . این کتاب‌ها شرح حال او و همهٔ مراجع موجود را ذکر کرده‌اند .

در بصره و کوفه نصیبم کند، دعایم مقبول افتاد. بازخواستم مرا جانشین زیاد کند این بار نیز دعایم اجابت شد.»

۲۶۵ ـ ابوعُبَیْده معمربن مُثَنّی گوید: هنگامی که زیاد به ساختن مسجد پرداخت. بفرمود ستون‌های آن را از کوهستان اهواز بیاوردند.

حَجّاج‌بن‌عَتیك ثَقَفی و پسرش متولی این امر و بریدن سنگ‌ها بودند. از این طریق، ایشان را مالی بزرگ فراهم آمد. پس مردم این سخن که ضرب‌المثل گردید بگفتند: «چه خوش است امارت حتی اگر بر سنگ پاره باشد»[1].

هم او گوید: شنودم گروهی را که می‌گفتند که: زیاد مردمان را می‌دید که چون هنگام نماز دست‌هایشان به خاك آلوده شود، آنرا فروافشانند. پس گفت: «بیم آن دارم که چون زمانی بر آید، مردمان پندارند که خاك افشاندن از دست، سنتی است در نماز.» پس فرمان داد ریگ بسیار آورده در مسجد انداختند. متوکلان این امر با مردم ستم روا می‌داشتند و خود ریگ‌هائی گرد آورده به مردم می‌نمایاندند و می‌گفتند: «به این رنگ و به این مقدار سنگ بیاورید.» و بدین‌سان رشوهٔ بسیار گرفتند. پس کسی گفت: «چه خوش است امارت حتی اگر برسنگ پاره باشد».

ابوعُبَیده گوید: جانب شمالی مسجد زاویه‌گونه بود، زیرا که خانهٔ نافع ابن‌حارث‌بن‌کلده در پشت آن قرار داشت و پسر نافع بفروش آن تن در نمی‌داد.

چون عُبَیدالله‌بن‌زیاد از جانب معاویه والی بصره گردید، کسان خویش را گفت: «چون عبدالله‌بن‌نافع به دورترین املاك خویش رود مرا آگاه کنید.» پس روزی عبدالله به قصرسپید خود که دربَطیحه واقع بود رفت. خبر با عبیدالله بگفتند، وی کارگران را بفرستاد و چندان از آن سرای ویران کردند تا مسجد چهار گوشه شد. ابن‌نافع چو آن دید نزد عبیدالله شکایت آورد. عبیدالله در مقابل هر ذراع او را پنج ذراع از جائی دیگر بخشید و دریچه‌ای نیز در دیوار میان خانه و مسجد باز کرد تا وی بدان خشنودگردید.

۱ـ همچنین نگاه کنید به شمارهٔ ۱۰۱ از همین کتاب.

این دریچه همچنان به جای بود تا امیرالمؤمنین مهدی مسجد را وسعت داد و همهٔ آن سرای درمسجد جای گرفت . در روزگار خلافت هارون‌الرشید رحمه‌الله دارالاماره را نیز به‌آن افزودند . ابوعُبَیده گوید: چون حجاج به عراق آمد ، وی را گفتند : زیاد دارالاماره‌ای دربصره ساخته است . حجاج خواست نام وی را از آن برافکند پس فرمان داد از نو آن را باگچ و آجر بنا کنند . او راگفتند : بدین کارنام وی را پایدارتر کنی . پس حجاج آن جای را درهم کوفت و رهاکرد .

پس از آن مردم از خاك و خشت و درهای آن بناهای خویش در آن اطراف بناکردند . بدین‌سان بصره را دارالاماره‌ای نبود تا سلیمان‌بن‌عبدالملك برمسند خلافت نشست و صالح‌بن‌عبدالرحمن را ولایت خراج عراق داد . صالح حکایت حجاج و آنچه رابا دارالاماره کرده بود با وی بازگفت . پس سلیمان فرمان داد آن را برهمان پایه‌های نخستین به‌آجر وگچ بساختند و برآن سقفی بلند نهادند .

چون عمربن‌عبدالعزیزرضی‌الله عنه به خلافت رسید ، عَدیّ‌بن‌اَرْطاة فَزاری را ولایت بصره داد . عَدیّ خواست در بالای دارالاماره غرفه‌هائی بسازد . عمر ابن‌عبدالعزیز به سوی وی نامه نوشت که : «ای عَدیّ ، ای که مادر به عزایت نشیند ، سرائی که گنجایش زیاد و آل‌زیاد را داشت چگونه بر تو تنگ آمده است ؟» عَدیّ نیز از اتمام آن غرفه‌ها دست کشید و آن‌کار رها کرد .

سلیمان‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس ، چون ازجانب امیرالمؤمنین ابوالعباس ولایت بصره یافت ، برروی دیوارهای آن غرفه‌ها که عَدیّ نهاده بود ازگل‌بنائی بساخت ، لکن از آن‌کار دست کشید و به مَرْبَد رفت و همانجای منزل گزید .

به روزگار خلافت هارون‌الرشید ، آن سرای‌همه جزو بخش جنوبی مسجد شد ، و امروز بصره را دارالاماره‌ای نیست .

۲۶۶ ـ ولیدبن‌هُشام‌بن‌قَحْذم گوید : پس از زیاد کسی مسجد را گسترش ندادتا مهدی‌به خلافت‌رسید . وی ،خانه‌های نافع‌بن‌حارث‌بن‌کلدهٔ‌ثقفی و عُبیدالله ابن‌ابی‌بکره و رَبیعَة‌بن‌کَلدهٔ‌ثقفی و عمروبن‌وَهْب‌ثقفی ، وخانهٔ ام‌ّجمیل هلالیّه ،

همان که داستان عشق ورزیش با مُغِیرَةبن‌شعبه مشهور است[1] ، و نیز چند خانهٔ دیگر را بخرید و زمانی که محمدبن‌سلیمان‌بن‌علی والی بصره بود ، همه را به مسجد افزود و چون امیرالمؤمنین هارون‌الرشید به خلافت رسید ، عیسی‌بن‌جعفر ابن‌منصور والی بصره را فرمان داد که دارالاماره را نیز به آن بیافزاید و وی چنان کرد که هارون فرموده بود .

۲۶۷ ـ وَلِیدبن‌هِشام مرا گفت : پدرم از پدر خویش که از جانب یوسف‌بن عمر متولی دیوان سپاه عرب بود روایت کند که وی گفت : « به‌روزگار ولایت زیاد ، روزی در گروه جنگجویان بصره نظر کردم . هشتاد هزار مرد بودند و عیال ایشان صد و بیست هزار تن . پس جنگجویان‌عرب را در کوفه شماردم ، شصت هزار تن بودند و عیال آنان هشتاد هزار تن . »

۲۶۸ ـ محمدبن‌سعیداز اسناد واقدی مرانقل کرد که: عُتْبَة‌بن‌غَزْوان باسعد ابن‌ابی‌وقاص همراه بود. عمر، سعد را فرمان داد که سپاه مسلمین را درکوفه فرود آورد و عتبه را نیز روانهٔ بصره کرد . عتبه با هشتصد مرد بیامد و درمحل بصره چادری از جامه‌ائی که با خود داشت بپا ساخت . سپاهیان نیز چادرهای خویش استوار کردند . عمر بازگروهی را به یاری او فرستاد . چون سپاه فزونی یافت ، گروهی از ایشان هفت دهکده از خشت بساختند : دو دهکده در خُرَیبه ، یکی در زابوقه ، دو دهکده در محل بنوتمیم و دو دیگر در محل آزْد . پس از آن عتبه به شهر فرات در آن ناحیه رفت ، آنجای راگشود و به بصره بازگشت .

سعد پیوسته نامه و فرمان نوشته به سوی عتبه می‌فرستاد . عتبه دلگیر شد و از عمر خواست که نزد وی بازگردد . سپس مُغِیرَةبن‌شُعبه را به جای خویش گمارد و به مدینه شد نزد وعمراز تسلط سعد برکارخویش گله کرد . عمر گفت : «چه شود اگر امارت مردی از قریش را که هم‌صحبت پیامبر (ص) بوده و از نژادی اصیل است بپذیری ؟ » عتبه از مراجعت به بصره سرباز می‌زد تا سرانجام عمر او

۱ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۵۹ .

را بازفرستاد . لکن عتبه درنیمهٔ راه از اسب درافتاد و همان جای ، درسال شانزده درگذشت .

[نیز در اسنادِ واقدی آمده است که :] حدود مسجدبصره را محمدبن‌اُدْرَع نهاد لکن آن را بنا نکرد و خود در محل آن مسجد نماز می‌گزارد .

عتبه آن را از نای بساخت ، سپس ابوموسی‌اشعری بنای آن را آغاز کرد و پس از او ، [دیگر عاملان] آن بنا را به انجام رساندند .

۲۶۹ ـ حسین‌بن‌علی‌بن‌اسود‌عجْلی مرا گفت : شنودم از یحیی‌بن‌آدم ، از ابومعاویه ، ازشیبانی و او ازمحمدبن‌عبدالله‌ثقفی که : در بصره مردی بود نافع نام ،کنیهٔ او ابوعبدالله بود . وی اول کس بود که چارپایان خویش را درصحرای بصره بچرانید ، بدین‌سان که نزدیك عمر آمد و گفت : «در بصره زمینی است که در شمارزمین‌های خراج نیامده‌است [و اگر آن را بمن دهی] مسلمانان را زیانی‌نرسد.» ابوموسی نیز در این باب نامه به عمر نوشت و عمر پاسخ داد که آن زمین را به اقطاع[1] به او دهد .

۲۷۰ ـ سعیدبن‌سلیمان‌ما راگفت:شنودیم ازعبّادبن‌عَوّام واوازعَوف‌اعرابی که می‌گفت : «درنامه‌ای که عمر به ابوموسی نوشته بود چنین خواندم : ابوعبدالله نزد من آمد و زمینی را در کرانهٔ دجله از من طلب کرد تا اسبان خویش را در آن بچراند . اگر بر آن زمین ، یا آبی که بر آن نشیند باجی مقرر نیست ، آن را به وی ده . عبّاد گوید : شنیدم که نافع‌بن‌حارث‌بن‌کلده پزشك عرب بوده است .

۲۷۱ ـ ولیدبن‌هشام‌بن‌قَحْذم گوید : دراینجا نامه‌ای یافتم که در آن چنین نوشته بود : «به نام پروردگار بخشایندهٔ مهربان از بندهٔ خداوند عمر امیرالمؤمنین به مُغیْرَةبن‌شُعبه : درود بر تو باد . سپاس مرخدائی راکه خدائی جز او نیست . اما بعد ، ابوعبدالله مرا گفت که وی به‌روزگار ولایت ابن‌غَزْوان جائی را دربصره کشت کرده‌است و کره اسبان خویش درآن پرورانده است و جز او کسی ازمردمان بصره گلهٔ اسب بدانجای نبرده است و نیز گوید که آنجا نیکوتر زمینی است که

۱ـ رك ، به تعلیقات .

دیده‌است . او را در کشت آن زمین و پرورش اسب‌ها یاری کن . من او را اجازت زراعت داده‌ام . اگر زمین از املاك پارسیان نیست و یا برآبی که بر آن نشیند جزیه‌ای[1] مقرر نکرده‌اند ، آن را به وی ده و با او در این کار جز نیکی روا مدار . السلام علیك و رحمة‌الله . » این نامه بدست مُعَیْقیب‌بن‌ابی‌فاطمه درصفر سال هفدهٔ هجری نوشته شد .

وَلیدبن‌هِشام از عم خویش ، او از ابن‌شُبْرُمه روایت کند که گفت : «اگر مرا ولایت بصره دهند ، همهٔ اموال آن را قبض کنم . زیرا که عمربن‌خطاب کسی جز ابوبکره ونافع‌بن‌حارث را زمینی به‌اقطاع نداد، عثمان نیز کسی‌جزسه‌تن را اقطاعی نبخشود : یکی عِمران بن‌حُصَین بود ویکی ابن‌عامر که زمین وی همان خانهٔ اوبوده است ، و دیگر حُمران مولای او» همچنین گوید : « زیاد نیز عِمران را زمینی به اقطاع داد . »

۲۷۲ ـ هِشام‌بن‌کَلْبی گوید : نخستین سرائی که در بصره ساخته شد . سرای نافع‌بن‌حارث بود . پس‌از آن خانهٔ مَعْقِل‌بن‌یسارمزنی باشد . عثمان‌بن‌عفّان سرای عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ثقفی را از او بستد وفرمان داد که زمینی دربصره به‌وی دهند . پس ابن‌ابی‌العاصی آن زمین‌معروفش راکه در کرانهٔ شط‌عثمان درجانب اُبُلّه واقع است تصاحب کرد . آنجا نخست شوره زاری بود . وی آن را اصلاح کرد و آبادان‌گردانید . باب عثمان دربصره به‌همین عثمان‌بن‌ابی‌العاصی منسوب است .

۲۷۳ ـ گویند: حُمران‌بن آبان ، غلام مُسَیَّب‌بن‌نَجَبهٔ فَزاری بود . وی را درعَیْن‌التمر به دست آورده بود . عثمان‌بن‌عَفّان او را بخرید و نوشتن و خواندن آموخت ، سپس به‌کار کتابت گمارد . لکن روزی بر او خشم‌گرفت ، زیرا وی را به تفحص در امر شکایتی که از وَلیدبن‌عُقْبه‌بن‌ابی‌مُعیط شده‌بود فرستاد و حمران رشوه‌گرفت و هرچه در باب وی گفته بودند تکذیب کرد . عثمان در صحت آن

---

۱ ـ در اینجا جزیه به معنی مطلق خراج استعمال شده . در این مورد رك : به دنت : جزیه در اسلام ، بخش اول‌کتاب و نیز بخش‌آخر که مربوط به خراسان است . دنت خود معنی دوکلمه را بیان‌کرده وعقاید ویاهاوزن را مورد انتقاد قرار می‌دهد . رك : به‌تعلیقات.

شکایت یقین کرده بر حُمران خشم گرفت و او را گفت : «نشاید که با من در یك شهرمسکن کنی .» پس فرمان داد که جز مدینه ، هرشهری را که خواهد برگزیند . حمران، بصره را اختیار کرد وخواست که عثمان اورا به جهت سرای اقطاعی دهد ، و زمین وسیعی‌را نام برد . عثمان نپذیرفت و ابن‌عامر را فرمان داد که خانه‌ای‌مانند یکی ازخانه‌های خویش به وی دهد . ابن‌عامر نیز زمینی‌را که سرای حمران گردید به او داد .

۲۷۴ ـ گویند که : سرای‌خالدبن‌طُلَیق خُزاعی تعلق به ابوجرّاح قاضی ، صاحب زندان ابن‌زبیر داشت . چون ابوجراح از زندان‌ابن‌زبیر گریخت ، سَلم ابن‌زیاد خانه‌اش را از برای خالد خریداری کرد .

۲۷۵ ـ ابن کلبی گوید : صاحب کوی بنوسَمُرَه در بصره ، عُتبة‌بن عبدالله‌بن‌عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَة‌بن‌حَبیْب‌بن‌عَبْدشمس‌بن‌عَبدمَناف بود . مسجدعاصم منسوب است به عاصم از طایفهٔ بنورَبِیْعَة بن‌کلاب‌بن‌رَبِیْعَة‌بن‌عامربن‌صَعْصَعه .

سرای‌ابونافع منسوب است به ابونافع مولای عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکره .

۲۷۶ ـ قَحْذمی گوید : سرای‌ابویعقوب‌خطّابی از آن سَحَامَة‌بن‌عبدالرحمن ابن‌اَصَم‌غنَوی ، مؤذن حجاج بود ، وی از جمله کسانی بود که همراه یزیدبن‌مُهَلَّب به جنگ رفتند ، درنبرد عقر ،مَسْلمة‌بن‌عبدالملك اورا بکشت . این سرای در کنار خانهٔ مغیرة‌بن‌شعبه واقع است .

۲۷۷ ـ گویند : سرای طارق منسوب است به طارق‌بن‌ابی‌بکره ، ودربرابر آن ملك حکم‌بن‌ابی‌العاصی واقع است .

اما سرای زیادبن‌عثمان : این سرای را عبیدالله‌بن‌زیاد ازبرای برادرزادهٔ خویش زیادبن‌عثمان خریده بود . در دنبال این سرای ملکی است که خانهٔ بابه دختر ابوالعاصی در آن جای دارد .

سرای سلیمان‌بن‌علی ، از آن سَلم‌بن‌زیاد بود . زمانیکه بلال‌بن‌ابی‌بُرْده از جانب خالدبن‌عبدالله والی بصره بود ، آن را تصاحب کرد و پس از چندی سلیمان‌بن‌علی در آن فرود آمد .

۲۷۸ ـ گویند : سرای موسی‌بن‌ابی‌مختار مولای ثَقیف تعلق به مردی از طایفهٔ بنودارِم داشت . فیروزحُصَین خواست آن را به ده هزار درهم بخرد . مرد گفت : «همسایگی تورا به صدهزار درهم‌نیز نفروشم . » فیروزحُصَین ده‌هزار درهم به وی بخشید و آن سرای را نیز بهر او باز نهاد . اما ابوالحسن گوید : آن مرد دارمی خواست سرای خود بفروشد ، گفت : « آن را به ده هزار درم فروشم . پنج هزار بهای آن است و پنج هزار بهای همسایگی فیروز .» چون فیروز این خبر بشنید وی را گفت : «آن سرای از بهر خود نگهدار . » و ده هزار درهم نیز بدو بخشید .

سرای‌ابن‌تُبَّع منسوب است‌به عبدالرحمن‌بن‌تبّع‌حُمیری که موکل زمین‌های زیاد بود .

دَمّون مردی از اهل طائف بود . ابوموسی دختر وی را به همسری خویش در آورد و ازایشان ابوبُرده زائیده شد . دَمون را در بصره ملکی بود . اهل بصره این مثل از بهر وی بیاوردند: «سازگاری است و بسیاری فرزندان[1] ، زیره است و نان ، همه در خانهٔ دمون فراوان .»

۲۷۹ ـ قَحْذمی ودیگران‌گویند : نخستین حمام‌که در بصره بنا شد ، حمام عَبْدُالله‌بنِ‌عُثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثَقَفی بود ، و آن‌حمام درمحل بستان‌سفیان‌بن‌معاویه درخُرَیبه ، برابرقصرعیسی‌بن‌جعفر واقع بود . پس از آن ، حمام‌فیل مولای زیاد ساخته شد . بعد از آن دو ، حمام‌مُسلم‌بن‌اَبی‌بَکْرِه در بلال‌آباد بناگردید واین همان حمام است‌که به عمروبن‌مُسلم باهلی تعلق‌گرفت ، تا دیر زمانی جز این حمام‌ها در بصره حمامی نبود .

۲۸۰ ـ مدائنی مرا روایت‌کرد که روزی ابوبکره با پسر خویش مسلم گفت : « ای فرزند ، تو را مشغول به‌کاری نمی‌بینم . لکن درکسب و دارائی از برادران‌کمتر نیستی» . گفت : « اگر راز مرا پنهان داری سبب‌آن با تو بگویم . »

---

۱ ـ در اصل : الرفا والبنون‌که جمله‌ای است دعائی به معنی : خدایشان سازگاری و فرزندان فراوان عطاءکناد .

ابوبکره پذیرفت . مسلم گفت : «از این حمام که من دارم هر روز هزار درهم و نیز طعام بسیار سود آید . » پس از آن مسلم بیمار شد و وصیت کرد که آن حمام را به برادرش عبدالرحمن بن ابی بکره دهند ، و وی را از سود آن آگاه گردانید ، آنگاه عبدالرحمن کار بر همه آشکار گردانید و از مرکز امارت[1] اجازهٔ ساختن حمامی خواست . زیرا در آن هنگام حمامهای بصره را با اجازهٔ والیان می‌ساختند . پس از آن عُبَیدالله بن ابی بکره و حَکَم بن العاصی و سیاه اُسواری و حُصَین بن ابی حُرّ عَنْبری و رَیْطَه دختر زیاد اجازهٔ ساختن حمام گرفتند ، و نیز لُبَابَه دختر اَوْفَی جَرشی اجازهٔ بنای دو حمام گرفت : یکی در محلهٔ قبادوزان و دیگری در محلهٔ بنوسعد . مِنْجَاب ابن راشد ضَبّی نیز اجازهٔ آن کار گرفت .

آن گاه مُسلم بن ابی بکره از بستر بیماری برخاست . امر فائده‌ای که از حمام او برمی‌آمد به کساد کشیده بود . پس عبدالرحمن را نفرین کردن گرفت و می گفت: خداوند رحمش را پیوند ندهاد .

۲۸۱ ــ گویند : فیل ، حاجب و مولای زیاد بود . روزی ابوالاسوَد دُؤلی و انس بن زُنَیْم همراه وی بودند . فیل بر استری خوش اندام و خوش رفتار سوار بود و آن دو بر اسبانی نازیبا و کند رو . حسد در دل‌هاشان افتاد . انس گفت : «ای ابوالاسود رجزی بگو.» گفت : «نخست تو بخوان .» انس گفت :

«به جان پدرت سوگند که حمام کسری ثلث حمام فیل هم نبود »

ابوالاسود گفت :

«دیگر پای کوبی ما بر گرد موالی بدان روش که به روزگار پیامبر بود نیست .»

و ابوالمفرّغ از برای طلحة الطلحات یعنی طلحة بن عبدالله بن خَلَف این ابیات بسرود :

«ای طلحه آرزوی هزار هزار درهم در دل ما انداختی ، وه که چه آرزوی دور و درازی است ــ تو زادهٔ مردی گرانمایه و آزاده نیستی ، لکن پیرزنی سیه چرده که مادر بندگان است تو را زائیده است ــ [آری چنین است] ، حتی اگر به

۱ ــ در اصل : سلطان . رك : به تعلیقات .

حمام فیل روی و جامه‌های فاخر و ابریشمین پوشی [باز چنین است]»

کسی دیگر در حال جان سپردن گفت :

« چه بسا که زنی خسته و پریشان مرا گوید ، چگونه راه به حمام منجاب توان بردن ؟»

و مرادش حمام مِنجاب‌بن‌راشد ضَبّی است .

عباس مولای بنواسامه گوید :

« درحمام عمرو به یاد بند[1] افتادم و تا شامگاه درآن بماندم .»

حمام بَلْج منسوب است به بَلْج‌بن‌نُشْبهٔ سعدی و در حق هم او است که زیاد گفته است :

«خود گرمابه دار است و دیگران را ازگرمابه داری بازدارد[2] .»

۲۸۲ ـ هُشام‌بن‌کَلْبی گوید : قصر اَوْس در بصره منسوب است به اَوْس‌بن ثعلبه‌بن‌رُقَیّ از طایفهٔ بنوتیم‌الله‌بن‌ثعلبة‌بن‌عکابه . وی از بزرگان بود که به خراسانش فرستاده‌بودند و درآنجای عهده‌دارکارهای‌گران بود . و هم او است که چون ازتَدْمُر می‌گذشت این ابیات را در وصف بت‌های‌آن بگفت :

« ای دخترکان تَدْمُری ، مرا بگوئید آیا ایستادن جاودانه ، شما را خسته نمی‌کند ؟ ـ زمان‌ها از پی‌زمان‌ها ، و سال‌ها درپس سال‌ها برمردمان تدمر گذشت و شما همچنان برجائید» .

اما قصرانس منسوب است به اَنَس‌بن‌مالك اَنْصاری خادم پیامبر (ص) .

گوید : کسی که منارهٔ بنواُسَیّد را ساخت حسّان‌بن‌سعد ازهمان طایفه بود.

قصراحمر از آن عَمروبن‌عُتْبَة‌بن‌اَبی‌سُفْیان بود و امروز متعلق است به آل

---

۱ ـ ممکن است که بند همانطورکه نوشتیم و صلاح‌الدین منجد هم تصورکرده است نام مکانی باشد . این‌کلمه به معنی آب سکرآور هم آمده (منتهی‌الارب) .

۲ـ در اصل : ومحترس من مثله و هو حارس . این مثل را در حق‌کسی آرندکه خود کاری ناشایسته انجام دهد ودیگران را ازآن منع‌کند . ولی اینجا زیاد ازکلمهٔ حارس‌استفادهٔ مستقیم‌کرده . حارس به معنی‌کارگرحمام است مخصوصاً کارگری‌که متصدی خشك‌کردن حوله‌ها و لباس‌ها باشد (کازیمیرسکی) .

عمر بن حفص بن قَبیصة بن ابی صفره .

قصر مُسَیَّر بن از آن عبدالرحمن بن زیاد بود . حجّاج خانوادهٔ کسانی را که با عبدالرحمن بن محمد بن اَشْعَث کِنْدی قیام کرده بودند گرفته در آنجای به زندان کرد . این قصر خود در درون قصری دیگر جای دارد ، و در فروسوی آن ، قصر عُبَیدالله بن زیاد قرار گرفته است و در کنار آن نیز کوشکی واقع است .

۲۸۳ ـ قَحْذَمی گوید : قصر نَواهِق ، قصر زیاد بوده است که رندان چنین نام گذارده‌اند[1] .

قصر نعمان از آن نعمان بن صُهْبان راسبی بود . نعمان همان مردی است که هنگام مرگ یزید بن معاویه میان قوم مُضَر و ربیعه حکم بود . عبیدالله بن زیاد قصر وی را وسعت داد و او را گفت : « ای ابوحاتِم این زمین در جائی سخت نامناسب واقع است . اگر آب فزون گردد همه را در خود غرق کند و اگر کم شود خشکی بر آن نشیند » و چنان شد که او گفته بود . آب کم شد و هرچه در آن بود نابود گردید .

قصر زربی منسوب است به زربی مولای عبدالله بن عامر . زربی تیمار چارپایان او می کرد و آن قصر خاص چارپایان وی بود .

قصر عَطِیّه منسوب است به عَطیهٔ انصاری .

مسجد بنوعباد منسوب است به بنوعباد بن رضاء بن شَقِرَة بن حارث بن تمیم ابن مُرّ .

سرای عبدالله بن خازم سُلَمی به عمهٔ او دَجاجه مادر عبدالله بن عامر تعلق داشت، دجاجه آن جای را به او بخشید . این عبدالله بن خازم نوادهٔ آسماء بن صَلْت بود و عمه‌اش دجاجه دختر اسماء .

۲۸۴ ـ مدائنی از ابوبکر هُذَلی و نیز از هشام ، از پدرش و او از عَوانه روایت کند که : أحْنَف بن قیس با گروهی از اهل بصره بر عمر بن خطاب وارد شد . عمر ایشان را یك یك سؤال می کرد و أحنف در لباسی پشمینه به کنجی ایستاده بود

۱ـ نواهق جمع ناهق به معنی حنجرهٔ خر و اسب است .

و سخن نمی‌گفت . عمر پرسید : « آیا ترا حاجتی نیست ؟» گفت : « ای سرور مؤمنین حاجتی هست . نخست اینکه هر در خیری را خداوند گشاید . اما بدان‌که برادران ما در شهرهای مرزی[1] در سرزمین امت‌های گذشته ، میان آب‌های گوارا و بوستان‌های خرم جای گزیده‌اند ، و ما را مکان در شوره‌زاری است که هرچه آبش دهند در خود فرو کشد و نمناکی آن هرگز خشکی نبیند و درچراگاه‌های آن سبزی نروید . درمشرق آن دریائی است بی‌انتها و در مغرب آن صحرائی است بی‌کران و ما را نه‌کشتزاری است و نه چارپایانی . محصول وتوشهٔ ما از مکانی [تنگ] چون گلوگاه شترمرغان آید .

مرد ناتوان بایدکه درپی آب دوفرسنگ راه رود ، و چون زنی بیرون شود، کودك را به خویشتن می‌بندد ، گوئی بزی است که از بیم دشمن و از بیم حملهٔ درندگان طفل را بر خود گیرد .

اگرما را از این درماندگی برنگیری و اگردردِ نداری ما را دوا نکنی‌نابود خواهیم شد .»

پس عمر ، زادگان اهل بصره را نیز عطائی مقرر فرمود و به ابوموسی نیز نوشت‌که نهری درآنجا حفرکند .

۲۸۵ ـ جماعتی ازاهل علم مراگفتندکه : دجلهٔ عَوْراء ـ یعنی همان دجلهٔ بصره ـ را خوری بوده‌است • خور بسترآبی را گویند که کسی آنرا حفر نکرده باشد ، آب باران درآن جاری می‌گردد و به رودخانه می‌ریزد ، و هنگام مد ، آب برآن نشیند و هنگام جزرآب فروکش شود . درازای آن خور یك فرسنگ بود . در نهایت آن ، یعنی پائین‌تر از بصره ، زمینی گسترده قرار داشت که آن را در جاهلیت اِجّانه می‌خواندند و درزمان اسلام تازیان آن را جَزّاره نام نهادند . اگر با آن گزکه طول نهر اُبُلّه بدان چهار فرسنگ شود ، حساب‌کنیم ، این زمین در سه فرسنگی بصره واقع است . ازآن ، نهری‌که امروز به نهراِجّانه معروف است آغاز می‌شود چون عمربن‌خطاب ، ابوموسی را به حفر رودی در بصره فرمان داد،

---

۱ ـ در اصل : امصار جمع مصر . رك : به تعلیقات .

ابوموسی از اِجّانه آغاز کرد و سه فرسنگ بکند تا آن را به بصره رسانید . و بدین‌سان طول نهر اُبُلّه چهار فرسنگ شد . پس ازچندی ، دریك فرسنگی بصره، بخشی از آن که میان بصره و سرچشمهٔ نهرحِیری واقع است ازگل و لای آکنده شد . در آن هنگام زیادبن‌آبی‌سُفْیان از جانب عبداللهبن‌عامربن‌کُرَیز که خود از جانب عُثْمان‌بن‌عَفّان والی بصره بود ، امر دیوان وبیت‌المال را به عهده داشت وی ابن‌عامر را اشارت می‌کرد که نهر ابلّه را از آن جای که به گل پوشیده شده بود حفر کند تا به بصره رسد . لکن عبدالله در این کار اهمال می‌ورزید و از انجام دادن آن سر باز می‌زد .

وی چون به خراسان رفت ، زیاد را به جای خود گمارد . زیاد نهری را که آبومُوسی‌آشْعَری کنده بود به جای باقی گذاشت و از آن ناحیه که به گل پوشیده شده بود ، تا بصره حفر کرد . متولی این کار نیز عبدالرحمن‌ابی‌بکره بود . چون عبدالرحمن راه‌آب را به نهر باز کرد ، خود سوار بر اسب همراه آن آب می‌تاخت و نزدیك بود که آب از او پیشی گیرد .

پس از آن ابن‌عامر از خراسان بازگشت و بر زیاد خشم گرفت و گفت : «می‌خواستی این نهر به نام تو مشهور شود .» و بدین‌سان میان آن دو جدائی افتاد و پس از مرگ آن دو ، فرزندانشان نیز از یکدیگر دوری می‌کردند . پس یُونُس ابن‌حبیب نحوی گفت : «آل زیاد و آل‌ابن‌عامر را از یکدیگر سخت دور دیدم»[۱]

۲۸۶ ـ آثْرَم ازابوعُبَیده مرا چنین روایت کرد که : ابوموسی ، نهر اُبُلّه را از محل اِجّانه تا بصره حفر کرد . پیش از آن آبشخور مردم در مکانی بود مشهور به دیرِقاووس ، و دهانهٔ آن در دجله ، چهار فرسنگ بالاتر از اُبُلّه بود . آب آن به شوره‌زار می‌ریخت و اطراف آن عمارتی بنا نشده‌بود و باد پیوسته آن را به خاك می‌پوشانید .

هم اوگوید: چون زیاد، پس ازفراغت ازاصلاح‌نهر اُبُلّه ، رودفیض‌بصره راحفر کرد ابن‌عامر ازخراسان بازگشت. وی را سرزنش کرد وگفت : «توخواستی

۱ـ در متن : انا ادرکت مابین آل زیاد وآل ابن عامر متباعداً .

شهرت و نام این رود را نصیب خود کنی .» بدین سبب میان ایشان و فرزندانشان جدائی افتاد .

۲۸۷ ـ ابوعُبَیْده گوید: زیاد ، فَیْض را از پیش سرای‌فیل، مولی وحاجب خود حفر کرد تا به موضع پل رسید .

۲۸۸ ـ محمدبن‌سعد از واقدی و نیز از دیگران روایت کند که : عمربن خطاب ، ابوموسی را فرمان داد که نهری دیگر بکند ، و انجام آن را به دست مَعْقِل‌بن‌یسار مَزَنی سپارد . پس آن رود به معقل منسوب شد .

۲۸۹ ـ واقدی گوید : زمانیکه عبیدالله‌بن‌زیاد از جانب معاویه ولایت بصره داشت ، مَعْقِل در آن شهر درگذشت .

۲۹۰ ـ وَلیْدبن‌هِشام قَحْذَمی و عَلی‌بن‌مُحَمدبن‌آبی‌سیف مَدائنی گویند : مُنذربن‌جارود عبدی ، معاویة‌بن‌ابی‌سفیان را اشارت کرد که نهری وسیع در بصره حفر کند . معاویه ، زیاد را فرمان این‌کار داد . و او نهرمَعْقِل را بکند .

بعضی گویند : حفر آن به دست مَعْقِل‌بن‌یسار انجام شد و نهر بدو نسبت یافت .

گروهی دیگر گویند : زیاد ، عَبدالرحمن‌بن‌آبی‌بَکْره یا کسی دیگر را بر این‌کار گماشت ، و چون خواستند آب را جاری کنند ، زیاد ، مَعْقِل‌بن‌یَسار را بخواست و وی از بهرتبرك آن را بگشود ، زیرا که مَعْقِل از اصحاب پیامبر(ص) بود . از آنجای ، مردم نهر را نهر مَعْقِل خواندند .

قَحْذَمی گوید : زیاد مردی را هزار درهم بداد و گفت : «به ناحیهٔ دجله رو و مردمان را بپرس که این نهررا به‌که منسوب کنند . اگر کسی گفت : آن نهرِ زیاد است هزار درهم را به وی بده .» مرد به ناحیهٔ دجله شد و چون باز آمد ، گفت : « هر که را دیدم می‌گفت این نهرِ مَعْقِل است .» پس زیاد گفت : «ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء[1] .»

۲۹۱ ـ گویند : نهردُبَیس منسوب است به مردی گازر به نام دُبَیس که

۱ـ سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱ .

جامه‌ها را در آن می‌شست . سرچشمهٔ نهرحیری منسوب است به مردی نبطی از اهل حیره ، وگویند که وی مولای زیاد بود .

۲۹۲ - گویند : چون زیاد نهرمَعْقِل را به زیر گنبدی که سپاه را در آن سان می‌دید رسانید، بازآن را به سوی جنوب گردانید و تا جبل ، و آن جایگاه که اصحاب صدقه را مسکن بود پیش برد . پس از آن ، این شعبه را نهرِ دُبَیس خواندند .

عبدالله‌بن‌عامر نیز نهری راکه دربرابرسرای‌فیل است حفر کرد و این همان رود است که به‌نهرآساوره مشهوراست. برخی‌گویند: اسواران‌آن را حفر کرده‌اند. نهر عمرو منسوب است به عَمروبن‌عُتْبَة‌بن‌آبی‌سُفیان . نهرامّ‌حَبیْب منسوب است به امّ‌حَبیْب دختر زیاد ودرکرانهٔ آن قصری بود با درهای متعدد ، از این‌رو آن را هزاردر[1] خواندند .

۲۹۳ - علی‌بن‌محمدمدائنی گوید: شیرویهٔ اَسْواری ، مَرْجانه مادرعبیدالله ابن‌زیاد را به زنی گرفت و از برای او قصری بنا کرد با درهای متعدد . پس آن قصر به هزاردر مشهور شد .

ابوالحسن گوید : بعضی گفته‌اند آنرا از آن روی هزاردر خواندند که شیرویه در آن قصر ، هزاردر نهاده بود .

گروهی دیگر گویند : درآنجا خسرو هزار اسوار را در هزارخانه منزل داد ، پس هزاردر نامیده شد .

نهر حَرْب منسوب است به حَرْب‌بن‌سَلَم‌بن‌زیاد و عبدالاعلی‌بن‌عبدالله‌بن عبدالله‌بن‌عامر دعوی داشت که زمین‌هائی که درکرانهٔ آن واقع است به ابن‌عامر تعلق داشته است . و در این باب با حَرْب مخاصمه داشت . چون حکم به سود عبدالاعلی کردند ، حَرْب نزد وی شد وگفت : « در باب این نهر با تو مخاصمه کردم، اینك پشیمانم که پیر ومهترقوم توئی وآن نهر به تومتعلق است.» عبدالاعلی گفت : «نه ، نهر ازآن تو است .» حَرْب ازنزد وی بازگشت . شامگاهان یاران و

۱- به فارسی در متن .

پندگویان نزد عبدالاعلی شدند و گفتند : « به خدا سوگند که حَرْب نزد تو آمد تا حکمی را که به سود تو بود به زیان تو گرداند .» گفت : «از سخنی که با وی گفته‌ام باز نگردم .»

نهر یزیدان منسوب است به یزیدبن‌عمر اُسَیدی صاحب شرطهٔ عَدیّ‌بن‌اَرطاة. به روزگاری وی ، یَزیدْبن‌عُمَر یگانهٔ زمان خود در بصره بود .

۲۹۴ ـ گویند : عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز ، عبدالله‌بن‌عُمَیربن‌عمروبن‌مالك لَیثی را که از مادر، یعنی دَجاجهٔ سَلَمیّه ، دختر اسماءِبن‌صَلْت ، با وی برادربود ، هشت هزار جریب زمین به اقطاع داد و نهری را که به نهرابن‌عُمَیر معروف است در آن حفر کرد .

۲۹۵ ـ گویند : نهر ام‌عبدالله‌دَجاجه را عبدالله‌بن‌عامر حفر کرد وغَیْلان ابن‌خَرَشَهٔ‌ضبّی عهده‌دار این‌کاربود. روزی حارثه‌بن‌بَدْرغُدانی با عبدالله‌بن‌عامر بگردش پرداخته بود و در باب همین نهر با وی گفت : «رودی پر برکت‌تر از این رود ندیده‌ام مردم ناتوان بر در سرای خویش ایستاده از آن آب برمی‌گیرند . حاصل‌ها و بارها از این راه تا برابر خانه‌شان می‌آید و نیز جائی است که آب‌های آلوده را در آن ریزند.» و هم اودرزمان ولایت زیاد روزی با وی بگردش پرداخته بود گفت : «بدتر از این رود هرگزندیده‌ام . آب آن درخانه‌ها رخنه‌کند ، پشه‌ای که از آن‌برخیزد درمنزل‌ها رود. کودکان نیزدرآن‌غرق می‌شوند.» بعضی پنداشته‌اند که‌گویندهٔ این‌سخن غَیْلان‌بن‌خَرَشَه بوده‌است ، لکن روایت نخستین‌ثابت‌تر است. نهرسَلَم منسوب است به سَلَم‌بن‌زیادبن‌ابی‌سفیان .

عبدالله‌بن‌عامر نهری حفر کرد . چون مولای او نافذ متولی آن‌کار گشته بود نام وی بر آن نهر بماند و آن متعلق است به آل‌فَضل‌بن‌عبدالرحمن‌بن‌عباس‌بن ربیعه‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطلب .

۲۹۶ ـ ابویَقْظان گوید: عُثْمان‌بن‌عَفّان، عباس‌بن‌ربیعه‌بن‌حارث راخانه‌ای در بصره ، و نیز صد هزار درهم داد . [پسر او] عبدالرحمن‌بن‌عباس چنان نیکو بر استر سوار می‌شد که به او لقب رام‌کنندهٔ استران (= رائض‌البغال) دادند . پس

از آن که ابن‌اَشْعَث به سیستان گریخت ، مردم در پی عبدالرحمن آمدند و او سر انجام از چنگ حَجّاج بگریخت[۱] . طَلْحَتان[۲] ، نهر طلحه‌بن‌ابی‌نافع مولای طلحه‌بن‌عبیدالله بود .

نهر حُمَیده منسوب است به زنی از آل‌عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَة‌بن‌حبیب‌بن‌عبد شمس به نام حُمَیده که زن عبدالعزیزبن‌عبدالله‌بن‌عامر بود . خَیْرَقان ، نهر خیره دختر ضمرهٔ قُشَیریّه زن مُهَلّب بود . مهلبان نیز از آن او بود . و آن را مهلب به وی بخشوده بود. برخی گویند نهر، از آن خیره بوده‌است لکن به مهلب منسوب گردیده‌است . ابوعُیَیْنه فرزند مهلب از همین زن زائیده شده‌است .

جُبَیران از آن جُبَیربن‌حَیّه بود .

خَلَفان ، زمین عبدالله‌بن‌خَلَف‌خُزاعی پدر طلحة‌الطلحات بود . طُلیقان از آن آل‌عمران‌بن‌حُصین‌خُزاعی از فرزندان خالدبن‌طُلَیق‌بن‌محمدبن‌عِمران است این خالد ولایت قضای بصره را داشته‌است .

۲۹۷ ـ قَحْذمی گوید : نهرمرّه از آن ابن‌عامر بود ، و چون مرّه مولای ابوبکرصدیق حفر آن را بعهده داشت ، نهر بنام او مشهور شد . ابویقظان و دیگران گویند : نهر مرّه منسوب است به مُرّة‌بن‌ابی‌عثمان مولای عبدالرحمن ابن‌ابی‌بکرصدیق ، مره مردی بزرگوار بود . روزی از عائشه ام‌المؤمنین‌خواست که در امر وی نامه‌ای به زیاد نویسد و آن را به نام او آغاز کند . عائشه نامه‌ای در توصیهٔ او به زیاد نوشت و آن را بدین جملات آغاز کرد : « به سوی زیاد ابن‌ابی‌سفیان ، از جانب عائشه ام‌المؤامنین ... » چون زیاد آن نامه بخواند و دانست که عائشه او را به ابوسفیان نسبت داده است سخت خوشدل شد و مره را نیکی‌ها کرد و بزرگ داشت . وبا مردمان می‌گفت: «این نامه‌ای است که امّ‌المؤمنین به من نوشته است .» و آن را به همه می‌نمایاند تا عنوان آن را بخوانند . آنگاه

۱ـ رك : به تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۰ ترجمهٔ آیتی .

۲ـ چنانکه ملاحظه می‌شود بسیاری ازاسماء مکان باین شکل ترکیب یافته‌اند ، مسلماً الف و نون آخر کلمه ، همان «ان» نسبت فارسی است .

صد جریب در کرانهٔ نهر اُبُله به اقطاع به مره بخشید ، و فرمان داد نهری در آن حفر کند که بدو منسوب گردید .

پسر مرّه ، عثمان نیز از جوانمردان اهل بصره بود . آن زمین از دست فرزندان او بیرون شد و به آل صَفّاق‌بن‌حُجْربن‌بُجَیرعِقَوی از طایفهٔ اَزْد تعلق‌یافت.

۲۹۸ ـ گویند : درجاه‌جنگ از اموال قوم ثقیف بود . آن را بدین جهت چنین خوانده‌اند که نبردهائی در آن رخ داد . و جنگ به فارسی به معنی صخب (= بانگ و فریاد مردان) است .

آنَسان منسوب است به انس‌بن‌مالك ، و آن جزئی از زمینی بوده است که زیاد به وی داده‌بود .

نهربشار منسوب است به بشاربن‌مُسلم‌بن‌عمروباهلی برادر قُتَیْبه . وی حجاج را اسبی هدیه کرد و حجاج بدان اسب [بر اسب‌های دیگر] پیشی‌گرفت و در عوض هفتصد جریب ، یا به قولی چهارصد جریب زمین به اقطاع به او داد و نهر بشار را نیز در آن حفر کرد .

نهرفیروز منسوب است به فیروزحُصَین . برخی‌گویند : منسوب است به پیشکاری[1] فیروز نام .

لکن قَحْذمی گوید که : این نهر منسوب است به فیروز مولای ربیعه‌بن کلدهٔ ثقفی .

نهرعلاء منسوب است به علاءبن شَریك هُذَلی . وی چیزی به عبدالملك هدیه‌کرد که اورا سخت خوش‌آمد وعلاء را صدجریب‌زمین به اقطاع داد.نهرذراع منسوب است به ذراع‌نَمِری از قوم ربیعه ، و وی ابوهارون‌بن‌ذراع است .

۲۹۹ ـ نهرحبیب منسوب‌است به حبیب‌بن‌شِهاب‌شامی‌تاجر . نهر درزمینی که زیاد ، یا به قولی عثمان به وی داده بود جاری است .

نهرابوبکره منسوب است به ابوبکره‌بن‌زیاد .

۳۰۰ ـ عقوی‌دلّال مراگفت : جزیرهٔ بین‌النهرین شورزاری بود . معاویه

۱ـ در متن : باشکار .

آن را به اقطاع ، به یکی از برادرزادگان خود داد . چون مرد به دیدن زمین خویش آمد . زیاد فرمان داد آب بر آن بستند . مرد گفت : «امیرالمؤمنین بطیحه‌ای به من بخشیده است که مرا بدان نیازی نیست .» پس زیاد آن را به دوهزار درهم از او بخرید و نهرهای آن را حفر کرد . و در آنجا ، زمینی را که به روادان معروف است به روادبن‌ابی‌بکره داد .

نهر راء را بدان سبب راء خواندند که نوعی ماهی بدین نام در آن صید می‌کردند و در کرانهٔ آن اقطاعی که معاویه به حمران داده‌بود قرار دارد .

نهر مکحول منسوب است به مکحول‌بن‌عُبَیدالله اَحْمسی ، پسرعم شیبان ، صاحب مقبرهٔ شیبان‌بن‌عبدالله ، و شیبان امر شرطهٔ ابن‌زیاد را به عهده داشت . مکحول دروصف اسب شعرمی‌سرود . و زمین‌های آن نهراقطاعی بود که عبدالملك به وی داده‌بود .

قحذمی گوید : نهرمکحول منسوب است به مکحول‌بن‌عبدالله سعدی .

۳۰۱ ـ قحذمی گوید : شط‌عثمان ، شطی است که عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ، به مالی که در طائف داشت ، از عثمان‌بن‌عفان بخرید ، برخی گویند آن را در مقابل خانه‌ای که در مدینه داشت از عثمان بگرفت ، و عثمان آن خانه را به مسجد مدینه افزود .

عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ، زمین حَفْصان را به اقطاع به برادر خویش حَفْص‌بن ابی‌العاصی داد و اُمَیّتان را به ابوامیه‌بن‌ابی‌العاصی بخشید وحَکَمان را به حکم‌بن ابی‌العاصی و مغیرتان را به برادر دیگر خود مغیره داد گوید : نهرآرحاء[1] از آن ابوعمربن‌ابی‌العاصی‌ثَقَفی بوده‌است .

۳۰۲ ـ مدائنی گوید: زیاد درناحیهٔ شط‌جَموم زمینی‌را که به زیادان مشهور است دراختیار داشت . وی روزی عبدالله‌بن‌عثمان راگفت : «من مردم را زمینی می‌دهم که در آبادانی آن بکوشند . » و او هرقطعه زمین را مدت دو سال به‌کسی می‌سپرد . اگر آن را آباد می‌گردانید ، در اختیار وی باقی می‌ماند وگرنه ، آن را

۱ـ نام این نهرها همه در معجم‌البلدان یاقوت مادهٔ نهرآمده .

باز پس می‌گرفت.

جَمُوم نخست به ابوبکره تعلق داشت و سپس از آن عبدالرحمن‌بن‌ابی بکره شد.

آزرقان منسوب است به آزْرُق‌بن‌مسلم مولای بنوحَنیفه.

محمدان منسوب است به محمدبن‌علی‌بن‌عثمان حَنَفی.

زیادان منسوب است به زیاد مولای بنوالهَیْثم، و او جد مؤنس‌بن‌عِمران ابن‌جمیع‌بن‌یَسار است عیسی‌بن‌عمر نحوی وحاجب‌بن‌عمر نیز ازطریق مادرنوادگان وی‌اند. نهرابوالخصیب منسوب است به ابوالخصیب مَرزوق مولای امیرالمؤمنین منصور.

نهرامیر را دربصره، منصور حفر کرد و آن را به پسرخویش جعفر بخشید. بدین سبب نهر را نهرامیرالمؤمنین می‌خواندند، و بعد نهرامیر گفتند. سپس هارون‌الرشید آن را بخرید. بخشی از آن را به اقطاع داد وبخش دیگررا بفروخت.

نهررُبّا از آن هارون‌الرشید بود، و منسوب است به مردی سورجی[1].

واما نهرقرشی: عبیدالله‌بن‌الاعلای کُرَیزی وعبیدالله‌بن‌عمربن‌حَکَم ثقفی در امر آن با یکدگر مخاصمه می‌کردند. سپس آشتی کردند و مقرر داشتند که هر کس نیمی از آن را مالك شود. از آن جای، نهر را قُرَشی و عربی خواندند.

قندل، خوری[2] ازخورهای دجله است که سلیمان‌بن‌علی آن را سد کرد. اقطاع مُنَذربن‌زُبَیربن‌عَوّام در کرانهٔ آن واقع بود. نهرنُعمان‌بن‌مُنذر فرمانروای حیره در روزگار خسرو، درآن جای جاری است وقصر وی درهمانجا قرارداشت.

نهرمُقاتل منسوب است به مُقاتل‌بن‌جاریة‌بن‌قُدامهٔ سعدی.

عُمَیْران منسوب است به عبدالله‌بن‌عُمَیر لَیْثی.

سیحان ازآن برمکیان بود و هم ایشان آن را سیحان خواندند.

جَوْبَره را ازآن روی چنین خواندند که ماهی جوبره درآن صید می‌شد.

۱ـ به همین شکل در متن عربی.

۲ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۸۵.

حُصَینان از آن حُصَین‌بن‌ابی‌الحُرّعَنبری بود .

عُبَیدلان از آن عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره و عُبَیدان از آن عُبَیدبن‌کَعْب‌نُمَیری ، و مُنقِذان از آن مُنقِذبن‌عِلاج سُلَمی بود .

عبدالرحمانان نخست به‌ابوبکرة‌بن‌زیاد تعلق داشت. سپس ابوعبدالرحمن مولای هِشام آن را بخرید .

نافعان از آن نافع‌بن‌حارث ثَقَفی ، و اَسْلمان از آن اَسْلم‌بن‌زُرْعهٔ‌کِلابی و حُمرانان از آن حُمران‌بن‌اَبان مولای عثمان ، و قُتَیْبَتان از آن قُتَیبه‌بن‌مُسلم و خَشْخَشان از آن آل خَشخاش‌عنبری بود .

۳۰۳ ـ قَحْذَمی گوید : نهرالبنات (= دختران) از آن دختران زیاد بود. وی هرکدام را شصت جریب زمین داده بود و عامهٔ مردم را نیز به همین مقدار زمین می‌داد .

گوید : زیاد ، عبدالرحمن‌بن‌تُبَّع حُمَیری را که بر امر اقطاع‌های خود گمارده بود فرمان داد که نافع‌بن‌حارث‌ثَقَفی را اقطاعی دهد ، [و درآن زمین‌ها] آن مکان را که او از رفتن باز ایستد مرزآن زمین نهند. نافع همچنان راه می‌پیمود تا بند موزهٔ او بگسلید و بر زمین نشست . عبدالرحمن گفت : «همین مقدار تورا کافی است.» نافع گفت: «اگرمی‌دانستم [که حال‌چنین است] تا اُبُلّه راه می‌رفتم.» و بازگفت : «بگذار موزه‌ام را به دورتر از این جای اندازم [وهر مکان که برزمین افتاد حد زمین‌های من شود] عبدالرحمن پذیرفت .» نافع موزه را چنان بیفکند که در اِجّانه فرو افتاد .

سعیدان از آن آل‌سعیدبن‌عبدالرحمن‌بن‌عبّادبن‌اُسَیْد بود .

سلیمانان اقطاع عُبَیْدبن‌قُسَیط مهتر پاسداران شب به روزگارحَجّاج بود . روزی مردی زاهد بنام سُلیمان درآنجا دیر زمانی به نماز ایستاد . پس نام وی برآن زمین بماند .

عُمَران از آن عمربن‌عُبَیْدالله‌بن‌مَعْمَرتمیمی ، و فیلان از آن فیل مولای زیاد بود .

خالِدان منسوب است به خالدبن‌عبدالله‌بن‌خالدبن‌اُسَیْدبن‌ابی‌العَیص‌بن اُمَیّه.

نهریزیدالاباضی منسوب است به یزیدبن‌عبدالله‌حُمَیری.

مِسماریه زمین مسمار مولای زیاد بود. وی در کوفه نیز ضیاعی داشت.

قَحْذمی گوید: بلال‌بن‌ابی‌بُرْده بود که نهرمَعْقل را به فَیْض‌بصره پیوند داد. پیش از آن، کناره‌های آن نهر شکسته بود و آبش زیر گنبدی که زیاد سپاه را در آن سان می‌دید جاری می‌شد.

اما بلال: نهربلال را حفر کرد و بر دوجانب آن دکان‌ها ساخت و بازار را بدان جای نقل داد و آن را به یزیدبن‌خالدقَسْری سپرد.

۳۰۴ ــ بَشیربن‌عُبَیدالله‌بن‌ابی‌بکره، مُرغاب را حفر کرد و نام آن را از مُرغاب‌مرو گرفت. زمینی که نهرمرغاب در آن جاری بود به هلال‌بن‌احْوَزمازنی تعلق داشت. آن زمین هشت هزار جریب بود که یزیدبن‌عبدالملك به اقطاع به او داده بود. پس بشیر، مرغاب را با جویبارهای آن بکند و بندهای آن را بهر آبیاری بیاراست و گفت: «این قطعه زمین من است.» حُمَیری‌بن‌هلال با وی به مخاصمه برخاست. پس خالدبن‌عبدالله‌قَسْری به مالك‌بن‌مُنذربن‌جارود که امر بناهای جدید را در بصره به عهده داشت نامه نوشت که: «مسئلهٔ حُمَیری و مرغاب را فروهل (= خلِّ) و او را [به وسیله‌ای] خوشنودگردان.» پیش از آن بشیر کس به خدمت خالد فرستاده، دادخواهی کرده بود، خالد نیز شکایت وی را پذیرفته بود. عمروبن‌یزیداُسَیدی که بر حُمَیری عنایت داشت و او را یاری می‌کرد [چو این دید،] به مالك‌بن‌مُنذر گفت: «خدایت به راه راست هدایت کناد، این کلام، فروهل (= خلِّ) نیست، بلکه باید خواند: مسئلهٔ میان حُمَیری ومرغاب را حل کن (= حلِّ).»

گوید: درکرانهٔ مرغاب قطعه زمینی به صَعْصَعة‌بن‌معاویه‌عم احْنَف تعلق داشت. معاویة‌بن‌صعصعة‌بن‌معاویه به یاری حُمَیری [که دعوی تملك آن می‌کرد] بیامد. بشیرگفت: «اینجا چراگاه اشتران وگاوان و الاغان و گوسفندان

ما است.» معاویه گفت: «آیا با بول گاوی فرو کوفته ولاغر، وخری خسته وناتوان حق ما را می‌خواهی گرفت؟» ـ آنگاه عبدالله‌بن‌ابی‌عثمان‌بن‌عبدالله‌بن‌خالدبن اُسَید آمد و گفت: «اینجا زمین ما و اقطاع ماست.» معاویه گفت: آیا «شنیده‌ای که مردی بر آتش شد و شعله بر مقعدش فرو شد؟ تو همان مردی.»

۳۰۵ ـ گویند: سُوَیدان چهارصد جریب بود و به عُبَیدالله‌بن‌ابی‌بکره تعلق داشت. عبیدالله آن را به سُوَیدبن‌مَنْجُوف‌سَدُوسی بخشید. زیرا، روزی سُوَید بیمار شد. ابن‌ابی‌بکره به عیادت وی رفت و پرسید: «چونی؟» گفت: «اگر تو بخواهی حال من نیکوست.» گفت: «آری می‌خواهم. بچه سان؟» گفت: «اگر مرا زمینی مانند زمینی که به ابن‌معمر داده‌ای ببخشی عیبی در من نخواهد بود.» پس عُبَیدالله، سُوَیدان را به او بخشید و نام او بر آن جای بماند.

۳۰۶ ـ مدائنی گوید: یزیدبن‌مهلّب، نهر یزید را در زمینی که به‌عبیدالله ابن‌ابی‌بکره تعلق داشت حفر کرد. و پسر او بشیربن‌عُبَیدالله را گفت: «نامه‌ای به نام من بنویس و در آن ذکر کن که این نهر حق من است.» بشیر گفت: «نه، زیرا چون از ولایت بصره معزول شوی با تو مخاصمه خواهم کرد.»

جَبْران از آن آل کلثوم‌بن‌جَبْر بود.

نهر ابن‌ابی‌بَرْذَعه منسوب است به ابوبَرْذَعة‌بن‌عُبَیدالله‌بن‌ابی‌بکره.

مسرُقانان زمین آل ابی‌بکره بود. و در اصل، آن را صد جریب شماره می‌کردند. مساح خلیفه منصور آن را هزار جریب شمارد، پس صد جریب از آن را به‌آل ابی‌بکره دادند و باقی را قبض کردند.

زمین هِمْیان از آن همیان‌بن‌عَدی‌سَدوسی بود.

کَثیران از آن کثیربن‌سیار بود وبلالان نخست به عَبادبن‌زیاد تعلق داشت. سپس بلال‌بن‌ابی‌بُرده آن را بخرید. شِبلان از آن عُمَیرة‌بن‌یَثربی‌ضَبّی بود.

نهرسَلْم منسوب است به سَلْم‌بن‌عُبَیدالله‌بن‌ابی‌بکره.

نهرریاحی منسوب است به ریاح مولای آل جُدْعان.

شورزارعائشه منسوب است به عائشه دختر عبدالله‌بن‌خَلَف‌خُزاعی.

۳۰۷ ـ گویند : کَثیر بن عبدالله سَلمی که همان ابوالعاج عامل یوسف بن عُمَر ثَقَفی بر بصره بود ، نهری میان نهر ابن عتبه و محل خُشْتَل حفر کرد که بدو منسوب شد .

نهر ابو شدّاد منسوب است به ابوشدّاد مولای زیاد .

سرچشمهٔ نهر سیّار به فیل مولای زیاد تعلق داشت ، لکن موکل آن سیّار مولای بنوعقیل بود و اسم او بر آن نهر بماند .

زمین اصفهانیان، زمینی بود که از مردی عرب خریده شده بود. این اصفهانیان قومی بودند که اسلام آورده به بصره مهاجرت کرده بودند . بعضی گویند که ایشان همراه اسوارانی که در بصره جای گزیدند آمده بودند .

سرای ابن اصفهانی در بصره منسوب است به عبدالله بن اصفهانی . وی را چهارصد بنده و غلام بود ، و زمانیکه مختار قیام کرد ، وی در جناح راست سپاه مُصْعَب جای گرفته به مقابلهٔ او شد .

۳۰۸ ـ عباس بن هشام از پدرش و او از کسی از آل اَهْتم مرا چنین روایت کرد که : یزید بن عبدالملک به عمر بن هُبَیره نامه نوشت که : « امیرالمؤمنین را از زمین‌های عرب نصیبی نیست . پس تو به آن سرزمین‌ها رو و افزونی آن‌ها را از بهر امیرالمؤمنین گرد آور.» عمر به اقطاع‌ها می‌رفت و از امر آنها سؤال می‌کرد ، سپس آن‌ها را می‌پیمود . روزی به زمینی رسید و پرسید : «از آن کیست ؟» صاحب آن گفت : «از آن من» پرسید : «از کجا آورده‌ای ؟» گفت :

«این زمین‌ها را از پدران به ارث برده‌ایم و چون درگذریم فرزندان ما آن‌ها
را به ارث برند .»[1]

هم او گوید: سپس مردم بانگ ناخشنودی بر آوردند و خلیفه از این کار دست بداشت.

گویند : صَلْتان منسوب است به صَلْت بن حُرَیث حَنَفی .

قاسمان ملک قاسم بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بود که برادرش عون آن را به ارث برد .

۱- بیتی است ازمعلقهٔ مشهور عمرو بن کلثوم رك : شرح تبریزی ص ۲۴۶.

نهرخالدان‌الاجْمه از آن آل خالدبن‌اُسَید و آل ابوبکره بود .

اما نهرماسوران : در حوالی آن مردی بود سخت فتنه انگیز که پیوسته سخن چینی می‌کرد و در پی آزار مردمان بود . و نهرماسوران بدو منسوب شد . ماسور به فارسی بزه‌کار و شرور است .

جُبَیران زمین جُبَیربن‌ابی‌یزید ، از قوم بنوعبدالدار بود .

مَعقِلان از آن مَعقِل‌بن‌یسار بود که زیاد بدوی داده‌بود . فرزندان اوگویند : آن را عمر به مَعقِل داد . اما عمر هیچ‌کس را در بین‌النهرین زمین به اقطاع نداده است .

جَنْدلان از آن عبیدالله‌بن‌جَنْدل‌هلالی بود .

نهرالتوت در زمین عبدالله‌بن‌نافع‌بن‌حارث‌ثَقَفی جاری بود .

۳۰۹ ـ قَحْذَمی گوید : نهرسلیمان‌بن‌علی ، نخست از آن حَسّان‌بن‌ابی حَسّان‌نَبَطی بود .

نهرغوثَی منسوب است به مردی غوث نام که صاحب زینستانی[۱] بود و امر آن نهر را به عهده داشت . بعضی گویند که : آن را چون شعبه‌ای بر مرغاب (= مغیثاللمرغاب) حفر کردند و غوث خواندند . ذات‌الحفافین که میان نهرمعقل و دجله واقع است از آن عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکره بود . آن را عربی تَمّار مولای اَمَةُالله دختر ابوبکره بخرید .

نهرابی‌سَبْره‌هُذَلی درزمینی [که از آن اوبود] جاری است. حَربانان زمین حرب‌بن‌عبدالرحمن‌بن‌حکم‌بن‌ابی‌العاصی بود .

زمین‌حباب از آن حباب‌بن‌یزیدمجاشعی بود .

نهرجعفر از آن جعفر مولای سلم‌بن‌زیاد بود و برزمین آن خراج مقرر شده بود .

سرچشمهٔ نهرشیرین منسوب است به شیرین زن خسرو پسر هرمز .

۳۱۰ ـ قَحْذمی و مدائنی‌گویند : مُهلّبان که در دیوان به نام اقطاع‌عمربن

---

۱ ـ رك : به تعلیقات .

هُبَیره شناخته می‌شود ، از آن عمربن‌هُبَیره بود . هنگامیکه یزیدبن‌عبدالملك اموال یزیدبن‌مُهلّب و برادران و فرزندان او را قبض می کرد ، آن زمین را که به مغیرةبن‌مُهلّب تعلق داشت ، گرفت و به وی داد . زادان فَرّوخ نهری در آن حفر کرد که به وی منسوب شد . امروز آن زمین متعلق به آل سفیان‌بن‌معاویةبن‌یزید ابن‌مُهلّب است ، زیرا سلیمان خدمت امیرالمؤمنین ابوالعباس شکایت برد و امیرالمؤمنین وی را آن زمین به اقطاع داد. آل مُهلّب با وی به مخاصمه پرداختند ، گفت : «زمین از آن مُغیره بوده‌است .» گفتند : درست است لکن مُغیرةبن‌مُهلّب پیش از پدر وفات یافت ، و دختر او نیمی از آن را به ارث برد و تو نیز از مادر به ارث بردی . باقی آن مال به پدر باز می‌گردد و پس از او میان وارثان تقسیم می‌گردد . گفت : «مُغیره را پسری بوده‌است .» گفتند : «تو را با پسر مغیره چه کار . تو از اوچیزی به ارث نمی‌بری‌زیرا که وی خال تو بوده‌است .» اما سرانجام از آن زمین که هزار و پانصد جریب بود چیزی به ایشان نداد .

کَوْسَجان منسوب است به عبدالله‌بن‌عمرو ثَقَفی‌کَوْسَج .

مدائنی گوید : کوسجان از آن ابوبکره بود . برادرش نافع در امر آن با وی به مخاصمه برخاست . روزی هردو برون آمده به سوی آن زمین می‌رفتند و دعوی تملك می کردند . عبدالله‌بن‌عمرو کَوْسَج نیز با ایشان همراه شد و گفت : «می‌بینم که با یکدیگر نزاع می کنید . مرا میان خود حکم قرار دهید .» دو برادر پذیرفتند . عبدالله گفت : «حکم چنین می کنم که زمین به من تعلق گیرد .» آن دو زمینشان را به وی بخشیدند .

گویند : کَوْسَج را آبشخوری از کرانهٔ نهر نبود . پس به ابوبکره و نافع گفت : « [از کرانهٔ نهر خویش] مرا آبشخوری دهید که طول آن به قدر پرش من باشد .» دو برادر اجابت کردند . گویند که عبدالله سی گز پرید .

۳۱۱ ـ گویند: درفرات زمین‌هائی است که چون مسلمین فرا رسیدند ، اهل آن اسلام آوردند [و همان جای بماندند .] زمین‌هائی دیگر نیز هست که از طریق هبه یا دیگر اسبابی که ملك بدان میسرشود از دست اهل آن خارج شد و به‌گروهی

از مسلمین تعلق گرفت، و بدین‌سان از حال زمین‌های خراج بیرون آمد و عشری گردید. حجّاج باز بر آن‌ها خراج بست. عمربن‌عبدالعزیز آن‌ها را زمین صدقه کرد. عمربن‌هُبَیره آن‌ها را زمین خراجی شمارد. چون هشام‌بن‌عبدالملک بیامد، بخشی از آن‌ها را زمین صدقه خواند و سرانجام امیرالمؤمنین مهدی همه را زمین صدقه شمارد[1].

گوید: جعفران متعلق بود به امّ‌جعفر دختر مَجْزاةبن‌ثَوْرسدَوسی، زن اَسْلَم صاحب اسلمان.

۳۱۲ - قَحْذَمی گوید: اَرْقَم‌بن‌ابراهیم مرا گفت که: «حَسّان نَبَطی را دیدم که برفراز پل، با عبدالاعلی‌بن‌عبدالله ایستاده بود و از آنجای اشاره می‌نمود که از حد نهرفیض هرچه را که هست از برای فرزندان هشام‌بن‌عبدالملک تصاحب کند و چون برابر سرای عبدالاعلی رسید، از کار باز ایستاد.» چون دولت مبارک [عباسی] بیامد، آن همه را قبض کرد، و ابوجعفر، جبان را با دیگرجای‌ها وقف اهل مدینه کرد.

مهدی، زمین شرقی را به اقطاع به دختر خود عباسه زن محمدبن‌سلیمان داد.

عبادان از آن حُمران‌بن‌اَبان مولای عثمان بود که عبدالملک‌بن‌مروان به اقطاع به او داده‌بود. برخی گویند: بخشی از این زمین‌ها را زیاد به وی بخشیده بود. حُمران از اسیران عَیْن‌التمر بود. و دعوی آن داشت که از زادگان نَمِربن قاسط است. روزی حجاج در حضور عبّادبن‌حُصَین حَبَطی گفت: «حُمران چه می‌گوید؟ اگر باز نژاد خود را به عرب بپیوندد ونگوید که پدرش مردی گمنام بوده‌است و نگوید که مولای عثمان است سر از تنش جدا خواهم کرد.»

عَبّاد از نزد حجاج بیرون شتافت و حُمران را از سخن او آگاه گردانید. حُمران درعوض ناحیهٔ غربی نهرعَبّادان را به عبّاد داد وناحیهٔ شرقی را وقف کرد. پس آنجای به نام عبادان مشهور شد.

۱- رك، به تعلیقات، عشر، خراج، صدقه...

۳۱۳ ـ هشام‌بن‌کلبی گوید : اول کس که در عبّادان لشکرگاه[1] ساخت عبّادبن‌حُصَین بود . گوید : ربیع‌بن‌صُبْح فقیه مولای بنوسعد مالی از مردمان بصره بستند و به آن حصار عبادان را بساخت و در آن لشکری بیاراست . این ربیع از حَسَن‌بصری روایت حدیث می‌کرد ، وزمانی که به جنگ هندوستان می‌شد درکشتی درگذشت و او را در یکی از جزائر به خاك سپردند . سال وفات وی صد و شصت هجری است .

۳۱۴ ـ قَحْذمی گوید : خالدان‌قصر وخالدان‌هبساء از آن خالدبن‌عبدالله‌بن خالدبن‌اُسَید و خالدان متعلق به ابوخالدیزیدبن‌طلحۀ حَنَفی بود .

هم اوگوید : نهرعَدیّ ، خوری[2] بود که از نهر دجله جدا می‌شد . عَدیّ‌بن اَرْطاۀفَزاری عامل عمربن‌عبدالعزیز آن را از ابتدای سرچشمۀ نهرشیرین به‌شکل نهری حفر کرد .

گوید : سلیمان ، هرچه را که یزیدبن‌مهلّب از بطائح آبادان گردانیده بود به وی بخشید . و یزید ، شرقی و جبان و خَسّت و ریحیّه و مُغیرقان و چند ناحیه دیگررا آباد کرده‌بود. پس ازآن ، این زمین‌ها همه به ضیاع خلافت پیوست، سپس یزیدبن‌عبدالملك آنها را [بهر خود] قبض کرد . بعد ، هشام آن‌ها را به فرزندان خود داد ، سپس باز از جمله ضیاع خلافت به شمارآمد .

۳۱۵ ـ قَحْذَمی گوید : حجاج، عباسان را به خَیْرۀ قُشَیْریّه دختر ضَمره و زن مهلب به اقطاع داد . یزیدبن‌عبدالملك آن را قبض کرد . سپس امیرالمؤمنین ابوالعباس آنرا به سلیمان‌بن‌علی داد .

گوید : قاسمیه از آن زمین‌هائی است که آب آن‌ها خشکیده بود . قاسم ابن‌سلیمان ، مولای زیاد ، مکتوبی راست کرد و گفت که در آن نامه ، زیاد ، قاسمیه را به اقطاع به وی داده‌است . خالدیه از آن خالدبن‌صَفْوان‌بن اهْتَم بود

۱ـ دراصل: رابط فیها . ومرابطه به معنی لشکرآراستن درمرزها برای دفاع وحمله ، یا به معنی صف بستن در برابرصف دشمن و از این قبیل می‌باشد .

۲- نگاه کنید به شمارۀ ۲۸۵ .

و نخست به قاسم‌بن‌سلیمان تعلق داشت .

مالکیه از آن مالک‌بن‌مُنذربن‌جارود ، و حاتمیّه از آن حاتم‌بن‌قُبَیْصة‌بن مهلّب بود .

۳۱۶ ـ گروهی از اهل بصره مرا چنین روایت کردند که : عَدیّ‌بن‌ارطاة خود نامه‌ای به عمربن‌عبدالعزیز نوشت و اهل بصره را نیز فرمان داد که بدو نامه نویسند واجازهٔ حفررودی بخواهندپس وَکیع‌بن‌آبی‌سودتمیمی به عمربن‌عبدالعزیز نوشت : « اگر از بهر ما رودی حفر نکنی ، بصره دیگر منزل ما نخواهد بود .» بعضی گویند : عَدْیّ از بَهْزبن‌یزیدبن‌مهلّب خواست که این رنج برخود هموار سازد . و بهز آن‌کار به نیکی انجام داد .

گویند : عمر نامه نوشت و وی را اجازهٔ حفر نهری بداد . عدی ، نهرعدی را حفر کرد . [چون کار به انجام رسید] مردم به دیدن نهر بیرون آمدند [و آن روز] عدیّ ، حسن‌بصری را بر خر خویش نشانیده بود و خود پیاده می‌رفت .

۳۱۷ ـ گویند : چون یزیدبن‌ولید ، عبدالله‌بن‌عمربن‌عبدالعزیز راولایت عراق داد ، مردم بصره نزد وی آمدند و از شوری آب آن جای شکایت کردند و نیز دو قاروره آوردند ، در یکی آب بصره بود و در دیگری آب بطائح . عبدالله میان آن دو آب‌تفاوت بسیاردید وی را گفتند اگر ما را نهری حفر کنی از این‌آب گوارا نوش خواهیم کرد . پس او در این امر به یزید نامه نوشت . یزید پاسخ داد : «اگر نفقهٔ کندن نهربصره برابر همهٔ مالی که ازخراج عراق به دست ماآید ، شود ، بازآن نهر را حفرباید کرد.» پس عبدالله نهری را که به نهرابوعمرو مشهور است حفر کرد .

روزی مردی در مجلس ابن‌عمر گفت : «گمان دارم که سیصد هزار درهم ، و یا فزونتر نفقهٔ این نهر بوده‌است .» ابن‌عمر گفت : « اگر نفقهٔ آن از همهٔ خراج عراق فزونتر می‌شد دست ازکندن آن برنمی‌داشتم .»

۳۱۸ ـ گویند : والیان و بزرگ‌زادگان بصره ، آب گوارا از دجله می‌آوردند ، و حوض‌هائی جهت آب آن می کندند . حجّاج حوض معروفی داشت

که آب باران در آن گرد می‌آمد . ابن‌عامر و زیاد و ابن‌زیاد را همه حوض‌هائی بود و مردم را نیز اجازهٔ آب برگرفتن می‌دادند .

۳۱۹ ـ گویند : نخستین بار که منصور رحمه‌الله به بصره آمد یعنی در سال ۱۴۲ قصری را که نزدیك حبس اکبر است بساخت و بار دوم مصلای بصره را بنا نهاد .

قَحْذمی گوید : حبس‌اکبر بنائی است که در زمان اسلام ساخته شده است .

گویند : محمدبن‌سلیمان‌بن‌علی زمینی داشت که در کنار حوض‌های وی در بصره واقع بود . آن را وقف کرد و حاصل آن را جهت نفقهٔ دولاب‌ها[1] و اشتران و اصلاح آن جای قرار داد .

۳۲۰ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن از عم خویش ابوهشام و او خود از پدرش روایت کند که : اهل بصره بر ابن‌عمربن‌عبدالعزیز در واسط وارد شدند و از او خواستند که نهری ازبرای ایشان حفر کند وی نهر ابن‌عُمَر را حفر کرد . لکن آبی که در آن جاری بود سخت اندك بود و آب بطائح بیشتر به نهردیر می‌رفت. مردم به ناچار از رود ابلّه آب گوارا می‌آوردند ، تا سلیمان‌بن‌علی به بصره آمد و مَغیثه را حفر کرد و آب بندهای آن را دربطیحه استوار ساخت تا آب از نهردیر به نهرابن‌عمر روان شد . نفقهٔ آن شعبه هزار هزار درهم بود .

گوید : مردم بصره از شوری آب و کثرت آبی که از دریا بر می‌آمد نزد سلیمان شکایت کردند. سلیمان خُورقندل[2] راسد کرد و آب بصره به‌شیرینی گرائید.

گوید: سلیمان‌بن‌علی موضع زندان را به مال‌خویش اززمین‌های‌سرای ابن زیادبخرید و آن‌جای رازندان‌ساخت و آبگیری را که دردَهناء، میدان‌گاه‌بنوهاشم واقع است حفر کرد .

۳۲۱ ـ کسی که از زمین‌های بصره آگاهی داشت مرا گفت : درزمان خلافت

۱ـ دولاب به همین شکل درمتن آمده وآن به معنی چرخی‌است‌که بدان آب از چاه و رودخانه و چشمه برگیرند .

۲ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۲۸۵ .

هارون‌الرشید ، ناحیهٔ شُعَیْبیه را که درکرانهٔ فرات است ، اهل آن به نام علی پسر امیرالمؤمنین هارون‌الرشید کردند و خود راکشاورزان وی خواندند تا در باجی که درتقسیم حاصل ازایشان گیرند ، کاهشی آرند.[۱] علی‌دراین‌باب‌باخلیفه سخن راند و سرانجام آن زمین ، زمینی عشری از صدقه گردید ، و تقسیم حاصل چنان شد که اهل‌آن خوشنود گشتند . انجام دادن این مهم به عهدهٔ شُعَیب‌بن‌زیاد واسطی بود .

یکی ازفرزندان شُعَیب درواسط درکرانهٔ دجله سرائی داشت که به اومنسوب است .

۳۲۲ ـ گروهی از بصریان ، از جمله روح‌بن‌عبدالمؤمن مرا روایت کردند که : چون سلیمان‌بن‌علی، مَغیثه را حفر کرد ، منصور خواست [آب بخشی از بطائح را خشکانیده] زمین سُبَیْطیّه را از آن بدر آورد . سلیمان‌بن‌علی و دیگراهل بصره را این کار خوش نیامد . پس بصریان بر در سرای عبدالله‌بن‌علی که از خشم منصور گریخته بود و نزد برادر خویش سلیمان پنهان شده بودگرد آمدند و بانگ برآوردند که « ای امیرالمؤمنین پائین شو تا با تو بیعت کنیم .» سلیمان مردم را از این کار بازداشت و بپراکند . سپس سَوّاربن‌عبدالله‌بن‌تمیمی‌عَنَزی وداودبن‌ابی‌هند مولای بنوبشیر وسعیدبن‌ابی‌عَرُوبه را ـ و ابوعروبه را نام بهران بود ـ بانقشی از بطیحه نزد منصور فرستاد . ایشان وی راگفتند : « بیم آن داریم که آب بصره نمك‌آلود شود .» منصور پاسخ داد : « امر چنانکه شما پنداشته‌اید نیست . » بعد فرمود که دست ازکار سُبَیطیّه بداشتند . لکن زمانی که خود به بصره آمد بفرمود آن زمین را از بهر وی بیرون آوردند . درآن جای بیشه‌ای بود ازآن دهقانی‌سُبَیط نام . مردی که موکل امر آن ضیاع وبیرون‌کردن آن ازآب بود ، ازپرداختن دانگی از بهای آن بیشه سرباز می‌زد و مرد را تنبیه کرد . مرد پیوسته بر درسرای منصور می‌شد و یا به دیوان وی می‌رفت و بازماندهٔ بهای بیشه را طلب می‌کرد تا خود درگذشت . پس به سبب بیشهٔ او ، همهٔ آن ضیاع بدو منسوب شد و مردم آن را سُبَیطیّه خواندند.

۱ - نگاه کنید به شمارهٔ ۱۴۵ و حاشیه‌آن .

۳۲۳ ـ گویند : پل قُرّه در بصره منسوب است به قُرّة‌بن‌حیّان‌باهلی . در آن جای نهری قدیم جاری بود که ام‌عبدالله‌بن‌عامر بخرید و صدقهٔ اهل بصره کرد تا محل آب برگرفتن شود ، پسر او عبدالله‌بن‌عامر نیز سوق را خرید وصدقه کرد.

۳۲۴ ـ گویند : آن روز که خبر وفات یزیدبن‌معاویه رسید ، عُبَیدالله‌بن زیاد بر نهر امّ‌عبدالله می‌گذشت . نخلی دید . فرمان داد آن را از بن برآوردند و حمام حُمران‌بن‌آبان را نیز ویران کرد ، و امروز در مکان آن حمام رب[1] می‌سازند .

۳۲۵ ـ گویند : مسجد حامره منسوب است به قومی از عجم که از عمان به یمامه آمدند و سپس بر خرهای خود سوار گشتند و به بصره شده در نزدیکی آن مسجد جای گزیدند . کسی گوید : مسجد را هم اینان ساختند و دیگران بنای آن را تجدید کردند .

۳۲۶ ـ علی اَثْرَم از ابوعُبَیده و او از ابوعمروبن‌علاء مرا چنین روایت کرد که : قیس‌بن‌مسعودشیبانی از جانب کسری والی طَف بود . وی نهرمَنجشانیّه را که در سه میلی بصره است حفر کرد . این کار به دست مزدوری مَنجشان نام انجام شد و نهر بدو منسوب گردید . در بالای آن نهر چمنزاری است که کره‌اسبان وی در آن می‌چریدند .

۳۲۷ ـ ابن کَلبی گوید : چشمه‌ای که حَوْءَب خوانده می‌شود منسوب است به حَوْءَب دختر کلب‌بن‌وَبَرَه که زن مُرّبن‌اُدّبن‌طابخَه بود .

چراگاه ضَرّیه منسوب است به ضَرّیه دختر ربیعة‌بن‌نِزار ، مادر حُلوان‌بن عمران‌بن‌الحاف‌بن‌قُضاعه . گویند که حُلوان به پسر همین ضَرّیه منسوب است .

---

۱ ـ دراصل ؛ رباب به‌کسرراء جمع رب است وبه فتح آن‌آلت موسیقی است .

فصلی در امر اسواران و قوم زط[1]

۳۲۸ ـ گروهی ازاهل علم مراگفتند که : سیاه‌اسواری ، طلایهٔ سپاه یزدگرد را فرمانده بود . یزدگرد وی را به اهواز فرستاد و سیاه در ناحیهٔ کَلبانیّه منزل کرد ، و درآن هنگام ابوموسی‌اشعری ، شوش را در محاصره داشت .

سیاه چون ظهور اسلام و عزت مسلمانان را دید و از فتح شوش و از امر سپاهیانی‌که پیوسته به یاری ابوموسی می‌آمدند آگاه شد ،کس به نزدیك ابوموسی فرستاد که : «ما به‌آئین شما درآئیم وهمراه شما با دشمنان پارسیتان بجنگیم . لکن بدان شرط که اگر خلافی میان شما افتد به یاری گروهی با گروه دیگر برنیائیم ، و اگر بـا دشمنان تازی شما جنگیدیم ، به دفاع آئید و یاریمان‌کنید . و نیز به هر شهری‌که خود خواهیم منزل کنیم و به هرقبیله که خود خواهیم بپیوندیم و نیز ببایدکه ما را عطیه‌ای مقررفرمائید ، و در این باب ، امیری‌که شما را فرستاده‌است باید عقدنامه‌ای نویسد .»

ابوموسی‌گفت : «هرچه ما را شاید شما را نیز شاید وهرچه بر ماست برشما نیز باشد .»

پارسیان نپذیرفتند . پس ابوموسی در این امر نامه به عمر نوشت .

عمر پاسخ داد : « هرچه خواهند به ایشان دهید . » پس همه به مسلمانان

۱ـ «سپس کنارهٔ دریای[فارس] به دیبل می‌رسدکه شهری‌آباد و مرکزتجارت است . و آن جا بندرگاه‌کشورسنداست واین‌کشور شامل منصوره وسرزمین‌های قوم زط و قوم معروف‌به البدهه است» صورةالارض ، ترجمهٔ شعار ص ۸

پیوستند ودرجنگ شوشتر با ابوموسی همراه شدند . لکن بر کسی ازایشان زخمی ظاهر نگشت . ابوموسی،سیاه راگفت : «ای دوست، شماآن چنانکه ما می‌پنداشتیم نیستید . » گفت : « بدان‌که ما را غرضی دیگر است و نزد شما حرمت و نصیبی نداریم که بر آن دل‌نگران شویم و جنگ کنیم . لکن از نخست پناه به دین شما آورده‌ایم، اگرچه خداوند [جنگجویان] را روزی‌فراوان دهد.» پس‌از آن ابوموسی آنان را عطائی مقرر فرمود .

چون ایشان به بصره رسیدند ، پرسیدند : « نسب‌کدام قوم به پیامبر [ص] نزدیک‌تر است ؟» گفتند: بنوتمیم. نخست‌پارسیان می‌خواستندحلیف‌قوم اَزْد شوند، پس ایشان را رها کرده به تمیمیان پیوستند . پس ازچندی‌منزل‌های ایشان نیزمعین گردید و ایشان خود نهری که به نهراسواران مشهور است حفر کردند . بعضی گویند : آنرا عبدالله‌بن‌عامر حفر کرد .

۳۲۹ ـ ابوالحسن‌مدائنی گوید : شیرویهٔ اسواری می‌خواست با خالدبن مُعَمَّر و قوم بنوسَدُوس درقوم بکربن‌وائل فرود آید ، لکن سیاه نپذیرفت پس‌همه حلیف تمیمیان شدند . در آن زمان هنوز ازدیان و قوم عبدشمس به بصره نیامده بودند .

گوید : سَیَابِجه که پیش از اسلام در سواحل می‌زیستند و همچنین قوم زُطّ که در طُفُوف[۱] خار کنی می‌کردند نیز به اسواران پیوستند . چون هر سه طایفه در یك مکان گردآمدند ، [قوم‌های مختلف] بنوتمیم در ایشان رغبتی تمام کردند ، و به جهت پیوند با ایشان با یکدگر به نزاع برخاستند . سرانجام اسواران حلیف بنوسعد گشتند و زُطّ و سَیَابِجه به بنوحَنْظَله پیوستند . ایشان همراه تازیان به جنگ مشرکین می‌رفتند و با ابن‌عامر به خراسان نیز حمله کردند . لکن تا روز نبرد مسعود ، [در هیچیك از جنگ‌های بنوتمیم ، مانند] جَمَل و صِفّین و دیگر

۱ـ درچاپ طباع : طوف . طفوف جمع طف «موضعی است نزدیك‌کوفه و هرزمین عرب که مشرف برزمین آبادان عراق است .» منتهی‌الارب . همچنین رك : به معجم‌البلدان یاقوت ، مادهٔ طف .

جنگ‌ها شرکت نمی‌جستند .

پس از آن در جنگ رَبَذَه حاضر شدند و سپس ، هنگامی که ابن‌اشعث قیام کرد به یاری وی شدند . حجاج ایشان را آزار فراوان داد و خانه‌هاشان را ویران ساخت و عطائی را که بر ایشان مقرر کرده بودند قطع کرد و گروهی را به جائی دیگر کوچ داد . ایشان را می‌گفت : «شرط چنان بود که همراه گروهی از تازیان با گروهی دیگر از ایشان نجنگید .»

نیز روایت کنند که چون اسواران در کَلْبانیّه جای گرفتند ، ابوموسی ، ربیع‌بن‌زیادحارثی را به جنگ ایشان فرستاد . اسواران امان خواستند و شرط چنان شد که ایشان اسلام آورند و با دشمنان اسلام بجنگند و نیز حلیف هر کس که خواهند شوند و هرجای که خواهند روند .

۳۳۰ـ گویند : گروهی ازجنگجویان پارسی که زمینی نداشتند ، خواستند به اسواران‌بپیوندندلکن زمانی رسید که جنگ ازمیان ایشان رخت به جای دگر کشیده بود پس‌همه با اسواران اسلام آوردند.

۳۳۱ ـ مدائنی گوید : چون یزدگرد به اصفهان رفت ، سیاه را خواند و با سیصد مرد جنگی که هفتاد تن از ایشان بزرگ زادگان پارس بودند ، به سوی اصطخر روانه کرد ووی را فرمان داد که ازمیان جنگجویان وی ، ازهرشهر، هر کس راکه خواهد برگزیند .

سپس یزدگرد خود به دنبال وی روان شد . چون به اصطخر رسید ، سیاه را به شوش که در محاصرهٔ ابوموسی بود فرستاد و هرمزان را به شوشتر . سیاه در کَلْبانیّه فرودآمد . همان زمان خبر پریشانی و فرار یزدگرد به اهل شوش رسید . پس امان خواستند و ابوموسی نیز با ایشان صلح کرد .

سیاه همچنان در کَلبانیّه بود تا ابوموسی به شوشتر شد . پس سیاه از کلبانیّه بیرون شده میان رامهرمز و شوشتر فرودآمد ، [و همان‌جای بود] تا عمّار برسید . سیاه سرکردگانی را که با وی از اصفهان آمده‌بودند گردآورد و گفت : «آن‌چه را که در امر این قوم می‌گفتیم می‌دانید . می‌دانید که می‌گفتیم : آنان بر

کشور ما چیره خواهند شد و چارپایانشان در ایوان اصطخر سرگین‌خواهند ریخت. بدانید که‌کار ایشان هرروز رونقی تازه‌گیرد . درحال خویش بنگرید و به‌آئین ایشان درآئید . » همه اجابت کردند . پس سیاه ، شیرویه را با ده مرد نزد ابوموسی فرستاد و بدان شرطها که‌گفته آمد ، پیمان صلح بستند و همه اسلام آوردند .

۳۳۲- کسی غیر ازمدائنی ازعَوانه روایت کندکه : اسواران نخست حلیف اَزْد شدند . سپس پرسیدند : از دوقوم ازْد و بنوتمیم نسبت کدامیك به پیامبرو خلفا نزدیك‌تر است و کدامیك [به یاری حلیفان] دستی بازتر دارند . گفتند : قوم بنوتمیم . پس اسواران حلیف ایشان شدند . ودر آن زمان مهتربنوتمیم، اَحْنَف‌بن قیس بود . به روزگار ابن‌زُبَیر گروهی از این اسواران در نبرد رَبَذَه شرکت جستند و خلقی را با تیر بکشتند و [از مهارت] تیر هیچیك برخاك نمی‌نشست .

اما سیابجه و زُطّ و اَنْدَغار همه در سپاه فارس ، نخست با آن لشکریانی بودند از اهل سند که‌گرفتار آمده بودند و تازیان آنان را وظیفه مقرر کرده بودند . و نیز از جمله کسانی بودند که در همان نخستین جنگ‌های اسلام اسیر شده بودند . چون ایشان از امر اسواران آگاه شدند ، اسلام‌آوردند و به خدمت ابوموسی شدند. ابوموسی ایشان را نیز مانند اسواران در بصره منزل داد .

۳۳۳- روح‌بن‌عبدالمؤمن ازیعقوب‌بن‌حَضْرمی و او از سَلاّم روایت کند که: حجاج خلقی از زُطّ سند وگروهی چند از اقوامی‌که در آن دیار می‌زیستند با اهل و فرزند وگاومیش‌هایشان بیاورد و در فروسوی کَسْکَر مسکن داد .

روح گوید : ایشان بَطیحه را به تصرف خویش درآوردند و در آن جای زاد و ولد می‌کردند [و می‌زیستند] تا اینکه گروهی برده که ازخانهٔ خداوندان خود گریخته بودند ، و قومی از موالی باهله ، [ودسته‌ای از] نوکران محمدبن‌سلیمان ابن‌علی ونیز کسان دیگر نزد ایشان فرودآمدند و به قطع طریق و شورش و مبارزه با حکامشان برانگیختند . پیش از این ، غرض آنان تنها به دست آوردن چیزی حقیر وکم بها بود ، و در پی مالی اندك ، پنهانی به‌کشتی‌ها بر می‌شدند و هرچه میسر می‌گشت می‌دزدیدند [و باز می‌گشتند] .

در روزگار مأمون ، مردم ، کشتی‌رانان را از گذشتن برایشان باز می‌داشتند. و چندی ، حمل هرچه که با کشتی از راه بصره به بغداد می‌آوردند منقطع شد . چون المعتصم‌بالله به خلافت رسید. همت براین کاربست ومردی را از اهل‌خراسان به نام عُجَیْف‌بن‌عَنْبَسه به سرکوبی ایشان فرستاد و گروهی از سرهنگان و سپاهیان رابا وی روانه‌کرد ، وهیچ مال ازوی دریغ نداشت ودرمیان بطائح ومدینة‌السلام دسته‌ای را با اسبان بریده دم پنهان‌کرد . اخبار زُطّ هنگام روز یا اوائل شامگاه به مدینة‌السلام می‌رسید . معتصم ، عُجَیْف را فرمان عمل داد . عُجَیف به چوب‌های درشت ، آب برایشان سدکرد و همه گرفتار آمدند و کسی از ایشان راگریختن دست نداد . عُجَیْف همه را در زورق‌ها نشاند و به بغداد آورد. سپس گروهی رادرخانقین جای داد و دیگران را در ناحیهٔ عَیْن‌زَرْبه و مرزهای اسلام بپراکند .

۳۳۴ - گروهی از سَیابجه در بیت‌المال بصره موکل بودند . عدد ایشان را بعضی چهل تن و بعضی چهارصد تن گفته‌اند .

زمانی که عثمان‌بن‌حُنَیْف‌انصاری ازجانب‌علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه والی بصره بود ، طَلْحَة‌بن‌عبدالله وزُبیر‌بن‌عوّام بیامدند . اما سیابجه ازتسلیم بیت‌المال به فرستادگان علی رضی‌الله عنه سر باز زدند . پس‌سحرگاهان عبدالله‌بن‌زبیرهمراه با گروهی بر ایشان هجوم آورد و همه را بکشت . آن هنگام مهتری سیابجه را ابوسالمهٔ زطی داشت که مردی درستکار بود .

گروهی از نخستین خاندان‌های دو قوم زُطّ وسیابجه را معاویه به سواحل شام و انطاکیه انتقال داد . ولیدبن‌عبدالملك نیزگروهی از زط را به انطاکیه و نواحی آن برد .

۳۳۵ ـ گویند : عُبَیدالله‌بن‌زیاد خلقی از اهل بخارا را به اسارت‌گرفت . بعضی گویند که : ایشان خود به فرمان او درآمدند ، وگروهی دیگر گویند که عبیدالله ایشان را امان داد و به پذیرفتن وظیفه‌ها دعوت کرد . آنان نیز دعوت وی اجابت‌کردند و بدوخوشدل شدند . پس عبیدالله آنان را دربصره مکان داد . چون حجاج شهر واسط را بنا کرد ، بسیاری از ایشان را بدان شهر برد و هنوز قومی از

زادگان ایشان در آن جای موجوداند . از آن جمله است خالد شاطر معروف به ابن‌مارقلی .

گوید : قوم اندغار نخست در ناحیهٔ کرمان نزدیک به سیستان می‌زیستند .

فتح
خوزه های اهواز

113583
JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح خوره‌های اهواز

۳۳۶ ـ گویند: مُغیرة‌بن‌شُعبه درزمان ولایت خویش، در آخر سال پانزده و آغاز سال شانزدهٔ هجری، هنگامیکه عُتْبة‌بن‌غَزوان ازبصره برفت، به‌سوق‌الاهواز حمله برد. دهقان آن پیرواز به جنگ وی شد، و سپس درمقابل مالی از وی طلب صلح کرد. لکن پس ازچندی پیرواز عهد خود بشکست و ابوموسی، هنگامیکه از جانب عمر به جای مغیره والی بصره گردید سوق‌الاهواز و نواحی نهرتیری را به جنگ فتح کرد، این کار را او خود در سال هفدهٔ هجری انجام داد.

۳۳۷ ـ ابومِخْنَف و واقدی روایت کنند که: چون ابوموسی به بصره آمد، زیاد را برای امر کتابت بطلبید. عمربن‌خطاب، عِمران‌بن‌حُصَین‌خُزاعی را نیز نزد وی فرستاد تا مردم را فقه و قرآن بیآموزد و چون ابوموسی از بصره بیرون شود، به جای وی نشیند.

پس ابوموسی به اهوازشد. روستاها پس ازروستاها، ونهرها پس ازنهرها فتح می‌گردید و پارسیان ازپیش‌می‌گریختند تا ابوموسی‌برتمامی سرزمین اهواز، به جز شوش و شوشتر و مَنَاذر و رامهرمز چیره شد.

۳۳۸ ـ ولیدبن‌صالح مرا گفت: شنودم مرحوم‌عطار را که از پدرش و از شُوَیس‌عَدَوی روایت می‌کرد که می‌گفت: «به اهواز آمدیم. در آن جای قومی از زُطّ و اسواران جمع بودند. با ایشان نبردی سخت بکردیم و پیروز شدیم و بندهٔ بسیار بدست آوردیم و میان خود بخش کردیم.» پس عمر نامه نوشت که: «شما خود یارای آباد کردن این زمین‌ها را ندارید. همهٔ اسیران را آزاد کنید و برایشان

خراج ببندید .» پس ما آنان را همه آزاد کردیم .

۳۳۹ ـ گویند : ابوموسی به مَنَاذِر شد و آن جای را محاصره کرد . جنگی سخت بکردند . در آن روز مهاجربن‌زیاد حارثی ، برادر ربیع‌بن‌زیادبن‌دَیّان نیز همراه سپاه بود . وی روزه داشت و آهنگ آن کرده بود که پیشاپیش سپاه حمله آورد . ربیع ، ابوموسی را گفت : « مهاجر روزه دارد و بازخواهد که در صف پیشین درآید . » ابوموسی گفت : « فرمان چنان داده‌ام که روزه‌داران افطار کنند و یا ازجنگ دست بدارند .» مهاجرجرعه آبی نوشید و گفت : «اینك سوگند امیر خویش را راست گردانیدم و خدای گواه من است که این آب را نه از تشنگی نوشیدم .»

پس سلاح پوشید و بجنگید تا شهادت یافت . اهل مَنَاذِر سر وی را جدا کردند و میان دو کنگرهٔ قصر بیاویختند . شاعری گوید :

« در مناذر ، چون سپاه دشمن برآشفت مهاجر روزه بگشود و به آرامش تمام به جنگ رفت .ـ همه دانند که این قوم ، قوم بنودیّان است و ایشان در میان طایفهٔ مَذْحِج چون گوهری گرانبهایند . »

ابوموسی ، ربیع‌بن‌زیاد را برامر مَنَاذِر گمارد و خود روانهٔ شوش شد . ربیع ، مَنَاذِر را به‌جنگ فتح کرد ، جنگجویان را بکشت و کودکان را به اسارت برد و مَنَاذِرکبری و مناذرصغری هردو به دست مسلمانان افتاد . آنگاه ابوموسی، عاصم‌بن‌قیس‌بن‌صَلْت‌سُلَمی را بر آن دوجای امیر گردانید و سوق‌الاهواز را به دست سَمُرَة‌بن‌جُنْدَب‌فَزَاری ، حلیف انصارسپرد .

بعضی گویند : زمانیکه ابوموسی‌مَنَاذِر را در محاصره داشت ، از عمر نامه رسید که : کسی را به جای خویشتن گمار وخود به شوش رو . ابوموسی نیزربیع ابن‌زیاد را به‌جای خویش گماشت .

۳۴۰ ـ سَعدویه ، ازشریك ، ازابواسحاق واونیزاز مُهَلَّب‌بن‌ابی‌صُفره‌چنین روایت کند که وی گفت : «مَنَاذِر رامحاصره کردیم و بندهٔ بسیار به دست‌آوردیم .» همان‌زمان عمر نامه نوشت که : «مَنَاذِر همچون یکی ازقریه‌های سواد است ، هرچه

درآن جای بدست آورده‌اید باز پس دهید . »

۳۴۱ ـ گویند : ابوموسی به شوش رفت و با اهل آن جنگ کرد . سپس آنان را محاصره کرد تا هرچه طعام داشتند تمام شد . پس زنهار طلبیدند . مرزبان آن جای از ابوموسی خواست که هشتاد تن از [جنگجویان را برجان] امان دهد تا دروازه را بگشاید وشهر را تسلیم کند . [ابوموسی بپذیرفت] مرزبان هشتاد تن از مردان را بخواند وخود نیز با ایشان بیرون آمد . ابوموسی بفرمود سراوازبدن جدا کردند وآن هشتاد مرد را امان داد و دیگرجنگجویان را همه بکشت و مال بسیار گرفت وکودکان را به‌اسارت برد. درقلعهٔ ایشان خانه‌ای دیدکه برآن چادری‌افکنده بودند وپرسید: «چیست؟» گفتند : «پیکردانیال پیامبر ـ که براو وبرهمهٔ پیامبران‌خدا درودباد ـ درآن است» روزی پارسیان دچارقحط شدند و از اهل بابل‌خواستندکه پیکروی را بدیشان سپارند تا به‌یمن او ازخداوند طلب باران‌کنند ، اهل بابل نیز پذیرفتند ـ دانیال را بختنصر اسیرکرده به بابل آورده بود ووی همچنان درآن جاگرفتارمانده بود ـ ابوموسی در این باب نامه به‌عمر نوشت . عمر پاسخ داد که: « او را کفن‌کنید و به خاك سپارید . » ابوموسی نهری را سد کرد . چون آب آن بریده شد ، دانیال را درآن دفن‌کرد سپس‌آب را بر وی جاری ساخت.

۳۴۲ ـ ابوعُبَیْدقاسم‌بن‌سَلّام از مروان‌بن معاویه ، از حُمَیدالطویل ، از حبیب واوخود ازخالدبن زیدمَزَنی که درنبرد شوش‌یکی ازچشمان خودرا ازدست داده‌بود روایت کندکه‌گفت: «شهررا درمحاصره‌داشتیم، وامیرما ابوموسی‌بود.مردم شوش نخست جنگی‌کردند. سپس دهقان ایشان طلب صلح‌کرد وبرآن شدکه‌دروازهٔ شهررا بگشاید بدان شرط‌که ابوموسی صدتن از اهل وی را امان دهد . ابوموسی پذیرفت و عهدی بسته‌آمد . ابوموسی‌گفت : «آن صدتن را از دیگران جدا کن .» دهقان یك یك آنان را ازسپاه جدامی‌کرد و ابوموسی با اصحاب‌خویش می‌گفت: « امیدم درآن است که خداوند جان وی را از مرگ نرهاند . » آنگاه صد تن به کناری شدند و آن دشمن خدای بماند . ابوموسی فرمان داد وی را بکشند . دهقان بانگ برآوردکه : « دست بدارکه تورا مالی فراوان دهم .» ابوموسی قبول نکرد

وسر وی ازتن جدا ساخت.»

۳۴۳ ـ گویند: ابوموسی با اهل رامهرمز صلح کرد. پس از چندی ایشان عهد صلح بشکستند. ابوموسی، ابومریم حَنَفی رابفرستاد واودرمقابل هشتصدهزار درهم آنان را زینهار داد.

۳۴۴ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن مرا گفت: یعقوب از ابوعاصم رامهرمزی که صد سال یا نزدیك به صد سال عمر کرد روایت کند که گفت: ابوموسی درمقابل هشتصد هزار درهم، یا نهصدهزار، با اهل رامهرمز صلح کرد، لکن ایشان پس از چندی پیمان شکستند و ابوموسی در اواخر زندگانی خود آن جای را به جنگ فتح کرد.

۳۴۵ ـ گویند: ابوموسی با اهل سُرَّق نیزبهمان شروط رامهرمزصلح کرد. چندی‌بعد اهل آن پیمان‌شکستند، پس‌ابوموسی،حَارِثه‌بن‌بَدرغُدَانی‌راباسپاهی‌عظیم بدان‌جای فرستاد، لکن فتح میسر نشد. چون عبدالله‌بن‌عامر بیامد، آنجای را به جنگ فتح کرد پس‌از آن حارثه‌خود والی سُرَّق گردید.

ابوالاسوددُؤَلی این ابیات را ازبهر وی سرود:

«ای حارثة‌بن بدر، تو را امارت جائی داده‌اند، پس سختی کن که امارت خیانت کار است و دزد پیشه. ـ مردمان دوگونه‌اند: یا دروغ پردازند و هرچه تو خواهی گویند، و یا اهل راستی‌اند ـ به‌گمان وشبهه سخن‌ها سازکنند، وچون خواهی آن‌ها را به اثبات رسانند، همه درمانند. ـ نصیب تو از سرزمین‌های عراق، سُرَّق بوده‌است. عاجز مشوکه عجز زشت‌ترین عادت‌هاست.»

چون این ابیات به حارثه رسیدگفت:

«خدایت جزای خیر دهادکه سخنی نیکوآوردی و اندرزی پسندیده خواندی. ـ [چه خوش‌که] مرا به دور اندیشی وحزم فرمان داده‌ای، چه اگرفرمانی دگر می‌دادی سرپیچی آغاز می‌کردم.»

۳۴۶ ـ گویند: ابوموسی به شوشتر رفت، دشمن را درآنجای شوکت و قدرتی تمام بود. ابوموسی ازعمریاری خواست. عمر به عَمَّاربن‌یاسر نامه‌نوشت

وفرمان داد که با سپاهیان کوفه به‌ابوموسی بپیوندند. عمّار نیزجریربن عبدالله بَجَلی را پیشاپیش روانه‌کرد وخود نیزبیامد تا بدان‌جای رسید. میمنهٔ سپاه اورا- یعنی‌سپاه ابوموسی را - بَرَاءبن‌مالك برادر اَنَس‌بن‌مالك تحت فرمان داشت وفرماندهٔ‌میسره مَجْزَأة‌بن‌ثور‌سَدُوسی بود وفرماندهٔ سواران اَنَس‌بن‌مالك‌بود .

اما میمنهٔ عمّار به فرمان بَراءبن‌عَازِب‌انصاری ، و میسرهٔ سپاه او به فرمان حُذَیفه‌بن‌یمان‌عَبَسی بود . سواران به فرمان قَرَظَه‌بن‌کَعْب انصاری ، و پیادگان به فرمان نعمان‌بن‌مُقَرّن مَزَنی بودند .

مردمان شوشتر بسختی تمام نبرد می‌کردند . سپاهیان کوفه ناگهان حمله آورده ، به دروازهٔ شوشتررسیدند . در آنجا ، بَرَاءبن‌مالك شهادت یافت، خدایش رحمت‌کناد . سرانجام هرمزان و یارانش در پریشانی تمام به شهر بازگشتند .

در آن معرکه ، نهصد تن از پارسیان‌کشته شدند و ششصد تن‌گرفتار آمدند[۱] وپس از آن ، سرهمه را ازتن جدا ساختند. ـ هرمزان خود ازمردمان مهرجانقذف[۲] بود و در واقعهٔ جلولاء سپهسالار پارسیان بود . ـ پس ازچندی یکی از پارسیان زینهار خواست و بر آن شد که مسلمین را راهی بنمایاندکه کافران را بر آن آگاهی نباشد ، و خود اسلام آورد ، بدان شرط‌ که او و فرزندانش را وظیفه‌ای مقرر کنند.

ابوموسی در این باب با وی پیمان بست و مردی از طایفهٔ شیبان به نام اَشْرَس‌بن‌عَوْف را همراه وی بفرستاد . مرد وی را از راه شکافی‌که در سنگی افتاده بود به نهرِدُجیل‌آورد و سپس بر فراز شهر برد و هرمزان را به وی بنمود . سپس به سوی سپاه بازگشتند . ابوموسی شبانه چهل مرد جنگی با مَجْزَأة‌بن‌ثَوْر بفرستاد ودویست مرد نیز به دنبال ایشان روانه‌کرد . آن مردکه زینهارخواسته بود پیشاپیش می‌آمد تا همه را به شهر اندرکرد . مسلمانان همهٔ نگهبانان را کشتند و بر حصار شهر شدند و بانگ الله‌اکبر بر آوردند .

چون هرمزان این حال دید ، به دژ خودگریخت . در آن دژ خزانه و اموال

۱ـ جمله عربی «ششصد تن‌گرفتار آمدند» ازچاپ منجد ساقط شده است.

۲ـ نگاه‌کنید به : شمارهٔ ۱۷۱ وحاشیه .

وی پنهان بود. بامدادان، ابوموسی از رودگذشته به شهر درآمد و برآن چیره‌شد.

هرمزان می‌گفت: «کسی که تازیان را به مدخل شهرما راهنمون شده‌است، بناچار مردی است از ما که اقبال تازیان را دیده است و ادبار ما را.» پارسیان اهل و فرزند خویش را می‌کشتند و به دُجَیل می‌افکندند تا اسیر تازیان نشوند.

[پس از چندی] هرمزان زینهار خواست. ابوموسی نخواست که وی را، جز به فرمان عمر، امان دهد، پس درآن دژ هرکس را که امان نداده بود بکشت و هرمزان را به خدمت عمر فرستاد. عمر وی را زینهار داد و عطائی مقرر فرمود. سپس در قتل عمر رضی‌الله عنه، وی را به دستیاری با ابولؤلؤه، غلام مُغیرة‌بن شعبه متهم ساختند. روزی عبیدالله‌بن‌عمر وی را گفت: «مرا اسبی است، بیا تا آن را ببینیم.» هرمزان روانه شد و عبیدالله که از پس هرمزان می‌آمد، به شمشیر ضربتی بر او زد و وی را در غفلت بکشت.

۳۴۷ ـ ابوعبیده ازمروان‌بن‌معاویه، از حُمَید و او خود از اَنَس روایت کند که گفت: «شوشتر را محاصره کردیم و هرمزان اسیرگردید. و من بودم که به فرمان ابوموسی وی را نزد عمر آوردم. عمر وی را گفت: «بگوی». گفت: «گفتن مردی زنده یا مرده؟» گفت: «باك نیست بگوی». هرمزان گفت: «قومی بودیم پارسی. هرگاه مهلتی حاصل بود، شما را ازخویش می‌راندیم ومی‌کشتیم. و چون خداوند به یاری شما شد، ما را دگر نیروی راندن شما نبود.»

عمر گفت: «هان ای اَنَس چه می‌گوئی؟» گفتم: «درآن دیارنیروئی سخت عظیم و دشمنی خونخوار به جای است. اگر وی را بکشی مردمان امید از جان خویش ببرند و این خود نیرو افزاید. لکن اگر وی را زنده رها کنی، آنان همه در زندگی طمع بندند.»

عمر گفت: «سبحان‌الله ای اَنَس، قاتل بَراء‌بن‌مالك ومَجْزاة‌بن‌ثور سَدُوسی [را چگونه رها کنم؟]» گفتم: «تورا دیگر بر کشتن وی راهی نیست.» گفت: «چرا؟ مگر عطاءِ خویش از اوگرفته‌ای [که نجات اوخواهی؟]» گفتم: «نه، لکن وی را گفتی: باك نیست.» گفت: «کی؟ باید کسی را آوری که شهادت دهد والا

کیفر خواهی شد .»

آنَس گوید : « از نزد وی بیرون شدم و دیدم زُبَیربن‌عَوّام نیز آنچه را که من به خاطر داشتم از یاد نبرده بود .» پس بیامد و شهادت داد . عمر ، هرمزان را رها کرد ، و چون اسلام آورد ، او را عطائی نیز مقرر فرمود .

۳۴۸ ـ اسحاق‌بن‌ابی‌اسرائیل از ابن‌مبارك ، از ابن‌جُرَیج و اوخود از عطاء خراسانی روایت کند که می‌گفت : شوشتر نخست به صلح فتح شد . سپس عهد شکستند . پس مهاجران به آنجای روی آورده جنگجویان را کشتند و کودکان را اسیر کردند . و این بندگان همچنان در خدمت مهتران خویش بودند تا عمر به مسلمانان نامه نوشت که : «هرچه به دست آورده‌اید فروگذارید .»

گوید : ابوموسی به جندیشاپور شد . اهل آن سخت پریشان حال بودند و زنهار خواستند . ابوموسی با ایشان صلح کرد و عهد نمود که کسی را نکشد و به اسارت نبرد ، و به جز بر سلاح‌های جنگی ، بر اموالشان تعرض نکند . اما گروهی از ایشان به کَلْبانیّه رفتند . ابوموسی، ربیع‌بن‌زیاد را بدانجای روانه کرد. ربیع آنان را بکشت و کَلْبانیّه را فتح کرد . اسوارانی که در آنجا بودند امان خواستند. ابوموسی آنان را امان داد و همه اسلام آوردند .

بعضی گویند : ایشان پیش از این وقایع امان طلبیده به ابوموسی پیوسته بودند و در جنگ شوشتر نیز حاضر شده‌بودند . والله اعلم .

۳۴۹ ـ عمربن‌حَفْص عُمَری از ابوحُذَیفه ، از ابواشهب و او از ابورَجاء روایت کند که: ربیع‌بن‌زیاد به فرمان ابوموسی، ثِیبان را به جنگ فتح کرد پس از چندی اهل آن بشوریدند و مَنْجوف‌بن‌ثورسَدُوسی از نو آن را بگشود .

گوید : سَنبیل و زُطّ[1] از جای‌هائی است که عبدالله‌بن‌عامر فتح کرد . زیرا اهل آن عهد خود شکسته بودند وگروهی از این کردان نیز به ایشان پیوسته بودند.

۱ـ شاید مراد سرزمین ایشان باشد ابن حوقل (صورة‌الارض ترجمهٔ شعارص۲۴) ضمن شهرهای خوزستان حومة‌الزط را نام برده است . لسترنج (ترجمهٔ عرفان ص ۲۶۳) می‌گوید حومة‌الزط یا ولایت زط راجات نیز می‌گفتند .

عبدالله، اَیْذَج را نیز پس از جنگی شدید فتح کرد . و ابوموسی ، شوش و شوشتر و دَوْرق را به جنگ گشود . مدائنی گوید که ثابت‌بن‌ذی‌الحرهٔ حِمْیَری دژ ذوالرناق را فتح کرد .

۳۵۰ ـ مدائنی ازشیوخ خود ، وعمربن‌شبّه ازمُجالدبن‌یحیی چنین روایت کنند که : هنگامی که مُصْعَب‌بن‌زبیر ازجانب برادرش عبدالله ولایت عراق داشت ، مُطرّف‌بن‌سِیدان‌باهلی از قوم بنوجِئاوه رابرامر شرطه گماشت . مُطرّف ، نابی‌بن زیادبن‌ظَبْیان از طایفهٔ بنوعائش‌بن‌مالك‌بن‌تیم‌الله‌بن‌ثَعْلَبَة‌بن‌عُکابه ، ونیزمردی دیگر ازبنونُمَیر راکه راهزنی کرده‌بودند بگرفت . نابی را بکشت ومرد نُمَیْری را تازیانه زد و رهاکرد .

چون مُطرّف از کار شرطه معزول شد و بر اهواز والی گردید ، عبیدالله‌بن زیادبن‌ظَبْیان گروهی فراهم آورد و آهنگ مُطرّف کرد . چون به یکدیگر رسیدند ، در دو جانب نهری بایستادند سپس مُطرّف‌بن‌سِیدان از نهر گذشت . ابن‌ظَبْیان بر وی تاخت ، نیزه بر او زد و به قتلش رسانید مُعصَب، مُکْرَم‌بن‌مُطرّف را از پس وی فرستاد . مُکْرَم بیامد تا به جائی که امروز به عَسْکرمُکْرَم مشهور است رسید . لکن ابن‌ظَبْیان را نیافت . ابن‌ظبیان به عبدالملك‌بن‌مراوان پیوست و همراه وی به جنگ مُصَعب آمد ، او را بکشت و سر از تنش جدا کرد .

عسکرمکرم منسوب است به همین مکرم‌بن‌مُطرّف[۱] .

بعیث سُکَرَی گوید :

« ابن سیدان را جامی لبالب بنوشاندیم و همان یك جام بسنده بود . آری نیکوتر چیزها آن است که بسنده باشد . »

نیزگویند که : عسکر مُکْرَم منسوب است به مُکْرَم‌بن‌فَزْر از بنوجَعْونه‌بن حارث‌بن نُمَیر .

۱ـ یاقوت در معجم البلدان (مادهٔ عسکرمکرم) گوید که : مراد مکرم‌بن‌معزاء حارث فرماندهٔ حجاج‌بن‌یوسف است . لسترنج (ص۲۵۵) گوید : مکرم سردار عرب نزدیك ویرانه‌های شهر رستم‌کَواد (= رستا قباذ) اردو زد و آن مکان به عسکرمکرم مشهور گردید. نیزرك : به صورة الارض ص ۲۴ .

گویند : چون خُرَّزاد پسر بداس سر بشورش برداشت و به اَیْذَج رفت ودر قلعه‌ای که بنام وی مشهور است جای گرفت ، حجاج ، مُکْرَم را به‌جنگ وی فرستاد مکرم قلعه را دیری درمحاصره داشت چنانکه خُرَّزاد آهنگ گریزگرد ، وازدژبیرون شد تامگر به‌عبدالملك بپیوندد . لکن مکرم براودست یافت وگرفتارش کرد ـ وی دوگوهردرکلاه خود پنهان داشت ـ سپس اورا نزدحجاج فرستاد وحجاج سرازتنش جدا ساخت .

۳۵۱ ـ آورده‌اند که نزدیك عَسْکَرمُکْرَم دیهی بودکهن که بناهای آن ویران نشده بود . پس‌ازآن بازعمارت‌هائی درآن بپاکردند ومجموعهٔ آن‌ها را عسکرمکرم خواندند ، وآن جای امروز شهری‌آبادان است .

۳۵۲ ـ ابومسعود ازعَوانه چنین روایت کندکه : عبدالله‌بن‌زُبَیْر ، حَمزة‌بن عبدالله‌بن زُبَیْررا برولایت بصره‌گماشت . حمزه به اهواز شد وچون کوه آن‌جای را دید گفت : «پنداری‌که ، قُعَیْقعان [مکه است] »

۳۵۳ ـ ثوری‌گوید : اهوازرا بفارسی هوزمسیر می‌خواندند. سپس اخواز گفتند . ومردمان واژهٔ اخوازرا تغییردادند وگفتند : اهواز[۱]. مردی اعرابی‌گوید :

«مرا دیگر به اخواز وقعیقعان‌که درجانب سوق واقع است‌بازمگردان .ـ مرا دیگر به‌نهربط‌که پشه‌های‌آن بی‌رحمانه ، به نیش جانگداز ، خواب از چشم می‌ربایند بازمگردان .ـ آن وعده‌هاکه دل ازحُصَیْنی وعمرو به تومی‌داد راست نیست.»

گوید : نهرالبط نهری است‌که در نزدیکی آن مرغابیان بهر خوردن گرد آیند . عامه [حرف تعریف ازآن برداشتند] وگفتند : نهربط . همچنان که‌گویند : داربطیخ ، کسی را شنودم‌که می‌گفت : نهر بطازآن زنی بود بَطّیه نام . پس در نام وی حذفی رخ داد و نهر بدان معروف‌گردید .

۳۵۴ ـ محمدبن‌سعد ازواقدی ، ازمحمدبن‌عبدالله واو اززُهْری چنین‌روایت کندکه : عمر، سواد و اهواز را به جنگ فتح کرد . سپاهیان از او خواستند که آن

---

۱ ـ درآغاز سوق‌الاهواز بوده ومختصرآن اهواز است . اهوازجمع هوزوآن صورتی از خوز است رك به: لسترنج ترجمهٔ عرفان ص ۲۵۰ و برهان قاطع وحاشیهٔ آن .

جای را میان ایشان بخش کند. عمر گفت: «پس نصیب آن مسلمین که پس از ما آیند چه باشد؟» آنگاه با ایشان چون اهل ذمه رفتار کرد.

۳۵۵ ـ مدائنی از علی‌بن‌حَمّاد و از سُحَیم‌بن‌حَفص و دیگران مرا روایت کرد که: ابومختار، یزیدبن‌قیس‌بن‌یزیدبن‌یزیدبن‌صَعِق شعری [شکایت آمیز] علیه عمال اهواز پرداخته به عرض عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه رسانید [و آن شعر این است.]

«ای امیر مؤمنان، رسالتی به‌سوی تو فرستم که در امر و نهی امین خدائی ـ امین پروردگار در نزد ما توئی، و هر که خداوند عرش را امین باشد سینهٔ من بدو راحت پذیرد ـ اهل روستاها و دیهها را از نظر دور مدار که ایشان مال خداوند را به آسانی تمام فرو می‌بلعند ـ نزد حجاج و جزء و بشر کس فرست تا در حساب ایشان نظر کند ـ حال هردو نافع و ابن‌غلاب[1] ازقوم بنونصر نیز چنین است ـ عاصم و آن مولای بنوبدر که در سوق است نیز از عیب بری نیستند ـ نزد عمان و داماد بنوغزوان نیز کس فرست تا در حسابشان نظر کند. آری من برحال ایشان آگاهم ـ از شبل و نیز از مُحَرِّش که در میان اهل روستاها خوش نام بود بپرس که این مال‌ها ازکجا به‌دست آورده‌اند. ـ ای که جان به فدای تو باد، از ایشان باج بستان که اگر نیمی از مالشان را بگیری باز خوشنود خواهند بود. ـ از من شهادتی مخواه که من روی نخواهم نمود، زیرا من آنچه راکه از عجائب روزگار می‌بینم حکایت می‌کنم. ـ چون به جنگ روند با ایشان همراه شویم، چون بازآیند باز با ایشان بیائیم. لکن ندانم آنان را این گشایش ازکجا حاصل شده‌است و چه‌سان ما درتنگدستی مانده‌ایم. ـ چون بازرگانان مقداری مشك ازهند بیاورند، آن مشك تنها بر سروروی ایشان نشیند.»

پس عمر نیمی ازمال همهٔ کسانی را که ابومختار نام برده بود به‌رسم باج بستد و کارچنان بود که حتی ازدوموزه یکی راگرفته دیگری را به‌صاحب آن باز می‌داد ابوبکره هم که از این گروه بود، گفت: «من خطائی نکرده‌ام.» عمروی راگفت: «برادر تو موکل بیت‌المال وباج وخراج اُبُلّه است، وی مالی‌راکه بدان بازرگانی کنی به‌تومی‌دهد.» پس ده هزاردرهم ازاوبستد. بعضی گویند: نیمی‌ازمال‌اورابه‌رسم

۱ـ منجد به تقلید نسخهٔ دوخویه، ابن غلاب به تشدید لام خوانده است شاید صحیح آن‌غلاب بدون شده باشد زیرا لام مشدد وزن شعررا مختل می‌کند.

باج گرفت . راوی گوید : « آن حجاج که ابومختار نام برده است ، حجاج بن عَتیك ثَقَفی عامل فرات بوده است ، وجَزْءبن معاویه عم اَحْنَف وعامل سُرّق بود . و بِشْربن مُحْتَفَز عامل جندیشاپور بود .

مراد ازدونافع ، ابوبکره ، نُفَیْع وبرادرش نافع بن حارث بن کلده بود .

مراد از ابن غلّاب ، خالدبن حارث از بنودُهْمان بود که امر بیت المال اصفهان را به عهده داشت عاصم بن قیس بن صَلت سُلَمی والی مَناذِر بود . و مراد از آن کس که گوید در سوق [الاهواز] است سَمُرَة بن جُنْدَب عامل سوق الاهواز بوده است . نُعمان بن عَدیّ بن نضْلَة بن عبدالعُزّی بن حُرْثان از طایفهٔ بنوعَدیّ بن کَعْب بن لُؤی بود که ولایت خوره‌های دجله را داشت و هم اوست که این ابیات گفته است[1] :

«کیست که به نازنین من خبر برد و گوید: [هان ای زیبا رخ] یارتو درمیشان است و آب درآبگینه و درجام سیاه رنگ نوش کند .ـ هر گه که خواهم، دهقانان دیهی بهرمن آوازخوانند و سنج زنان ازهردرنغمه‌ای سازکنند.ـ شاید امیرالمؤمنین را خوش ناید که ما درکوشك‌های ویران شده گرد هم آئیم .»

چون این ابیات به گوش عمررسید، گفت : «آری به خدا که مارا خوش ناید» واورا عزل کرد . مراد ازداماد بنوغزوان ، مجاشع بن مسعودسُلمی است .وی دختر عُتبة بن غَزوان را به زنی داشت وعامل زمین‌های بصره وصدقات آن بود .

شِبْل بن مَعْبَد بَجَلی أحمسی متصدی ضبط غنائم بود .

مراد ازمُحَرّش ، ابومریم حَنَفی است که والی رامهرمز بود .

عَوْسَجة بن زیاد کاتب گوید : امیرالمؤمنین هارون الرشید زمین اهواز را به مزارعت[2] به عبیدالله بن مهدی داد . پس در آن شبهه‌ای پیش آمد ، گروهی امر را

۱- نعمان بن عدی بن نضله ، یا نضیله مردی صحابی بود . با پدرش به حبشه مهاجرت کرد . عدی درهمان جا وفات یافت ونعمان چیزی از اوبه ارث برد . شهرت این پدروپسر بیشتر ازآن جا آمده است که گویند ایشان نخستین وارث ونخستین موروث دراسلام بوده‌اند . نعمان با عمر نیز قرابت داشته است . گویند اوتنها کس بود که ازمیان خویشان عمر بر ولایتی گماشته شده بود . اشعار او ، به اضافه بیتی دیگر درالمعرب جوالیقی ص ۹۶ از چاپ شاکر آمده است . رك : به مراجعی که شاکر در حاشیه داده است . ونیز به معجم البلدان مادهٔ میسان .

۲- «زمین را بر بعض محصول آن به کسی دادن» منتهی الارب.

به‌عرض مأمون رساندند . مأمون فرمان داد که در آن نظر کنند و بر حال واقف‌شوند از آن جای، هرچه را در آن شبهه‌ای نبود «انفذ» و هرچه را که در آن شك کرده‌بودند «مشکوك فیه» خواندند و این امر در اهواز سخت مشهور است .

فتح
خوره های فارس و کرمان

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

[فتح] خوره‌های فارس و کرمان

۳۵۶ ـ گویند : زمانیکه علاء حَضْرمی از جانب عمربن‌خطاب ولایت بحرین را به عهده داشت ، هَرْثَمَه‌بن‌عَرْفَجَۀبارقی ازقوم اَزْد را بفرستاد و او جزیره‌ای را دردریا ، درفروسوی فارس فتح کرد . سپس عمر به‌علاء نامه نوشت وفرمان‌داد که هَرْثَمه را به یاری عُتبه‌بن‌فَرْقَدسُلَمی فرستد . وعلاء چنان کرد که وی فرموده بود پس از آن عمر ، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی را ولایت بحرین و عمان داد . عثمان در آن دیاربه هرسوی بتاخت واهل آن جای را به‌اطاعت خویش آورد. سپس برادر خود حَکَم‌بن‌ابی العاصی را باسپاهی عظیم ازقوم‌های عبدالقیس واَزْد وتمیم وبنوناجیه ودیگر قبائل از راه دریا به‌سوی فارس فرستاد .

حَکَم جزیرۀ اَبرکاوان را فتح کرد ، بعد به سوی‌توج[1] تاخت ، آن جای‌همه درشمار زمین‌های اردشیرخُرَّه بود ، و اردشیرخُرَّه به‌معنی بهاء اردشیراست اما در روایت ابومِخْنَف چنین آمده است که: عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌خود ازراه دریا به فارس روی آورد و در توج فرود آمد و مسجدهائی درآنجای بنا کرد ، و توج راسرزمین مسلمانان گردانید و عبدالقیس و چند قوم دیگر را در آن منزل داد و از آن مکان که خود از توابع اَرّجان بود بردیگر جای‌های آن ناحیه می‌تاخت سپس نامۀ عمررسید

۱ـ «توج یا توز درآغاز قرن ششم ویران گردید و تاکنون محل آن معین و پیدا نشده است . ولی گفته‌اندآن شهر درساحل رودخانه شاهپور یانزدیك آن درزمینی پست به فاصلۀ ۱۲ فرسخی جنابه ودرساحل دریا درچهارفرسخی معبری که از دریز آغاز می‌شود واقع بوده است» لسترنج ص ۲۸۰ همچنین رك به : معجم‌البلدان یاقوت ، توج .

که : « از فارس به عمان و بحرین حمله کن .» عثمان برادر خویش حَکَم را بر آن جای گمارد و خود روانه شد .

کسی غیر از ابومِخْنَف گوید که : حَکَم ، توج را فتح کرد و مسلمین را از قوم عبدالقیس و دیگر طوائف در آن مسکن داد ، و این در سال ۱۹ هجری بود .

۳۵۷ ـ گویند که : شهرك ، مرزبان و والی فارس از رسیدن تازیان سخت دل‌نگران بود و کار بر وی تنگ آمده بود ، زیرا داستان گستاخی و شجاعت و نیز پیروزی تازیان را برهمهٔ دشمنان شنیده بود . پس لشکری عظیم فراهم آورد و به راشهر در سرزمین‌های خورهٔ شاهپور شد . آنجای خود در نزدیکی توج است . حکم‌بن‌ابی‌العاصی به مقابلهٔ وی آمد . سوّاربن‌هَمّام‌عَبْدی فرماندهٔ طلایهٔ سپاه بود . جنگی سخت درگرفت . در آنجای دره‌ای بود . شهرك مردی ازمهتران را باگروهی بر آن گماشت و فرمان داد که هر کس را که از سپاه پارسیان آهنگ گریز کند به قتل رساند . پس مردی دلیر از اسواران که روی به‌گریز نهاده بود فرا رسید . نگهبان خواست او را بکشد . مرد گفت : « مرا نکش که با قومی در نبردیم که از نخست پیروز بوده‌اند و خداوند یاور ایشان است .» سپس سنگی نهاد و تیری چنان بر آن زد که سنگ از هم بشکافت . پس گفت : « این تیر را دیدی که چگونه دل سنگ بشکافد ؟ به خدا اگر آن را بر این قوم اندازم خراشی هم بر پیکرشان ننشیند . » نگهبان گفت : « از قتل تو گزیر نیست .» در این گفتگو بودند که ناگهان خبر کشته شدن شهرك رسید .

وی را سوّاربن‌هَمّام عبدی کشته بود . سوّار بر او حمله آورده به ضرب نیزه از اسبش فرو افکنده بود . سپس چندان شمشیر بر او زده بود تا جانش بدر شده بود . آنگاه پسر شهرك بر سوّار حمله برد و او را بکشت لکن خداوند شکست بر سپاه کافران افکند و راشهر به جنگ فتح شد . این جنگ در دشواری و کثرت نعمتی که به دست مسلمین افتاد همانند جنگ قادسیه بود . پس از آن عمروبن‌اَهْتَم تمیمی خبر فتح را به نزدیك عمر برد و این ابیات را بسرود :

«با شتابی تمام به خدمت امام شدم تا خبر سوّار عبدی را با وی بازگویم .ــ مردی

بود پرهیزکار، مبارك سرشت و جنگجو که در راه خدا جان باخت.»

کسی از اهل توج گوید: پس از قتل شهرك، توج شهری بزرگ و آبادان گردید. والله اعلم.

۳۵۸ ـ گویند: عمربن‌خطاب رضی‌الله‌عنه عثمان‌بن‌ابی‌العاصی را فرمان داد که به فارس حمله کند. عثمان برادرش مُغیره را یا به قولی حَفْص‌بن‌ابی‌العاصی را که مردی دلیر بود، به جای خویش گمارد و روانهٔ فارس شد و در توج فرود آمد. ازآنجای به اطراف حمله می‌برد و سپس باز می‌گشت. عمر به ابوموسی در بصره نامه نوشت و فرمان داد که به یاری عثمان‌بن‌ابی‌العاصی رود. ابوموسی خود پیوسته ازبصره به جنگ فارس می‌رفت و بازمی‌گشت. عثمان‌بن‌ابی‌العاصی، هَرِم‌بن‌حَیّان‌عبدی را به دژ شبیر فرستاد. هَرِم پس از محاصره و نبرد آنجای را به جنگ فتح کرد.

بعضی‌گویند: هَرِم دژ ستوج را به جنگ فتح کرد.

عثمان ازشاهپور به جَرّه[1] شد وآنجای را با همهٔ زمین‌های اطراف، پس از جنگی کوچك، به صلح فتح کرد، و اهل‌جره بر آن شدند که خراج وجزیه بپردازند و مسلمین را راهنما باشند. عثمان ازشاهپور به کازرون حمله برده آن را فتح کرد و بر همهٔ زمین‌های آن چیره شد. و باز از شاهپور به نوبندجان حمله برد و بر آن غالب آمد.

در اواخر خلافت عمر رضی‌الله عنه ابوموسی و عثمان‌بن‌ابی‌العاصی بیاری یکدگر به آرّجان تاختند. اهل‌آن را در مقابل پرداخت جزیه و خراج زنهاردادند و شهر را به صلح فتح کردند.

شیراز را نیزکه در سرزمین‌های اردشیرخُرّه واقع است فتح کردند و برآن شرط شدند که هرکس که خواهد، به جائی دیگر کوچ کند، وهرکس که ماند ذمی شود و خراج‌گزارد، و ایشان نیزکسی را نکشند و به بندگی نبرند.

سینیز را نیز در خورهٔ اردشیرخُرّه فتح کردند و اهل‌آن را آزادگذاردند که

۱ ـ درچاپ منجد، همه‌جا: خره.

به امر آبادانی زمین‌ها بپردازند . و عثمان خود دژ جَنّابا را به صلح فتح کرد .

پس از آن ، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی به دارابگرد شد . آنجای شادروان[1] علم و دین پارسیان بود . هَرْبذ[2] که امیردارابگرد بود مالی عظیم به وی داد و زنهار خواست و شرط چنان کرد که مردم آن شهر با دیگر مردمان فارس که شهرهایشان فتح شده‌است برابر باشند .

در ناحیهٔ جَهْرم ، گروهی به مقابلهٔ وی آمدند. عثمان سپاهشان را بشکست و بر زمین جهرم چیره شد . سپس به فَسا آمد . مهتر شهر به همان شروط صلح دارابگرد با وی صلح کرد .

برخی گویند که هَرْبذ آنجای را نیز در مصالحهٔ خویش به شمار آورده‌بود .

نیز گویند که : درسال بیست و سهٔ هجری ، یا به قولی بیست و چهارهجری ، پیش از آنکه خلیفه عثمان‌بن‌عَفّان فرمان امارت بصره را به سوی ابوموسی فرستد، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی به شهر شاهپور شد . دید که هیبت مسلمین در دل اهل شهر افتاده‌است . برادر شهرك خود درخواب چنان دید که مردی ازتازیان بر وی وارد شد و پیراهن او برگرفت ، و همراه پیرهن دل نیز از سینه‌اش برون شد . پس از این رؤیا ، برادر شهرك ، چندی تأمل کرد ، سپس زینهار خواست و صلح طلبید . عثمان با وی صلح کرد و عهد نمود که کسی را نکشد و به اسارت نگیرد در عوض او نیز ذمی شود و مالی بپردازد .

پس از چندی اهل شاهپور پیمان شکستند و شوریدند ، و در سال بیست و شش هجری ابوموسی به همراهی عثمان‌بن‌ابی‌العاصی که پیشرو سپاه وی بود شهر را به جنگ فتح کرد .

۳۵۹ ــ مَعْمَربن‌مُثَنّی و دیگران گویند که : در سال بیست و دوی هجری ،

۱ــ به سبب پیچیدگی معنی این کلمه، آن را بهمان صورت که درمتن عربی آمده حفظ می‌کنیم برای تحقیق درمعانی مختلف آن مراجعه کنید به مقالهٔ :
Benveniste, در Mélanges Henri Massé : «Le sens du mot persan Shadurwan»

۲ــ هربذمعرب هیربد به‌معنی «نگهبان آتش» است. رك: المعرب جوالیقی وبرهان‌قاطع.

عمربن‌خطّاب فرمان داد که جارود عبدی به فتح دژهای فارس رود . در میان راه جره و شیراز ، سحرگاهان جارود آب دستانی[1] برگرفت و جهت قضای حاجت از سپاه جدا شد ودر پس‌ماهوری رفت . درآنجای گروهی ازکردان گرد وی را گرفته بقتلش رسانیدند . پس آن ماهور را عَقَبهٔ جارود خواندند .

۳۶۰ ـ پس از ابوموسی اَشْعَری ، چون عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز از جانب عثمان‌بن‌عفان ولایت بصره یافت ، در سال بیست و هشت به سوی اصطخر روان شد . ماهك ازجانب اهل شهر با وی پیمان صلح بست ، پس ازآن عبدالله به قصد گور از اصطخر برون آمد . چون اندکی از آنجای دور شد ، اهل شهر بشوریدند و عامل وی را بقتل رسانیدند . عبدالله پس از فتح گور بر ایشان تاخت و شهر را گشود .

۳۶۱ ـ گویند : هَرَم‌بن‌حَیّان بر در شهرگور مقیم بود ـ گور خود تختگاه اردشیرخُرّه بود ـ [درآن هنگام] سپاهیان مسلمان،گاه به یاری سپاهیان گورمی‌شدند و باز می‌گشتند وگاه به یاری سپاه اصطخر می‌رفتند ، وگاه به جنگ آن نواحی‌که شوریده بودند می‌شتافتند . چون ابن‌عامر به گور رسید ، اهل‌آن نخست به جنگ برخاستند و سپس به حصار خویش بازگشتند . ابن‌عامر آنجای را به جنگ فتح کرد و این در سال بیست و نه هجری بود . ابن‌عامر ، کاریان و فشجاقن[2] را نیز فتح کرد .

فشجاقن همان فیشجانِ‌دارابگرد است . اهل‌این دوشهر که درمصالحهٔ هربذ داخل نبودند نیز سر به شورش برداشته بودند .

۳۶۲ ـ گروهی از اهل علم مرا گفتند که : مسلمین چندین سال با اهل گور درجنگ بودند وکسی را یارای فتح آن نبود تا آنکه به دست ابن‌عامرفتح‌گردید. و فتح آن بدین‌سان دست دادکه شبی ، یکی از مسلمین نماز می‌گزارد . وی انبان نان وگوشتی درکنار خویش نهاده بود . ناگهان سگی آمد وآن انبان برگرفت و

۱ـ دراصل اداوة به معنی‌آفتابه ـ کلمهٔ مذکوررا ازمنتهی‌الارب‌گرفته‌ایم .

۲ـ به همین شکل در متن . ابن‌حوقل (ترجمهٔ آقای شعار ص۳۷) : فستجان .

گریخت و از مدخلی پنهانی به شهر اندر شد. مسلمین بر آن مدخل بکوشیدند تا از راه آن به شهر وارد شدند و آن را فتح کردند.

۳۶۳ ــ گویند: پس از آن که عبدالله‌بن‌عامر از فتح گور فارغ شد به سوی اصطخر شتافت، و پس از جنگی بزرگ و به‌کار انداختن منجنیق آن را به جنگ فتح کرد و چهل هزار تن از پارسیان را بکشت و بیشتر آزادگان و بزرگان اسواران را که بدانجای پناه آورده بودند نابود کرد.

کسی از راویان گوید: چون اهل اصطخر شورش کردند، ابن‌عامر بازگشت و آنجای را فتح کرد، و سپس با هَرَم‌بن‌حَیّان که پیشرو سپاه وی بود به گور رفت و آن را نیز فتح کرد.

۳۶۴ ــ حسن‌بن‌عثمان‌زیادی روایت کند که: زمانی که عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنه از جانب علی رضی‌الله عنه ولایت عراق داشت، اهل اصطخر عصیان کردند و عبدالله از نو آنجا را فتح کرد.

۳۶۵ ــ عباس‌بن‌هشام از پدرش و او از ابومِخْنَف روایت کند که: ابن‌عامر روانهٔ اصطخر شد. عبیدالله‌بن‌مَعْمَر تمیمی که فرماندهٔ سپاه پیشرو بود، در رامگرد با لشکر اصطخر مقابل شد و با ایشان بجنگید. خود در آن جنگ کشته آمد و پیکرش را در رامگرد در میان بستانی به خاک سپاردند.

چون خبر قتل او به ابن‌عامر رسید، با شتاب بر لشکر اصطخر تاخت. میمنهٔ او را ابوبَرْزه نَضْلَة‌بن‌عبدالله‌اَسْلَمی داشت و میسره را مَعْقِل‌بن‌یسار مُزَنی. فرماندهٔ سواران، عِمران‌بن‌حُصَین‌خُزاعی بود و فرماندهٔ سپاه پیاده، خالدبن‌مُعَمَّرذُهلی.

جنگ درگرفت، ابن‌عامر، پارسیان را شکست داد و به اصطخر بازگردانید. سپس به یاری خداوند آنجای را به جنگ فتح کرد و قریب به صد هزار تن از ایشان را بکشت. پس از آن دارابگرد را که عصیان کرده بود از نو فتح کرد و از آنجا روانهٔ کرمان شد.

۳۶۶ ــ عمرو ناقد مرا گفت: شنودم از مروان‌بن‌معاویه‌فَزاری، از عاصِم اَحْوَل و او خود از فُضَیل‌بن‌زید رقاشی که می‌گفت: «یك ماه تمام شُهریاج را در

محاصره داشتیم . در آغاز می‌پنداشتیم که همان روز نخستین، شهر گشوده خواهد شد. روزی با اهل آن نبردی کردیم و سپس به لشکرگاه باز آمدیم . بنده‌ای مملوك از سپاه ما عقب ماند . پنداشتیم که وی از سپاه خود گریخته به لشکر دشمن پیوسته است . پس آن بنده امان نامه‌ای نوشت و بر تیری نهاد و به سوی آنان افکند .

پس ازچندی باز به جنگ پارسیان شدیم . پارسیان از حصارخویش برون شدند و گفتند: «[ما را خود امان داده‌اید و] این امان نامهٔ شماست .» ما در این باب به عمر نامه نوشتیم . جواب داد : « بردهٔ مسلمانان از مسلمانان است و پیمان وی چون پیمان ایشان ، امان نامهٔ او را معتبر دارید.» ما نیز فرمان عمر را اطاعت کردیم.

۳۶۷ ــ قاسم‌بن‌سلاّم مرا گفت : شنودم از ابوالنَضْر ، از شُعبه ، از عاصم و او خود از فُضَیل که می‌گفت : «در سیراف با دشمن جنگ می کردیم ...» سپس روایتی شبیه آنچه که گذشت بیاورد .

۳۶۸ ــ سعدویه ازعَبّادبن‌عَوّام ، ازعاصم‌احول و او از فُضَیل‌بن‌زید رقاشی چنین روایت کند که : مسلمانان دژی را محاصره کردند . یکی ازبردگان امان‌نامه‌ای نوشت و در پیکان تیری نهاد و به سوی پارسیان افکند . مسلمانان گفتند : «امان‌نامهٔ او را به چیزی نشماریم .» پارسیان گفتند : « درمیان شما آزاده را از بنده چگونه بازشناسیم .» پس در این باب به عمر نامه نوشتند . جواب داد : «بردهٔ مسلمانان از مسلمانان است و پیمان وی پیمان ایشان .»

۳۶۹ ــ کسی از اهل فارس مرا گفت : دژ سیراف را سُوریانج می گفتند ، و تازیان آن را شُهریاج خواندند .

در فسا دژی است به نام خَرَشَه‌بن‌مسعود از بنوتمیمم و از بنوشَقِره . وی به همراهی ابن‌اَشْعَث قیام کرده بود و در آن دژ جای گرفته بود . پس از چندی وی را امان دادند و سرانجام در واسط درگذشت . فرزندان وی در فسا باقی‌اند .

کرمان

۳۷۰ ـ اما کرمان : عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ، [روزی] مرزبان کرمان را که با چندتن از سپاهیانش بیرون شده بود در جزیرهٔ اَبَرکاوان بدید و بکشت ، پس امر اهل کرمان پریشان گردید و بیم در دل‌هاشان نشست .

ابن‌عامر ، زمانی که به فارس می‌شد ، مُجاشع‌بن‌مسعودسُلَمی را درجستجوی یزدگرد روانهٔ کرمان کرد . مُجاشع به بَیْمَند آمد . در آنجای همهٔ سپاهیان وی نابودشدند . سپس‌هنگامی که ابن‌عامر به جانب‌خراسان روان شد، مُجاشع رابرفتح کرمان‌گماشت . مُجاشع ، بَیْمَنْد را به جنگ فتح کرد لکن ازجان اهل آن‌درگذشت و همه را امان داد . درآنجای قصری است که به قصرمُجاشع مشهور است .

بروخروه را نیزمجاشع فتح کرد ، و سپس ازآنجای به شیرجان که تختگاه کرمان است شد . چند روزی بردرآن بماند . مردم‌که در حصار شهر جای گرفته بودند، سپاه سواران را به‌جنگ وی فرستادند، مجاشع بر ایشان چیره شدوآنجای را به جنگ فتح کرد و مردی را امارت آن شهر داد . پس ازآن گروهی بسیار از اهالی ، از شهر خویش کوچ کردند .

پیش از آن ، ابوموسی‌اشعری ، ربیع‌بن‌زیاد را به فتح حوالی شیرجان فرستاده بود . وی بَم و اَندغار را به صلح فتح کرد . سپس اهل آن دیار پیمان شکستند وشوریدند ، ومُجاشع‌بن‌مسعود آنجای را ازنو بگشود . پس ازآن جیرفت را نیز فتح کرد و در دل ولایت کرمان وارد شد .

بعد به قُفْص رفت . گروهی از پارسیان که بدان‌جای کوچیده بودند درمحل

هرمز بـه مقابلۀ وی آمدند . مجاشع بـا ایشان نبرد کرد و شکست در سپاهشان انداخت .

گروهی عظیم برکشتی‌ها نشستند و راه‌گریز در پیش‌گرفتند . قومی به‌مُکران شدند وقومی به سیستان . پس خانه‌ها وزمین‌هاشان به دست تـازیـان افتاد ، وایشان خود به‌آبادکردن آنجای همت‌گماشتند و عشر آن بپرداختند وکاریزها را نیز از نو حفرکردند .

حجّاج ، قَطَن‌بن‌قُبَیْصة‌بن‌مخارق‌هلالی را ولایت فارس وکرمان داد. روزی قَطَن [بـا سپاه خویش] به رودی رسید . کسی را یارای گذشتن از آن نبود . پس گفت : «هرکه از این رودگذرد (= جاز) وی را هزار درهم خواهم داد .» سپاهیان از آب گذشتند و قَطَن به وعدۀ خود وفا کرد . و این نخستین بار بودکه «جائزه» بکار بسته شد .[۱]

جَحّاف‌بن‌حُکَیْم شاعرگوید :

«ای مال و اهل من فدای بنوهلال بادکه همه بزرگزادگانند . ــ ایشان [برای نخستین بار] در میان عرب جائزه را مقرر فرمودند . پس از آن ، جائزه خود سنتی‌گردید .ــ نیزه‌های ایشان از هشت‌گز تجاوز می‌کند ، و اگر درسر نیزه‌ها تفاوتی باشد ، طول نیزۀ ایشان به ده‌گز می‌رسد .»

[پدر قَطَن] ، قُبَیْصة‌بن‌مُخارق از اصحاب پیامبر (ص) بوده‌است .

شاعری از بهر قَطَن گوید :

«چه بساکه از عطایای امیران نصیب برده‌ام . لکن آخرین نصیبی‌که از امارت ایشان داشته‌ام همیشه اندوه بوده است . ــ آیا قطن مانند آنانکه پیش از وی بوده‌اند نخواهد بود ؟ صبر باید صبر تا ببینیم قطن ما را چه آرد .»

۳۷۱ ــ گویند : ابن‌زیـاد ، شریك‌بن‌اَعْوَرحارثی ، یعنی شریك‌بن‌حارث را

۱- رك ، همچنین به شفاء الغلیل خفاجی مادۀ جائزه.

ولایت کرمان داد. یزیدبن‌زیادبن‌ربیعة‌بن‌مُفَرِّغ‌حِمْیَری[1] وی را نامه‌ای نوشت و شریك، اقطاعی در کرمان به او بخشید. لکن وی پس از گریختن ابن‌زیاد از بصره آن اقطاع را بفروخت.

حجّاج، حَکَم‌بن‌نَهیك هُجَیْمی را از ولایت فارس برگرفت و بر کرمان گمارد. حَکَم، مسجد اَرَّجان و دارالامارهٔ آن را بناکرد.

۱ ـ این ابن‌مفرغ همان شاعر بصری است که درقرن اول هجری می‌زیسته مرگ او را درحدود سال ۶۹ هجری نوشته‌اند. شهرت اودرادبیات فارسی بسبب شعری‌است که‌به زبان فارسی دری درهجای عبیدالله سرود: «آب است و نبیذ است عصارات ذبیب است سمیه روسپید است.» برای تحقیق رك، به البیان و التبیین جاحظ چاپ هارون ج ۱ ص ۱۰۹ و ۱۵۷. بلاذری، انساب‌الاشراف ج ۴ ص ۷۸. اغانی چاپ بولاق ج ۱۷ ص ۵۶. بغدادی، خزانة‌الادب چاپ مصر ۱۳۴۷ ج ۲ ص ۵۱۶ ــ نیز نگاه‌کنید به: تاریخ سیستان چاپ بهار ص ۹۶ وسبك‌شناسی بهار ج ۱ ص ۲۳۱. استاد Pellat شرح حال و همهٔ اشعار او را در Mélange Louis Massignon منتشر کرده‌است. همچنین رك به: تحقیقات آقای ژیلبر لازار در La langue des plus anciens monuments de la prose persane. Paris 1963.p.32 و نیز رك: به تاریخ ادبیات عرب از Blachère، ج ۳ ص ۵۰۸.

فتح
سیستان و کابل

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

[فتح] سیستان و کابل

۳۷۲ـ ازعلی‌بن‌محمد و دیگران‌شنودم که: عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیزبن‌ربیعه‌بن حبیب‌بن‌عبدشمس درسال سی هجری روبه سوی خراسان نهاد ، سپاه را در نواحی شیرجانِ کرمان فرود آورد وربیع‌بن‌زیادبن‌آنَس‌بن‌دَیّان حارثی را روانهٔ سیستان کرد . ربیع بیامد تادرفَهْرج فرودآمد. سپس ازصحرای آن‌که هفتاد وپنج فرسنگ است گذشت و به روستای زالق شد . میان زالق و سیستان پنج فرسنگ راه است و زالق خود دژی است .

ربیع درروزمهرگان بر آن دژ هجوم آورد ودهقان آن را اسیر کرد . دهقان جان خود را درمقابل بزکی آکنده از زر وسیم باز خرید . سپس صلح کردند ، و ربیع عهد کرد که خون او نریزد .

۳۷۳ ـ ابوعُبَیده‌مَعْمَربن‌مُثَنّی‌گوید: دهقان به آن شرط صلح کرد که باشهر وی نیزهمان رفتار کنند که بابرخی ازشهرهای فارس وکرمان کرده‌اند .

پس ازآن ربیع به‌دیهی به‌نام کرکویه که درپنج میلی زالق واقع‌است برفت مردم آن جای باوی صلح کردند وجنگی نکردند سپس به‌روستائی به‌نام‌هیسون‌شد، اهل‌آن طعامی [ازبرای مسلمانان] مهیاکردند وبی‌جنگ وپیکارصلح نمودند. آنگاه ربیع به‌زالق‌بازگشت وچندتن راهنمابرگرفت‌وروانهٔ زَرَنگ‌شد،نخست‌به‌هندمند[1]

۱ـ نام این رود به همین صورت درمعجم‌البلدان یاقوت ودرصورةالارض (ترجمهٔ‌شعارص ۱۵۴)آمده‌است . لسترنج تصورمی‌کندکه این شکل ازاشتباهات نساخ است . صورتهای دیگر آن هیرمند،هیلمند وهلمند است . همچنین رك ، به حاشیه‌ای که دکتر معین ذیل این کلمه در برهان قاطع نوشته است .

رسید و از وادی ذُوق که در پائین آن است گذشت و به زوشت که فاصلهٔ آن از زرنگ دوثلث میل است رسید . اهل زوشت برون‌شدندوباوی جنگی سخت‌بکردند وگروهی ازمسلمین رابه‌هلاکت رساندند، اما سپاهیان اسلام هجوم‌آوردند وشکست درلشکر آنان افکندند وخلقی عظیم بکشتند و هرکس‌که زنده مانده بود ناگزیر به شهر بازگشت .

ربیع ازآن جای به‌ناشروذ که دیهی است بیامد . با مردمان آن نبردکرد و چیره شد . در آن جای ابوصالح‌عبدالرحمن‌بن‌عبدالرحمن ومادرش اسیر آمدند . وی همان عبدالرحمن است که پس اززادان فرّوخ پسر پیری کتابت دیوان حجاج را به عهده داشت[1] و هم اوست که از جانب سلیمان‌بن‌عبدالملك متصدی خراج عراق بود .

وی را زنی به‌نام عَبْده ازقوم بنوتمیم وازطایفهٔ بنومُرّة‌بن‌عُبَید‌بن‌مُقاعس ابن‌عمروبن‌سعدبن‌زید بن‌تمیم بخرید .

ربیع ازناشروذ به شرواذ که قریه‌ایست برفت وآن رابگشود. درآن جا جد ابراهیم‌بن‌بَسّام اسیرشد وبه ابوعُمَیر لیثی تعلق یافت .

ربیع پس ازجنگی با اهل‌زرنگ ، شهررا محاصره‌کرد . مرزبان آن اپرویز کس فرستاد و زینهارخواست تا صلح‌کنند . ربیع فرمان داد پیکریکی ازکشتگان را آوردند ونزدیك وی نهادند. خود برآن پیکرنشست و برپیکری دیگرتکیه داد . یاران را نیزبه‌روی جسد کشتگان بنشاند. ربیع مردی بود سیه‌چرده ونازیبا، دهانی سخت بزرگ داشت و اندامی سخت بلند . مرزبان چون او را دید ، بیمناك شد . وی را هزاربرده ، وبا هربرده جامی زرین بداد و صلح‌کرد وربیع به شهراندر شد سپس اززرنگ به درهٔ سناروذ آمد . ازآن‌دره گذشت وبه قَرْیَتَیْن رسید ، تیمارگاه اسب رستم در قَرْیتین بوده است اهل آن بجنگ ربیع شدند لکن او پیروز گردید . آنگاه به زرنگ بازآمد ودو سال درآن مقام کرد .

پس ازآن ابن‌عامرفرا رسید ومردی ازبنوحارث‌بن‌کَعْب را برآن‌شهرگمارد

۱ــ نگاه‌کنید به شماره ۱۵۵ .

لکن اهل زرنگ وی را بیرون راندند ودروازه‌های شهررا ببستند .

مدت امارت ربیع دو سال ونیم بود . وی در این مدت چهل هزار تن برده گرفت . امر کتابت اونیز به عهدهٔ حسن‌بصری بود .

ابن‌عامر پس از او ، عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَة‌بن‌حبیب‌بن‌عبد شمس را ولایت سیستان داد . ابن‌سَمُرَه به زرنگ شد و در روزیکی از اعیاد پارسیان قصرمرزبان را محاصره کرد . مرزبان دو هزار هزار درهم و دو هزار برده بدو داد و زینهار خواست . سپس ابن‌سَمُرَه بر هرچه میان زرنگ و کِش از نواحی هند بود چیره شد وازناحیهٔ طریق رُخَّج تا دیار داور هرچه بود بدست آورد . پس‌آمد تا به دیار داور رسید . مردم آنجای را در کوه‌زور به محاصره گرفت و سپس با آنان صلح کرد. مسلمانانی که وی همراه خودداشت هشت هزارتن‌بودند. هر کدام راچهارهزار درهم به چنگ افتاد .

ابن‌سَمُرَه به [بتکدهٔ] زور اندر شد . زور بتی بود زرین که در چشمانش دو یاقوت نهاده‌بودند ابن‌سَمُرَه دستان اورا قطع کرد و دو یاقوت رابرگرفت ومرزبان را گفت : « این زر و این‌گوهر تو بستان . مراد من آن بود که بدانی از این بت زیانی و سودی برنخیزد .»

[پس از آن فتح] با اهل بُسْت و زابل نیز عهد صلح بست .

۳۷۴ ـ حسین‌بن‌اسود مرا گفت : شنودم وَکیع را که از حَمّادبن‌زید ، از یحیی‌بن‌عتیق و او خود از محمدبن‌سیرین روایت کند که وی برده‌گرفتن را از اهل زابل مکروه می‌داشت و می‌گفت : «عثمان را با ایشان پیمانی است [۱] .»

وکیع گوید : عثمان با ایشان عقدی بسته بود و «عقد» را استواری « عهد » نیست .

۳۷۵ ـ گویند : عبدالرحمن به زرنگ شد . درآنجای ببود تا امر عثمان پریشان‌گردید . آنگاه اُمَیْربن‌احمریَشکُری را بر آنجای‌گمارد و خود روانهٔ سیستان

۱ـ دراصل : ولث ، وآن پیمان نااستوار است (منتهی الارب) .

شد . زیاداعجم[1] گوید :

« اگر امیر نبود قوم یَشکُر همه هلاک می‌شدند . به هر حال یشکریان همه هلاک خواهند گردید . »

پس از چندی اهل زرنگ ، امیر را ازشهر براندند و دروازهٔ آن راببستند. همان زمان که علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام از امر جَمَل فارغ شد ، حَسَکه‌بن عَتّاب‌حَبَطی و عِمران‌بن‌فَصِیل‌بُرجُمی با گروهی از راهزنان عرب به زالق شتافتند . اهل آنجای پیمان شکسته بودند . تازیان مالی بسیار بدست آوردند و نیای بُختری آصَم پسر مُجاهد و مولای شیبان را نیز درآنجای اسیر کردند . و سپس ازآن‌شهر به زرنگ روی آوردند . مرزبان زرنگ بترسید و صلح طلبید . تازیان به شهر اندر شدند .

شاعرگوید ، [رجز] :

«دیار سیستان را خبر دهید که گرسنگی وجنگ فرا رسید .ـ ابن فصیل و راهزنان عرب فرا رسیدند ایشان را نه سیم ارضاء کند و نه زر . »

علی‌بن‌ابی‌طالب [ع]، عبدالرحمن‌بن‌جَزْء طائی را به سیستان فرستاد، لکن حَسَکهٔ حَبَطی وی را بکشت . پس علی فرمود : «بباید که چهار هزار تن از حبطیان را بقتل رسانم .» وی را گفتند : «همهٔ حَبَطیان پانصد تن هم نشوند.»

۴۷۶ ـ ابومِخْنَف گوید : علی رضی‌الله عنه ، عَوْن‌بن‌جَعْدة‌بن‌هُبَیْرهٔ‌مخزومی را به سیستان فرستاد . وی به دست بهدالی راهزن طائی در نیمه راه عراق کشته شد . پس علی [ع] به عبدالله‌بن‌عباس نامه نوشت و فرمان داد مردی را با چهار هزار تن به ولایت سیستان فرستد ، عبدالله ، رِبْعی‌بن‌کاس عَنْبری را با چهار هزار مرد جنگی روانه کرد . حُصَین‌بن‌ابی‌الحُرّ ـ ابوالحُرّ خود مالک‌بن‌خَشْخاش عنبری

۱ـ زیادبن‌سلمی یا سلیمی ، شاعر فارسی نژاد بود لقب اعجم مسلماً اشاره به لهجهٔ فارسی اوبوده‌است . وفات اورادرسال ۱۰۰هجری نوشته‌اند. رك:به‌الشعر والشعراء ابن‌قتیبه ص ۲۵۷ اغانی ج ۱۳ ص ۸۴ برای تحقیق بیشتر رك: به مقالهٔ Krenkow درIslamica شمارهٔ ۲ ص ۳۴۴ و بروکلمن ج۱ص۶۰ وBlachère .تاریخ ادبیات عرب ج۳ص۵۱۱.

نام داشت ــ و نیز ثابت‌بن‌ذی‌الحُرّهٔ حمیری همراه وی شدند . ثابت فرمانده سپاه پیشرو بود . چون به سیستان رسیدند ، حَسَکه به جنگ ایشان آمد و کشته شد و ربعی همهٔ آن دیار را به تصرف خویش درآورد . شاعر ایشان گوید [رجز] :

«مائیم که به‌قلب سرزمین سیستان اندرشدیم .ــ مائیم که برحسکهٔ عتاب و سپاه ابلیس تاختیم ــ و عبدالرحمن دلاور بر ما سپهسالاری می‌کرد . ــ و نیز در پرتو حق و برهان چنین یافتیم ــ که با پیروان ابن عفان سازگاری نشاید کردن »

[در این ابیات] مراد از عبدالرحمن ، ثابت بوده است . فیروزِحُصَین که از اسیران سیستان بوده‌است ، به همین حُصَین‌بن‌ابی‌الحُرّ نسبت یافته است . چون معاویة‌بن‌ابی‌سفیان به خلافت رسید ، ابن‌عامر را بر بصره گماشت و عبدالرحمن ابن‌سَمُرَه را بر سیستان .

عبدالرحمن به سیستان شد . عَبّادبن‌حُصَین‌حَبَطی امر شرطهٔ او را به عهده گرفت . از جمله بزرگزادگان عرب ، عمربن‌عُبیدالله‌بن‌مَعْمَرتمیمی و عبدالله‌بن خازم سُلَمی و قَطَری‌بن‌فُجَاءه و مُهلَّب‌بن‌ابی‌صُفره نیز همراه وی بودند .

عبدالرحمن شهرهائی را که اهل آن‌ها شوریده‌بودند ، یکان یکان ، به صلح یا به جنگ ، فتح می کرد تا به کابل رسید . در نزدیکی شهر فرودآمد و آن راچندین ماه در محاصره گرفت و پیوسته با اهل آن می‌جنگید و شهر را به منجنیق می کوفت تا شکافی عظیم برحصارآن افتاد . عبادبن‌حُصَیْن شب را تا بامداد بر در آن شکاف نبرد کرد چنانکه دشمنان را یارای سدآن نبود .

ابن‌خازم نیز به یاری عَبّاد برفت .

چون بامداد شد ، کافران از شهر بیرون آمدند و به مقابلهٔ مسلمین شتافتند . ابن‌خازم پیلی را که با آنان بود از پای درافکند . پیل در میان دروازه‌ای که از آن بدر می‌شدند بیفتاد و بستن آن میسر نگردید . پس مسلمین به شهر درآمدند و آن را به جنگ فتح کردند .

ابومِخْنف گوید : کسی که پیل را از پای درافکند مُهَلّب بود .

حسن بصری می‌گفت : تا آن روز که جنگ عَبّادبن‌حُصَین را ندیده بودم

نمی‌پنداشتم که مردی یك تنه در مقام هزار مرد جنگی تواند نشست .

۳۷۷ ـ گویند : عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَه ، عمربن‌عبیدالله‌بن‌مَعْمر و مُهَلّب‌بن ابی‌صُفره را فرستاد تا بشارت پیروزی [به نزدیك خلیفه] برند .

[پس از نبرد کابل]، عبدالرحمن ازدرهٔ خسل بگذشت و به خواش و قوزانِ بُست شد و همه را به جنگ فتح کرد. پس سوی رَزان روان‌گردید. اهل آن‌گریختند و عبدالرحمن بر شهر غالب شد .

ازآنجای به خُشّك رفت و با مردم آن مصالحه‌کرد . پس به رُخّج شد ، اهل آن به جنگ وی شتافتند عبدالرحمن پیروز شد و شهر را فتح کرد . ازآنجای نیز به زابلستان رفت . اهل زابلستان که عهد صلح شکسته بودند به جنگ وی شدند عبدالرحمن شهر را فتح کرد و بردهٔ بسیارگرفت ، وباز به کابل آمد ، اهل آن را که شوریده بودند شکست داد و شهر را از نوفتح کرد . پس از چندی ، معاویه، عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَه را از جانب خویش والی سیستان کرد و اوراعهدنامه فرستاد ـ عبدالرحمن در آنجای ببود تا زیاد به بصره آمد . زیاد چندین ماه وی را در جای خویش باقی‌گذاشت تا سر انجام امارت سیستان را به ربیع‌بن‌زیاد سپرد .

در سال پنجاه هجری ، عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَه در بصره وفات یافت و زیاد بر وی نمازگزارد .

عبدالرحمن همان مردی‌است که پیامبر (ص) وی را فرمود : «هرگز طلب فرمانروائی مکن . اگر آن را نخواستی و یافتی ، یاورآن شوی . اگر خواستی و یافتی ، موکل‌آن‌گردی . اگرسوگند خوردی و خیری ازآن برآمد ، پس‌کاری کن که آن خود خیر باشد تا کفارهٔ سوگند داده باشی .»

عبدالرحمن غلامانی چند از اسیران کابل را با خویش آورده بود . ایشان در قصر او در بصره ، مسجدی مانند بنای کابل ساختند .

۳۷۸ ـ گویند : کابل‌شاه آمادهٔ کارزار با مسلمین می‌گردید و هرکس را که از تازیان در شهر وی بود برون راند . رتبیل نیز بر زابلستان و رُخّج غالب آمد و به بُست رسید . پس ربیع‌بن‌زیاد با گروهی به جنگ وی شتافت . دوسپاه

در بُست به هم برآمدند . رتبیل شکست خورد و سپاه را به سوی رُخَّج باز کشید. ربیع از پی وی درآمد و در رُخَّج باز نبرد کرد و بیامد تا به دیار داور رسید .

پس از آن ، زیادبن‌ابی‌سفیان ، ربیعِ بن‌زیاد حارثی را معزول کرد و عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره را ولایت سیستان داد . عبیدالله پیوسته نبرد می کرد [و پیش می‌رفت] چون‌به رزان رسید ، رتبیل برسرزمین‌خویش وسرزمین‌کابل‌امان خواست وبرآن شدکه هزار هزار درهم و دوهزار بپردازد . عبیدالله بپذیرفت . پس از آن خواست که عبیدالله آن دو هزار درهم را بدو بخشد سرانجام برهزار هزار درهم پیمان صلح بستند . آنگاه عبیدالله به خدمت زیاد شد و خبرصلح با وی بگفت . زیاد نیزآن پیمان را جائز شمرد .

عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره از نزد زیاد به سیستان بازگشت . درآنجای ببود تا زیاد درگذشت . پس از او عَبّادبن‌زیاد از جانب معاویه ولایت سیستان یافت . و چون یزیدبن‌معاویه به خلافت رسید سَلْم‌بن‌زیاد را امارت خراسان و سیستان داد . سَلْم برادر خویش یزیدبن‌زیاد را به سیستان فرستاد . هنگام مرگ یزید ، یا اندکی پیش از آن ، اهل کابل پیمان شکستند و شوریدند و ابوعبیدة‌بن‌زیاد را اسیر کردند . یزیدبن‌زیاد به سوی آنان تاخت و در شهر جَنْزه[1] با ایشان نبرد کرد . لکن یزید وگروهی از کسان وی کشته شدند و دیگر سپاهیان همه‌گریختند . زیدبن‌عبدالله‌بن‌مُلَیْکة‌بن‌عبدالله‌بن‌جُدْعان‌قرشی، وابوالصهباءصِلَة‌بن‌أشْیَم‌عَدَوی، شوی مُعاذۀعَدَویه از جملۀ کشته‌شدگان بودند .

آنگاه سَلْم‌بن‌زیاد ، طلحة‌بن‌عبدالله‌بن‌خَلَف خُزاعی را که به طَلْحة‌الطَلَحات معروف بود روانۀ کابل کرد . وی جان ابوعبیده را به پانصد هزاردرهم بازخرید. پس سلم‌بن‌زیاد وی را ولایت سیستان داد . طلحه از کابل به سیستان شد . در آنجای باج بسیارگرفت و واردین را بخشش‌ها کرد و همانجای درگذشت .

پس از او مردی از طایفۀ یَشْکُر ولایت سیستان یافت . قوم مُضَر وی را

۱ــ جنزه معرب گنجه است . صلاح‌الدین منجد تصور کرده است که این گنجه همان شهر معروف در روسیۀ کنونی است ؛

براندند . پس میان این اقوام آتش تعصب درگرفت و هر قوم در شهری مستقر گردید و چنان شد که رتبیل در ملك ایشان طمع بست .

به روزگار ابن‌زُبَیْر ، عبدالعزیزبن‌عبدالله‌بن‌عامر از جانب قُباع ، یعنی حارث‌بن‌عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعهٔ‌مَخزومی والی سیستان شد. عبدالعزیز به شهر زرنگ شد و به یاری مسلمین زرنگ با رتبیل‌نبرد کرد ابوعَفراء عُمَیرمازنی او را بکشت و سپاه کافران شکسته شد .

عبدالله‌بن‌خاشرهٔ‌تمیمی نزد عبدالعزیز کس فرستاد که : هرچه در بیت‌المال است [از بهر خود] برگیر و بازگرد .

عبدالعزیز چنان کرد که وی گفته بود . پس ابن‌خاشِره به زرنگ اندرشد . لکن وکیع‌بن‌ابی‌أسود تمیمی ، در آن دم که دروازهٔ شهر را از بهر هیزم فروشان گشاده بودند ، عبدالعزیز را به شهر بازآورد و ابن‌خاشره را براند . ابن‌خاشره سپاهی گردآورد . عبدالعزیز و وکیع با وی نبرد کردند . [هنگام نبرد] اسب ، ابن‌خاشره را به زمین افکند و اوکشته شد .

ابن‌حُزابه ، یا به قولی حَنْظَلة‌بن‌عَراده گوید :

«چون ابن‌ناشرهٔ جوانمرد بمرد چه‌کس را مرد توان پنداشتن ؟ هرچه هست نیز روی بگرداند و از ما دوری گیرد . ـ کشتزاری بود که دست‌های مرگ درو کردند . وای از این دست‌ها که گیاهی‌نو روئیده را هم رها نکنند .ـ جوانمردی بود حنظلی که ازکفش باران نیکی فرو می‌ریخت ، ودست رد برسینهٔ هرناشایستی می‌زد . ـ با کشتن دلاورترین مردان و تابناك‌ترین چهره‌ها ، همان‌کس که از ابر شبانگاهی نیز بخشنده‌تر بود ، قریش سریر فخر ما را فروکوفت .»

عبدالملك‌بن‌مروان، اُمیّه‌بن‌عبدالله‌بن‌خالدبن‌اَسیدبن‌ابی‌العِیص را ولایت خراسان داد . امیّه فرزند خود عبدالله را برسیستان گمارد و عقدنامهٔ امارت نوشته به نزدیك وی که در کرمان بود فرستاد .

عبدالله چون به سیستان رسید به جنگ رتبیل [دوم] ، جانشین رتبیل اول که کشته شده‌بود رفت . رتبیل ازمسلمین ترسیده‌بود . چون عبدالله به بست رسید،

وی هزار هزار درهم با هدایا و بردهٔ بسیار نزد وی فرستاد و صلح طلبید. عبدالله سر باز زد و گفت: «بباید که این رواق را نیز از زر بیاکند و الا صلح میان من و او نباشد.» وعبدالله خود مردی جنگ‌آور بود. رتبیل راه‌ها را بر وی بازگذارد تا به درون آن دیار شد. آنگاه راه‌ها وگذرگاه‌ها را بر او بست.

عبدالله از آنان خواست که رهایش کنند تا چیزی از ایشان نستاند. رتبیل نپذیرفت و گفت: «بباید که سیصد هزار درهم به صلح بستانی و آن را در نامه‌ای نوشته به ما دهی. و نیز تا هرزمان که ولایت سیستان داری برشهرهای ما نتازی و خانه‌ها را به‌آتش نسوزی و ویران نکنی.» عبدالله چنان کرد که وی فرموده بود. چون خبر به عبدالملک‌بن‌مروان رسید وی را از امارت عزل کرد.

چون حجاج‌بن‌یوسف برعراق والی شد، عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره را به سیستان فرستاد. عبیدالله که ناتوان و ضعیف شده بود به رُخَّج آمد. خشکی بر همهٔ آن دیار نشسته بود. وی بیامد تا در نزدیکی کابل منزل کرد. سپس به‌گذرگاهی رسید. دشمن آن‌گذرگاه را بر وی‌ببست. رتبیل نیزبه‌یاری سپاه دشمن‌شد. عبیدالله با آنان صلح کرد. بدان شرط که پانصد هزار درهم بستاند و سه فرزند خود نهار وحجاج و ابوبکره را به رسم گروگان نزد ایشان فرستد و نیز پیمان نامه نویسد که تاامارت آن دیار دارد با ایشان جنگ نکند. پس شُرَیح‌بن‌هانَی‌ءحارثی وی راگفت: «از خدای بترس و با این قوم نبرد کن. زیرا اگر هرچه خواهند کنی، اسلام را دراین دیار زبون کرده‌باشی. تویك بار نیز از مرگ که سرانجام راه تو است گریخته‌ای.» پس عبدالله به جنگ پرداخت. شُرَیح خود حمله‌ای برد و کشته شد. اما سپاهیان پیکار می‌کردند تا درآخر، خسته و نزار پای به فرار نهادند و خواستند که ازبیابان بُست بگذرند. گروهی‌بسیار از غایت تشنگی و گرسنگی به هلاکت رسیدند واندوه آن‌بلایاکه بر سر مردمان افتاده‌بود عبیدالله‌ابن‌ابی‌بکره را نیزبکشت. بعضی‌گویند که وی از دردی که درگوش داشت شکایت می‌کرد تا به همان درد بمرد و [پیش از مرگ] پسر خود ابوبرذعه[1] را به جای خویش گماشت.

۱ــ در چاپ منجد: ابا برده‌ه.

آنگاه عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اَشْعَث سرکشی آغاز کرد و به مخالفت بـا عبدالملك‌بن‌مروان و حجّاج روانهٔ سیستان شد . درآن جای با رتبیل پیمان‌آشتی بست و نزد وی رفت . لکن رتبیل از حجاج بیمناك بود و عبدالرحمن را تسلیم‌او کرد . قصه براین‌منوال بود که رتبیل نامه نوشت و وی را تهدید کرد. عبدالرحمن خود را از فراز کوهی ، یا به‌قولی ازفراز بامی بزیر افکند و بمرد ، وآن مرد که نگهبان او بود نیز بیفتاد ـ زیرا وی خود را بـه عبدالرحمن بسته بود ـ رتبیل سر وی را نزد حجاج آورد . حجاج با او پیمان صلح بست و بر آن شد مدت هفت سال یا به‌قولی نه سال ، باوی جنگ نکند . وپس از آن مدت رتبیل هرسال به مقدار هزار درهم متاع به وی دهد .

چون آن هفت سال بر آمد ، حجاج ، اَشْهَب‌بن‌بِشْر کَلبی را ولایت سیستان داد . اَشْهَب در امر آن متاع‌ها که رتبیل می‌داد سختی بسیار رواداشت .

رتبیل بـه حجاج نامـه نوشت وشکایت کرد . حجاج نیز اشهب را از امارت سیستان معزول کرد .

۳۷۹ ـ گویند به روزگـار ولیدبن‌عبدالملك ، قُتَیبة‌بن‌مسلم‌باهلی ولایت خراسان و سیستان یافت وبرادرخویش عمروبن‌مُسلم را بر سیستان گمارد . عمرو مالی را که درصلح نامهٔ رتبیل مذکور بود به درهم نقد طلب کرد . رتبیل وی را گفت : ما را گزاردن این باج جز بدان متاع که در صلح نامهٔ حجاج آمـده است میسرنباشد . عمرو دراین باب به قُتَیْبه نامه نوشت . او خود روانهٔ سیستان شد . چون رتبیل از آمدن او آگاه‌گردید ، کس فرستاد که : ما دست از اطـاعت برنداشته‌ایم شما خود به پرداختن متاع پیمان بسته‌اید . چرا ظلم روا می‌دارید ؟

قُتَیبه ، سپاهیان راگفت: «آن متاع را ازایشان بپذیرید که این‌مرزها ناحیتی شوم است .» پس مسلمانان به‌آن متاع قناعت کردند .

پس ازآن قُتَیبه رو سوی خراسان آورد . پیش از آن که سیستان را ترك گوید ، زمینی از زمین‌های زرنگ را به زیر کشت‌آورد تا دشمن از رفتن وی امید بر کند وسر از اطاعت او نپیچد . چون خواستند آن کشت را برچینند ، کثرت مارو

افعی مانع کارگردید. قتیبه فرمان داد آن را بسوزاندند. چون به خراسان رسید ابن‌عبدالله‌بن‌عُمَیر لیثی را برسیستان گمارد ـ عبدالله خود ازمادر، برادرعبدالله‌بن عامر بود ـ هنگامیکه سلیمان‌بن‌عبدالملك به خلافت رسید، یزیدبن‌مُهلّب را ولایت عراق داد و یزید برادر خود مُدرك‌بن‌مهلّب را به سیستان فرستاد. لکن رتبیل چیزی به او نداد سپس معاویه‌بن‌یزید خلیفه شد. و رتبیل مالی سخت اندك می‌پرداخت.

چون یزیدبن‌عبدالملك به خلافت رسید، وی از گزاردن خراج به عمال خلیفه سر باز زد و گفت: «آن قوم گرسنهٔ ازنماز سیه روی شده که موزه‌هائی ازبرگ خرما به پاداشتند و به‌دیارما می‌آمدند چه شدند؟» گفتند: «پریشان شدند.» گفت: «گرچه شما خوب رویتر از آنان هستند لکن آنان پیمان دارتر ودلیرترند.» نیز کسی ازتازیان‌وی راگفت: «چه بود که باج به‌حجاج می‌پرداختی وما را چیزی‌نمی‌دهی؟» گفت: «حجاج مردی بود که چون مرادش حاصل می‌شد، به‌مالی که درراه‌آن خرج می‌کرد نظرنداشت، حتی اگر یك درهم ازآن مال باز نمی‌گشت. لکن شما چون یك درهم خرج کنید طمع داریدکه ده چندان باز ستانید» رتبیل عمال بنوامیه ویا عمال ابومسلم رانیز در سیستان چیزی ازآن باج نداد.

۳۸۰ ـ گویند: چون امیرالمؤمنین منصور به خلافت رسید. مَعْن‌بن زائدهٔ‌شیبانی را بر سیستان گماشت. مَعْن بیامد وعمال خویش را به اطراف سیستان فرستاد وبه رتبیل نامه نوشت وفرمان داد آن مال راکه حجاج بدان با وی صلح کرده بود نزد او فرستد. رتبیل اشتری و شمشیری ترکی و برده‌ای نزد او فرستاد و دو برابر بهای هر یك را برآن مجموع بیفزود. مَعْن چون آن دید خشمناك شد وآهنگ رُخّج کرد ـ و یزیدبن‌مَزْیَد فرمانده طلایهٔ سپاه اوبود ـ خبر آوردندکه رتبیل ازشهر برون شده است وبه زابلستان رفته است تا تابستان را درآن جای‌گذراند. پس مَعْن، رُخّج را فتح کرد وبردهٔ بسیاربدست‌آورد. فَرَجْ رُخَّجی که هنوز کودك بود ونیز پدرش زیاد از جملهٔ این اسیران بودند.

فَرَج گوید: مَعْن‌غباری [درصحرا] دید. آن غبار را سم‌گورخران برانگیخته

بود. وی پنداشت سپاهی است که به جنگ او آمده‌است تا بردگان واسیران را آزاد کند . پس شمشیر برگرفت و بر آنان تاخت و عده‌ای بسیار بکشت ، چون علت غبار آشکار شد وگورخران را بدید ، دست از کشتن بازداشت .

فَرَج گوید : آن زمان که مَعْن فرمان قتل عام داده‌بود ، پدرم را دیدم که مرا در آغوش خویش پناه داده بود و بانگ می‌زد : « مرا بکشید و فرزندم را زنده رها کنید . »

۳۸۱ ـ گویند : عدهٔ بردگان و اسیران نزدیك به سی هزار تن‌گردید . پس ماوَند ، جانشین رتبیل امان طلبید و خواست که مَعْن وی را نزد امیرالمؤمنین فرستد . مَعْن امان داد و او را با پنج هزار تن از جنگجویان عجم به بغداد فرستاد. منصور وی را بزرگ داشت و وظیفه‌ای مقرر فرمود و فرماندهی لشکری را بدو سپرد .

۳۸۲ ـ گویند : مَعْن از زمستان آن دیار و شدت‌آن بیمناك بود . پس‌روانهٔ بُست شد ، درآنجای گروهی از خوارج سیرت وی را ناپسند پنداشتند و با بنایانی که در خانهٔ او عمارتی می‌ساختند هم‌آهنگ شدند . هنگامی که سقف آن بنا را می‌نهادند ، خوارج بیامدند و شمشیرهای خویش را در میان نای‌ها پنهان کردند . پس از چندی ، روزی مَعْن در زیرگنبد آن سرای مشغول حجامت بود . خوارج بر او حمله آوردند وکسی شکمش را به خنجر بدرید . کسی از خوارج گوید : ابوغلام طاقی خنجر بر سر وی زد ـ طاق روستائی است نزدیك زرنگ ـ آن‌گروه را یزیدبن‌مَزْید بکشت وکسی از ایشان جان به سلامت نبرد .

پس از مَعْن ، یزید امر سیستان را بعهده گرفت ، و با اهل آن از عرب و عجم سختی بسیار کرد تا سرانجام کسی از تازیان ، از زبان وی ، به منصور نامه نوشت وگفت : نامه‌هائی که مهدی به‌من نویسد مرا غرق درحیرت و وحشت کرده است ، خواهم که خلیفه مرا از این‌کار برکنار کند . منصور ازآن نامه سخت غضبناك شد و یزید را دشنام داد و نامهٔ او را به نظر مهدی رسانید . سپس او را عزل‌کرد و فرمان داد به زندانش افکنند و مال او را هرچه هست بفروشند . پس

از چندی در امر وی با خلیفه سخن راندند [و به فرمان وی] او را از سیستان به مدینةالسلام آوردند .

یزید در آنجای همچنان مغضوب بسر می‌برد تا روزی در روی پل به گروهی از خوارج برخورد و با ایشان مبارزه کرد . از آنجای درکار وی گشایش حاصل شد . بعد از آن ، نزد یوسف البَرَم[1] به خراسان رفت و امر وی رونقی فزونتر یافت .

اما عمال مهدی و رشید رحمهماالله ، به قدر توانائی و ضعف خویش ، از رتبیل باجی می‌گرفتند و عمال خود را بر آن نواحی که به تصرف اسلام درآمده بود می‌گماشتند . در آن هنگام که مأمون به خراسان آمد ، باج سیستان دوچندان شد و کابل فتح گردید و شهریار آن اسلام آورد و اطاعت کرد .

مأمون عامل خویش را بدانجای فرستاد و برید را بدان شهر نیز بپیوست . آن عامل از برای او هلیلة[2] تازه فرستاد .

پس از آن باز شهر کابل چندی [در برابر اسلام] پایداری کرد .

۳۸۳ ـ عُمَری از هَیْثَم‌بن‌عَدیّ مرا چنین روایت کرد که : در صلح‌نامه‌های قدیم سیستان آمده است که : راسوها را نباید کشتن . زیرا که در آن دیار افعی فراوان است .

هم او گوید : نخستین کس که مردم سیستان را به آئین خوارج خواند مردی بود از بنوتمیم به نام عاصم یا ابن‌عاصم .

---

۱ ــ یوسف‌بن‌ابراهیم معروف به برم رك ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۷ ترجمهٔ آیتی .

۲- دراصل ، اهلیلج . معرب هلیله است (منتهی الارب)

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح خراسان

7479
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

[فتح] خراسان

۳۸۴ ـ گویند: ابوموسی اَشْعَری ، عبدالله‌بن بُدَیل بن وَرْقاءخُزاعی را روانهٔ جنگ کرد . عبدالله به کرمان رفت و از آنجای به طَبَسین شد. طَبسین دوبارو است که یکی را طَبَس گویند و دیگری را کُرین ، آنجای گرمسیر[1] است و دارای نخلستان‌ها و آن دو دژ در خراسان اند .

عبدالله غنیمتی از آنجای بدست آورد سپس گروهی از مردمان طَبَسَیْن نزد عمربن خطاب شدند و در مقابل شصت هزار درهم ، یا به قولی هفتاد و پنج هزار ، صلح کردند . عمر ایشان را صلح‌نامه‌ای بداد .

بعضی گویند که : عبدالله‌بن بُدَیل به اختیارخویش از اصفهان به آنجای شد.

چون عثمان‌بن عَفّان به خلافت رسید ، در سال بیست و هشت ، یا به قولی درسال بیست و نه عبدالله‌بن عامربن کُرَیز راکه بیست و پنج ساله بود ولایت بصره داد . عبدالله ، از بلاد فارس آنچه را که گذشت فتح کرد سپس زیادبن ابی‌سفیان را بر بصره گمارد و خود به جنگ خراسان شد و اَحْنَف‌بن قیس ، یا به قولی عبدالله‌بن خازم بن آسماءبن صَلْت‌بن حبیب سُلَمی را به فرماندهی طلایهٔ سپاه روانه کرد، و پیمان صلح طبسین را [که ابن بُدَیل بسته بود] مجاز داشت . آنگاه ابن‌عامر خواست که نزدیکترین شهرها را به طَبَسین به او بنمایانند .

گفتند : آن سرزمین ، کوهستان است . پس اَحْنَف‌بن قیس را بدانجافرستاد .

۱- در چاپ منجد ، حرم . اما در یاقوت (مادهٔ طبسین) جرم آمده است و جرم معرب گرم است . رك ، به المعرب جوالیقی .

هیاطله به جنگ احنف شدند . و این هیاطله قومی از ترکانند . بعضی گویند : آنان پارسیانی‌بودندکه لواط می‌کردند ، پس فیروز آنان را به هرات راند وایشان نیز درآنجا به ترکان پیوستند .

هیاطله ، مردمان کوهستان را یاری می‌کردند . احنف آنان را شکست داد و کوهستان را به جنگ فتح کرد .

نیزگویندکه : اَحْنَف آنان را به دژ بازگریزاند و چون ابن‌عامر فرا رسید ، ایشان زینهار خواستند ابن‌عامر به ششصد هزار درهم با آنان صلح کرد .

۳۸۵ ـ مَعْمَربن‌مُثنی‌گوید : کسی که به کوهستان لشکرکشید اُمَیْربن‌احمر یشکری بود ، و آن سرزمین تا به امروز متعلق به قوم بَکْربن‌وائل است . آنگاه ابن‌عامر ، ابوسالم‌یزیدبن‌یزید جُرَشی را به روستای زام در نیشاپور فرستاد . ابوسالم نخست زام را ، و سپس باخرز را که نیز از روستاهای نیشاپور است فتح کرد و جُوَین را نیزگشود و بردهٔ بسیارگرفت .

سپس ، ابن‌عامر ، اسودبن‌کُلثوم‌عَدَوی معروف به عدیّ‌الرباب راکه‌مردی پرهیزکار بود به بیهق فرستاد ـ بیهق نیز از روستاهای نیشاپور است ـ اَسْوَد با گروهی از مسلمانان از سوراخی‌که در گوشهٔ دیواری پیدا شده بود بدرون شد . دشمن آن سوراخ را ببست . اسود با آنان جنگید تا کشته شد و هرکه با وی بود نیز بقتل رسید . پس ادهم‌بن‌کلثوم فرماندهی سپاه را بعهده گرفت و سرانجام پیروز شد و بیهق را گشود . اسود پیوسته از درگاه خداوند می‌خواست‌که وی را در شکم درندگان وپرندگان جای دهد . بدین‌سبب برادرش ادهم‌کالبد اوراهمچنان رهاکرد و دیگرکشتگان را به خاك سپرد .

ابن‌عامر، پُشْت و اَشْبَنْد و رُخ و زاوه و خواف و اسپرایین و أرغیان را در نیشاپور فتح‌کرد تا به اَبَرشهر رسید ، و آن تختگاه نیشاپور است . چندین ماه آن شهر را در محاصره داشت .

هر محلت از آن شهر را موکلی بود . موکل یکی از آن محلت‌ها امان خواست و پذیرفت‌که مسلمانان را به شهر اندرکند . پس وی را امان دادند . مرد

شبانگاه مسلمین را به درون برد و ایشان دروازهٔ شهررا گشودند . مرزبان باگروهی به کهندژ[1] شد و پس از چندی برهمهٔ نیشاپور امان خواست و پذیرفت که مالی بپردازد . ابن‌عامر به هزارهزار درهم ، یا به قولی ، هفتصد هزار درهم باوی صلح کرد و چون نیشاپور را سراسرفتح نمود ، قیس‌بن‌هَیْثَم‌سُلَمی را برآن‌گماشت . آنگاه عبدالله‌بن‌خازم را به حُمرانذر که روستایی درنسا است فرستاد. عبدالله آن را فتح کرد .

سپس مهتر نسا نزد وی شد و به سیصد هزار درهم با او صلح کرد . برخی گویند : صلح برآن شرط واقع شد که عبدالله بر زمین‌هاشان خراج بندد و در عوض کسی را نکشد وبه اسیری نگیرد . اما بَهْمنه که بزرگ ابیورد بود نزد ابن عامر شد و به چهارهزار درهم با وی صلح کرد .

گویند که: ابن‌عامر، عبدالله‌بن‌خازم را بدانجای فرستاد و اهل آن با او به چهار هزار درهم صلح کردند .

پس از آن ابن‌عامر ، عبدالله را به سرخس فرستاد . وی با اهل‌آن بجنگید تا زادُویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و خواست که وی صد تن از ایشان را امان دهد تا اونیز زنانی را به‌کنیزی مسلمین فرستد . دختر این مرزبان خوددرشمار کنیزکان ابن‌خازم درآمد . وی او را گرفت ومَیْثاء نام نهاد . آنگاه‌برسرزمین‌های سرخس چیره شد .

گویند : مرزبان با وی بدان شرط صلح کرد که صد تن از قوم او را امان دهد . [عبدالله پذیرفت] و مرزبان صدکس را نام برد و خود را درشمارآنان نیاورد . پس عبدالله وی را کشت و سرخس را به جنگ فتح کرد .

عبدالله‌بن‌خازم ، یزیدبن‌سالم مولای شَریك‌بن‌اَعْوَر را از سرخس به کیف و بینه فرستاد . یزید آنجای‌ها بگشود . سپس‌کنازتك مرزبان طوس نزدابن‌عامر

۱ــ در اصل : قهندز . و مراد از آن قلعه‌ایست‌که اغلب در درون حصار شهری ساخته می‌شد . ابن‌حوقل اغلب به بودن یا نبودن‌کهندژ درشهرهای این دیار اشاره می‌کند . همچنین رك : به یعقوبی ترجمهٔ مرحوم آیتی ج ۱ص ۱۷۲، و مراصد الاطلاع .

شد و در مقابل ششصد هزار درهم برهمهٔ طوس با وی صلح کرد .

ابن‌عامر سپاهی به فرماندهی اَوْس‌بن‌ثَعْلبة‌بن‌رُقَیّ ، یا به قولی ، خُلَیدبن عبدالله‌حَنَفی ، روانهٔ هرات کرد . چون خبر به مهتر هرات رسید نزد ابن‌عامر شد و بر هرات و بادغیس و پوشنگ با وی صلح کرد . اما طاغون و باغون که در پیمان صلح ذکر نشده‌بود به جنگ گشاده شد. و این صلح‌نامه‌ای است که ابن‌عامر نوشت :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . این فرمانی است که عبدالله‌بن‌عامر به سوی مهتر هرات وپوشنگ وبادغیس فرستد . وی را فرمان دهد که ازخدای بترسد ومسلمانان را یاور و راهنمون باشد و سرزمین‌هائی را که در دست خویش دارد آبادان کند . [عبدالله] بر هرات ، چه دشت‌ها و چه کوه‌های آن با وی صلح کرد تا وی جزیه‌ای[1] راکه صلح بدان انجام شده‌است ادا نماید وخودآن مال را به تناسب مقدار زمین‌ها از مردمان بستاند . و هرکس را که از ادای جزیهٔ خویش سر باز زند عهدی و ذمه‌ای نباشد .» این صلح‌نامه را ربیع‌بن‌نَهْشَل نگاشت و ابن‌عامر برآن مهر نهاد .

نیزگویند که : ابن‌عامر خود با سپاهی عظیم به هرات رفت . نخست با اهل آن بجنگید ، سپس مرزبان آن به هزار هزار درهم بر هرات و پوشنگ و بادغیس با وی صلح کرد .

اما مروشاهجان ، مرزبان آنجای نیزکس نزد او فرستاد و صلح خواست ابن‌عامر ، حاتِم‌بن‌نُعمان‌باهلی را بدانجای روانه‌کرد و به دوهزار هزار درهم و دویست هزار با او صلح کرد . برخی گویند : صلح بر هزار هزار درهم و دویست هزار جریب[2] گندم و جو واقع شد . گروهی دیگرگویند : بر هزار هزار درهم و صد هزار اَوْقیه[2] .

در صلح‌نامه چنان آمده‌بود که بایستی ایشان مسلمانان را درخانه‌های خویش جای دهند و مال خویش با ایشان قسمت کنند و مسلمانان را واجبی جز قبض این مال ذکر نشده بود .

۱ـ جزیه به معنی مطلق باج رك به ؛ تعلیقات .

۲ـ رك به ؛ تعلیقات .

مرو سراسر به صلح فتح شد جز دیه سِنْج که آن را به جنگ گشودند.

۳۸۶ - ابوعُبَیده گوید: صلح مرو به کنیز و غلام و چارپا و متاع انجام شد، چه این قوم را در آن روزگار نقدی نبود. خراج را نیز بدین‌سان می‌پرداختند، چون یزیدبن‌معاویه به خلافت رسید، خراج را به مال نقد گرفت.

[پس از فتح مرو] ابن‌عامر، اَحْنَف‌بن‌قیس را روانهٔ طخارستان کرد.

احنف بیامد تا به موضعی رسید که آن را قصراحنف گویند. و آن باروئی است در مَرْوالرُوذ که روستائی بزرگ دارد مشهور به رستاق‌احنف. آن را شقّ‌الجُرَذ نیز گویند. احنف آن دژرا محاصره کرد تا اهل آن به سیصد هزاردرهم صلح خواستند. احنف ایشان را گفت: «بدان شرط صلح پذیرم که مردی ازما به درون قصر آید واذان گوید، و تا هرزمان که من در اینجای باشم، آن مرد نیز در میان شما باشد.» اهل آن دژ شرط وی پذیرفتند و برهمهٔ آن روستا صلح کردند.

سپس اَحْنَف به مَروالروذ شد. اهل آن را در محاصره گرفت. مردمان مروالروذ جنگی عظیم بکردند تا سرانجام از مسلمین شکست خوردند و ناگزیر، به حصار خویش پناه بردند. مرزبان آنجای که از فرزندان یا از خویشان باذام فرمانروای یمن بود. نامه به احنف نوشت که: «اسلام باذام مرا به صلح دعوت می‌کند.» و احنف به شصت هزار درهم با ایشان صلح کرد.

۳۸۷ - مدائنی گوید: گروهی گویند که صلح برششصد هزار درهم انجام‌شد. [وگوید:] احنف را سپاهی از سواران بود. آن سپاهیان نخست روستای بَغْ را گرفتند و ازآن مواشی بسیارآوردند. و صلح پس از این واقعه انجام شد.

۳۸۸ - ابوعُبَیده گوید: احنف چندین باربا اهل مروالروذ جنگید [وپیروز نشد] تا روزی بر مردی گذشت که به پختن طعامی یا سرشتن خمیری از بهر یاران مشغول بود. وی را شنید که می‌گفت: «روا باشد که امیر در داخل گذرگاه، تنها از یک سوی با دشمنان نبرد کند.» احنف با خود گفت: «رأی صواب آن است که این مرد بیند.» پس به ناحیتی شد که رود مرغاب درجانب راست وکوهی درجانب چپ او قرارگرفت - مرغاب رودی است که از مروالروذ گذشته در شنزاری فرو

نشیند و سپس در مروشاهجان سر برون کند ـ احنف در آنجای به جنگ پرداخت و سپاه دشمن و هر که را از ترکان با آنان بود شکست داد ، تا سرانجام امان‌خواستند و صلح کردند .

۳۸۹ ـ کسی جز ابوعُبیده گوید : اهل طخارستان مهیای جنگ با مسلمین شدند ، اهل جوزجان و طالقان و فاریاب و اهل بلاد اطراف همه فراهم آمدند ، سپاه آنان سی‌هزار مرد شد . اهل چَغانیان نیز به‌آن سپاه پیوستند و اینان در جانب شرقی رود مرغاب جای داشتند . پس احنف به منزلگاه خویش باز گشت اهل آن دژ به پیمان خود وفادار مانده بودند . شبی احنف از سرای خویش بیرون شده بود. ساکنان چادری را شنید که با یکدیگر سخن می راندند . مردی از ایشان گفت : «صلاح کار امیر در آن است که به سوی دشمن روان شود و هر جای که بدیشان رسد به جنگ پردازد .» مردی دیگر که درزیر دیگ طعامش آتش می افروخت ، یا به خمیر کردن آردی مشغول بود گفت : « رای رای تو نیست . لکن صواب آن است که در میان رود مرغاب و کوه فرود آید و چنان کند که مرغاب در جانب راست افتد و کوه در جانب چپ ، بدین‌سان از سپاه دشمن جز گروهی که از سپاه وی فزون نباشد جنگ نتوانند کرد .» احنف ، رای او را به صواب مقرون دید و چنان کرد که او گفته بود .ـ لشکریان وی پنج هزار مسلمان بودند : چهار هزار تن از مسلمین عرب و هزار تن از پارسیان نومسلمان . آنگاه دولشکر در برابریکدگر صف آراستند . احنف رایت خویش برافراشت و حمله آورد . سپاه نیز از پی وی درآمد . شهریار چغانیان آهنگ احنف کرد و نیزه به سوی او فرود آورد . احنف نیزه از کف او بیرون کرد و سخت بجنگید و به طبالان حمله برد و سه تن از ایشان را بکشت . آنگاه خداوند،کافران را زبون‌گردانید . مسلمین به سرعت تمام‌کشتار می‌کردند و برهرجای و هر کس که می‌خواستند شمشیر می کوفتند .

پس از آن نبرد ، احنف به مروالرُوذ بازگشت . گروهی از این دشمنان به جوزجان شدند . احنف ، اَقرع‌بن‌حابِس‌تمیمی را با سوارانی به آن جای فرستاد وگفت :«ای قوم بنوتمیم ، با یکدیگر دوستی و بزرگی روا دارید تا در امورتان

اعتدالی حاصل شود . نخست با شکم ها و فرج های خود جهاد کنید تا دینتان راست آید وغلومکنید تا برجهاد شماگزندی نرسد .»

آنگاه اقرع بیامد و در جوزجان به سپاه دشمن رسید . سپاهیان مسلمان نخست به جنگ و گریز[1] پرداختند ، سپس هجوم آوردند و سپاه کافران رابشکستند وجوزجان رابه جنگ فتح کردند .ابن‌العزیزهٔنَهْشلی گوید :

« ای ابرها چون فرازآئید ، در جوزجان بر کشتنگاه جوانمردان بباریدـ . به قصرَیْن در روستای حوف آئید . درآنجاست که اقرع آنان را به دست مرگ‌سپرده است[2] . »

پس احنف،طالقان‌را به‌صلح فتح کرد.فاریاب را نیزگشودــ بعضی گویند : فاریاب را اُمَیربن‌اَحْمر فتح کردــ آنگاه به‌بلخ شد . بلخ پایتخت طُخارا است . اهل آن‌به چهار صد هزار درهم ، یا به قولی که نزد من ارجح است به هفتصد هزار درهم‌صلح کردند . احنف ، اسَیْدبن‌مُتشمّس رابربلخ‌گمارد وخود روانهٔ خوارزم‌شد. ــ خوارزم سراسر ازرود [جیحون] سیراب می‌شود وشهرآن خود در جانب شرقی رود واقع است . ــ احنف را فتح‌آن میسر نگردید . پس به بلخ بازآمد و در آن هنگام اُسَید مال صلح را از مردم‌آن گرفته‌بود .

۳۹۰ ــ ابوعُبَیده گوید : ابن‌عامر هرچه را که در فروسوی رودخانه بود فتح کرد . چون خبراو به‌نزدیك اهل ماوراءالنهررسید ، صلح خواستند وابن‌عامر نیزپذیرفت . برخی‌گویندکه وی از رودگذشت ، شهربه‌شهر و دیه به دیه [فتح‌می کرد] و پیش می‌رفت . گروهی دیگر گویند که اهل آن جای نزد وی آمده پیمان صلح بستند و ابن‌عامرکس فرستادکه وجه صلح را بستاند . چون‌آن اموال برسید همه چارپا بود وکنیز و غلام و ابریشم و لباس . پس ابن‌عامر بهر سپاس خدای

۱ـ دراصل ، فیهم جولة . وآن اسب‌تازی وتظاهر به فراراست‌که پیش از حمله انجام می‌داده‌اند .

۲ـ رك ، به یاقوت مادهٔ جوزجان ، در یاقوت روستای حوط ذکر شده .دراصل اقرعان است‌که مانام اقرع را بجای آن‌گذاشته‌ایم شاید مراد شمشیر و سپر باشد .

احرام پوشید . لکن کسی غیراز ابوعبیده گذشتن او را از رود وصلحش را با اهل جانب شرقی آن ذکر نکرده است .

۳۹۱ ـ گویند که : ابن‌عامر نخست عمره بجای آورد و سپس به خدمت عثمان شد . و قیس‌بن‌هَیْثم به‌جای او نشست .

پس از رفتن ابن‌عامر از طخارستان ، قیس به هرشهری که می‌شد اهل آن با وی صلح می‌کردند وطاعت می آوردند . لکن چون به سمنگان رسید . ساکنان آن به‌دفاع پرداختند . قیس شهر را در محاصره گرفت تا سرانجام آن را به جنگ فتح کرد .

برخی گویند که : ابن عامر امارت خراسان را میان سه تن بخش کرد : احنف‌بن‌قیس ، حاتم‌بن‌نُعمان‌باهلی و قیس‌بن‌هَیْثم . لکن روایت نخستین اصح است .

پس از آن ، ابن‌خازم ، از جانب ابن‌عامر عهدنامه‌ای بنام خویش برساخت و ولایت خراسان را بعهده گرفت . پس گروهی ازترکان مهیای جنگ با وی شدند ابن‌خازم سپاهشان را پریشان کرد . و پیش از قتل عثمان به بصره بازگشت .

۳۹۲ ـ حسین‌بن‌اسود ، از وَکیع‌بن‌الجَرّاح ، از ابن‌عَوْن و او از محمدبن سیرین روایت کند که : عثمان اهل ماوراءالنهر را عقدنامه‌ای نوشته بود .

۳۹۳ ـ گویند : هنگامیکه علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) به روزگار خلافت خویش درکوفه بود ، ماهویه مرزبان مرو به‌خدمت وی شد . علی(ع) به‌دهقانان واسواران و دهسالاران[1] نامه نوشت که جزیه بدو بپردازند . اهل خراسان سر باز زدند . پس علی(ع) جَعْدة‌بن‌هُبَیره‌مَخزومی راکه پسرام‌هانِی دختر ابوطالب بود بدان جای روانه کرد . اما فتحی دست نداد و امرخراسان همچنان پریشان‌بودتاعلی علیه‌السلام کشته شد .

۳۹۴ ـ ابوعبیده گوید : نخستین کس که ازجانب علی(ع) ولایت خراسان یافت ، عبدالرحمن‌بن‌أبزی مولای خُزاعه بود . پس از او جَعْدة‌بن‌هُبَیرة‌بن‌ابی

۱- در اصل : دهشلارین.

وهْب‌بن‌عمروبن‌عائذبن عِمران‌بن‌مَخزوم به ولایت رسید* جَعْده با شورشیان کاری نداشت وتنها از اهل صلح باج می‌گرفت و یك سال یا کمتر امارت آن جای را به عهده داشت*.[۱]

۳۹۵ ــ گویند : معاویة‌بن‌ابی‌سفیان ، قیس‌بن‌هَیْثم‌بن‌صَلْت‌سُلَمی را ولایت خراسان داد . سپس او را معزول کرد و خالدبن‌مُعَمّر را به جای او گماشت اما خالد در قصرمقاتل یا در عین‌التمر درگذشت .

بعضی گویند که : معاویه از گماردن او بر این کار پشیمان شد و او را جامه‌ای زهرآگین فرستاد .

نیزگویند که : آبگینه‌ای شکسته به پای اوفروشد و چندان خون بریخت تا جان داد .

پس از آن ، معاویه ، امارت خراسان را به عبدالله‌بن‌عامر والی بصره سپرد . ابن‌عامر ، قیس‌بن‌هَیْثم‌سُلمی را برخراسان گماشت .

اهل بادغیس و هرات و پوشنگ و بلخ هنوز دست از شورش بر نداشته بودند . قیس به بلخ شد و نوبهار[۲] آن را ویران کرد ــ این کار به دست عطاءبن صائِب مولای بنولَیْث انجام شد ــ عطاء ملقب به خشل بود و وی را عطاءالخشل می‌نامیدند . وی در یك فرسنگی بلخ پل‌هائی را که برسه نهرقرار داشت بگرفت . پس آن پل‌ها را قناطرعطاء خواندند .

پس از آن اهل بلخ زینهار خواستند و سرطاعت فرود آوردند ، قیس نیز با آنان صلح کرد . لکن چون نزد ابن‌عامر بازگشت او را بگرفت و صد تازیانه زد و به زندان افکند و عبدالله‌بن‌خازم را عامل آن دیار کرد . اهل‌هرات و پوشنگ و بادغیس کس نزد وی فرستادند و امان خواستند و طلب صلح کردند . عبدالله با ایشان صلح کرد و مالی بسیار نزد ابن‌عامر فرستاد .

۱ــ در چاپ رضوان و طباع جمله‌ای که میان دو ستاره قرارگرفته است ، در روایت بعدی ، در مورد قیس‌بن‌هیثم ذکر شده .

۲- نوبهار ربضی بزرگ است در بلخ ــ (لسترنج ومعجم البلدان)

در سال چهل و پنج ، زیادبن‌ابن‌سفیان ولایت بصره یافت ، زیاد، اُمَیربن اَحْمر را بر مرو گمارد و خُلَیدبن‌عبداللهٔحَنَفی را بر اَبرشهر و قیس‌بن‌الهیثم رابر مروالروذ و طالقان و فاریاب ، و نافع‌بن‌خالدطاعی از اَزْد را بر هرات وبادغیس و پوشنگ و قادس در انواران . اُمیَر نخستین کس بود که عرب را در مرو مسکن داد .

پس از آن زیاد ، حَکَم‌بن‌عَمْروغفاری را بر خراسان گمارد . حَکَم مردی پرهیزکار بود و شرف صحبت پیامبر(ص) یافته‌بود .

روزی زیاد پرده‌دار خویش فیل را گفت : «حَکَم را نزد من آر» و مرادش حَکَم‌بن‌ابی‌العاصی ثَقَفی بود . و زیاد ، امّ‌عبدالله دختر عثمان‌بن‌ابی‌العاصی را به زنی داشت . اما فیل ، حکم‌بن‌عمرو را نزد وی آورد . زیاد چون او را دید بدو تبرك جست وگفت: «وی مردی صالح است و از اصحاب پیامبر(ص)» و ولایت خراسان را بدو داد . حکم در سال ۵۰ هجری در همان دیار درگذشت . او نخستین کس بودکه در ماوراءالنهر نمازگزارد .

۳۹۶ ـ ابوعبدالرحمن‌جُعْفی مرا گفت : شنودم عبدالله‌بن‌مبارك را که با مردی از اهل چغانیان که با ما در طلب حدیث بود می‌گفت : « می‌دانی چه‌کس بلاد تو را گشود ؟» گفت : «نه»گفت : «آن دیار را حَکَم‌بن‌عمروغفاری فتح کرد.»

پس ازآن ، درسال پنجاه و یك ، زیادبن‌ابی‌سفیان ، ربیع‌بن‌زیادحارثی را بر خراسان گماشت و همراه وی ، قریب به پنجاه هزار تن از اهل بصره وکوفه را با زن و فرزند بدان سوی روانه‌کرد ، از جملهٔ ایشان ابوعبدالله‌بُرَیدة‌بن‌حُصَیْب اَسْلمی بود که به روزگار یزیدبن‌معاویه در مرو درگذشت . و نیز از آن جمله بود ابوبَرْزَه‌عبدالله‌بن‌نَضْلهٔ‌اَسْلَمی که در همانجای وفات یافت .

ربیع آنان را در پائین رود مسکن داد و او اول کس بود که سپاهیان را فرمان داد تا نفقات و خرج‌هایشان را یك‌جا گرد آوردند و همه به تساوی در آن شریك شوند .

هنگامی که خبر کشته شدن حُجْربن‌عَدیّ‌کِندی به ربیع رسید ، سخت غمناك

شد و از خداوند طلب مرگ کرد و همان روز از پای درافتاد . مرگ او در سال۵۳ هجری رخ داد ، پس از او پسرش عبدالله امارت خراسان را بعهده گرفت و با اهل آمل ، یعنی آمویه و زم نبرد کرد . سپس با ایشان پیمان صلح بست و خود به مرو بازگشت . دو ماه در آنجای ببود تا وفات یافت .

چون زیاد بمرد، معاویه، عبیداللهبن‌زیاد را که بیست و پنج ساله‌بود امارت خراسان داد . عبیدالله با بیست هزارمردجنگی از رود [بلخ][1] گذشت و به بَیْکَند شد . خاتون در شهر بخارا بود . نامه به ترکان نوشته یاری خواست ، و سپاهی عظیم از ایشان بدو پیوست . مسلمانان فرا رسیدند و آنان را شکست دادند و بر لشکرشان چیره‌شدند . سپس پیش تاخته ویران می کردند و آتش می‌زدند تا خاتون طلب صلح کرد و زینهار خواست . عبیدالله به هزار هزار درهم با وی صلح کرد و به شهر اندر شد . سپس رامدین و بَیْکَند که به فاصلهٔ یك فرسنگ از یکدگراند فتح شد . رامدین را جزئی از بَیْکَند به شمار می‌آورند .

گویند که : عبیدالله ، چغانیان را نیز فتح کرد و پس از آن با گروهی از مردمان بخارا به بصره بازگشت و آنان را وظیفه‌ای مقرر فرمود . پس از او ، معاویه ، سعیدبن‌عثمان‌بن‌عفان را ولایت خراسان داد . سعید از رود [بلخ] گذشت ، و او نخستین کس بود که لشکر را به آن سوی رود برد .

ابوالعالیه‌رفیع‌ریاحی مولای زنی از بنوریاح نیز همراه وی بود . سعید گفت : «رفیع،ابوالعالیه رفعت است وعلو .»

چون خبر گذشتن سعید از رود به خاتون رسید صلح طلبید . لکن اهل‌سُغْد و ترکستان و کِش و نَسَف ــ یعنی نخشب ــ که صد و بیست هزار تن بودند آمادهٔ نبرد شدند . دو سپاه در نزدیکی بخارا به هم برآمدند . خاتون نیز از پرداختن باج پشیمان شد و عهد خویش بشکست . درآن هنگام ، در سپاه دشمن برده‌ای بود که به‌کسی از ایشان تعلق داشت ، جمعی را که با وی بودند برگرفت و برفت . دیگران نیز پریشان شدند ، خاتون چون این دید ، سعید را گروگان داد و پیمان

۱ــ رك به ، تاریخ یعقوبی ترجمهٔ آیتی ج ۲ ص ۱۷۱ .

صلح باز بست و سعید به شهر بخارا درآمد.

پس از آن به جنگ سمرقند شد. وخاتون سپاه بخارا را به یاری اوفرستاد. سعید بر درسمرقند فرود آمد وسوگند خورد که تاشهر را فتح نکند ازجای نجنبد، و با منجنیق به سوی کهندژ[1] شهر سنگ می‌افکند.

سه روز با اهل آن نبرد کرد. جنگ سوم روز از جنگ‌های دگر شدیدتر بود. درآن کارزار چشم او وچشم مُهلّب‌بن‌ابی‌صفره ازکاسه بدرآمد. بعضی گویند: چشم مهلّب در طالقان کور شده‌بود.

دشمنان به درون شهر پناه بردند و ایشان را زخم‌های فراوان رنجه می‌داد. سرانجام مردی نزدسعید آمد و اورا به کوشکی که منزلگاه شهزادگان وبزرگزادگان ایشان بود رهنمون شد. سعید بدانجای رفت وآن کوشك را در محاصره گرفت. مردم از آن بیمناك شدندکه سعیدکوشك را به جنگ بگشاید و هرکس را که در آن است بکشد. پس طلب صلح کردند.

سعید به هفتصد هزار درهم با آنان صلح کرد و بدان شرط که چند تن از بزرگزادگان شهر را به رسم گروگان نزد وی فرستند، و بگذارندکه او به شهر نیز داخل شود و او خود اجازه داد که هرکس‌که خواهد، از دروازهٔ دیگر شهر برون رود.

پس اهل سمرقند پانزده تن، یا به قولی چهل تن و به قولی دیگرهشتاد تن از شهزادگان خویش را نزد وی فرستادند وسعید، کهندژ را به منجنیق بکوفت و روزن آن را به سنگ مسدودکرد. آنگاه از سمرقند برون شد. چون به ترمذ رسید، خاتون صلح عرضه نمود. سعید چندی درآن جای مقام‌کرد تا شهر را به صلح بگشود.

هنگامی که عبدالله‌بن‌خازم سُلَمی کشته شد، پسرش موسی نزد شاه ترمذ رفت. شاه ترمذ، موسی و همراهان وی را نزد خویش پناه داد. اما موسی او را

۱ــ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۳۸۵ و حاشیه.

برون راند و بر شهر غالب شد[1] .

چون او نیز کشته شد ، ترمذ به دست والیان افتاد . تا زمانی که اهل آن شوریدند و قُتَیبة‌بن‌مسلم آن را دگرباره فتح کرد .

مالك‌بن‌الرَیْب[2] این ابیات را از بهر سعید بسرود :

«تند بادی وزیدن گرفت و برگ‌ریزان کرد ودو دشت‌ها ، سبزی گیاه خاراگوش[3] به زردی گرائید . ـ ای که خدایت هدایت کناد . سرخودگیر ، چنان مکن که غنیمت ما همچون برفی شود که باد ترمذ بر آن وزیدن گیرد . ـ زمستان دشمنی است که با آن جنگ نتوان کرد. خدایت هدایت کناد، بازآی که جامهٔ گرمی‌بخش آماده است .»

گویند این ابیات از آن نهاربن‌تَوْسَعه است که درهجای قتیبه سروده‌است و درآغاز آن چنین آمده‌است .

«تا یزید برسرزمین خراسان سروری می‌کرد درهای خیر از هرسو گشوده بود.ـ به جای‌او قتیبهٔ تنگ‌چشم بخیل‌آمد . پنداری چهرهٔ او را به سرکه شسته‌اند .»

قُثَم‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب که همراه سعیدبن‌عثمان بود ، در سمرقند درگذشت ـ بعضی گویند : در آنجا به شهادت رسید ـ چون خبر مرگ او به عبدالله‌بن‌عباس رسیدگفت : «زادگاه او کجا وخفتنگاهش کجا.» آنگاه برخاست که نمازگزارد . وی را گفتند : «چه می کنی ؟» گفت : «مگر نشنیده‌اید که خداوند فرموده است : از صبر و نماز یاری جوئید . کاری سخت دشوار است ، اما نه فروتنان را .»[4]

۳۹۷ ـ عبدالله‌بن‌صالح ، از شَریك ، از جابر و او از شعبی روایت کند که قُثَم به خراسان نزد سعیدبن‌عثمان رفت . سعید گفت : « از غنائمی که به دست

۱ـ داستان قتل ابن خازم و پسرش موسی درصفحات بعد به‌تفصیل خواهد آمد.

۲ـ مالك‌بن‌الریب از طایفهٔ بنومازن بود .Blachére در تاریخ ادبیات خود (ج ۲ص ۲۸۹) او را درشمار شاعران صعالیك نام برده‌است . همچنین رك ، به اغانی ج ۱۹ ص۱۶۹.

۳ـ رك ، به شمارهٔ ۱۰۲ و حاشیهٔ آن .

۴ـ سورهٔ بقره ، آیهٔ ۴۵ .

آورده‌ایم ترا هزار سهم خواهم داد.» گفت: «نه، لکن مرا سهمی ده و اسبم را را نیز سهمی.»

گویند: سعید آنان را که در سُغد به‌گروگان گرفته بود به شهر خویش آورد. جامه‌ها و کمربندهای ایشان بستد و به موالی‌خود داد و آنان را ردای پشمین بپوشانید. و به کار آبیاری زمین‌ها، یا آب‌کشیدن به دلوهای کلان و یا بر دیگر اعمال دشوار گمارد. تا اینکه روزی ایشان به مجلس او اندر شدند و بکشتندش سپس خود را نیز به قتل رسانیدند.

مالك‌بن‌الرَّیْب در هجای سعید گوید:

«روز نبرد سغد ازوحشت چنان نعره بر می‌آوردی که ترسیدم پیروز شوی.»

خالدبن‌عقبة‌بن‌ابی‌مُعَیط گوید:

«برتر مردمان، چه به خویشتن و چه به پدر، سعیدبن‌عثمان بود که به دست عجمان کشته شد. ــ اگر روزگار سعید را به‌کام مرگ اندازد پس جهان چه کس را سزاوار زیستن یابد»؟

سعید روزی با شریك خود در امر خراج خراسان حیله‌ای ساخت و از او مالی بستد. معاویه مردی به سوی او روانه کرد. مرد درحُلوان به سعید رسید و آن مال بازگرفت. شریك او آسْلَم‌بن‌زُرْعه، یا به قولی اسحاق‌بن‌طَلْحة‌بن‌عُبَیدالله بود.

معاویه از معزول‌کردن سعید بیمناك بود، بدین‌سبب در آن‌کار شتاب تمام کرد و پس از او عبدالرحمن‌بن‌زیاد را بر خراسان گماشت.

عبدالرحمن مردی گران قدر بود و تا هنگام مرگ معاویه ولایت آن دیار داشت.

پس از او، یزیدبن‌معاویه، سَلم‌بن‌زیاد را امارت خراسان داد. اهل خوارزم به چهارصد هزار درهم با وی صلح کردند و آن مال را نزد وی آوردند. پس از آن سلم از رود [جیحون] گذشت. وی زن خویش ام‌ّمحمد دختر عبدالله‌بن عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی را نیز به همراه داشت و او نخستین زن عرب بود که از

آن رود گذشت . پس سلم به سمرقند شد . اهل آن وی را خونبهای هزار تن بدادند . در آنجا او را پسری زاده شد که سُغدیِ‌اش نام نهاد . زن او زیورهای زن صاحب سغد را به عاریت خواست و چیزی از آن‌ها را در ربود و بازپس نداد .

سلم ، زمانی که در سغد بود ، سپاهی به خُجَنْد فرستاد . أعشی‌هَمْدان[1] نیز در آن سپاه بود . و چون شکست خوردند ، او گفت :

« ای کاش در روز نبرد خجند سپاه من شکسته نمی‌شد ، ای کاش مرا داهی به سوی کارزار باقی‌می‌ماند[2] ــ ای کاش پرندگان برفراز کشتنگاه من می‌آمدند ، ای کاش روانم به آسمان می‌رفت و پیکرم به خون گلگون می‌شد . »

پس از آن سلم به مرو بازگشت و از آنجای به اطراف حمله می‌برد . پس از چندی از رود گذشت و با اهل سغد که مهیای نبرد شده بودند جنگید و بندونِ سُغدی را بکشت .

چون یزیدبن‌معاویه درگذشت ، مردم بر سلم شوریدند و گفتند : « پسر سُمَیّه[3] چه بدگمانی کرده بود . می‌پنداشت که با جماعت و فتنه بر ما فرمان‌روائی تواند کرد . » این سخن را در بصره با برادرش عبیدالله نیز می‌گفتند . پس سلم از خراسان برون شد و نزد عبدالله‌بن‌زبیر رفت . عبدالله از او چهار هزار هزار درهم به غرامت گرفت و به زندانش افکند .

سلم می‌گفت : «ای کاش به شام می‌رفتم و از خدمت برادرم عبدالله‌بن‌زیاد سر نمی‌پیچیدم ، ای کاش پای او را می‌شستم و نزد ابن‌زبیر نمی‌رفتم . »

وی همچنان در مکه بود تا حجاج‌بن‌یوسف ، ابن‌زبیر را درمحاصره گرفت. سلم در دیوار زندان نقبی زد و از آن راه گریخت و به حجاج پیوست و سپس به خدمت عبدالملک شد . عبدالملک وی را گفت : « به خدا اگر از مکه برون

۱ـ عبدالرحمن‌بن‌عبدالله معروف به اعشی از قوم همدان به سال سی هجری در کوفه زائیده شد و درسال هشتاد و دو ، حجاج سر او را از بدن جدا کرد . برای تحقیق رك به ، دائرة‌المعارف اسلامی ج ۱ص ۷۱۱ ، بروکلمن ج ۱ ص ۶۲ بلاشر ج ۳ ص ۵۱۵ .

۲ـ منجد فعل این‌جمله را «غودرت» با تاء تانیث خوانده صحیح‌آن اناغودرت‌است .

۳- یعنی سلم‌بن‌زیادبن‌ابی‌سفیان وسمیه نام مادر زیاد بوده .

نمی‌شدی ، ولایت آنجای را به تو می‌سپاردم . در آنجای کسی را بر تو فرمانروائی نبود .» سپس او را امارت خراسان داد . لکن چون به بصره رسید وفات یافت .

۳۹۸ ـ گویند : هنگامی که سلم از خراسان بازمی‌گشت ، عبداللّه‌بن‌خازم در نیشاپور به او رسید . سلم عهدنامهٔ ولایت خراسان را با صد هزار درهم بدو داد . پس گروهی بسیار از قوم‌های بَکْربن‌وائِل و دیگر قبائل فراهم آمدند و گفتند: « چه باشد که اینان مال خراسان بخورند و ما را چیزی ندهند .» پس به کاروان بار و بنهٔ ابن‌خازم حمله آوردند . اما نگهبانان جنگ و دفاع کردند تا آن گروه بازگشتند.

مردی از طایفهٔ بنوسعدبن‌مالک‌بن‌ضُبَیْعَة‌بن‌قیس‌بن‌ثَعْلبة‌بن‌عُکابه از اصل مرائدبن‌ربیعه به نام سلیمان‌بن‌مَرْثَد پیکی نزد ابن‌خازم فرستاد که : «آن کس که تو را این عهدنامه داده‌است ، اگر خود به خراسان می‌توانست ماندن ، از آنجای بیرون نمی‌شد و تو را بر آن نمی‌گمارد .» سپس خود به جانب او روان شد و در مَشْرعهٔ‌سلیمان فرود آمد . ابن‌خازم در مرو بود . سرانجام بر آن اتفاق کردند که به ابن‌زبیر نامه نویسند تا هر کس که او برگزیند امیر خراسان شود . ابن‌زبیر، عبداللّه‌بن‌خازم را برگزید ، و پس ازشش ماه عُرْوَة‌بن‌قُطْبه عهدنامهٔ او رابیاورد لکن سلیمان قبول نکرد و گفت : « ابن‌زبیر خلیفه نیست ، لکن مردی است خانه نشین .» پس ابن‌خازم با شش هزار سپاهی به جنگ وی شد سلیمان را پانزده‌هزار مرد جنگی بود . در آن کارزار قیس‌بن‌عاصم‌سُلَمی ، سلیمان را بکشت و سر اورا برگرفت . گروهی از یاران ابن‌خازم نیز کشته شدند .

در آن جنگ شعار ابن‌خازم چنین بود : «سپید رویان پارسی‌اند[1] که کسی به یاریشان نشود .» وسلیمان را شعاراین بود : «ای یاوری خداوند ، به سوی ما آی.»

سپاهیان شکست خوردهٔ سلیمان به سوی‌طالقان شدند و در آنجای به عمربن مَرْثَد پیوستند . ابن‌خازم لشکر به طالقان کشید و عمر را نیز بکشت .

قوم ربیعه [یعنی طایفهٔ سلیمان وعمر] به هرات نزد اَوْس‌بن‌ثَعْلبه شدند ، ابن‌خازم نیزکارها به فرزند خود موسی سپرد و روانهٔ هرات شد .

۱ـ ترجمهٔ احمر است . نگاه کنید به شمارهٔ ۱۰۸ .

اما میان سپاهیان او ناسازگاری‌ها رخ داد . لشکریان ترك که غارت‌کنان تا نیشاپور پیش‌آمده‌بودند ، فرصت را غنیمت شماردند [وآمادهٔ نبرد شدند] لکن ابن‌خازم حیله‌ای ساز کرد و آوْس را اندکی زهر خورانید ، چنانکه وی بیمار شد، پس از آن، دو سپاه بهم‌برآمدند. ابن‌خازم یاران خویش را به جنگ برمی‌انگیخت و می‌گفت : « امروز را روز افتخار پندارید . نیزه‌ها را بر بینی اسبان فرو زنید که هر اسبی که نیزه به بینی‌اش رسید بازگردد .» آنگاه جنگی سخت بکردند . آوْس را که همچنان بیمار بود زخمی وارد‌آمد و پس از چند روز درگذشت . ابن‌خازم فرزند خود محمد را بر هرات گماشت و امر شرطه را به بُکَیربن‌وِشَاح داد . و بدین سان همهٔ خراسان او را صافی شد . دیری نپائید که در هرات ، بنوتمیم سر به شورش برداشتند و محمد را بکشتند . ابن‌خازم ، عثمان‌بن‌بِشربن‌المُحَتفز را گرفت ومسموم‌کرد ومردی از بنوتمیم را نیز بکشت . پس قوم بنوتمیم گرد هم آمدند و درکار خویش اندیشه‌کردند وگفتند : « چیست که این مرد ما را چنین از خود براند ؟ بباید که جمعی از ما به طوس روند چون ابن‌خازم به سوی ایشان تازد ، یاران ما در مرو او را خلع کنند . » پس بُجَیْربن‌وَقاءصُرَیمی از طایفهٔ بنوتمیم ، باگروهی به طوس رفت و همه درحصار آن جای‌گرفتند و بعد از آنجای به آبْرَشَهْر رفتند . سپس ابن‌خازم را خلع کردند . ابن‌خازم بار و بنهٔ خویش را همراه فرزندش موسی به ترمذ فرستاد . بدین‌سان تمیمیانی‌که در مرو می‌زیستند از دست او در امان نبودند . آنگاه نامهٔ عبدالملك بیامد . وی ابن‌خازم را ولایت خراسان داده بود . ابن‌خازم آن نامه را به پیك خلیفه خورانید و گفت : « اگر از بیعت فرزند یاور پیامبر (ص) سر باز زنم وبا فرزند دشمن او بیعت‌کنم ، خدای را چه‌گویم ؟» پس عبدالملك ، بُکَیربن‌وِشَاح را بر خراسان گمارد . ابن‌خازم از آن بیمناك بود که بُکَیر با سپاه مرو به جنگ او رود ، زیرا که بکیر وی را خلع کرده و سلاح و بیت‌المال را گرفته بود ، و اهل مرو را نیز به بیعت عبدالملك درآورده بود . پس ابن‌خازم روانهٔ ترمذ شد تا به فرزند خود موسی که با مال و عیال او درآنجای بود بپیوندد .

بُجیر به دنبال وی شد و در نزدیکی مرو جنگ درگرفت . وَکیع‌بن الدَّوْرَقیّهٔ قُرَیْعی زره و سلاح خویش طلب کرد ـ نام پدر او عُمَیره بود ومادرش نیز از اسیران دَوْرق بود و وکیع به هم او منسوب شده‌است ـ پس زره به تن کرد و با بُجیربن‌وَقاء بر ابن‌خازم حمله آوردند و به نیزه او را فرو افکندند . وکیع بر سینهٔ او نشست و گفت : «هان ، به خونخواهی دَوِیله بیائید .» دَوِیله از مادر با وکیع برادر بود و مولای بنوقُرَیع بود و به دست ابن‌خازم کشته شده‌بود .

ابن‌خازم تفو بر روی او افکند و گفت : « نفرین خدای بر تو باد ، سرور مُضَر را چه سان به خونخواهی برادرخود می کشی که آن خر وحشی به مشتی هستهٔ خرما هم نیرزد .» پس وکیع گفت :

«ای ابن‌عَجْلَی ، بنوش آن شربتی را که به ما نوشاندی . هان ، هرگز نمی‌پنداشتی که من بهای آن خون از تو باز ستانم .»

عَجْلَی نام مادر ابن‌خازم بود و او خود ابوصالح کنیه داشت . کنیهٔ وَکیع ابن‌دَوْرقیّهٔ نیز ابوربیعه بود .

[در آن کارزار] دو تن از فرزندان ابن‌خازم به نام عَنْبسه و یحیی نیزکشته شدند و طَهْمان مولای او مجروح گردید . این طَهْمان نیای یعقوب‌بن‌داود ، کاتب امیرالمؤمنین مَهْدی پس از ابوعبیدالله بود .

سپس بُکَیربن وِشاح سر ابن‌خازم را برگرفت و نزد عبدالملک‌بن‌مروان فرستاد . عبدالملک آن را در دِمَشْق بر سر دار کرد . بُکَیر دست راست او رانیز برید و نزد فرزندان عثمان‌بن‌بِشرالمُحْتَفِزمُزَنی فرستاد .

وکیع مردی زشت روی وبدخوی ودرشت‌اندام‌بود . روزی نماز می‌گزارد . برابر او گیاهی بود . او در حین نماز از آن گیاه خوردن گرفت . وی را گفتند : «هنگام نماز نشاید چیزی خوردن » گفت : «خداوند گیاهی را که به آب آسمان ، بر روی زمین رویانده است ، حرام نکرده است .» شراب نیز می‌نوشید ، چون او را سرزنش کردند ، گفت : « مرا از نوشیدن باده سرزنش مکنید که این باده بول مرا چنان صافی می کند که به‌رنگ سیم درآید .»

۳۹۹ ـ گویند: گروهی از امر ابن‌خازم خشمناك بودند، آتش اختلاف در گرفت. جمعی به بُکَیربن‌وِسَاح پیوستند و جمعی به بُجَیر. پس بزرگان اهل خراسان به عبدالملك نوشتند که «پس از این‌فتنه، کار خراسان جز بمردی از طایفهٔ قریش راست نیاید.» عبدالملك، اُمیّه‌بن‌عبدالله‌بن‌خالدبن‌اَسیدبن‌ابی‌العیص‌بن‌اُمیّه را بر خراسان گماشت و اُمیّه، بُکَیربن‌وِسَاح را به طخارستان فرستاد و سپس او را روانهٔ ماوراءالنهر کرد.

پس از آن، اُمیّه عزم آن کرد که به جنگ بخارا، و نیز به جنگ موسی‌بن‌عبدالله‌بن‌خازم در ترمذ رود. پس بُکَیر به مرو شدوفرزند اُمیّه راگرفته به‌زندان افکند و مردم را به ترك اطاعت اُمیّه واداشت.

چون خبر به اُمیّه رسید، به مالی اندك با اهل بخارا صلح کرد و کشتی‌هائی راکه پیش از آن بُکَیر سوزانده بود به دست آورد. سپس موسی‌بن‌عبدالله‌بن‌خازم رابه حال خویش رهاکرد و بازگشت. بُکَیر به‌مقابلهٔ او شتافت. سپس‌صلح کردند و شرط بر آن شدکه وی را بر هر ناحیت‌که خواهد والی‌گرداند. پس از چندی اُمیّه را گفتندکه بُکَیر سرشورش و خلع‌او دارد. اُمیّه فرمان دادکه چون به خانه درآید اسیرش کنند. بُکَیر بیامد وگرفتارشد. امیّه‌فرمان داد او را به‌زندان افکنند. در همان حال بُجَیربن‌وَرقاء حمله آورد و او را بکشت.

امیّه، خُتَل رانیز فتح کرد، چه، اهل آن پیمان صلحی راکه سعیدبن‌عثمان بسته بودشکسته بودند. چون حجاج‌بن‌یوسف بر خراسان وهمهٔ عراق والی‌گردید، مُهَلّب‌بن‌ابن‌صُفره رادر سال‌نود ونه به خراسان‌فرستاد. نام مهلّب، ظالِم‌بن‌سَرّاق‌بن صُبْح‌بن‌عتَیك‌اَزْدی بود و ابوسعید کنیه داشت.

مهلّب جنگ‌های بسیار کرد، خُتَل راکه شوریده بود بازگشود. خُجَند را نیز فتح‌کرد. اهل سغد غنیمت و باج نزد وی فرستادند. با اهل کِش و نَسَف نیز جنگ‌کرد. تا سرانجام‌خود در زاغول، نزدیك مروالرُّوذ به‌درد پهلو وفات‌یافت. اندوه مرگ فرزندش مُغیرة‌بن‌مهلّب آغاز آن درد بود. [مهلب، پیش از مرگ] فرزند دیگر خود یزیدبن‌مهلب را به جای خویش برگماشت. یزید جنگ‌های

بسیار کرد و بُتَّم را به‌دست مُخلّدبن‌یزیدبن‌مهلّب بگشود. چون‌حجاج، یزیدبن مهلب را امارت خراسان داد، عبدالرحمن‌بن‌العباس‌بن‌ربیعة‌بن‌حارث‌بن عبدالمطلب که با ابن‌الاشعث عصیان کرده بود، همراه‌سپاهیان شکست خوردهٔ‌وی و نیز با گروهی دیگر به هرات رفت. در آن جای رُقادعَتَکی را بکشت و خراج آن دیار را بستد. یزید به سوی او شتافت و سپاهش را در هم شکست، لکن به تعقیب گریزندگان بر نیامد، و عبدالرحمن به سِند شد.

یزید به جنگ خوارزم نیز برفت و بردهٔ بسیار گرفت. سپاهیان وی جامهٔ بردگان را [گرفتند و] خود بپوشیدند اما از سرما هلاک شدند.

پس‌از آن حجاج، مفضّل‌بن‌مهلب‌بن‌ابی‌صفره‌را امارت‌آن دیار داد. مفضّل، بادغیس را که شوریده بود و نیز شُومان و أخرون را بگشود و غنائمی نیز به دست آورد اما همه را میان سپاهیان بخش کرد.

۴۰۰ ـ گویند: موسی‌بن‌عبدالله‌بن‌خازم‌سُلَمی در ترمذ بود. پس به سمرقند شد. طَرخون شهریار سمرقند وی را اکرام کرد. روزی یکی از یاران وی برمردی از اهالی سغد حمله‌آورد و او را بکشت. طرخون، موسی و یارانش را از شهر براند. موسی نزد صاحب کِش رفت و ازآن جای به ترمذ که خود دژی استوار است شد و نزد دهقان‌آن فرود آمد. دهقان وی‌را طعام بیاورد. چون طعام خورد، آهنگ خواب کرد. دهقان‌وی را گفت: «از شهر ما برون شو.» گفت: «منزلی‌نیکوتر ازاین جای نشناسم.» سپس‌با ترمذیان نبرد کرد وبرشهرشان چیره شد. دهقان با اهل ترمذ به ترکستان گریخت و از اهل آن یاری خواست. لکن ترکان ازیاری ایشان سر باز زدند و گفتند: «خدایتان لعنت کناد، امید خیر ازچه دارید؟ مردی با صد تن بیامد، شما را براند و بر شهرتان چیره شد.»

[اندك اندك] پیروان موسی، یعنی آنان‌که پیش ازآن همراه پدرش بودند، و نیز گروهی دیگر بدو پیوستند.

و اما صاحب ترمذ و گروهی از همراهان وی همچنان در دیار ترك بودند تا سرانجام لشکریان ترك به یاری‌آنان شدند. [آنگاه به‌ترمذ آمدند و] گرداگرد

موسی و لشکر او را بگرفتند ، موسی بر ایشان شبیخون زد و سپاهشان را پریشان کرد . [درآن کارزار] شانزده تن از مسلمین بقتل رسیدند .

ثابت و حُرَیث خُزاعی ، دو پسر قُطْبه نیز با موسی بودند . ایشان ازطرخون [شهریار سمرقند] خواستند که سپاهی به یاری موسی فرستد . و طرخون سپاهی عظیم روانهٔ ترمذ کرد . ازآنجای ثابت و حُرَیث در نظر موسی ارجی تمام یافتند و در سپاه وی امر و نهی می کردند . روزی کسی موسی را گفت : «از فرماندهی تو را جز نامی نمانده‌است که لشکر و فرمان به دست این دو مرد است .»

آنگاه هیاطله وترکانِ ترمذ فراهم آمدند و به جنگ موسی شدند، کارزاری عظیم درگرفت وسپاه مسلمین پیروزگردید. چون خبر به حجاج رسید گفت : «سپاس مرخدائی را که منافقان را بر مشرکان چیره‌گردانید .»

موسی از سربریدهٔ دشمنان دو کوشك بلند بساخت . در این جنگ حُرَیث به تیری کشته شد . یاران موسی وی را گفتند : «خداوند ما را از شر حُرَیث آسوده گردانید ، از جانب ثابت نیز ما را آسوده خاطر کن که با او زندگانی به کامان خوش ناید .»

خبر به‌گوش ثابت رسید و چون بر آن ماجری یقین حاصل کرد ، به حشورا شد و از طرخون یاری طلبید . طرخون وی را سپاهی فرستاد . موسی به سوی ایشان تاخت و بر حوالی شهر غالب آمد . لکن سپاهیانی که از سغد به مدد ثابت می‌آمدند کثرت یافتند. موسی ، ناچار به حصار ترمذ بازگشت و درآن جای گرفت ازکِش و نَسَف و بخارا همه ، سپاه به یاری وی می‌آمد وثابت با هشتادهزارسپاهی موسی را در محاصره گرفت .

درآن هنگام ، زیادالقَصیرخزاعی را در سپاه ثابت مصیبتی وارد آمد . موسی ، یزیدبن‌هُزَیل را فرستاد که وی را تسلی دهد . یزید درکمین بود تا فرصتی بدست آورد و با شمشیر ضربتی بر ثابت زد . ثابت پس از هفت روز بیماری درگذشت . یزید خود را به رود چغانیان افکند و نجات یافت .

طرخون فرماندهی سپاه ثابت را بعهده گرفت . آنگاه موسی برآنان

شبیخون زد و عجمان همه به دیار خویش بازگشتند .

اهل خراسان می‌گفتند : « مردی چون موسی ندیده‌ایم . دو سال همراه پدر جنگید و خسته نشد . سپس با گروهی اندك به ترمذ شد و صاحب آن را براند و بر شهر چیره گردید . بعد با ترك و فارس جنگید ، همه را شکست داد و پیروز شد . »

چون مفضّل‌بن‌مُهلّب ، پس از عزل یزیدبن‌مهلّب ، ولایت خراسان یافت ، عثمان‌بن‌مسعود را روانهٔ ترمذ کرد . عثمان با پانزده هزار سپاهی بیامد و نزدیك ترمذ ، در جزیره‌ای که امروز به جزیرهٔ عثمان مشهور است فرود آمد و کار بر موسی تنگ کرد . و نیز نامه به طرخون نوشته نزد خویشش خواند .

موسی چون آن حال دید ، از شهر برون شد و کسانی را که در شهر مانده بودند گفت: «اگر کشته شدم ، شهر را به مُدرك‌بن‌مُهلّب سپارید و آن را به ابن‌مسعود ندهید .» آنگاه ترکان و سغدیان میان موسی و باروی شهر حائل شدند . و در آن میان اسب موسی بر آشفت و وی را به زمین افکند .

موسی به پشت اسب یکی از مولایان خویش جست و بانگ بزد که : « چه زشت است مردن .» عثمان که در وی نظر می کرد گفت : «بخدای کعبه سوگند که این جهش ، جهش موسی است .» و از پی او درآمد تا موسی و مولایش هردو از اسب درافتادند . سپاهیانی گرد وی را گرفتند و بکشتندش و لشکر وی را نیز همه بکشتند . جز رَقَبَة‌بن‌الحُرّ کسی نجات نیافت ، و عثمان او را به خالدبن‌ابی بَرْزهٔ‌آسلمی سپرد .

کسی که موسی را آخرین ضربهٔ مرگ بزد واصل‌بن‌طَیْسَلهٔ‌عَنْبَری بود . پس از آن شهر را به مدرك‌بن‌مهلّب سپردند. قتل موسی در آخر سال هشتاد و پنج هجری بود . [گویند] مردی پای از کالبد بی‌جان موسی جدا کرد . چون قتیبه والی شد آن مرد را بکشت .

۴۰۱ ـ گویند : حجاج ، قُتَیبة‌بن‌مسلم‌باهلی را امارت خراسان داد . هنگامی که قتیبه به أخرون می‌رفت ، دهقانان بلخ در طالقان به خدمت وی شدند

و در رکاب او از رود گذشتند. چون به آن سوی رود رسیدند، شهریار چغانیان با ارمغان‌های فراوان و کلیدی زرین به خدمت وی شد، اطاعت و فرمانبری عرضه کرد و از او خواست که در دیار وی فرود آید.

در آن روزگار، شهریار اُخرون و شُومان کار بر شهریار چغانیان تنگ گرفته بودند. بدین‌سبب بود که وی قتیبه را ارمغان‌ها عرضه کرد و آن دعوت‌ها بجای آورد. شهریار کفیان نیزچون شهریار چغانیان، قتیبه را هدایائی بیاورد. سپس هر دو شهرهای خویش بدو سپردند. پس از آن قتیبه روانهٔ مرو شد و برادرش صالح را بر ماوراءالنهر برگماشت. صالح، کاسان و اورشت را در فرغانه فتح کرد. نصربن‌سیّار نیز با صالح بود، و او نخست بیعنجر[1] و سپس خشکت را که شهر کهن فرغانه است بگشود.

آخرین کس که کاسان و اورشت را پس از سرکشی اهل آن باز گشود، نوح‌بن‌اسد بود. و این به روزگار خلافت امیرالمؤمنین المنتصرباالله رحمه‌الله بود.

۴۰۲ ـ گویند: شهریار جوزجان کس نزد قتیبه فرستاد و با وی صلح کرد و بر آن شد که خود نزد او رود. هنگامی که از نزد قتیبه باز می‌گشت در طالقان درگذشت.

درسال هشتاد و هفت هجری، قتیبه به همراهی نیزك روانهٔ جنگ بیکند شد و در زَمّ از رود [جیحون] گذشت. بَیْکند نزدیکترین شهرهای بخارا به این رود است. اهل آن سرپیچی آغاز کردند و از سغدیان یاری خواستند. قتیبه بر ایشان تاخت و لشکرشان را پریشان کرد و شهر را در محاصره گرفت. مردمان طلب صلح کردند، لکن قتیبه آنجای را به جنگ فتح کرد.

در سال هشتاد وهشت، تُومُشْکَت وکَرْمینیه را گشود و امر مرو را به عهدهٔ برادر خویش بشّاربن‌مسلم سپرد. بشّار با اهل آن صلح کرد و جز دژهائی کوچك جائی را فتح نکرد.

پس قتیبه به جنگ بخارا شد و آن جای را به صلح فتح کرد.

۱- در چاپ طباع: سعخر.

ابوعُبَیده‌مَعْمَربن‌مثنّی گوید: قتیبه به بخارا شد. اهل آن به شهر اندر شدند و دروازه‌ها ببستند، قتیبه گفت: «بگذارید به‌شهر اندرشوم و دو رکعت نماز گزارم.» مردمان بخارا وی را اجازت دادند، قتیبه گروهی را در کمین نهاده بود. آن چند تن که با وی به درون شهر شده بودند بر نگهبانان دروازه تاختند و آن را بگشودند. لشکر به شهر درآمد. قتیبه از آن‌جا مالی عظیم به دست آورد و با مردمان ستم بسیار روا داشت.

گوید: قُتَیبه به سعد نیز حمله برد. درطخارستان، نیزك را کشت و به دار آویخت، بعد کِش و نَسَف ـ یعنی نخشب ـ را به صلح فتح کرد.

۴۰۳ ـ گویند: شهریار خوارزم ناتوان بود، برادرش خُرَّزاد به مخالفت برخاسته بر بلاد وی غالب می‌گردید پس نزد قتیبه کس فرستاد که تو را فلان و فلان خواهم داد و کلیدهای شهر بتو خواهم سپرد بدان شرط که کشور از برادرم بستانی و به من باز دهی.

خوارزم را سه شهر است که پارگینی[1] بر پیرامون آن‌ها ساخته‌اند. شهرفیل استوارترین آن‌هاست. علی‌بن‌مُجاهد گوید: شهر فیل همان سمرقند است. پس شهریار خوارزم در استوارترین این شهرها فرود آمد. مالی را که به آن صلح کرده‌بودند، و نیز کلیدها رانزد قتیبه فرستاد. قتیبه، برادرخویش عبدالرحمن ابن‌مسلم را روانهٔ جنگ خُرَّزاد کرد. عبدالرحمن با او نبرد کرد و سپاهش را درهم شکست، چهارهزار تن اسیر شده‌بودند. آنان را نیز بکشت. سپس سرزمین خوارزم را، چنانکه شرط کرده بودند، به شهریار نخستین باز دادند. لکن اهل مملکت گفتند: «وی مردی ناتوان است» پس بر او حمله آوردند و بکشتندش. آنگاه قُتَیبه برادر خویش عبیدالله‌بن‌مسلم را بر خوارزم گماشت.

قتیبه پس از آن به جنگ سمرقند رفت. پیش از آن، شهریاران سغد در آن فرود می‌آمدند. پس از آن همه به‌اِشْتِیخَن می‌شدند. قتیبه شهر را درمحاصره گرفت. چندین‌بار جنگ کردند تاسرانجام شهریارسغد به‌ملك چاچ که در طاربند

۱ـ نگاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۳۸۵.

مقیم بود نامه نوشت و او با خلقی از سپاهیانش بدو پیوست . مسلمین به مقابلهٔ ایشان رفتند . جنگی سخت درگرفت . در آخر قتیبه پیروز آمد و لشکر آنان را بشکست . غوزك به دو هزار هزار و دویست هزار درهم در سال با وی صلح کرد و پذیرفت که قتیبه به شهر شده نماز گزارد . پس وی به درون شهر رفت . غوزك وی را طعام بیاورد . قتیبه طعام بخورد و نمازگزارد ، چندی بعد مسجدی نیز بپا کرد . آنگاه جمعی از مسلمانان را در آن جای منزل داد . از آن جمله بود ضَحّاك‌بن‌مُزاحم صاحب تفسیر . گویند : صلح غوزك به هفتصد هزار درهم و سه روز میهمانی مسلمین بود . بتکده‌ها و آتشکده‌ها نیز درصلح نامه ذکر شده‌بود . مسلمین بت‌هارا برون می‌آوردند، زیور از آن‌ها برمی‌گرفتند و می‌سوزاندند. عجمان می‌گفتند : «در این بتکده‌ها بت‌هائی است که هر کس آن‌ها را زبون دارد هلاك شود » و چون قُتَیبه به دست خویش آن‌ها را بسوزاند ، خلقی از ایشان اسلام آوردند . مُختاربن‌کَعْب‌جُعْفی در مدح قتیبه گوید :

« قبائل عرب را درون شهرهای سغد بیاورد و سغدیان را بی‌خانمان در دشت‌ها رها کرد . »

ابوعبیده ودیگران گویند: چون عمربن‌عبدالعزیز به خلافت رسید، گروهی از اهل سمرقند نزد وی شدند و شکایت کردند که قتیبه به شهر ایشان اندر شده است و مسلمین را به حیله و ستم در آن جای داده‌است . عمر عامل خویش را نامه نوشت و فرمان داد قاضیی برگزیند تا درکار ایشان نظر کند . اگر قاضی به اخراج مسلمین حکم کند ، آنان را بیرون باید کرد . عامل خلیفه ، جُمَیع‌بن‌حاضرناجی را به قضاوت برگزید . وی حکم کرد که سپاهی از ایشان با سپاهی متساوی آن از مسلمین بهم بر آیند . اگر پیروز شدند مسلمین را اخراج کنند . مردمان سمرقند ماندن ایشان را به جنگ ترجیح دادند ومسلمین در میان آنان مقیم شدند .

۴۰۴ ــ هَیْثم‌بن‌عَدیّ گفت : شنودم ابن‌عیّاش همدانی را که می‌گفت : قتیبه سراسر چاچ را فتح کرد و به آسبیجاب رسید. بعضی گویند : پیش از آن دژ آسبیجاب را فتح کرده بود . لکن باز ترکان با گروهی از اهل چاچ بر آن چیره شدند تا

بروزگار امیرالمؤمنین المعتصم‌بالله، نوح‌بن‌اسد آن را بازگشود و چنان دیواری برگرد آن نهاد که همهٔ تاکستان‌ها و کشتزارهای آن را در بر گرفت.

۴۰۵ - ابوعُبَیْده مَعمَربن‌مثنّی گوید: قتیبه، خوارزم را گشود وسمرقند را به جنگ فتح کرد. پیش از او سعیدبن‌عثمان آن جای را به صلح فتح کرده بود و خوارزمیان نیز عهد خود نشکسته بودند، لکن قُتَیبه مالی را که از بهر صلح می‌پرداختند بسنده ندید و دگر باره آن جای را فتح کرد.

گوید: قُتَیبه، بَیْکند و کش و نَسَف و چاچ را فتح کرد. در فرغانه نیز جنگ کرد و بخشی از آن را گشود، به سغد و اشرُوسَنه نیز لشکر کشید. گویند: قتیبه از سلیمان‌بن‌عبدالملك بیمناك بود. زیرا در زمان بیعت با عبدالعزیزبن الولید بر آن همت بسته بود که مردم را از مبایعت سلیمان باز دارد. چون ولید وفات‌یافت و سلیمان به خلافت‌رسید، قتیبه خطبه‌ای خواند و گفت: «ای مردم هَبَنَّقهٔ‌عائشی خلیفهٔ شما شده است.» زیرا سلیمان با اهل نعمت و قدرت بخشش بسیار و سازگاری تمام داشت و از دیگران روی می‌گردانید. و هَبَنَّقه - یعنی یزیدبن‌ثَرْوان - اشتران فربه را به علفزار و چراگاه می‌فرستاد [و اشتران لاغر را همچنان رها می‌کرد.][1] و می‌گفت: «آن چه را که خدای فاسدگردانیده است من اصلاح نکنم.»

قتیبه مردم را به خلع کردن سلیمان دعوت می‌کرد. لکن کس دعوت وی را اجابت نکرد، و او بنوتمیم را ناسزاگفت و به غدر نسبت داد و گفت: «شما نه‌بنوتمیم‌اید که بنوذمیم‌اید»، بنوبکربن‌وائل را دشنام داد و گفت: «ای برادران مُسَیلَمهٔ‌کذّاب.»، قوم اَزْد را نیز سرزنش کرد و گفت: «نیزه‌های آهنین را به دور

۱- هبنقه یزیدبن‌ثروان ملقب به ذوالودعات، نام مردی گول و نیم دیوانه و مسخره بوده‌است. درست معلوم نیست‌که این مرد ساختگی است یا واقعاً وجود داشته‌است. کارهائی خنده‌آور که‌گاه از لطف و هوشیاری خالی نیست بسیاربه اونسبت داده‌اند. نکته‌ای‌که بلاذری ذکر کرده، در البیان والتبیین جاحظ ج۲ ص ۱۹۰، عقدالفرید ج ۷ ص ۷۲ نیزآمده‌است. همچنین نگاه کنید به عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه ج ۲ ص ۴۵ و منتهی‌الارب مادهٔ ودع.

انداخته‌نیزهٔ قایقرانان‌به دست‌گرفته‌اید ، از اسبان فرود آمده بر کشتی‌ها نشسته‌اید .» و نیز گفت : « ای اهل سافله ـ و نمی‌گویم اهل عالیه ـ شما را به همان جای که خدا فرموده است فرو خواهم نشانید . »

گوید : سلیمان نامه نوشت و قُتَیبه را فرمان داد که ولایت آن دیار به عهده گیرد ، و نیز فرمان داد که هر کس را که به زندان افکنده است رها کند و عطاهای مردمان را بپردازد و کسانی را که آهنگ سر منزلی دیگر کرده‌اند مانع نشود . مردم همه چشم به راه این فرمان بودند . خلیفه پیك را فرموده بود که ایشان را از آن نوشته آگاه گرداند .

قُتَیبه گفت : « سلیمان این تدبیرها همه از بهر من کرده است . » آنگاه برخاست و چنین‌گفت : «هان ای مردم ، سلیمان بر شما منت نهاده مغز استخوان پشه‌تان‌می‌دهد[1] [پس از آن] ازشما طلب‌خواهند کرد که باجوانی زیبا بیعت کنید که کشتن وی حلال نباشد.» لکن مردم از آن دشنام‌ها که وی به ایشان داده بود کینه در دل داشتند . قتیبه پوزش طلبید و گفت : «خشمگین بودم و ندانستم چه می‌گویم . لکن من از بهر شما جز خیر نمی‌خواستم . » مردمان با یکدیگر کنگاش کردند و گفتند : «بهتر آن است که قتیبه ما را اجازهٔ رفتن دهد ، لکن اگر ما را از رفتن باز داشت نباید که پس از آن کسی جز خویشتن را ملامت کند . » چون سخن به گوش قتیبه رسید ، برخاسته خطبه خواند . نیکوئی‌هائی را که با ایشان کرده بود یك‌یك برشمرد ، ایشان را بر بی‌وفائی و مخالفت با وی سرزنش کرد و از عجمان که خود به یاری ایشان بر آنان پیروز شده بود بترسانید . اما ایشان وی را پاسخی نگفتند و آهنگ جنگ کردند . و از حُصَیْن‌بن‌مُنذر خواستند که امر ایشان را به عهده گیرد . حُصَین خود سر باز زد و اشارت کرد که نزد وَکیع‌بن‌حَسّان‌بن‌قَیْس‌بن ابی‌سودبن‌کلب‌بن‌عَوْف‌بن‌مالك‌بن‌غُدانة‌بن‌یَربوع بن‌حنظلهٔ تمیمی روند . و گفت : این کار را کسی جز او نشاید که او مردی است اعرابی و جفا پیشه و قوم او بنوتمیم همه اطاعت او کنند . قُتَیبه ، بنوالأهْتم را کشته است و تمیمیان به

۱ـ مخ پشه یا مخ استخوان پشه، اصطلاحی است که برای چیزهای محال بکار می‌برند .

خونخواهی آنان بر آیند .

پس حَیّان مولای مَصْقَله را نزد وَکیع فرستادند . وکیع بپذیرفت وهمه باوی بیعت کردند . در آن هنگام ، چهل هزار تن از جنگجویان بصره و هفت هزار تن از اهل کوفه ، و هفت هزار تن از موالی در خراسان بودند .

و اما وکیع تمارض کرد و در خانهٔ خویش بماند . قُتَیبه کس به طلب او فرستاد . وکیع که دوپای خویش را به‌گل سرخ پوشانیده بود گفت : « بیمارم و مرا حرکتی میسر نیست .» وچون گروهی را بفرستاد که وکیع را نزد وی آورند ، مردم پنهانی نزد او رفتند و آگاهش کردند . پس وکیع ، سلاح و نیزه خویش بطلبید و آن را به سرپوش زن خود بپوشاند . مردی ادریس نام او را بدید و گفت : «وای ای ابومطّرف آهنگ کاری کرده‌ای ، لکن از آن که قتیبه تو را بر آن زنهار داده است بیم داری .» گفت: «این ادریس پیك ابلیس است؛ آیا پنداری که قتیبه مرا امان خواهد داد ؟ به خدا که تا سر او را نیاورند نزدیك وی نخواهم شد . »

پس به سوی خیمه‌گاه قتیبه روان‌گردید ومردمان بدو پیوستند . قتیبه در میان اهل‌بیت خویش و گروهی که به او وفادار مانده بودند جای داشت . برادرش صالح غلام خویش راگفت : « کمانم را بیاور .» مردی همراه وی بود ، به ریشخند گفت : « امروز روز کمانگیری نباشد» سپس مردی از بنوضَبّه تیری به سوی وی افکند که بر سینه‌اش نشست . صالح به زمین افتاد . وی را به درون چادر بردند و همان جای درگذشت ، در آن هنگام برادرش قتیبه بر بالین اونشسته بود . قُتَیبه با حیّان که فرمانده سپاه عجم بود گفت : «حمله کن» حیّان پاسخ داد : «هنوز وقت این کار نیست . » و چون سپاه عجم بر عرب تاخت ، حَیّان بانگ برآورد که : «ای لشکر عجم ، چرا برای قتیبه ، خود را بکشتن دهید ؟ آیا بدان سبب که نیکو شکستتان داده است ؟ » پس به همراهی آنان ، به بنوتمیم پیوست . آنگاه سپاهیان بهم بر آمدند . برادران و خویشان قتیبه و نیز گروهی از شهزادگان سُغد رها کردن او را روا نداشتند و در کنارش پایداری می کردند تا سر انجام بند چادر و سایه‌بان بگسلید و به روی قتیبه افتاد ـ و یا ستون سایه‌بان بر سرش افتاد ـ

و او را بکشت و عبدالله‌بن‌عَلْوان سر از پیکرش جدا ساخت .

گروهی از جمله هشام‌بن‌کلبی گویند : به چادر وی اندر شدند و جَهْم‌بن زَحْرجُعْفی او را بکشت . سعدبن‌مَجْد ضربه بر او زد و عبدالله‌بن‌عَلْوان سرازتنش جدا کرد .

۴۰۶ ـ گویند : گروهی از برادران و خویشان او ، و نیز زنش صَمّاء به‌قتل رسیدند ، و ضِراربن‌مسلم که بنوتمیم زینهار داده بودند نجات یافت .

آنگاه قوم ازد سر و خاتم قتیبه رابرگرفتند و سر او را نزد وکیع آوردند، وکیع سر او را همراه سَلیط‌بن‌عطیّهٔ‌حَنَفی نزد سلیمان فرستاد .

درآغاز مردمان جامهٔ سوکواری به تن کردند ، لکن ازآن کار منع شدند .

پس ازآن وکیع عهدنامهٔ ولایت مرو را نزد ابومِجْلَزلاحِق‌بن‌حُمَید فرستاد . لاحق بپذیرفت و مردم بدو خوشدل شدند .

قتیبه درآن روزکه می کشتندش پنجاه و پنج ساله بود .

چون وکیع‌بن‌ابی‌سود به خراسان آمد و پس از جنگ و دلیری آنجای را به تصرف خویش درآورد[1] ، سلیمان خواست امارت آنجای بدوسپارد . وی را گفتند : « وکیع مردی است که به فتنه رفعت جوید و به جماعت پست گردد . جفا پیشه است و خوی بیابانیان دارد .»

وکیع [را عادت چنان‌بودکه] طشتی می‌طلبید و درآن بول می کرد ومردمان همه به او می‌نگریستند . وی نه ماه درآنجای بود تا یزیدبن‌مُهلّب از عراق بیامد. سلیمان وی را نامه نوشت که به خراسان رود و عهدنامهٔ امارت نیز نزد اوفرستاد . یزید ، فرزندش مُخلّد را نزد وکیع فرستاد مُخلّد حساب اوبخواست و به زندانش افکند . وی را می‌گفت : «مال خدای را باز ده» پاسخ می‌داد : «مگر تو خزانه‌دار خدائی ؟»

۱ـ اصل جمله در چاپهای رضوان و منجد این است : ولماقبل وَکیع‌بن‌ابی‌سود بصارم بخراسان . . . صلاح‌الدین منجد برابرآن علامت سؤال گذاشته‌است . درچاپ طباع جمله به این صورت است : لماقتل ... تصارم بخراسان ... شاید صحیح آن این باشد : لما قبل ... یصارم بخراسان . . .

مُخلّد ، بُتّم را فتح کرد . لکن اهل آن بشوریدند . مُخلّد آنان را رها کرد . و عنان از آن جای بگردانید ، مردم شهر از بازگشتن او گستاخ شدند ، اما مخلد ناگهان حمله آورد و شهر را بگشود .

جَهْم‌بن‌زَحْر به درون شهر شد ، مال بسیار و بت‌های زرین به چنگ آورد . اهل بُتّم به ولای او منسوبند .

۴۰۷ ــ ابوعُبَیْده مَعْمَربن‌مثنّی گوید : گویند که ابوخاقان عبدالله‌بن عبدالله‌بن‌الاَهْتَم به حجّاج نامه نوشته نزد او از قتیبه سعایت می‌کرد و وی را بر آن مال‌ها و خواسته‌ها که قتیبه گرد آورده بود آگاه می‌گردانید . در آن هنگام عبدالله عامل قتیبه بر مرو بود ، زیرا هربار اوخود به جنگ می‌رفت ، عبدالله را بر مرو می‌گماشت . چون به جنگ بخارا و نواحی آن رفت ، همچنان مرورا بدو سپرد . پس مردی از قوم بنوالاهتم به نام بَشیر نزد وی شد و گفت : «توهمه کارها به عبدالله سپاری . وی مردی حسود و فتنه انگیز است ، بیم آن داریم که تو را عزل کند و کار بر ما تباه گرداند .» گفت : « تو به پسر عم خود رشك می‌بری و این سخنان می‌گوئی .» بشیر گفت : « پس این شرطی باشد میان من و تو . اگر سخن من راست آمد باید مرا معذور داری .»

قتیبه جنگ کرد ، و عبدالله آن‌چه را که می‌بایست نویسد نوشت و به سوی حجاج فرستاد . حجاج آن نامه را به همراه نامهٔ خویش نزد قتیبه بازفرستاد .

چون پیك به مرو رسید ، به کوی میان شهر درآمد ، سپس از آنجای بگذشت لیکن نزد عبدالله نرفت . عبدالله را بوی بلا به مشام آمد ، پس بگریخت و به شام شد .

زمانی در آنجای ، کیسه‌ای برگردن آویخته ، گرد شهر می‌گشت و در آن سرپوش زنان و جامه‌های کتانی نهاده می‌فروخت . پس از آن پنبه‌ای و پارچه‌ای به یکی از چشمان بست و خویش را ابوطینه نامید . بدین‌سان زمانی روغن می‌فروخت . عبدالله بدین‌حال ببود تا ولیدبن‌عبدالملك درگذشت و سلیمان به خلافت رسید . آنگاه آن پنبهٔ چرکین و آن رشته از چشم بازکرد و برخاسته خطبه

خواند وسلیمان را تهنیت گفت وحجّاج وقُتَیبه را ناسزا . زیرا که آن دو [نخست] با عبدالعزیزبن‌الولید بیعت کرده‌بودند وسلیمان را خلیفه نمی‌شناختند . هنگامی که مردمان از گرد وی پراکنده می‌شدند ، می‌گفتند : « ابوطینهٔ روغن فروش ، فصیح‌ترین مردمان است .»

و اما نامه‌ای که عبدالله‌بن‌الاَهْتَم به حجاج نوشته‌بود ، زمانی به دست قتیبه رسید که عبدالله خود گریخته بود . پس قتیبه بر عموزادگان و فرزندان او خشم گرفت ـ ابوشَیْب شَیْبَه نیز درشمار آنان بود ـ و نه تن از ایشان رابکشت . بشیر نیز از آن جمله بود . چون آهنگ قتل او کرد ، گفت : «عهدی را که با تو داشتم بیاد آر .» قتیبه گفت : «ای دشمن خدا ، به یك دست با من یاوری کنی و بدست دگر خیانت ورزی .» پس با دیگران به قتلش رساند . پیش از این وکیع‌بن‌ابی‌سود امیر تمیمیان در خراسان بود . قتیبه او را عزل کرد و مردی از بنوضِرارضَبّی‌را به جایش گمارد .

هنگامی که قتیبه دست به کشتن تمیمیان زد ، وکیع گفت : «به خداسوگند که من او را خواهم کشت و یاران را از او محروم خواهم کرد .» وی نماز نیمروز و نماز شام رانگزارده بود . وی راگفتند : «تو نماز نگزارده‌ای .» گفت : «چگونه خدائی را نمازگزارم که چون این‌گروه قوم ما را که بیشتر کودکان بودند بکشتند ، بر قاتلان آنان خشم نگرفت ؟»

ابوعبیده گوید : قتیبه شهر فیل را نیز فتح کرد . پیش از او امیة‌بن عبدالله‌بن‌خالدبن‌اَسید آن را فتح کرده‌بود ، لکن اهل آن شوریده بودند .

یزیدبن‌مُهَلّب نیز آهنگ آن کرده بود اما بر چیزی دست نیافته بود . کعب اَشْقَری در این باب گوید :

« [ای قتیبه] شهر فیل بناچار دست بسته خود را به تو تسلیم کرد . پیش از تو آن مرد ژاژخای بیهوده نیز آهنگ آن کرده بود .»

یعنی یزیدبن‌مهلّب .

۴۰۸ ـ گویند: چون عمربن‌عبدالعزیز به خلافت رسید، ملوك ماوراءالنهر

را نامه نوشت و به اسلام خواند. برخی از آنان اسلام آوردند.

عامل عمر درخراسان، جَرّاح‌بن‌عبدالله حَکَمی بود. وی، مُخَلَّد پسر یزید [ابن‌مُهَلَّب] و همهٔ عمال او را گرفت و بزندان افکند وسپس عبدالله‌بن‌معمر یَشْکُری را بر ماوراءالنهر گمارد.

عبدالله به فتح سرزمین‌های دشمن رفت و خواست به‌کشور چین اندرشود. لکن ترکان وی را در محاصره گرفتند. عبدالله جان خویشتن از آنان بازخرید و از آنجای روگردانید و به چاچ شد.

عمر از کسانی که در خراسان اسلام آورده بودند خراج نگرفت و آنان را وظیفه‌ای مقرر فرمود و در آن دیار کاروانسراها ساخت.

روزی عمر را گفتند که جَرّاح صلح‌جوی و آشتی‌پذیر است. پس وی رانامه نوشت که: «اصلاح اهل خراسان جز به شمشیر نشاید.» جراح سر باز زد. عمر وی را عزل کرد. و او دینی داشت، آن دین نیز بپرداخت.

پس از او عمر امر خراسان را به عبدالرحمن‌بن‌نُعَیْم غامدی سپرد و امر خراج را به عبدالرحمن‌بن‌عبدالله‌قُشَیْری. راوی گوید: جرّاح‌بن‌عبدالله سکه‌هائی از سیم و زرگرد آورده بود و آن‌ها را به وزن‌های گونگون زیر بساطی در مجلس خویش جای داده بود چون کسی از برادران و مهتران به مجلس وی اندر می‌شد، مشتی از آن سکه‌ها که شایسته مقام آن مرد بود به پیش وی می‌انداخت. چون یزیدبن‌عبدالملك به خلافت رسید، مَسْلَمه‌بن‌عبدالملك را بر عراق و خراسان گمارد. مَسْلَمه، سعیدبن‌عبدالعزیزبن‌حارث‌بن‌حَکَم‌بن‌ابی‌العاصی‌بن‌امیّه را به خراسان فرستاد. سعید، حُذَیفه لقب داشت، زیرا که روزی یکی از دهقانان ماوراءالنهر نزد وی شد، سعید جامه‌ای رنگین به تن کرده بود و موی فرو هشته بود. دهقان گفت: «این حذیفه‌ایست»[1] یعنی زنی دهقان است. سعید دختر مَسْلَمه را نیز در نکاح خویش داشت.

وی، سَوْرة‌بن‌الحُرّحَنْظَلی و پس از او پسرش را روانهٔ ماوراءالنهر کرد.

۱- درچاپ منجد خذینه وشاید لقب سعید هم خذینه بوده نه حذیفه.

ابن‌سَوْره بیامد و در اِشتیخَن منزل کرد. ترکان به سوی او شتافتند. وی به جنگ آنان شد و سپاهشان را بشکست لکن مردم را از دنبال کردن آنان بازداشت.

بار دوم چون ترکان بیامدند، شکست درسپاهش افتاد وبسیاری از یارانش کشته شدند. آنگاه سعید، نصربن‌سَیّار را به جای او فرستاد، شاعر در هجو سعید گوید:

«به سوی دشمنان لشکر می‌فرستی وخود به بازیچه‌ای مشغولی ... تو بیرون شده است، لکن شمشیرت در غلاف جای گرفته است»

گروهی از بزرگان خراسان نزد مَسْلمه شدند و از سعید شکایت کردند. مسلمه وی را عزل کرد وسعیدبن‌عمروجُرَشی را بر خراسان گماشت. چون جُرَشی به خراسان رسید، کاتب خویش رافرمان دادکه عهدنامهٔ وی را بر مردم فروخواند کاتب کلام عرب را به درستی ادا نمی‌کرد. پس جُرَشی گفت: «ای مردم، امیر از این لحن‌ها که شنیدید مبراست.» جُرَشی اهل سغد را پیغام داد که صلح کرده نزد وی بازآیند، و خود از نبرد دست بداشت تا پیك بازآمد و وی را آگاه‌کرد که اهل سغد از مخالفت دست برندارند. جُرَشی به آن دیار لشکرکشید. درآن هنگام قریب به ده هزار مرد از مهتر سغدیان جدا شدند و اطاعت از اوکردند. جُرَشی همهٔ دژهای سغد را فتح‌کرد و مالی عظیم به دست آورد.

خلیفه یزیدبن‌عبدالملك، هِشام‌بن‌عبدالملك و پس از او ولیدبن‌یزید را به جانشینی خود برگزیده بود، چون او خود درگذشت، جانشین او هشام، عمربن‌هُبَیرهٔ‌فزاری را بر عراق و خراسان گماشت. عمر، جُرَشی را از امارت خراسان عزل‌کرد و مسلم‌بن‌سعید را به جای اوگمارد.

مسلم با افشین جنگ‌کرد و در مقابل شش هزار رأس [چارپا] با وی صلح کرد و قلعه به او باز سپرد.

پس ازآن مسلم به مرو شد و نَصْربن‌سَیّار را بر طخارستان گماشت، لکن خلقی از تازیان سر مخالفت برداشتند. نصر برآنان غالب‌آمد. سپس میان‌ایشان سفیران به آمد و شد پرداختند تا سرانجام صلح برقرار شد.

هشام ، پس از ابن‌هُبَیْره ، خالدبن‌عبدالله‌قَسْری را ولایت عراق داد. خالد برادر خویش اَسَدبن‌عبدالله را بر خراسان گماشت .

چون خبر به مسلم‌بن‌سعید رسید ، روانهٔ فرغانه شد . لشکر بر درپایتخت فرغانه فرود آورد ، درخت‌ها فرو افکند ، بناها ویران ساخت تا خاقان ترك با سپاه خویش به سوی او تاخت . مسلم از فرغانه بگریخت و یك روزه سه مرحله در نوردید . چنان‌که استرانش همه هلاك شدند و ترکان سپاه وی را پریشان‌کردند شاعری در این باب گوید :

« از بیم معزول شدن سرکشی آغازکردی و ما را به جنگ کشیدی . لکن از دست روزگار که روی از تو گردانیده بود نجات نیافتی . »

اسد به سمرقند آمد وحسن‌بن‌ابی‌العَمَرَّطه را بر آنجای گمارد . در آن‌هنگام ترکان به سمرقند شبیخون می‌زدند و به غارت می‌پرداختند .

حسن هر بار به دنبال ایشان می‌شد ، لکن به آنان نمی‌رسید ، روزی خطبه خواند وترکان رانفرین کرد وگفت «خداوندا ، اثر این قوم را برانداز ، زندگیشان را کوتاه ساز و بند برپایشان نه .»

اهل سمرقند وی را دشنام دادند وگفتند : «خداوند بند بر ما نهاده و ایشان را تند پای‌گردانیده است . »

اسد به‌کوهستان‌هائی که در دست نَمْرُود بود لشکر کشید . نمرود صلح کرد و اسلام آورد . سپس آهنگ جنگ خُتَل کرد . چون به بلخ رسید ، فرمان داد شهر آن را بنا کردند و دیوان‌ها را به آن جای نقل داد . اما چون به جنگ ختل رفت ، فتحی حاصل نشد و سپاهیانش دچار گرسنگی و زیان بسیار شدند . وی راگفتند که : نصربن‌سَیّار در باب او سخن ناشایست گفته است . اسد وی را تازیانه زد و با سه تن از آنان که به سر پیچی متهم بودند نزد خالد روانه کرد .

آنگاه خود از خراسان برفت و حَکَم‌بن‌عَوانه‌کلبی به جای اونشست .

بعد از آن هشام ، اَشْرَس‌بن‌عبدالله‌سُلَمی را بر خراسان گمارد . با وی‌کاتبی نبطی‌بود،عُمَیره نام وابوامیه کنیه داشت . وی اشرس را به ستمگری برمی‌انگیخت

و آشْرَس، تازیانِ خراسان را وظیفه فزونتر معین فرمود ، دهقانان را خوار داشت ، اهل‌ماوراءالنهر را به اسلام آوردن خواند و ازکافرانی که اسلام‌می آوردند جزیه‌ای نمی‌گرفت . مردم گروه‌گروه روی به‌اسلام آوردند. چنانکه در امرخراج خلل افتاد.

آشْرَس چون این دید از پیمان خویش دست بداشت . لکن مردمان از کار وی آزرده دل شدند و از او روی بگرداندند .

از آن میان ثابت‌بن‌قُطْنهٔ‌اَزْدی بر آشفت ـ وی را از آن روی‌قُطْنه (= پنبه) می‌خواندند که یکی ازچشمانش‌مجروح و کورشده‌بود واوپنبه‌ای بر آن‌می نهاد- پس آشْرَس‌گروهی فرستاد وجمع آنان راپراکنند وثابت راگرفت وبه‌زندان‌افکند . لکن پس‌ازچندی وی رابه کفالت روانهٔ جائی‌ساخت.ترکان‌براوتاختند وبقتلش‌رسانیدند.

درسال صد ودوازده هجری ، هشام ، جُنَیْدبن‌عبدالرحمن‌مُرّی را بر خراسان گماشت. جُنَیْد به‌مقابلهٔ ترکان رفت وبا آنان نبرد کرد ، و طلایهٔ سپاهش رابفرستاد وآنان برخاقان که به باده مست شده‌بود وگرم شکار بود چیره شدند . وی راگرفتند و نزدیك جُنَیدبن‌عبدالرحمن آوردند . جُنَید او را به‌خدمت هشام فرستاد و خود همچنان با سپاهیان ترك جنگید تا همه را برون راند .

سپس به هشام نامه نوشت وطلب یاری کرد . هشام،عمروبن‌مسلم را با ده هزار تن از سپاه بصره ، و عبدالرحمن‌بن‌نُعَیْم را با ده هزار مرد از لشکر کوفه ، با سی‌هزار نیزه وسی هزار سپر نزد اوفرستاد و او را درامرفریضه وعطا آزادگذارد . او نیز پانزده هزار تن را وظیفه مقرر فرمود .

جُنَید را جنگ‌های دلیرانه بسیار است .

به روزگار وی ، دعاة بنوهاشم کثرت یافتند و کارشان بالا گرفت . جُنَید خود در مرو وفات یافت . هشام ، پس از او عاصِم‌بن‌عبدالله‌بن‌یزیدهِلالی را والی خراسان گردانید .

۴۰۹ ـ ابوعُبَیده‌مَعْمَربن‌مثنّی گوید : تائث نام سرزمین‌هائی است در طخارستان که جُنَیدبن‌عبدالرحمن فتح کرد وآن‌ها را درصلح ومقاطعهٔ[1] طخارستان

۱ـ رك به : تعلیقات .

به شمار آورد .

هم او گوید : به روزگار مروان‌بن‌محمد ، نصربن‌سیّار به جنگ اَشْرُوسنه شد ، لکن فتحی دست نداد .

از زمان امیرالمؤمنین عباس رحمه‌الله به بعد ، خلفا ، عاملان خویش را به آن دیار می‌فرستادند . آن عمال در مرزها و اطراف سرزمین دشمن زمین‌هائی را تسخیر می‌کردند و بامسلمانانی که سر از اطاعت بازمی‌زدند وعهدخویش می‌شکستند به جنگ می‌پرداختند و نیز کسانی را که ازصلح روی‌گردانیده‌بودند و به پیمان‌های خویش وفا نمی‌کردند ، به ضرب شمشیر به صلح باز می‌آوردند .

۶۱۰ ـ گویند: چون امیرالمؤمنین مأمون به خلافت رسید، سپاهی به جنگ سغد و اَشْرُوسنه و بلادی که در فرغانه عصیان کرده بودند فرستاد .

وی در آن زمان که خود به خراسان بود ، و نیز پس از آن ، با مردم آن دیار جنگ‌ها کرد و غارت‌ها روا داشت ، و هم در آن هنگام که سپاه به جنگ آنان می‌فرستاد ، نامه می‌نوشت به اسلام وطاعتشان دعوت می‌کرد .

[از جمله :] به سوی کابل‌شاه لشکر فرستاد . کابل‌شاه باج بپرداخت و اطاعت آورد . بریدنیز به‌کابل پیوست چنانکه ازآنجای هلیله[1] بهر مأمون آوردند و آن هلیله همچنان تازه بدو رسید .

اما کاووس‌شهریار اشروسنه‌نامه به‌نزدیك‌فضل‌بن‌سَهْل معروف‌به‌ذوالریاستین که وزیر وکاتب مأمون بود نوشت و طلب صلح کرد و بر آن شد که مالی بپردازد تا مسلمین به فتح بلاد وی نروند . سَهْل بپذیرفت . لکن هنگامیکه مأمون رحمه‌الله به بغداد بازگشت ، کاووس به پیمان صلح خود وفا دار نماند . وی را پیشکاری[2] بود که مهارتی تمام داشت و دختر خویش را به زنی به فضل‌بن‌کاووس داده بود ، و او را سخت بزرگ می‌داشت ومهر او در دل خویش جای‌داده بود . لکن [برادر او] حیدربن‌کاووس معروف به افشین را ناسزا می‌گفت وخوار می‌داشت . روزی

۱ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۳۸۲ وحاشیه .

۲ـ در اصل ، قهرمان .

افشین نزدیك دروازهٔ شهر کُنْب که مقر ایشان بود بر او حمله آورد و بکشتش و سپس نزد هاشم‌بن‌محوّر ختلی گریخت . هاشم خداوند شهر خویش بود . حیدر از او خواست که نامه به پدرش نویسد و رضایت او طلب کند .

کاووس ، به هنگام قتل پیشکارش طرادیس ، امّ‌جُنَید را به زنی گرفت و چند تن از دهقانان خویش را [از زندان جُنَید ؟] بگریزاند .

چون خبر به حیدر رسید ، اسلام آورد و روانهٔ بغداد شد و درسهولت فتح اَشْرُوسنه با مأمون سخن‌ها گفت و آنچه را که مردم از آن بیمناك بودند بر وی سخت آسان باز نمود ، و راهی را وصف کرد کوتاه که بدانجای می‌پیوست .

پس مأمون ، احمدبن‌ابی‌خالدأحْوَل کاتب را با سپاهی عظیم روانهٔ آن دیار کرد .

چون کاووس از آمدن وی آگاه شد ، فرزند خویش فضل را به ترکستان فرستاد و از آنان یاری خواست . ترکان با سپاهی عظیم به یاری وی آمدند ، احمدبن‌ابی‌خالد به اَشْرُوسنه آمد و پیش از آن که فضل با سپاه ترکان فرا رسد به شهر اندر شد . تقدیر چنان بود که فضل از آن راه دورتر بیاید و راه کوتاه را نشناسد ، کاووس سرگشته و پشیمان شد وترس در دلش افتاد. خود را تسلیم خالد کرد و اطاعت آورد .

چون خبر به فضل رسید ، ترکان را به بیابانی برد و درآنجای رها کرد و خود نزد پدر شتافت و در امان او داخل شد . آن ترکان همه از تشنگی هلاك شدند . اما کاووس به بغداد رفت و اسلام آورد . مأمون کشور بدو باز داد وچون او درگذشت فرزندش حیدر ، یعنی افشین را برآن دیار شهریار گردانید .

مأمون پیوسته به عمال خویش در خراسان نامه می‌نوشت و فرمان می‌دادتا با کسانی که در ماوراءالنهر مطیع فرمان نشده‌اند و اسلام نیاورده‌اند جنگ کنند. و نیز پیکان خویش را به آن دیار می‌فرستاد تا از اهل آن‌ها و یا شاهزادگان ایشان، هرکه را بر دیوان رغبتی است و وظیفه‌ای خواهد ، مالی مقرر نمایند . و میل دیدارخویش در دل ایشان می‌افکند وچون نزد وی می‌آمدند ، بزرگشان می‌داشت

و صلات گران و ارزاق فراوان می‌داد .

پس از او المعتصم‌بالله خلیفه گردید . وی نیز همان رفتار مأمون داشت . چنان شد که سرانجام بیشتر سپاهیان وی از اهل سغد و فرغانه و آشْرُوسنه و اهل چاچ و دیگر شهرهای ماوراءالنهر بودند. شهریاران این بلاد به خدمت وی می‌آمدند. اسلام در آن دیار رونق یافت و اهل آن خود با ترکان کشورهای دورتر نبرد می‌کردند ، عبدالله‌بن‌طاهر پسر خویش طاهربن‌عبدالله را به جنگ بلاد غوزیه فرستاد . طاهر شهرهائی را فتح کرد که پیش از او کس پای بدانجا ننهاده بود .

۴۱۱ ـ عُمَری ، از هَیْثَم‌بن‌عدیّ و او از ابن‌عَیّاش روایت کند که : قتیبه بر مسکن دادن تازیان در سرزمین ماوراءالنهر همت گماشت تا سرانجام آنان را در دیار فرغانه و چاچ جای داد .

فتح های
سند

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح‌های سند

۴۱۳ - علی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌ابی‌یوسف ما را گفت که : عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه در سال پانزده هجری عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ثقفی را ولایت بحرین و عمان داد . عثمان برادر خویش حَکَم را به بحرین فرستاد و خود روانهٔ عُمان شد و سپاهی به تانه فرستاد . چون آن سپاه باز آمد ، عثمان نامه به عمر نوشت و وی را ازآن امر آگاه کرد . عمرجواب نوشت که : «ای برادر ثقیف [کار تو چنان‌است که گوئی] کرمی [ناتوان] را به روی چوبی نهاده‌ای و به خدا سوگند که اگر ایشان را گزندی رسد ، بهمان مقدار از قوم تو لشکر خواهم گرفت .» عثمان ، حَکَم را به بَرْوَص نیز فرستاد و برادر دیگر ، مُغیرة‌بن‌ابی‌العاصی را روانهٔ خَوْرِالدَّیْبُل کرد . مُغیره با دشمن نبردکرد و پیروز شد .

چون عثمان‌بن‌عَفّان رضی‌الله عنه به خلافت رسید ، عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز را ولایت عراق داد و وی را نامه نوشت که کسی را به حدود هند فرستد تا در حال آن دیار نظرکند و خبر نزد وی آورد . عبدالله ، حَکیم‌بن‌جَبَلَه‌عبدی را به آنجای فرستاد . چون بازآمد ، وی را روانهٔ درگاه عثمان کرد . خلیفه احوال آن دیار باز پرسید . گفت : « ای امیرالمؤمنین آن دیار را نیك بشناختم .» عثمان گفت : «آنجای را وصف‌کن .» گفت : « درآنجای آب اندك ریزد ، میوه بر درخت‌های بلند آویزد و دزدآن خود دلیری انگیزد . اگر سپاهی اندك بدانجای رود ، ره نیستی گیرد چون بسیار شود ازگرسنگی بمیرد .»

عثمان گفت : « سجع می‌پردازی یا خبر می‌گوئی ؟ » گفت : « این خبری

است [سراپا حقیقت.][1] پس هیچکس به جنگ آن دیار نرفت.

به روزگار خلافت علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه، چون پایان سال سی و هشت و آغاز سال سی و نه بود، حارث‌بن‌مُرّهٔ‌عَبدی بفرمان علی [رضی‌الله عنه] لشکر به‌آن حدود کشید و پیروز شد، غنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار به دست‌آورد. تنها در یك روز هزار برده میان یاران خویش بخش‌کرد. لکن سرانجام خود و یارانش، جزگروهی اندك، در سرزمین قیقان کشته شدند.

قتل او درسال چهل و دو بود. قیقان در دیار سند، نزدیك سرحد خراسان واقع است.

پس از او، در سال چهل و چهار هجری، یعنی به روزگار معاویه، مُهَلَّب‌بن‌ابی‌صُفره به جنگ هندوستان شد. نخست به بَنّه و لاهور[2] رفت. بَنّه و لاهور میان مَلتان و کابل واقع‌اند. در آنجای به دشمن رسید و با آنان جنگ کرد. مهلب در بلاد قیقان به هژده تن سوار ترك برخوردکه بر اسبانی بریده دم برنشسته بودند. سواران نبردکردند و همه‌کشته‌شدند. مهلّب گفت: «چه چیز این‌عجمان را در تیز راندن برما برتر نهاده‌است؟» و پس از آن دم اسبان رامی‌برید و از مسلمین او اول کس بودکه بدین‌کار دست زد. مردی ازدی در وصف پیکار بَنّه گوید:

«دیدی آن شب که قوم ازْد در بَنّه فرود آمدند برترین سپاهیان مهلب بودند؟»

پس از مُهَلّب، هم در زمان خلافت معاویه بود که عبدالله‌بن‌عامر، عبدالله‌بن‌سوّارعبدی را ولایت مرزهای هند داد. نیزگویندکه معاویه خود او را بر حدود هند گمارد. ابن‌سوّار به جنگ قیقان شد و غنیمت بسیار به دست‌آورد

۱ـ رك به: الاخبار الطوال (چاپ عامر و شیال) ص ۳۲۱. در آن جا این سؤال و جواب میان حجاج و ایوب‌بن‌قریه از یاران عبدالرحمن‌بن‌الاشعث رد و بدل می‌شود.

۲- در چاپ طباع: الاهوار. در چاپ رضوان: الاهواز و چاپ منجد: الاهور. یاقوت روایت بلاذری را عیناً در معجم‌البلدان آورده‌است و اسم شهر را لاهور نوشته است رك به: مادهٔ بنه.

و سپس نزد معاویه رفت و او را اسبانی قیقانی هدیه داد و چندی نزد وی بماند و سپس به قیقان بازگشت . اما سپاهیان ترکستان بیاری اهل قیقان آمدند و او را بکشتند . شاعر گوید :

«ابن‌سوار به هر حال آتش بر افروزد و گرسنگی و ناتوانی بر اندازد . »

وی مردی سخاوتمند بود . [بهر پختن‌طعام] کسی جز او آتش نمی‌افروخت. شبی آتشی روشن دید . پرسید : «چیست ؟» گفتند : زنی است که فرزندی زائیده از برای او افروشه[۱] می‌پزند . » ابن‌سوّار فرمان داد تا لشکریان را سه روز تمام افروشه پزند .

در زمان خلافت معاویه ، زیادبن‌ابی‌سفیان، سنان‌بن‌سَلَمه‌بن‌المُحَبّق هُذَلی را امارت آن دیار داد . سنان مردی دانشمند و خدای پرست بود . وی نخستین کس بود که سپاهیان را به سوگند خوردن بر طلاق واداشت . [و چون به امارت رسید] روانهٔ آن حدود شد و مکران را به جنگ فتح کرد وسپس آنجای را آبادان گردانید ، و خود درآنجای مقیم شد و همهٔ آن بلاد را به تصرف آورد . [درباب سوگند دادن او مردم را به طلاق] شاعری گوید :

«بینم که اکنون قوم هذیل سوگند به طلاق زنانی یاد کنند که ایشان را کابینی ندهند .ـ چون‌آن خوب‌رویان گردن‌های زرین خویش برکشند ، سوگند ابن‌مُحَبّق نزد من بی بها گردد . »

ابن‌کلبی گوید : حکیم‌بن‌جَبَلهٔ‌عبدی بود که مکران را فتح کرد .

پس از او ، زیاد ، راشدبن‌عمرجُدَیدی از قوم اَزْد را امارت مرزها داد . راشد به مکران شد . سپس به جنگ قیقان رفت و پیروزگردید لکن چون به‌جنگ میدرفت به‌قتل رسید و سِنان‌بن‌سَلَمه امر سپاه را به عهده گرفت . زیاد نیز او را ولایت آن دیار داد . سنان دو سال درآنجا مقام کرد . اعشی همدان[۲] در وصف مکران گوید :

۱ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۲۱۶ .

۲ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۳۹۷ و حاشیهٔ آن .

«تو اینک روانهٔ مکران گشتی و آبشخوری که پیوسته به سوی آن می‌رفتی و باز می‌آمدی از تو دور شد . ـ مرا به مکران چه نیاز است ؛ در آن دیار نه نبرد میسر شود نه بازرگانی . ـ از مکران با من سخنها گفتند . لکن به آن جای نشدم و هنوز از یاد آن دیار سخت دلگیر می‌گردم . ـ زیرا نیمی از مردم آن گرفتار تنگدستی و گرسنگی‌اند و نیمهٔ دیگر همه بدخوی و زشت سیرتند . »

عَبّادبن‌زیاد نیز از سیستان به مرزهای هند تاخت و به سَناروذ شد ، سپس از طریق حوی‌کهز به روذبار و از سرزمین سیستان به هِنْدمَنْد[1] رفت سپس در کش فرود آمد ، از صحرای آن گذشت و به قندهار رسید ، با اهل آن جنگید ، آنان را شکست داد و سپاهشان را پریشان کرد . در آن جای گروهی از مسلمین به قتل رسیدند ، لکن شهر گشوده شد . عبّاد مردم آن جای را دید که کلاهانی بلند به سر داشتند . او نیز به تقلید ایشان کلاهی بلند بساخت که به عَبّادیّه مشهور شد .

ابن‌مُفَرّغ گوید :[2]

«چه بسا مردان دلیر که در سرزمین‌های گرما زای ، و در سرزمین هند در افتاده‌اند . در قندهار چه بسا جامهٔ کشتگانی را توان یافت که در گوری جای نگرفته‌اند . ـ چون روزگار، مرگ کسی را در قندهار مقرر نماید دیگر نشانی از او باز نیاید . »

پس از آن زیاد ، مُنذربن‌جارودعَبدی ملقب به ابوالاشعث را بر مرزهای هندگمارد . مُنذر به جنگ بُوقان و قیقان شد . در آن جای مسلمین فتحها کردند و غنیمتها به دست آوردند و منذر لشکریان را به دیگر شهرهای آن دیار فرستاد ، قُصْدار را بگشود و بردهٔ بسیار گرفت . پیش از او سنان آن جای را فتح کرده‌بود لکن اهل آن شوریده بودند .

منذر در همان جای بمرد و شاعر در رثای او گوید :

۱ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۳۷۳ و حاشیهٔ آن .

۲- نگاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۳۷۱ . این دو بیت با اختلاف نسخ فراوان در Mélanges Massignon ص ۲۱۷ ذکر شده‌است .

«[منذر] به قصدار شد و همان جای در گوری خفتن گرفت و همراه کاروانیان نیامد. ـ خوشا قصدار و انگورهایش که این مرد دین و دنیا را در دل خویش نهفته است.»

پس از آن، عبیدالله‌بن‌زیاد ولایت آن دیار را به ابن‌حَرّیّ باهلی داد. وی بلطف خدای آن شهرها بگشود و جنگهای عظیم کرد و غنیمت بسیار گرفت.

بعضی گویند: عبیدالله‌زیاد امارت به‌سنان‌بن‌سَلَمه داده‌بود و حَرّیّ فرمانده دسته‌های سپاه بود.

شاعر در هجای حَرّیّ‌بن‌حَرّیّ گوید:

«در بوقان، اگر زور آزمائی و دلیری من نبود لشکریان ابن‌حَرّیّ آن غنائم به چنگ نمی آوردند.»

اهل بوقان در این زمان همه مسلمانند. عمران‌بن‌موسی‌بن‌یحیی‌بن‌خالد برمکی به‌روزگار خلافت معتصم شهری در آن‌جای ساخت و آن را بیضاء نام کرد.

چون حجاج‌بن‌یوسف‌بن‌حکم‌بن‌ابی‌عقیل ثقفی والی عراق گردید، سعیدبن اسلم‌بن‌زُرْعهٔ کِلابی را بر مُکران و آن مرزها گمارد. معاویه و محمد فرزندان حارث عِلافی بر او شوریدند و به قتلش رسانیدند و بر آن دیار غالب آمدند. نام عِلاف نیای ایشان چنین است: رَبّان‌بن‌حُلوان‌بن‌عِمران‌بن‌الحاف‌بن‌قُضاعهٔ ابوجَرْم.

حجّاج پس از او مُجّاعه‌بن‌سِعْر تمیمی را بر آن مرزها والی کرد. مُجّاعه جنگ‌ها کرد و غنیمت‌ها به دست آورد و بر طوایفی از قَندابیل چیره‌شد. و پس ازاو، محمدبن‌قاسم فتح او را به‌اتمام رسانید. مُجّاعه خود پس از یك سال امارت درمکران وفات یافت. شاعر گوید:

«آن انجمن‌ها که تو دیدی همه به زیور ذکر مُجّاع دلپذیر شوند.»

حجاج پس از مُجّاعه، محمدبن‌هارون‌بن‌ذراع نَمِری را والی گردانید. در زمان ولایت وی، ملك جزیرهٔ یاقوت، زنان مسلمانی را هدیهٔ حجاج کرد که در بلاد وی زائیده شده بودند و پدرهاشان که همه بازرگان بودند وفات یافته بودند. حجاج به دیدار ایشان رغبت کرد. لکن هنگامیکه زنان بر کشتی نشسته‌بودند، قومی

از ناحیهٔ میدالدَیْبُل باکشتی‌های جنگی خویش حمله آوردند و آن‌کشتی و هر چه در آن بود بربودند . در آن میان زنی که از طایفهٔ بنویَرْبُوع بود بانگ برآورد : «ای حجاج» . چون آن خبر با حجاج بگفتند : آواز داد . «لَبّیك» وکس نزد داهِر فرستاد و از اوخواست که آن زنان را رها کند . داهر پاسخ داد : «ایشان را دزدان گرفته‌اند و مرا به این دزدان دستی نباشد . » پس حجاج ، عبیدالله‌بن‌نَبْهان را به جنگ دَیْبُل فرستاد . عبیدالله در آن جای کشته شد . حجاج به بُدَیْل‌بن‌طَهْفهٔ‌بَجَلی که در عمان بود نامه نوشت و فرمان داد به سوی دَیْبُل لشکرکشد . چون دو سپاه مقابل یکدیگر رسیدند ، اسب بُدَیْل برآشفت و او را به هر سو ببرد تا دشمنان گرداگرد وی گرفته بکشتندش . کسی‌گوید : وی به‌دست زُطّ‌البُدْهه کشته شد[1] .

گوید : آن جزیره را بدان سبب یاقوت خواندند که زنانی سخت زیباروی داشت .

به روزگار خلافت ولیدبن‌عبدالملك ، حجاج ، محمدبن‌قاسم‌بن‌محمدبن‌حکم‌بن‌ابی‌عقیل را ولایت [آن دیار] داد . محمد به سند حمله برد . وی نخست در فارس مقام داشت .

حجاج وی را فرمان داد به ری رود ـ در آن هنگام ، ابوالأسْودجَهْم‌بن‌زَحْر جُعفی بر سپاه پیشرو او فرمانده بود ـ پس از آن حجاج فرمان داد که به فارس باز رود و او خود فرمان جنگ سند را نزد او ، درآنجای فرستاد و شش هزار مرد از لشکر شام و خلقی از دیگر جای‌ها و نیز هرآلتی که سپاهیان نیازمند آنند ، حتی سوزن و ریسمان به سوی او روانه کرد و فرمان داد که در شیراز بماند تا آن سپاه و آن آلت‌ها فرا رسند . حجّاج همچنین بفرمود تا پنبهٔ حلاجی شده گرد آوردند . آن پنبه‌ها را در سرکه شراب تند فرو برد . سپس درسایه نهاد تا بخشکید . آنگاه سپاهیان را گفت : «چون به‌دیار سند شدید ، سرکه درآنجای سخت اندك است ، این پنبه‌ها را درآب فروکنید و بدان طعام و خورش سازید .»

بعضی گویند : محمد چون به مرز سند رسید ، به حجاج نامه نوشت و از

۱ـ بدهه خود نام قومی است که با قوم زط در سرزمین‌های ساحلی سند می‌زیسته‌اند .

نیافتن سرکهٔ کافی شکایت کرد . پس حجاج آن پنبه‌هائی را که در سرکه نهاده بود بفرستاد .

محمدبن‌قاسم به مکران شد . چندی درآنجای مقام کرد سپس به قَنَّزپور حمله برد وآن را بگشود بعد به آرمابیل شد . آنجای را نیز فتح کرد . محمدبن هارون‌بن‌ذراع نیزکه در راه بدو رسیده‌بود به سپاه وی پیوسته به جنگ شده‌بود . وی در نزدیکی ارمابیل درگذشت و در قنبل به خاکش سپردند .

سپس محمدبن‌قاسم از ارمابیل بیرون شد . جَهْم‌بن‌زَحْرجُعْفی همراه وی بود . در روز آدینه به دَیْبُل رسید . آن کشتی‌ها که حامل مردان جنگی و سلاح و ادوات نبرد بود نیز برسید .

محمد چون در دَیْبل فرودآمد ، خندقی حفر کرد ودرآن نیزه‌ها راست بنهاد وبیرق‌ها برافراشت وسپاهیان را ، هرگروه ، در پس بیرق خاص خویش جای داد. منجنیقی نیز بیاوردند که به عروس معروف بود [و از غایت بزرگی] پانصد مرد می‌بایست کشیدن آن را .

در دَیْبُل بتکده‌ای[1] عظیم بود که بر فراز آن تیری بلند جای داده بودند و بر فراز آن تیر نیز بیرقی گلگون . چون باد وزیدن می‌گرفت ، بیرق بگرد شهر می‌گشت . زیرا که آن را چنان ساخته‌بودند که آن گردش میسر می‌گردید .

بتکده چنانکه گویند ، مناره‌ای بزرگ است که در عمارتی بنا کنند در آن شمن یا شمن‌هائی[2] نیز بنهند که بتکده به آن‌ها مشهور شود . گاه باشد که شمن را درمیان آن مناره جای دهند و هرچه‌که برسبیل عبادت بزرگ دارند نزد ایشان بت باشد شمن خود نیز بت است .

پیوسته نامه‌های حجاج فرا می‌رسید و محمد نیز پیوسته نامه‌هائی در وصف آن حال‌ها به سوی حجاج می‌فرستاد و درکارهائی‌که هر سه روز می‌بایست به انجام

۱ـ در اصل بذکه معرب بت است . بلاذری خود معنی دقیقی برای آن ذکر می‌کند . این‌کلمه به معنی بت و بتکده هردو استعمال شده .

۲ـ در اصل صنم . بعضی معتقدندکه صنم معرب شمن است .

رساند رای او می‌طلبید. روزی نامهٔ حجاج برسید. فرمان داده‌بود که: «عروس را در مقابل شهر نه و پایهٔ پسین آن را کوتاه‌تر ساز و سوی مشرق گذار. آنگاه منجنیق دار را بگو نشانهٔ آن تیر گیرد که وصف کرده‌بودی.»

منجنیق‌دار سنگی به سوی تیر انداخت و آن را بشکست. کافران سخت حیران و پریشان شدند. محمد نیز بر آن گروه که از شهر بیرون آمده‌بودند تاخت. آن سپاه شکست خورد و به درون حصار باز گشت. آنگاه محمد فرمان داد نردبان‌ها بیاوردند و کنار دیوارها نهادند و از آن‌ها بالا رفتند. نخستین کس که بر فراز دیوار شد مردی کوفی بود از قوم مُراد.

شهر به جنگ فتح شد. محمد سه روز تمام کشتار کرد. عامل داهر نیز بگریخت. دو نگهبان بتکده کشته شدند. محمد مسلمین را در آنجای خانه‌ها و سرای‌ها نهاد و مسجدی بنا کرد و چهارهزار تن از مسلمین را در آن شهر مسکن داد.

۴۱۳ ـ محمدبن‌یحیی گوید: منصوربن‌حاتِم‌نحوی، مولای آل خالدبن آسید مرا گفت که وی آن تیر را که برفراز منارهٔ بتکده بود، نیم شکسته، دیده‌است. نیز می‌گفت: عَنْبَسَة‌بن‌اسحاق‌ضَبّی که به روزگار خلافت معتصم رحمه‌الله عامل سند بود فراز آن مناره را ویران کرد و در آنجای زندانی بساخت و با سنگ‌هائی که از ویرانهٔ مناره به دست آورده‌بود به مرمت شهر پرداخت. لکن پیش از به انجام رسانیدن کار معزول شد و هارون‌بن‌ابی‌خالدمروروذی به جای او نشست. هارون در همان شهر به قتل رسید.

۴۱۴ ـ گویند: محمدبن‌قاسم به بیرون[1] رفت. پیش از آن، اهل بیرون دوتن از سُمَنیان[2] را نزد حجاج فرستاده صلح کرده‌بودند، پس چون محمد برسید، مردمان شهر علوفهٔ سپاه مسلمین بیاراستند، و وی را به شهر درآوردند و به پیمان صلح خویش وفادار ماندند.

۱ـ یعقوبی، ترجمهٔ مرحوم آیتی ج ۲ ص ۲۴۴: نیرون.

۲ـ سمنی منسوب است به سومنات. قومی بت پرست بودند اینجا به معنی بزرگان دینی این بلاد استعمال شده.

محمد به هر شهری می‌رسید فتح می‌کرد، و چون از رودی که نزدیک [وادی] مهران است گذشت سُمَنیان سربیدس نزد وی آمدند و بر بلادی که در پس ایشان بود صلح خواستند. محمد برآنان خراجی مقرر کرد و روانهٔ سهبان شد. آن جای را بگشود و سپس روی سوی مهران آورد و در میان آن وادی فرود آمد. خبر به داهر رسید و مهیای نبرد شد. محمدبن‌قاسم، محمدبن‌مصعب ابن‌عبدالرحمن‌ثقفی را با لشکری از اسب سواران و استرسواران به سدوسان فرستاد. اهل آن زینهار خواستند و صلح طلبیدند.

میان ایشان و محمدثقفی، سمنیان [به رسم سفارت] آمد وشد می‌کردند. محمدبن‌مصعب آنان را امان داد و خراجی مقرر کرد و گروگانی بستد. آنگاه نزد محمدبن‌قاسم بازگشت. چهار هزار تن از قوم زُطّ با وی بودند که همه به سپاه محمد پیوستند. محمد مردی را بر سدوسان گمارد و خود آهنگ گذشتن از رود مهران کرد. تا سرانجام در فرو سوی بلاد راسل، پادشاه قَصّه در هندوستان[1] از روی پلی که به دست وی بنا شده‌بود گذشت.

داهر او را خوار می‌پنداشت و بر او التفاتی نداشت. سپاه‌مسلمین به‌نزدیک وی شد. داهر به‌پیلی نشسته بود و گرد وی را نیز پیلان گرفته بودند و سرهنگان[2] سند نیز با وی بودند. آنگاه جنگی چنان عظیم درگرفت که کس مانند آن ندیده بود. داهر نیز از پیل فرود آمد و به جنگ پرداخت تا شامگاهان خود به قتل رسید و سپاه کافران پریشان گشت، و مسلمین هرچه خواستند از آنان بکشتند.

بنا به روایت مدائنی، کسی که داهر را کشت مردی بود از بنوکِلاب که این ابیات بسرود:

«سپاهیان و نیزه‌ها و نیز محمدبن‌قاسم‌بن‌محمد همه گواهند که در روز نبرد داهر. ــ به دلیری تمام جمع لشکریان دشمن را شکافتم و شمشیر بر سر مهتر ایشان آختم. ــ آنگاه وی را به زیر آن غبار و گرد انداختم. سر بر بالشی نداشت که چهره به روی خاک می‌کشید.»

۱ـ در چاپ طباع: پادشاه قشه.

۲ـ در اصل تکاکره جمع تکر.

۴۱۵ ـ منصوربن‌حاتِم مرا گفت : تصویر داهر و کشندهٔ او را بر [دیوار قصر] بروص ، و تصویر بُدَیل‌بن‌طَهْفه را در قصرقند نقش کرده‌اند و گور بُدَیل در دَیْبُل واقع است .

۴۱۶ ـ علی‌بن‌محمدمدائنی از ابومحمدهندی و اواز ابوفرج روایت‌کند که : چون داهر کشته شد ، محمدبن‌قاسم بر همهٔ بلاد سند غالب آمد . ابن‌کلبی گوید : کسی که داهر را کشت قاسم‌بن‌ثَعْلبه‌بن‌عبدالله‌بن‌حِصْن‌طائی بود .

۴۱۷ ـ گویند : محمدبن‌قاسم ، راوَر را به جنگ فتح کرد . یکی از زنان داهر آن جای بود . ترسید که گرفتار آید ، پس خویشتن‌را با هرچه کنیز و خواسته داشت بسوزانید .

پس از آن محمد به برهمناباذِعتیق شد ، و آن شهر در دوفرسنگی منصوره واقع است . در آن زمان شهر منصوره هنوز بنانشده بود و در مکان آن مردابی قرار داشت . بازماندگان لشکر داهر که در برهمناباذ گرد آمده بودند با محمد نبرد کردند . محمد شهر را به جنگ فتح کرد وهشت‌هزار تن ، یا به قولی بیست و شش هزار تن از اهل آن را بکشت و سپس کسی را بر آن‌جای گمارد . امروز آن شهر ویران شده است .

محمد از آنجای روانهٔ رُور و بَغْرُور شد . اهل ساوندریَ نزد وی آمدند و زینهار خواستند . محمد آنان را امان داد ، بدان شرط که مسلمین را میهمانی‌کنند و راه بنمایند . در این زمان اهل ساوندری همه مسلمانند . بعد به بسمد رسید و به همان شروط صلح ساوندری با اهل آن نیز صلح کرد . محمد سرانجام به رور رسید . رور ازشهرهای بزرگ سند است وبرفراز کوهسارجای‌دارد . محمد چندین ماه گرداگرد آن را بگرفت تا در آخر آن را به‌صلح بگشود و بر آن شد که‌کسی را نکشد و بتکده‌شان را ویران نکند . وی می‌گفت : «بتکده نیز همچون کنیسه مسیحیان و یهودیان و یا آتشکدهٔ پارسیان است .» آنگاه بر رور خراج نهاد و مسجدی درآن جای بساخت .

محمد پس از فتح رور روانهٔ سکه شد و آن را فتح کرد . سکه شهری بود

نزدیك بَیاس وامروز ویران است بعد ، از رودبَیاس بگذشت به‌مَلتان رفت . اهل ملتان مهیای نبرد شدند . زائدة‌بن‌عُمَیرطائی جنگی نیکو کرد تا کافران بگریختند و به شهراندر شدند . محمدآنان را در محاصره گرفت پس ازچندی توشهٔ مسلمانان به اتمام رسید و ناگزیر به خوردن‌گوشت خران‌شدند . سرانجام مردی بیامد و امان طلبید و آنان را به مدخل نهری راه نمود که آبشخور مردمان شهر بود . آن نهر خوداز رود بسمد جدا می‌شد و در اندرون شهر در آبگیری جمع می‌گردید . مردم آن را بلاح می‌نامیدند . مسلمین آن نهر را از شهر بگرداندند . چون اهل‌آن تشنه شدند اطاعت آوردند . محمد همهٔ جنگجویان را بکشت وکودکان و نیز نگهبانان بتکده راکه شش‌هزار تن بودند اسیر کرد وزر بسیار به دست آورد . آن مال‌ها را همه در اطاقی به طول ده‌گز و پهنای هشت‌گز جای داد . هرچه راکه نزد وی می‌آوردند ، از روزنی که در بام آن اطاق گشوده بودند به درون می‌افکند . از آن جای مَلتان را «فرج‌اطاق‌زر» (= فرج بیت‌الذهب) نامیدند و فرج به معنی مرزاست .

بتکدهٔ مَلتان بتکده‌ای بودکه آن‌را ارمغان‌ها می‌آوردند ونذرها می‌کردند . مردمان سند به رسم حج بدان جای می‌شدند و گرد آن طواف می‌کردند و همان جای موی از سر و روی نیز باز می‌کردند . بتی در آن بودکه مردمان ایوب پیغمبر (ص) می‌پنداشتند .

۴۱۸ ـ گویند : چون حَجاج نیك نظر کرد ، دریافت که نفقهٔ جنگ‌های محمدبن‌قاسم شصت هزارهزار درهم شده است و مالی راکه نزد وی آورده‌اند ، صد و بیست هزارهزار درهم است . پس‌گفت : «آتش خشم خویش فرونشاندیم ، انتقام بگرفتیم و باز شصت‌هزارهزار درهم با سر داهر زیادت آمد .»

چون حجاج بمرد و خبر آن به محمد رسید ، از ملتان به رور و بَغرور که پیش از آن گشوده بود رفت و مردمان آن‌جای را بخشش‌ها کرد و سپاهی روانهٔ بَیْلَمان نمود . اهل‌آن جنگ نکرده طاعت آوردند . اهل سرست[1] نیز با وی صلح

۱ـ چاپ طباع : سر سنت .

کردند . این‌زمان سرست نبردگاه سپاهیان بصره است ، و اهل آن همان قوم میداند که در دریاها به دزدی پرداخته‌اند .

پس از آن محمد به کیرج رفت . دَوْهَر به مقابلهٔ او آمد . جنگ کردند . سپاه دشمن بشکست و دَوْهر بگریخت ، و بعضی گویند کشته شد . اهل شهر سر اطاعت فرود آوردند محمد گروهی عظیم بکشت و اسیر کرد . شاعر گوید :

«ما داهر و دَوْهر را بکشتیم و اسبان ما گروه گروه [رفته زمین دشمن را] به سم خویش بکوفتند »

چون ولیدبن‌عبدالملك درگذشت . سلیمان‌بن‌عبدالملك به خلافت رسید. سلیمان ، صالح‌بن‌عبدالرحمن را برخراج عراق گماشت و یزیدبن‌ابی‌کَبشه سَکسَکی را ولایت سِند داد . محمدبن‌قاسم را ، دست و پای دربند ، همراه معاویة‌بن‌مُهلّب بیاوردند . وی به این بیت تمثل کرد :

«مرا بدست نابودی می‌سپرند ، دریغا چه جوانمردی را نابود می‌کنند . وی یکه تاز میدان نبرد است و نگاهدار مرزها۱ . »

مردم هندوستان بر وی گریه بسیار کردند ودر کیرج تصویر وی پرداختند . صالح او را در واسط به زندان افکند . محمد این ابیات بسرود :

« گرچه امروز در شهر واسط گرفتار بندها و حلقه‌های آهنین شده‌ام . ـ لکن روزی ترس در دل جنگجویان دلاور می‌انداختم و حریفان را کشته و نزار بر خاك می‌افکندم . »

نیز گوید :

«به‌خدا اگر آهنگ پایداری می‌کردم چه‌بسا زن ومرد که آمادهٔ نبرد می‌شدند .ـ و سواران سکسکی پای به سرزمین ما نمی‌نهادند . مردی از طایفهٔ عَك بر من امیر نمی‌گردید . ـ و من نیز پیرو این بردهٔ مَزُونی نمی‌شدم . الا ای دهر چه ستم‌ها که با بزرگان روا می‌داری . »

صالح وی را با مردانی از زادگان ابوعقیل چندان عذاب داد تا کشته شد ،

۱ـ این بیت منسوب است به العرجی ، رك : اغانی چاپ ترائنا ج ۱ ص ۴۱۳

و پیش از آن ، حجاج ، آدم برادر صالح را که به آئین خوارج در آمده بود کشته بود .

حَمْزة‌بن‌بیض‌حَنَفی[1] گوید :

« جوانمردی و سخاوت و بخشندگی همه از آن محمدبن‌قاسم‌بن‌محمد است . ـ هفده ساله بود[2] که به امیری و لشکرآرائی گمارده شد . این بزرگی و فرمانروائی چه‌سان به آغاز ولادت او نزدیك است . »

شاعری دیگر گوید :

«هفده‌ساله بودکه بر مردان جنگی امیر گردید . اما یاران و همگنان وی هنوز به‌کارهای طفلانهٔ خود سرگرم بودند . »

یزیدبن‌ابی‌کَبشه پس از هژده روز اقامت در سرزمین سند وفات یافت و سلیمان‌بن‌عبدالملك فتح سند را به عهدهٔ حبیب‌بن‌مُهَلَّب سپرد . چون حبیب بیامد ، شهریاران هند همه به‌کشورهای خویش باز گشته بودند ، حلیشه‌بن‌داهر نیز به برهمناباذ رفته بود . حبیب در کرانهٔ مهران فرود آمد ، اهل رور طاعت آوردند . حبیب با قومی دیگر نبرد کرد و پیروز شد . چون سلیمان‌بن‌عبدالملك بمرد ، نوبت خلافت به عمربن‌عبدالعزیز رسید . عمر به‌آن شهریاران نامه نوشت و از ایشان خواست که اسلام‌آورند و اطاعت کنند تا وی پادشاهی آن دیار به‌ایشان بازدهد و در حق و وظیفه با مسلمین برابر گردند .

اخبار سیرت و رفتار عمر به گوش ایشان رسیده بود . بدین سبب حلیشه و نیز همهٔ آن شهریاران اسلام آوردند و به نام‌های تازی نامزد شدند . عمروبن‌مُسلم باهِلی از جانب عمر ولایت آن دیار داشت . وی به‌جنگ برخی از نواحی هندوستان رفت و پیروز شد .

۱ـ حمزة‌بن‌بیض در ابتدای قرن دوم هجری می‌زیسته است . برای تحقیق رجوع کنید به ابن‌خلکان ، وفیات‌الاعیان ج ۱ ص ۱۸۷ . اغانی ج ۱۶ ص ۲۰۲ . تاریخ ادبیات بلاشر ج ۳ ص ۵۱۸ . یعقوبی این دو بیت را درکتاب خویش ذکر کرده اما آن‌ها را به زیاد اعجم نسبت داده‌است . رك : به تاریخ یعقوبی ، ترجمهٔ مرحوم آیتی ص ۲۴۵ از ج ۲ .

۲- یعقوبی : پانزده ساله بود .

به‌روزگار یزیدبن‌عبدالملك ، زادگان مهلّب همه به‌سند گریختند . یزید ، هِلال‌بن‌اَحْوَز تمیمی‌را به‌سوی آنان روانه کرد. هلال با آنان نبرد کرد و مُدرك‌بن‌مُهلّب در قندابیل کشته شد و دیگر فرزندان مهلّب ، مُفضّل و عبدالملك و زیاد ومروان و معاویه نیز همه کشته شدند . معاویةبن‌یزید [بن‌مهلب] نیز با گروهی دیگر کشته شد .

سپس جُنَیدبن‌عبدالرحمن‌مُرّی از جانب عمربن‌هُبَیرهٔ‌فَزاری والی مرزهای سند شد . خلیفه هشام‌بن‌عبدالملك نیز آن ولایت بدو سپرد . چون خالدبن‌عبدالله قَسْری امارت عراق را به عهده گرفت ، هشام نامه به جُنَید نوشت و فرمان داد با خالد مکاتبه کند [و فرمان از او برد] جُنَید نخست به دَیْبُل شد ، سپس بر کرانهٔ رود مهران فرود آمد . اما جلیشه وی را از گذشتن باز داشت و نزدیك او کس فرستاد که من اسلام آورده‌ام و مردی خردمند کشور به من باز داده است و من از تو در امان نیستم .

جُنَید گروگان نزد وی فرستاد واز او گروگان بستد تاخراج آن دیار بگزارد. لکن پس از چندی آن گروگانها باز پس دادند و جلیشه عصیان آغاز کرد و با جُنَید بجنگید .

برخی گویند که جلیشه نبردی نکرد اما جُنَید او را بدین کار متهم کرد . پس جلیشه به هندوستان رفت و سپاه گرد آورد و کشتی‌ها بیاراست و آمادهٔ نبرد شد . جُنَید نیز بر کشتی نشست و به‌سوی او شتافت . دو سپاه در بطیحهٔ شرقی بیکدیگر رسیدند . کشتی جلیشه در دریا فرو شد و او خود گرفتار آمد و جُنَید به قتلش رسانید . [برادر وی] صصةبن‌داهر بگریخت و قصد آن کرد که به عراق رود و از ستم جنید شکایت کند . اما جُنَید چندان با وی انس ورزید تا دست دوستی در دستش نهاد و سپس به قتلش رسانید .

پس از آن به جنگ اهل کیرج که شوریده بودند شد وبفرمود آلت دژکوب بیاورند و چندان بر دیوار شهر بکوفتند تا سوراخی باز شد . جُنَید به درون شهر رفت و آن را به جنگ فتح کرد و گروهی بسیار بکشت و اسیر کرد و غنیمت

بی‌شمار گرفت ، آنگاه عمال خویش را به‌مرمد و مَنْدَل و دَهْنَج وبروص فرستاد .

جُنَید می‌گفت : «مرگ در جزع عظیم‌تر از مرگ در صبر است .»

جُنَید به اُزَین نیز سپاهی فرستاد و حبیب‌بن‌مُرّه را بالشکری روانهٔ سرزمین مالیه[1] کرد . سپاهیان در اُزَین به غارت پرداختند و در بهرمد[2] نبرد کردند و ده‌ها و کشتزارهای اطراف آن را بسوزاندند جُنَید ، بیلمان وجُرْز را نیز بگشود . در سرای وی ، سوای مالی که به زائرین خویش داد ، چهل هزار درهم گرد آمد ، و همان مقدار نیز به عراق حمل شد . جریر[3] گوید :

«زائران و یاران جنید اکنون مردی‌را سلام و درود گویند که روئی گشاده دارد و بخششهائی بی‌شمار .»

ابوالجُوَیْریه گوید :

«اگر به بزرگواری و به نیکوکاری و فخر ، کسی بر فراز خورشید تواند نشستن ، پس این قوم را تخت بر تارك خورشید باشد . ـ همه به بزرگواری ایشان رشك می‌ورزند . خداوندا ، این خصلت که رشك همگان برانگیزد از ایشان باز مگیر .»

پس از جُنَید ، تمیم‌بن‌زیدعَتَبی والی [آن دیار] گردید . تمیم در آن‌جا سخت ناتوان و ضعیف شد و در نزدیکی دَیْبُل ، کنار چشمه‌ای که به گاومیش‌ها (= ماءالجوامیس) مشهور است درگذشت[4] . آن چشمه‌را از آن‌باب چنین نامیده‌اند که مردم گاومیش‌ها را از آزار مگس‌های آبی رنگ که درکرانه‌های رود مهران فراوان است رهانیده بدان‌جای می‌آوردند. تمیم ، از بزرگمردان سخاوتمند عرب

۱ـ چاپ طباع ، مالبه .

۲ـ در چاپ رضوان . بهریمد ، طباع : بهربمد.

۳ـ ابو حزره جریربن‌عطیه از قوم کلب . در حدود سال ۲۹ هجری زاده شد ، به امویان بپیوست و مقام ارجمندی در شعر به دست آورد ودر سال صد وده هجری درگذشت .

۴ـ یعقوبی ج ۲ ص ۲۸۴ : « . . . جنگ‌های او فراوان شد و بسیاری از یارانش کشته شدند و از آن جا به قصد عراق بیرون آمد .»

بود . وی در بیت‌المال سند هژده هزارهزاردرهم طاطریه[1] یافت و به سرعت تمام به خرج آن مال پرداخت .

همراه با سپاه او جوانی از طایفهٔ بنویربوع به نام خُنَیس نیز روانهٔ هند شد . مادر او که از قوم طی بود نزد فرزدق[2] رفت و از او خواست که به تمیم نامه نویسد تاجوان را نزدمادر باز فرستد . زن از گور غالب پدر فرزدق پناه خواست . فرزدق این ابیات را سرود و نزد تمیم فرستاد :

«ای تمیم ، زنی آمد و از پدرم غالب که در حفره‌ای به زیر خاك خفته است پناه خواست . ــ خُنَیْس را به من ببخش . بزرگواری کن و اندوه مادری را که آب شیرین هم از گلویش پائین نشود فرونشان . ــ ای تمیم بن‌برید ، در انجام دادن حاجت من سستی مکن و آن را گران مشمار . ــ و نیز تردید بسیار مکن که مرا از آن حاجت‌ها که دیر به انجام رسد ملال آید . »

تمیم ندانست که نام‌آن جوان حبیش است یا خنیس[3] پس‌فرمان داد هرکس را که نامش از این حرفها تشکیل یافته است از سند روانه‌کنند .

در ایام امارت تمیم ، مسلمانان همه از شهرهای هندوستان بیرون شدند و مراکز خویش رها کردند و تا این زمان بدان جای باز نگشته‌اند . پس از تمیم ، حَکَم‌بن‌عَوَانهٔ‌کلبی امارت‌آن دیار یافت . درآن هنگام ، همهٔ اهل هند ، به جز اهل قَصّه سر به شورش برداشته بودند ، و دیگر ، مسلمین را مکانی نمانده بودکه بدان پناه برند . پس حَکَم در ورای بحیره (= دریاچه) در هندوستان شهری بساخت و

۱ـ ازیونانی Statir . برابر است با یك درهم ونیم نقرهٔ خالص . طاطرهیه هم آمده است ، در مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۸۲ به غلط طاهریه چاپ شده . رك . به تحقیق کاترمر در Journal des savants ۱۸۴۶ ، ص ۵۲۲ . در تاریخ یعقوبی نیز به موضوع هزار هزار درهم اشاره شده . مرحوم آیتی‌آن را درهم تتری نوشته . این صورت درهیچ جا ملاحظه نشد . (یعقوبی ج ۲ ص ۲۸۴) .

۲ـ نگاه‌کنید به حاشیه شمارهٔ ۱۳۶ .

۳- باید در نظر داشت‌که درآن زمان هنوزگذاشتن نقطه معمول نبوده است .

آن را محفوظه نام نهاد[1] چون آن شهر بنا گردید و مأوی و پناهگاه مسلمین قرار گرفت، حَکَم ، بزرگان قوم کلب از اهل شام را گفت : «هان چه بینید ؟ نام آن را چه‌گذاریم ؟» بعضی گفتند : شام ، بعضی گفتند : حِمْص، کسی از ایشان گفت : تَدْمُر . گفت : « ای نادان ، خدایت خانه ویران کناد[2] نام آن را محفوظه خواهم نهاد . » سپس در همان شهر منزل کرد .

عمرو فرزند محمدبن‌قاسم نیز همراه حَکَم بود و حکم کارها بدو می‌سپرد و از امور وی هرچه گران‌تر بود به عهدهٔ او بود. روزی وی را از محفوظه به‌جنگی فرستاد وچون عمرو بازآمد ، حکم فرمان داد که درکرانهٔ آن دریاچه شهری بنا کند . آن شهر را منصوره نام نهادند . اکنون در همین جاست که عمال [خلیفه] منزل می‌گزینند .[3]

حَکَم هرچه راکه به دست دشمن افتاده بود باز پس‌گرفت و مردم به امارت او خوشنود گشتند . خالد می‌گفت : «بزرگزادهٔ عرب - یعنی تمیم - را برآنان گماردم ، روی از او بگرداندند . بخیل‌ترین مردمان را برایشان امیر کردم ، آنگاه همه خوشنودگشتند . »

حَکَم خود در همان شهر به قتل رسید .

پس از او عمال [در هرگوشه و کنار] با دشمنان نبرد می‌کردند و بلادی را که چندان دور نبود به تصرف خویش درمی‌آوردند و شهرهائی را که اهل آن‌ها شوریده بودند از نو می‌گشودند . درآغاز کار دولت مبارك [عباسی] ، ابومسلم عبدالرحمن‌بن‌مسلم ، مُغَلّس‌عبدی را بر مرزهای سند گمارد . مُغَلّس از طریق طخارستان بیامد تا به نزدیك منصوربن‌جمهور کلبی که در سند بود رسید . منصور به مقابلهٔ اوشد و به قتلش رسانید وسپاهش را پریشان کرد[4] . چون خبر به ابومسلم

۱- همچنین رك به : یعقوبی ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ۲۸۵ .
۲- زیرا نام تدمر را از دَمَّر تصور کرده است . و دمر به معنی ویران‌کردن است .
۳- همچنین رك به : یعقوبی ج ۲ ص ۲۹٦ .
۴- درمورد رفتن منصوربن‌جمهور به سند وجنگ مغلس وکشته‌شدن او، رك به : یعقوبی ج ۲ ص۳۱۶ .

رسید ، فرمان امر به موسی‌بن‌کَعْب‌تمیمی داد و او را روانهٔ سند کرد . موسی بیامد و در این سوی رود مهران منزل کرد . منصور آن سوی رود بود . سپس دو سپاه بهم برآمدند . موسی ، منصور و سپاهش را شکست داد و برادرش منظور را بکشت[1] . منصور خود پریشان و گریزان بیامد تا به میان شنزاری رسید و از تشنگی هلاك شد . پس امارت سند را به موسی سپردند ، و اوشهر منصوره را مرمت‌کرد و مسجد آن را گسترش داد و نیز جنگ‌ها کرد و شهرها گشود .

پس از او امیرالمؤمنین منصور رحمه‌الله ، هِشام‌بن‌عمروتَغْلبی را بر سند والی‌گردانید ، و اوجای‌هائی را که از دست شده‌بود بازگشود . منصور ، عمروبن جَمَل را با کشتی‌های جنگی روانهٔ نارند کرد و او سپاهی به ناحیهٔ هند فرستاد و کشمیر را فتح‌کرد و بنده و بردهٔ بی‌شمار بگرفت . مَلَتان را نیزگشود . در آن هنگام جماعتی از عرب بر قندابیل چیره شده‌بودند . عمرو ایشان را از آن شهر براند ، سپس برکشتی نشست و به قندهار شد و آن را بگشود و بتکدهٔ شهر را ویران‌کرد و مسجدی در آنجای بساخت . در زمان ولایت وی ، آن شهرها را نعمت فراوان حاصل‌آمد . مردم بدو تبرك می‌جستند . عمرو بر همهٔ آن مرزهاغالب شد و امر آن‌ها را استوارگردانید .

پس از او عمربن‌حَفْص‌بن‌عثمانِ‌هزارمرد والی مرز سند گردید . بعد از او نیز داودبن‌یزیدبن‌حاتِم ولایت آن دیار یافت . ابوالصِمّه که بعدها عصیان آغاز کرد نیز با او بود . وی مولای کنده بود .

امر مرز سند همچنان استوار بود تا اینکه به روزگار خلافت مأمون ، بِشربن‌داود ولایت آن دیار یافت . [دیری نپائیدکه] بِشر عصیان آغازکرد و سربه مخالفت برداشت . مأمون ، غَسّان‌بن‌عبّاد را که از اهل سوادکوفه بود به جنگ وی فرستاد . لکن بِشر نزد غَسّان آمد و زینهار خواست و غسان وی را به بغداد فرستاد .

۱- دریعقوبی ج ۲ ص ۳۱۷ : «...مغلس را به سند فرستاد . چون نزدیك سند رسید ، اصحاب منظور برادر منصوربن‌جمهور بر او تاختند و او راکشتند. »

غَسّان ، موسی‌بن‌یحیی‌بن‌خالدبن‌برمك را به جای خویش گماشت . موسی، باله شهریار شرقی را بکشت ، وی موسی را پانصد هزار درهم داد که بر جانش ببخشاید . در آغاز ، این باله روی از غَسّان بگردانده بود . غسان وی را نامه نوشت تا با دیگرشهریاران به حضور وی رود . لکن باله سر باز زده‌بود . موسی اثری سخت نیکو از خویش بجا گذاشت و در سال [دویست و] بیست و یك هجری وفات یافت و پسرش عِمران‌بن‌موسی به جای او نشست . امیرالمؤمنین معتصم نیز فرمان ولایت آن حدود نزد او فرستاد . عمران به سوی اهل قیقان که همان قوم زُطّاند لشکر کشید ، با آنان جنگ کرد و پیروز شد . سپس شهری بساخت و آن را بَیْضاء نام نهاد و سپاه عرب را در آن مسکن داد. سپس به منصوره شد و از آنجای لشکر به قندابیل کشید . قندابیل درمیان کوهستان واقع است . مردی سرکش به نام محمدبن‌الخلیل بر آن غالب شده‌بود . عِمران نبرد کرد و شهر را بگشود و بزرگان آن را به قُصْدار برد آنگاه به سوی قوم مید لشکر کشید و سه هزار تن از آنان را بکشت . در آنجای آبندی ساخت که به آبند مید معروف است .

پس ازآن ، عمران سپاه خویش را درکرانهٔ نهر رور فرودآورد ، آنگاه ، آن گروه ازقوم زُطّ را که در لشکر وی بودند به حضور خواند . چون به خدمت وی آمدند ، عمران مهر بر دست‌هایشان نهاد و از همه جزیه بستد . و نیزگفت که هریك از ایشان باید که روز عرض سپاه سگی به دنبال آرد . پس درآن زمان بهای سگ به پنجاه درهم رسید .

سپس عمران ، همراه با بزرگان قوم زُطّ به جنگ مید شد . رودی حفر کرد وآب دریا را به حوضی [که آبشخور ایشان بود] افکند تا آب شورگردید. پس به غارت خانمان ایشان پرداخت .

درآن زمان میان طوایف نزاریه ویمانیه تعصبات قومی برخاست . عمران به طایفهٔ یمانیه میل کرد . پس عمربن‌عبدالعزیزهبّاری بیامد و عمران را که از وی غافل بود بکشت . نیای این عمر ، از جمله کسانی بود که همراه حَکَم‌بن‌عَوانهٔ

کلبی به سند رفته‌بودند .

۴۱۹ ـ منصوربن‌حاتم مرا چنین روایت کرد که : فضل‌بن‌ماهان مولای بنوسامه ، سندان را فتح کرد و بر آن چیره‌شد سپس مأمون را فیلی فرستاد و نامهٔ اطاعتی‌نوشت و درمسجد جامعی که در آنجا ساخته‌بود مردم را به پیروی‌ازاو دعوت کرد . چون او درگذشت ، [فرزندش] محمدبن‌فضل‌بن‌ماهان به جای او نشست . وی با هفتاد کشتی جنگی به سوی قوم مید در هند لشکر کشید . گروهی از آنان را بکشت و فالی را بگشود . اما هنگامی که به سندان باز می‌آمد یکی ازبرادران خویش به نام ماهان‌بن‌فَضْل را دید که برشهرچیره شده‌بود وبه خدمت امیرالمؤمنین معتصم نامه نوشته وی را ساجی[1] ارمغان کرده‌بود که بدان بزرگی و طول کس ندیده‌بود . لکن هند همه به فرمان محمدبن‌فضل بود . پس بر ماهان شوریدند و بکشتندش و به دارش بیاویختند . پس از چندی هندیان خود بر سندان غالب آمدند ، لکن مسجد آن را به حال خویش رها کردند . مسلمین در آن گرد آمده مردمان را به اطاعت خلیفه می‌خواندند .

۴۲۰ ـ ابوبکر مولای کُرَیْزیان مراچنین روایت کرد که: میان‌کشمیرومُلتان وکابل شهری است به نام عُسَیْفان . مردی خردمند بر آن شهریاری می کرد.مردمان این شهر بتی را می‌پرستیدند و آن بت راخانه‌ای ساخته‌بودند وبزرگش می‌داشتند . روزی پسرشهریار بیمارشد . خدمتگزاران آن بتخانه را بخواست و آنان را گفت : «نزدیك بت روید و دعا کنید که فرزندم را شفا بخشد .»

خدمتگزاران برفتند و پس از ساعتی بازآمدند وگفتند : «دعا کردیم و بت دعای ما را اجابت کرد .» لکن دیری نپائید که‌آن طفل درگذشت . شهریاربرجست وآن بتکده را ویران کرد ، بت را درهم شکست وخدمتگزاران را بکشت . آنگاه گروهی از بازرگانان مسلمان را بخواند . مسلمین یکتاپرستی بدو عرضه داشتند . شهریار موحد شد و به اسلام گروید .

این واقعه به روزگار خلافت امیرالمؤمنین معتصم رحمه‌الله رخ داد .

---

۱ ـ ساج : نوعی درخت هندی ، پارچهٔ سبز یا سیاه (منتهی الارب) .

فصلی در حکم زمین‌های خراج[1]

۴۲۱- بِشربن‌غیاث گوید: ابویوسف گوید[2]: هرزمینی را که به‌جنگ بگشایند، مانند سواد و شام و دیگر جای‌ها ، اگر امام آن را میان فاتحین بخش کند ، زمین عشر باشد و ساکنان آن برده . اگر امام آن را بخش نکرد و مشترکاً ، به تصرف همهٔ مسلمین درآورد - همچنانکه عمر در سواد کرد - پس بر ساکنین آن جزیه قرارگیرد و بر زمین‌هاشان خراج . لکن درشمار بردگان نیایند . واین‌قول ابوحنیفه باشد . واقدی از سفیان‌ثوری نیز روایتی این چنین می کرد .

---

۱ - در این مورد مراجع بسیار با اختلاف فراوان در دست است . از جمله رجوع کنید به : LOKKEGAARD Islamic Taxation in the Classic Period, . کپنهاك، ۱۹۵۰ . و WELHAUSEN Das arabische Reich und sein Sturz, . و DENNETT Conversion and the Poll Tax in Early Islam. (ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان جزیه در اسلام توسط موحد .) و مالك و زارع ، از لمتون (فصل اول) ترجمهٔ منوچهر امیری .

از جمله مصادر دست اول، کتابهای زیر را باید نام برد ، ماوردی ، الاحکام السلطانیه. ابویوسف ، الخراج - یحیی‌بن‌آدم، الخراج وترجمهٔ انگلیسی‌آن توسط BEN SHEMESH. کتاب الاموال ، ابوعبید - شرایع الاسلام فی‌مسائل الحلال والحرام نجم‌الدین جعفر علی محقق اول - تاریخ قم ، حسن‌بن‌محمد (ترجمهٔ فارسی حسن‌بن‌علی، متن عربی دردست نیست). الخراج قدامةبن‌جعفر وترجمهٔ فرانسوی توسط Fagnan . وکتابهای دیگر .

۲- رك به ، الخراج ابویوسف یعقوب‌بن‌ابراهیم ، چاپ بولاق سال ۱۳۰۲ هجری ص۳۲ وصفحات پیش از آن و ص ۳۹ و ۶۹ ، ابویوسف از شاگردان ابوحنیفه بود ، اغلب آراء او و ابوحنیفه را در این صفحات می‌توان یافت .

واقدی گوید : مالك‌بن‌اَنَس و ابن‌ابی‌ذُئب گویند : چون کافری که زمینش به جنگ فتح شده‌است اسلام آرد ، زمین را به دست وی باز دهند تا آن را آبادان کند و خراج آن بگزارد . و در این امر خلافی نیست .

مالك وابن‌ابی‌ذئب وسفیان‌ثوری وابن‌ابی‌لیلی ، از قول مردی که زمینش به جنگ فتح شده‌بود و او خود اسلام آورده‌بود چنین روایت کنند که : «خراج بر زمین و زکوة بر کشت و زرع واقع شود ، و زکوة بعد از خراج آید .» واین قول اوزاعی است .

ابوحنیفه و یاران اوگویند : در یك مرد خراج و زکوة جمع نیاید .

مالك و ابن‌ابی‌ذئب و سفیان و ابوحنیفه‌گویند : اگرمردی زمین خراجی خویش را چندین بار در سال زراعت کند ، بیش از یك بار از او خراج نستانند .

ابن‌ابی‌لیلی گوید : هربارکه حاصل برگیرد خراج ستانند . و این قول ابن‌ابی‌سَبْره و ابوشِمْر نیز می‌باشد .

ابوالزناد و مالك و ابوحنیفه و سفیان و یعقوب و ابن‌ابی‌لیلی و ابن ابی‌سَبْره و زُفَر و محمدبن‌حسن و بِشربن‌غیاث گویند : چون مردی زمین خویش را بیهوده رها کند ، وی را گویند : یا کشت‌کن و خراج آن بگذار ، یا زمین را به دیگری بسپار تا زراعت کند . اما در امر زمین عشری چیزی نگویند . اگر صاحب آن ، زمین را کشت‌کرد ، از او صدقه بستانند و اگرآن را بیهوده رهاکرد که خود داند .

گویند : چون مردی دوسال زمین‌خود رابی کشت رهاکند و پس‌از این مدت حاصل ازآن برگیرد ، تنها خراج یك سال از اوبستانند . اما ابوشمر گوید: خراج دوسال از اوگیرند .

ابوحنیفه و سفیان و مالك و ابن‌ابی‌ذُئب و ابوعمرواوزاعی گویند : چون بر حاصل آفتی افتد یا به آب غرق شود ، از صاحب آن خراج نگیرند . چون زمین خراج به برده‌ای ، یا بنده‌ای که آزادی خویش باز خریده‌باشد ، یا به زنی متعلق باشد ، ابوحنیفه گوید که تنها خراج آن بستانند ، سفیان و ابن‌ابی‌ذئب

و مالك گویند : خراج زمین و عشر حاصلی که به جای ماند بستانند .

ابوحنیفه و ثوری گویند : چون کسی از مسلمین یا از اهل ذمه در زمین خراج بنائی همچون دکان و غیرآن بسازد ، دیگر باجی از او نستانند و اگر آن را بوستانی کند . خراج بر وی لازم آید .

اما مالك و ابن‌ابی‌ذئب گویند : وی باید خراج آن زمین ساخته شده را نیز بپردازد ، زیرا سودی که از آن عمارت‌ها برگیرد همچون سودی است که از کشتزار به دست آید . اما زمین عشر [چنین نیست] و صاحب آن هرچه کند خود داند .

ابویوسف‌گوید : در سرزمین‌هائی که به جنگ فتح شده‌است ، اگرمسلمانی زمین‌های موات را آباد کند ، بدو تعلق‌گیرد . اگرآب آن ازآب‌های خراج باشد برآن زمین نیز خراج واقع شود و اگر چشمه‌ای در آن درآید یا از آب باران سیراب شود ، زمین عشری شود . اما بشر گوید : این زمین عشری باشد چه از آب خراج مشروب شود چه ازآبی دیگر .

ابوحنیفه و ثوری و یاران ایشان و نیز مالك و ابن‌ابی‌ذئب و لَیْث‌بن‌سعد در امر زمینی که به کسی منسوب نباشد و مسلمین درآن آمده خرید و فروش‌کنند و بازاری بر پا سازند گویند : خراجی برآن لازم نیاید .

ابویوسف گوید : اگر در بلاد عجم آئینی از آئین‌های کهن به جای باشد که اسلام آن را تغییر نداده‌باشد یا باطل نکرده‌باشد ، چون قومی نزد امام روند و از زیان‌هائی که از آن آئین بدیشان رسد شکایت کنند ، نشاید که امام تغییری در آن دهد .

مالك و شافعی گویند : تغییر دادن آن جائز است اگرچه آئینی کهن باشد. زیرا بر امام است که هر سنتی را که به دست مردی مسلمان‌گزارده شده‌است باطل کند ؛ حال خود چه رسد به سنتی که کافران گزارند .

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر عطاء به روزگار خلافت عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه

۴۲۲ ـ شنودیم عبدالله‌بن‌صالح‌بن‌مُسلم‌عجْلی را که می‌گفت : شنودیم از اسماعیل‌بن‌مُجالد و او از پدرش مجالدبن‌سعید و او از شعبی که می‌گفت : عمر ، چون عراق و شام رابگشود و خراج بستد ، اصحاب پیامبر (ص) را گردآورد و گفت : «آهنگ آن دارم که پیروان اسلام را عطائی مقرر کنم .» گفتند : « رای صواب آن است که امیرالمؤمنین بیند .» گفت : « از که آغاز کنم ؟ » گفتند : « از خویشتن .» گفت : «نه ، خویشتن را در آن مقام نهم که خداوند نهاده‌است . لکن باید ازخاندان پیامبر (ص) آغاز کرد .» وچنین کرد که فرموده‌بود. پس ام‌المؤمنین عائشه رحمهاالله را دوازده هزار درهم و دیگر همسران پیامبر (ص) را هر یك ده هزار درهم مقرر کرد . و علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) و هر کس را که از بنوهاشم در نبرد بَدْر حاضر شده‌بود پنج هزار درهم بداد .

۴۲۳ ـ عبدالاعلی‌بن‌حَمّاد نَرْسی از حَمّادبن‌سَلَمه ، از حجّاج‌بن‌اَرْطاة و او از حبیب‌بن‌ابی‌ثابت روایت کند که همسران پیامبر (ص) در امر عطا متتابع یکدگر بودند .

۴۲۴ ـ محمدبن‌سعد از واقدی ، از عائذبن‌یحیی ، از ابوالحُوَیْرِث و او از جُبَیْربن‌الحُوَیْرِث‌بن‌نُقَیْذ روایت کند که عمربن‌خطاب رضی الله عنه در تدوین دیوان‌ها با مسلمین رای زد ، علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) وی را گفت : «در هرسال ، هر چه‌گرد آمده است تقسیم کن و چیزی نزد خود نگه مدار .»عثمان‌گفت : «می‌بینم که مالی عظیم گرد آمده است که همهٔ مردمان را بسنده باشد لکن اگر آنان را

شماره نکنیم تاکسی که بهره خود گرفته از آن‌کس که چیزی نگرفته است باز شناخته نشود ، بیم آن دارم که امر مشتبه گردد .»

ولیدبن‌هشام‌بن‌مُغیره گفت : «من به‌شام رفتم . در آن‌جا پادشاهان را دیدم که دیوانی داشتند وسپاهی [دائم] . تو نیز دیوانی بیارای وسپاهی [دائم] سازکن .» عمر رای او بپذیرفت . پس عقیل‌بن‌ابی‌طالب و مَخْرَمَة‌بن‌نَوفل و جُبَیْربن‌مُطعم راکه همه ازکتاب قریش بودند بخواند و گفت : «نام مردمان را بر حسب منزلت ایشان ضبط کنید .»

آنان نام‌های بنوهاشم را در آغاز نوشتند و سپس ابوبکر و قوم وی را . عمر و قوم او را نیز بسبب خلافت به دنبال ایشان نگاشتند . چون عمر در آن نام‌ها نظر کرد گفت : «به خدا دوست داشتم که امر چنین می‌بود . اما بایدنام‌ها رابه نسبت قرابت با پیامبر (ص) نوشت ، پس هر که را بدو نزدیکتر است بالاتر نویسید و عمر را در همان مقام نهیدکه خدای تعالی نهاده است .»

۴۲۵ ـ محمد از واقدی ، از أسامة‌بن‌زیدبن‌اسلم ، از پدرش ، از جدش روایت کند که : بنوعَدیّ نزد عمر رفتند و گفتند : «توخلیفهٔ پیامبرخدائی وجانشین ابوبکر ، و ابوبکر خود جانشین پیامبرخدا (ص) بوده‌است . چه شود اگر نام خویش را همان جای‌گذاری که این کاتبان نهاده‌اند ؟ » گفت : «آفرین برشما باد ای بنوعدیّ ، بدین سخن می‌خواهید مال ونفقهٔ شما را [زودتر] دهم و احسان و بخشش خویش برشما ارزانی دارم . نه ، به خدا سوگندکه تا نوبت شما فرا نرسد چنین نکنم ، حتی اگر دفتر برنام‌شما بسته شود ـ یعنی حتی اگر نام‌شما را درآخر نویسند ـ مرا دو سرور بوده‌است که به راهی رفته‌اند . اگر از راه ایشان بازگردم ، همه از من روی بگردانند ، به خدا سوگندکه در دنیا فضیلتی در نیافته‌ایم و برکار خویش پاداشی طلب نکنیم مگر به محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم که او شرف ماست و خاندان او شریف‌ترین قوم عرب . پس هر کس بدو نزدیکتر باشد ، نامش نزدیکتر آید ، به‌خدا اگر عجم‌ها بیایند وکاری نیك انجام دهند وماکاری مخالف آن‌کنیم ، در روز رستاخیز ایشان به محمد (ص) نزدیکتر از ما باشند ، چه درآن روز هرکه

را اعمال نیك بسنده نباشد باری نسب سودی نیارد.»

۴۴۶ ـ محمدبن‌سعد ، از واقدی ، از محمدبن‌عبدالله ، از زهری ، از سعید و او از قول گروهی که واقدی نام برده است و روایت‌هاشان در یکدگر آمیخته است چنین نقل می کند که : در محرم سال بیست ، چون عمر آهنگ‌ساز کردن دیوانی نمود ، دفتر به‌نام‌های بنوهاشم آغاز کرد ، سپس هر کس را که به پیامبر (ص) نزدیك‌تر بود نوشت . چون دو قوم از حیث قرابت به رسول (ص) برابر بودند ، آن را که پیشتر اسلام آورده بود مقدم داشت ، چون نوبت به انصار رسید گفتند : «از که آغاز کنیم ؟» گفت : « از خاندان سعدبن‌مُعاذ آشْهلی از طایفهٔ آوْس آغاز کنید ، سپس هر که را بدو نزدیکتر است مقدم دارید.» پس اهل دیوان را[1] وظیفه‌ای مقررفرمود و وظیفهٔ کسانی را که زودتر به اسلام گرویده‌بودند و آنان را که درنبردها حاضر شده بودند فزونتر نهاد .

پیش از آن ، ابوبکر مال را به تساوی میان مردمان بخش می کرد . چون نزد عمر در این باب‌سخن رفت ، گفت : «آنان را که با پیامبر (ص) نبرد کرده‌اند باکسانیکه همراه وی جنگیده‌اند برابرنتوان داشت» پس ازمهاجرین و انصاری که درنبرد بَدْر حاضر بودند آغاز کرد و هر کدام را پنجهزار درهم درسال معین کرد و وظیفهٔ حلیفان و مولایان را نیز همان مقدار نهاد . و هر کس را که هم زمان با اهل بَدْر اسلام‌آورده بود ، ونیز آن‌گروه از مهاجرین حبشه راکه در جنگ اُحُد حاضر شده‌بودند چهارهزار درهم مقرر فرمود .

فرزندان جنگجویان بَدْر را دوهزار درهم داد ، لکن وظیفهٔ حسن و حسین را به سبب نزدیکی به رسول خدا (ص) مانند وظیفه پدرشان پنج هزار درهم مقرر کرد . عباس‌بن عبدالمطلب را نیز به سبب قرابت با پیامبر (ص) پنج‌هزاردرهم داد . بعضی گویند : وظیفهٔ وی هفت هزار درهم بود . دیگران گویند : عمر کسی جز همسران پیامبر(ص) را بر اهل بدر مقدم نداشت و ایشان را هر کدام دوازده

---

۱ ـ اهل دیوان و اهل عطا یعنی کسانیکه نامشان در دیوان نوشته شده است و عطا می گیرند .

هزار درهم داد . جُوَیْریه دختر حارث و صفیه دختر حُیَی‌بن‌أخطب را نیز مانند ایشان وظیفه داد . و هر کس را که پیش از فتح مهاجرت کرده بود سه هزار درهم بخشید ، ومسلمین [زمان] فتح را هر کدام دوهزاردرهم داد ، و نوزادگان مهاجرین را نیز همان مقدار معین کرد .

عمربن‌ابی‌سَلَمه را چهار هزار درهم داد . پس محمدبن‌عبدالله‌بن‌جَحْش وی را گفت : «چه باشد که عمر را از ما برتر داری ؟ حال آنکه پدران ما مهاجرت کرده‌اندو در بدر جنگیده‌اند ؟ »گفت : «او را به سبب مکانتی که نزد پیامبر(ص) داشت ارجح می‌دارم کیست آن‌کس که از نام مادری چون ام‌سَلَمه یاری جوید ؟ بیاید تا فزونترش دهم .»

أسامه‌بن‌زید را نیز چهار هزار درهم مقرر کرد . پسرش عبدالله‌بن‌عمر وی را گفت : « مرا سه هزار درهم داده‌ای و أسامه را چهار هزار ، حال آنکه من جنگ‌ها دیده‌ام که او ندیده است . » عمر گفت : «او را از آن سبب فزونتر داده‌ام که محمد (ص) او را از تو دوست‌تر داشت و نیز بدان سبب که محمد(ص) پدر او را ازپدر تو دوست‌تر داشت .» سپس مردمان را به ترتیب منزلت آنان و آشنائیشان به قرائت قرآن ، و نیز به ترتیب جهادشان وظیفه داد . و عامهٔ مردم را به تساوی مالی مقرر کرد و مسلمانانی را که در مدینه بدو پیوسته بودند ، هر یك بیست و پنج دینار داد و دیگران را نیز به همین ترتیب ، اهل یمن و قوم قیس را در شام و عراق به تفاوت از دو هزار تا نهصد و پانصد و سیصد درهم مقرر داشت و وظیفهٔ هیچکس از سیصد درهم کمتر نبود .

عمرمی‌گفت : «اگر مال‌فزونتر شود ، هر کس را چهارهزاردرهم مقرر کنم : هزار درهم بهر سفرهای او ، هزار درهم بهر سلاحش ، هزار درهم‌از بهر آن‌که به اهل خویش دهد و هزار درهم نیز بهر اسب و موزه‌اش . »

گروهی از زنان مهاجر را نیز مالی معین کرد : صَفّیه دختر عبدالمطلب را شش هزار درهم، اسماء دختر عُمَیْس را هزار درهم ، ام‌کلثوم دختر عُقْبه راهزار درهم و مادر عبدالله‌بن‌مسعود را نیز هزار درهم .

واقدی گوید : روایت کنند که عمر زنان مهاجر را هر کدام سه هزار درهم بداد . واقدی در اسناد خویش گوید : عمر فرمان داد که عمال اهل عوالی وی رانامه نویسند و ایشان را ارزاق معین فرمود . پس از وی ، عثمان ارزاق و جامهٔ ایشان را زیادت کرد .

عمر نوزادان را صد درهم می‌بخشید چون بزرگتر می‌شدند دویست درهم می‌داد و چون به سن بلوغ می‌رسیدند ، آن وظیفه را فزونتر می کرد .

چون نوزادانی را که بر سر راه‌افکنده بودند نزد وی می‌آوردند ، ایشان را صد درهم و نیز ارزاقی به مناسبت حال که ولی ایشان در هر ماه دریافت می کرد ، مقرر می‌داشت و آن‌را هرسال تجدید می کرد ومردم رابه نیکوکاری با این کودکان اندرز می‌داد ، و خرج شیرخوارگی و دیگر نفقه‌های ایشان را از بیت‌المال می‌پرداخت .

۴۲۷ ـ محمدبن‌سعد، از واقدی ، ازحِزام‌بن‌هِشام کلبی و اوازپدرش‌روایت کند که می گفت : « دیدم که عمر دیوان قوم خُزاعه را برگرفته به قُدَید می‌رفت . همهٔ زنان ، چه شوی کرده چه شوی ناکرده به خدمت وی می‌شدند و عمر به دست خویش وظیفهٔ ایشان می‌پرداخت. سپس به عُسْفان می‌رفت و آن‌جای‌نیزچنین می کرد حال چنین بود تا وفات یافت .»

۴۲۸ ـ محمدبن‌سعد، از واقدی از ابوبکربن‌ابی‌سَبْره واو ازمحمدبن‌زید روایت کند که : به روزگار عمر دیوان حِمْیَر از دیگر دیوان‌ها جدا بود .

۴۲۹ ـ محمدبن‌سعد ، از واقدی ، از عبدالله‌بن‌عمرعمری و او از جهْم‌بن ابی‌جهم روایت کند که : خالدبن‌عُرْفُطهٔ‌عذری نزد عمر رفت . عمر از حال مردمان عراق پرسش کرد . گفت : « هنگامی که آنان را ترك می کردم ، از خدای خویش طلب می کردند که از زندگانی ایشان بکاهد و به عمر تو افزاید ، چه هر کس که پای به قادسیه نهاده‌است دوهزار یا هزار و پانصد درهم بستاند و هر نوزادی که پای به جهان‌گذارد ، چه دختر چه پسر ، صد درهم و دوجریب [غله] بهره‌گیرد .» عمر گفت : « این مال حق ایشان است و ادای آن مرا شادی افزاید ، لکن اگر این

مال از آن پدرم خطّاب بود چیزی بدیشان نمی‌پرداختم . اما دانستم که از این کار فضیلت خیزد . زیرا که چون کسی عطاءِ خویش بستاند ، از آن مال گوسپندانی خرد و در سواد رها کند . چون دیگر بار عطاءِ وی دهند ، بازیك رأس و دو رأس خریده در آن جای رها کند و چون مرد را فرزندانی آید ، مالی باقی بماند که در آن دل بندند ، من ندانم که پس از من چه بود . لکن اندرز خویش را با همهٔ کسانی که خداوند امورشان را به‌دست من سپرده است بازگویم ، چه ، پیامبر (ص) فرمود: «هر کس که بارعیت خویش سخنی به ناحق گوید ، هرگز نسیم بهشت نبوید .»

۴۳۰ ـ محمدبن‌سعد، ازواقدی ، ازمحمدبن‌عمرو و او ازحسن چنین‌روایت کند که : عمر به حُذَیفه نامه نوشت که عطایا و ارزاق مردم را بخش کن . جواب نوشت که : «این کار بکرده‌ایم و هنوز مالی عظیم باقی مانده است . » عمر باز نوشت : «آن مال‌غنیمتی‌است که خداوندنصیب ایشان کرده است ، به‌عمر یافرزندان عمر متعلق نیست . همه را میان ایشان بخش کن .»

۴۳۱ ـ هم او از وَهْب‌بن‌بَقّیه و از محمدبن‌سعد و آن دو از یزیدبن هارون ، از محمدبن‌عمرو ، از ابوسَلَمه و او خود از ابوهُرَیره که از بحرین به خدمت عمر شده بود روایت کند که گفت : هنگام نماز عشاء عمر را بدیدم و سلام گفتم ، مرا از حال مردمان پرسش کرد .

سپس گفت : «چه آورده‌ای ؟ »گفتم : «پانصد هزاردرهم آورده‌ام[1] . »گفت : «می‌دانی چه می‌گوئی ؟ » گفتم : « پانصد هزار درهم همراه من است . » گفت : « چه می‌گوئی ؟ » پنج بارگفتم : صد هزار . گفت : « توخواب‌آلوده‌ای ، به خانهٔ خود رو و بخواب . چون بامداد شد نزد من‌آی . »

ابوهریره گوید : بامدادان نزد وی شدم . پرسید : «چه‌آورده‌ای ؟» گفتم : پانصد هزار درهم . گفت : « احوال تو نیك است ؟ » گفتم : « آری و سخنی

۱- تاریخ یعقوبی (ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ۴۱): «نخستین مالی که آن را بخشید ، مالی بود که ابوهریره از بحرین آوردو مبلغ آن هفتصد هزار درهم بود .» اما در الخطط مقریزی (ج ۱ ص ۹۴) پانصد هزار ذکر شده‌است (حاشیهٔ یعقوبی) .

جز این ندارم .» آنگاه مردم را گفت . «ما را مالی بسیار آورده‌اند . شماردن یا وزن‌کردن آن لازم آید . هر چه بخواهید آن کنیم .» مردی گفت : «عجمان را دیدم دیوانی داشتند که به حساب آن وظیفهٔ مردم می‌پرداختند .»

ابوهریره گوید : «عمر دیوانی بپرداخت و نخستین مهاجران را پنج هزار و انصار را چهار هزار و همسران پیامبر (ص) را دوازده هزار درهم مقرر کرد .»

۴۳۲ ــ یزید از محمد ، از ابن‌خُصَیْفه ، از عبدالله‌بن‌رافع و او از بَرْزه دختر رافع روایت کند که گفت: «هنگامی که بخش‌های عطاء مهیا شد، عمر بهرهٔ زینب دختر جَحْش را نزد او فرستاد . چون مال را به نزدیك وی آوردند ، گفت : خداوند بر عمر ببخشایاد ، دیگر خواهران من در تقسیم این مال از من تواناترانند .» وی را گفتند : «این مال همه از آن تو است .» زینب گفت : «سبحان‌الله» و سپس خویشتن را به جامه‌ای بپوشانید . پس از آن گفت : «آن را به روی زمین ریزید و جامه‌ای بر آن افکنید .» سپس مرا گفت که دو دست به زیر این جامه برم و مشتی از آن مال برگیرم و میان قوم بنوفلان که از پیوستگان و یتیمان او بودند برم . وی آن مال را همچنان بخش می‌کرد تا اندك مقداری بیش بزیر آن جامه نماند .»

بَرْزه دختر رافع گوید : «زینب را گفتم : ای مادر مؤمنان ، به خدا که ما را نیز از این مال حقی بود .» گفت : «آنچه در زیر این جامه است از آن شماست» ما پانصد و هشتاد درهم یافتیم . پس از آن زینب دست‌ها را به آسمان برداشت و گفت : «پس از این سال که گذشت ، دیگر عطاء عمر نصیب من نخواهد شد .» راوی گوید : زینب در همان سال در گذشت .

۴۳۳ ــ ابوعبید از عبدالله‌بن‌صالح ، از لیث و او از محمدبن‌عجْلان چنین روایت کند که : چون عمر دیوان‌ها مهیا کرد ، گفت : «به‌نام که آغاز کنیم ؟» گفتند : «به نام تو» گفت : «نه ، پیشوای ما پیامبر (ص) بوده‌است ، پس از قوم او آغاز باید کرد و سپس هر کس بدو نزدیکتر است پیشتر آید .»

۴۳۴ ــ عمروناقد از عبدالوهاب‌ثقفی ، از جعفربن‌محمد و او از پدرش

روایت کند که : عمر عطاء حسن و حسین را مانند عطاءِ پدرشان نهاد و هریك را پنج هزار درهم مقرر کرد .

۴۳۵ ـ حسین‌بن‌علی‌بن‌الاسود از وَکیع ،از سفیان‌ثوری ، از جعفربن‌محمد و او از پدرش روایت کند که : چون عمر دیوان‌ها بیاراست با مردم رای زد که به‌نام که آغاز باید کرد . گفتند : «از خویشتن آغاز کن» گفت : نه ، دیوان را به‌ترتیب قرابت با رسول‌الله (ص) باید نهاد . پس ، از خاندان او آغاز کرد .

۴۳۶ ـ حسین بن‌اسود از وکیع ، از سفیان ، از ابواسحاق و او از مصعب ابن‌سعد روایت کند که عمر اهل بَدْر را هریك شش هزار درهم داد و همسران پیامبر را هریك ده‌هزار . اما عائشه را به‌سبب محبت پیامبر (ص) باوی دوهزار درهم فزونتر داد . صَفیّه و جُوَیْرِیّه را شش‌هزار درهم وگروهی از زنان مهاجر ، از جمله ام‌عبد ، یعنی مادر عبدالله‌بن‌مسعود را هزار درهم مقرر کرد .

۴۳۷ ـ حسین از وکیع ، از اسماعیل‌بن‌ابی‌خالد و او از قیس‌بن‌ابی‌حازم روایت کند که : عمر اهل بَدْر را چه تازی نژاد و چه مولی هریك پنج هزار درهم مقرر کرد و گفت : «ایشان را از دیگران برتر باید داشت .»

۴۳۸ ـ حسین از وکیع ، از اسرائیل ، از جابر و او از عامر روایت کند که : پنج تن از جنگجویان بدر عجم بوده‌اند . از آن جمله‌اند : تمیم‌داری و بلال . وکیع گوید : دار جزئی ازطایفهٔ لَخْم است . و سخن نخستین قول شعبی است .

۴۳۹ ـ حسین ، از وکیع ، از سفیان ، از اسودبن‌قیس و او از یکی از شیوخ خود روایت کند که گفت : شنودم عمر راکه می‌گفت : «اگر مالی بسنده به جای می‌ماند ، کمترین مهاجرین را دو هزار درهم می‌دادم .»

۴۴۰ ـ ابوعبید ، از عُبَیدالله‌بن‌صالح‌مصری ، از لَیْث‌بن‌سعد ، از عبدالرحمن‌بن‌خالدفَهْمی و او از ابن‌شِهاب روایت کندکه چون عمر دیوان‌ها بیاراست، زنانی‌راکه پیامبر (ص) به‌عقد خویش درآورده‌بود دوازده هزار درهم، و جُوَیْرِیَه و صَفیّه دختر حُیَیّ‌بن‌اَخْطَب را شش هزار درهم مقرر کرد زیرا که این

دو چون غنیمتی بودند که خداوند به رسول خویش ارزانی داشته بود . مهاجرینی را که در نبرد بَدْر حاضر شده بودند پنج هزار درهم ، و آن جمله از انصار را که نیز در آن جنگ شریك بودند ، چهار هزار درهم مقرر داشت و سپس دیگر جنگجویان بدر را از عرب و حلیف و مولی ، همه را به‌تساوی وظیفه بخشید و کسی را بر کسی برتر نداشت .

۴۴۱ ـ عمرو ناقد و ابوعبید ، از احمدبن‌یُونُس ، از ابوخَیْثَمه ، از ابواسحاق و او خود از مصعب‌بن‌سعد روایت کند که : عمر، مهاجرین و انصاری را که در جنگ بَدْر حاضر بودند هریك شش هزار درهم ، و همسران پیامبر (ص) را ده هزار درهم وظیفه داد . اما عائشه را از همه برتر داشت و دوازده‌هزار درهم مقرر کرد . جُوَیریه و صفیّه را شش هزار و نخستین زنان مهاجر ، یعنی اسماء دختر عُمَیْس و اسماء دختر ابوبکر و ام‌عبدالله‌بن‌مسعود را هر کدام هزار درهم معین نمود .

۴۴۲ ـ حسین‌بن‌اسود از وکیع و او از محمدبن‌قیس‌اسدی روایت کند که گفت : مادرم ام‌الحکم را شنودم که می‌گفت ، علی [ع] عطاء او را صددرهم نهاد .

۴۴۳ ـ حسین ، از وکیع ، از سفیان ، از شیبانی و او از یَسیربن‌عمرو چنین روایت کند که : سعد ، قارئین قرآن را دوهزار درهم مقرر داشت . اما عمر وی را نامه نوشت که : کسی را به سبب خواندن قرآن عطائی مده .

۴۴۴ ـ ابوعبید از سعیدبن‌ابی‌مریم ، از ابن‌لُهَیْعه و او از یزیدبن‌ابی حبیب روایت کند که : عمر ، عمروبن‌العاصی را چون امیر بود ، دویست و عُمَیْر ابن‌وَهْب‌جُمَحی را ، چون در دشواری‌ها بردبار بود ، دویست ، و بُسربن‌ابی‌ارطاة را نیز ، چون فتح‌ها کرده بود ، دویست [سکه] مقرر داشت و در حق بُسْر گفت : «خداوند چه شهرها که به‌دست وی گشوده است . » ابوعبید گوید : مراد از این اعداد دینار است [نه درهم .]

۴۴۵ ـ ابوعبید ، از عبدالله‌بن‌صالح ، از لَیْث‌بن‌سعد و او از یزیدبن‌ابی حبیب روایت کند که : عمر به عمروبن‌العاصی نامه‌نوشت که : «کسانی را که‌در زیر

آن درخت با ما بیعت کرده‌اند[1] دویست - یعنی دویست دینار - عطاء بده، همان مقدار نیز خود برگیر که امارت کنی. خارجة‌بن‌حُذافه را نیز آن عطاء مقرر کن که مردی دلاور است.»

۴۴۶ - ابوعبید از عبدالله‌بن‌صالح، از لَیْث‌بن‌سعد واو از محمدبن‌عجْلان روایت کند که: عمر عطای اُسامة‌بن‌زید را از عطاء پسر خویش عبدالله فزونتر نهاد، مردمان از این کار همچنان درحیرت بودند تا سرانجام عبدالله با عمر گفت: «سبب چیست که کسی را که از من برتر نیست برتر داشته‌ای، او را دوهزار درهم وظیفه داده‌ای و مرا هزار و پانصد درهم.» عمر گفت: «سبب آن است که رسول‌الله (ص) پدر او زیدبن‌حارثه را از پدر تو عمر، و نیز او خود را از تو که عبدالله‌بن‌عمری دوست‌تر داشت.»

۴۴۷ - یحیی‌بن‌معین، از یحیی‌بن‌سعد، از خارجة‌بن‌مصعب، از عُبَیدالله ابن‌عمر، از نافع یا کسی دیگر، و اوخود از عبدالله‌بن‌عمر روایت کند که: وی در برتر نهادن عطاء اُسامه با پدر سخن راند و گفت: «او را در هیچ باب بر من فضیلتی نیست.» عمر پاسخ داد: «پیامبر (ص) پدر او را ازپدر تو ونیز او خود را از تو دوست‌تر داشت.»

۴۴۸ - محمد بن‌صبّاح‌بزاز، از هُشَیْم، از منصور و اواز حسن چنین‌روایت کند که قومی نزد یکی ازعمال عمر رفتند، آن عامل تازیان را عطائی مقرر کرد و موالی را چیزی نداد. پس عمر وی را چنین نوشت که: «اما بعد. مرد را آن شرارت بس که برادر مسلمانش را حقیر دارد.»

۴۴۹ - ابوعبید ازخالدبن‌عمرو، از اسرائیل، ازعَمّار دُهْنی و اوازسالم‌بن ابی‌الجَعْد روایت کند که عمر عطاء عمّاربن‌یاسر را شش هزار درهم نهاد.

۴۵۰ - ابوعبید، از خالد، از اسرائیل، از اسماعیل‌بن‌سمیع و او از مُسلم‌البَطین روایت کند که: عمر، سلمان را چهار هزار درهم مقرر کرد.

1 - کسانی که با حضرت رسول در زیر یك درخت بیعت کردند. رك به: قرآن کریم آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۴۸: «اذ یبایعونك تحت الشجرة».

۴۵۱ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن ، از یعقوب ، ازحَماد ، از حمید و او از انس روایت کند که : عمر ، هرمزان را دو هزار درهم مقرر فرمود .

۴۵۲ ـ عمری از ابوعبدالرحمن طائی ، از مُجالد و او از شعبی روایت کند که: درسال بیست هجری، چون عمر آهنگ تدوین دیوان‌ها کرد، مَخْرمة‌بن‌نَوْفل و جُبَیْربن‌مُطْعِم را بخواند وفرمان داد که‌نام مردمان‌را برحسب‌منزلت ایشان‌بنویسند. آن دو نخست بنوهاشم و پس از ایشان ابوبکر و قوم وی ، و سپس عمر و خاندانش را نوشتند . چون عمر در آن نظر کرد گفت : «ای‌کاش قرابت من به پیامبر بدین اندازه بود [این نام‌ها بردارید] و نام مردمان را به ترتیب نزدیکی با پیامبر نویسید و نام عمر را در همان مقام‌گذارید‌که خداوند نهاده است . »

عباس‌بن‌عبدالمطلب رحمه‌الله براین عمل ، خدای را سپاس‌گزارد و‌گفت : خداوند رحم تو را پیوند دهاد . هم اوگوید : چون عمر دیوان‌ها آراسته‌گردانید ، ابوسفیان‌بن‌حَرْب او را گفت : « آیا این دیوان مانند دیوان بنوالاَصْفر است ؟ اگر مردمان را عطا مقرر کنی همه بدین دیوان دلگرم شوند و دست از تجارت بدارند . » عمر گفت : « از این‌کار‌گریزی نیست که غنائم مسلمین سخت فراوان شده‌است . » هم اوگوید . عمر ، دهقان نهرالملك و پسر نخیرخان ، و خالد و جمیل فرزندان بُصْبُهری دهقان فلالیج ، و بسطام پسرنرسی دهقان بابل و خُطَرْنیه و رُفَیْل دهقان عال ، و هرمزان و جفینهٔ عبادی ، همه را هزار درهم مقرر‌کرد . بعضی گویند : عطاء هرمزان را برتر داشت و او را دو هزار درهم بداد .

۴۵۳ - ابوعبید از اسماعیل‌بن‌عیّاش ، از أرطاة‌بن‌مُنذِر و او از حکیم‌بن عمیر روایت کند که : عمر فرماندهان سپاه را نامه نوشت و فرمان داد که : از این بیگانگان[۱] آنان راکه آزاد کرده‌اید و اسلام آورده‌اند ، به‌نزدیك مولایانشان‌بفرستید، و بباید‌که در حق و تکلیف هر دو با آنان شریك شوند ، و اگر خواستند‌که خود قبیله‌ای باشند ، باز آنان را وظیفه‌ای به همان مقدار معین‌کنید .

۴۵۴ ـ هشام‌بن‌عَمّار ، از بقیّة ، از ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ابی‌مریم ، ازپدرش

۱ـ در اصل ، حمراء رك به ، شمارهٔ ۱۰۸ و حاشیه .

و او خود از ابوعبیده روایت کند که : گروهی از بادیه نشینان از عمر خواستند که ایشان‌را نیز ارزاقی دهد ، گفت : «به‌خدا سوگند که پیش از رزق‌دادن به‌شهرنشینان، به ایشان نپردازم . »

۴۵۵ ـ ابوعبید از ابویمان و او از صَفْوان‌بن‌عمرو روایت کند که : عمربن عبدالعزیز نامه به یزیدبن‌حُصَیْن نوشت که : سپاهیان را وظیفه‌ای مقرر فرمای و شهرنشینان را مقدم دار .

۴۵۶ ـ ابوعبید از سعیدبن‌ابی‌مریم ، از عبیدالله‌بن‌عمرعمری ، از نافع و او از ابن‌عمر روایت کند که : عمر اهل مکه را عطائی نمی‌داد وسپاهی از آن‌جای نمی‌گرفت و می گفت که ایشان چنین و چنان‌اند .

۴۵۷ ـ ابوعبیدقاسم‌بن‌سلاّم از عبدالرحمن‌بن‌مَهدی ، از شعبه ، از عَدیّ ابن‌ثابت ، از ابوحازم و او خود از ابوهُرَیره روایت کند که : رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فرمود : «چون کسی قرضی ازخود به جای گذارد ما عهده دار آن شویم و چون مالی بجای گذارد از آن وارثان او باشد . »

۴۵۸ ـ هشام‌بن‌عمّار دِمَشْقی از ولیدبن‌مسلم ، از سلیمان‌بن‌ابی‌عاتکه و کلثوم‌بن‌زیاد و آن دو از سلیمان‌بن‌حبیب روایت کنند که : عمر زنان و فرزندان جنگجویان را هر کدام ده درهم مقرر داشت .

راوی گوید : پس از اوعثمان وجانشینان وی همه‌این امررا به‌حال خود باقی گذاشتند و آن مال را چون ارثی نهادند که باز ماندگان‌هر متوفی ، یعنی کسانیکه از عطانصیبی نداشتند به‌ارث می‌بردند. حال چنین بود تا به‌روزگارعمربن‌عبدالعزیز.

سلیمان گوید : عمربن‌عبدالعزیز در این باب مرا پرسش کرد ، وی را از آن امر آگاه کردم . عمر را امر وراثت خوش نیامد و گفت : « ارث را قطع کن و همگان را وظیفه مقرر فرما .» گفتم : «بیم آن دارم که پس ازتو برداشتن آن ارث سنتی شود و در پرداختن آن وظیفه کسی پیرو تو نگردد . » عمر گفت : «راست گفتی . » و دست از آن‌کار بداشت .

۴۵۹ ـ بکربن‌هَیْثَم از عبدالله‌بن‌صالح ، از ابن‌لُهَیْعه و او خوداز ابوقَبیل

روایت کند که : عمربن‌خطاب رضی الله عنه هر کودکی را که پای به‌جهان می‌نهاد ده درهم مقرر می‌داشت وچون بزرگ می‌گردید وی را وظیفهٔ معمول می‌پرداخت. چون معاویه به‌خلافت رسید ، آن مال را به‌کودك از شیر برگرفته مختص کرد ، و چون عبدالملك‌بن‌مروان بیامد ، آن عطا را جز ازکسانی‌که خود می‌خواست قطع کرد .

۴۶۰ ـ عفّان‌ازیزید ، **ازیحیی‌بن‌متوکل**، **ازعبدالله‌بن‌نافع** واو از **ابن‌عمر** روایت کندکه : عمر درآغاز کودکانی راکه از شیرباز نگرفته‌بودند چیزی نمی‌داد. لکن پس از چندی منادی او بانگ برآوردکه : درباز گرفتن نوزادان از شیر مادر شتاب مکنیدکه هر مولودی را در اسلام وظیفه مقرر داشته‌ایم .

۴۶۱ ـ عمروناقد از **احمدبن‌یونس** ، از **زُهَیربن‌معاویه** واو از **ابواسحاق** روایت کندکه : روزی نیای اوبرعثمان می‌گذشت ؛ عثمان وی راگفت : «ای شیخ چند عیال داری ؟ » نیای **ابواسحاق** عددی به‌زبان آورد . گفت : «تو را عطا مقرر داشتیم و عیال تو را هر یك صد درهم بدهیم . »

۴۶۲ ـ ابوعبید از **مروان‌بن‌شجاع‌جَزَری** روایت کندکه می‌گفت : «چون از شیر باز گرفته شدم **عمربن‌عبدالعزیز** مرا ده دینار مقرر داشت . »

۴۶۳ ـ ابراهیم‌بن‌محمدشامی از **عبدالرحمن‌بن‌مهدی** ، از **سفیان‌ثوری** ، از **ابوالجَحّاف** و او از مردی از طایفهٔ خَثْعَم روایت کندکه می‌گفت . « مرا فرزندی به‌جهان آمد ، وی را نزد علی [ع] بردم ، علی او را صد درهم مقرر داشت . »

۴۶۴ ـ عمروناقد از **عبدالرحمن‌بن‌مهدی** ، **ازسفیان** ، **ازعبدالله‌بن‌شریك** و او از **بِشربن‌غالب** روایت کندکه: **حسین‌بن‌علی** را یا **حسن‌بن‌علی** را ـ عمرو دچار تردید است ـ از زمانی‌که کودك را وظیفه واجب آید سؤال کردند ، گفت : « آن زمان‌که‌کودك گریه‌کند . »

۴۶۵ ـ عمروناقد از **سلیمان‌بن‌عُیَیْنه** ، از **عمروبن‌دینار** و او از **حسن‌بن‌محمد** روایت کند که : سه تن از مملوکان **بنوعفّان** در جنگ **بَدْر** حضور یافته بودند . عمر هریك از ایشان را هرسال ، سه هزار درهم می‌پرداخت .

۴۶۶ ـ ابوعبید از ابن‌ابی‌عَدی ، از سفیان ، از زهَیربن‌ثابت یا از ابن ابی‌ذئب و او از ذُهَل‌بن‌اَوْس روایت کند که : روزی کودکی راه مانده را به‌حضور علی (ع) آوردند . علی وی را صد درهم مقرر فرمود .

۴۶۷ ـ عمرو و قاسم‌بن‌سلاّم، از احمدبن‌یونُس ، از زُهَیر، و نیز ازعبدالله ابن‌صالح‌مُقریٔ ، از زهیربن‌معاویه ، از ابواسحاق ، و او خود از حارثه‌بن‌مُضَرِّب روایت کنند که : عمربن‌خطاب بفرمود مقدار دو جریب[1] طعام بپزند . پس خمیر کردند و نان پختند و آن نان را روغن اندود کردند . آنگاه سی مرد بخواند ، مردان از آن طعام بخوردند و برفتند . شامگاهان نیز چنین کرد . آنگاه گفت : «هر مرد را دو جریب طعام در ماه کفاف دهد .» و پس از آن ، مرد وزن و مملوك را همه در ماه دو جریب ارزاق می‌بخشید .

عبدالله‌بن‌صالح گوید : چون کسی می‌خواست کسی دیگر را نفرین کند می‌گفت : «خداوند آن دو جریب از تو برگیراد .» یعنی به مرگ تو آن ارزاق را قطع کناد . این مثل تا این زمان بر زبان‌ها جاری است .

۴۶۸ ـ ابوعبید ازابویمان ، از صفوان‌بن‌عمرو و او از ابوزاهریّه روایت کند که ابوالدرداء می‌گفت : « ای بسا سنت‌های راهنمون نیك انجام که عمر در میان امت محمد صلی‌الله علیه وسلم به جای نهاد ، از آن جمله است [وضع کردن] دو مدی و دو قسط[1]» .

۴۶۹ ـ ابوعبید از سعیدبن‌ابی‌مریم ، از ابن‌لَهیْعه ، از قیس‌بن‌رافع روایت کند که : وی سفیان‌بن‌وَهْب را شنود که می‌گفت : عمر مدی را به یك دست گرفت و قسط را به دست دیگر و گفت : « من هرشخص مسلمان را در ماه دومدی گندم و دوقسط سرکه مقرر کرده‌ام .» مردی درآن میان گفت : « بردگان [را نیز دهی] ؟» گفت : «بلی بردگان [را نیز همان مقدار دهم .]»

۴۷۰ ـ هشام‌بن‌عمّار، از یحیی‌بن‌حمزه ، ازتمیم‌بن‌عَطیّه و او ازعبدالله‌بن قیس روایت کند که : روزی عمربن‌خطاب بر منبر شد . خدای را سپاس گزارد و

---

۱ ـ رك به : تعلیقات .

ستایش کرد . سپس گفت : «شما را در ماه عطائی و ارزاقی معین کرده‌ایم .» و او در آن حال یك مدی و یك قسط در دست داشت ، آن‌ها را به حرکت آورده گفت : «آن کس که از این پیمانه‌ها بکاهد خداوند با وی چنین و چنان خواهد کرد .» سپس وی را نفرین کرد .

۴۷۱ ـ ابوعبید از ابن‌ابی‌زائده ، از مَعْقِل‌بن‌عبیدالله روایت کند که عمربن‌عبدالعزیز چون مردی را عطائی مقرر می‌فرمود و مرد در می‌گذشت آن عطا را به وارثان وی می‌بخشید .

۴۷۲ ـ عَفّان وخلف‌بزاز و وَهْب‌بن‌بَقیّه ازیزیدبن‌هارون و او از اسماعیل ابن‌ابی‌خالد و او خود از قیس‌بن‌حازم روایت کند که چون عبدالله‌بن‌مسعود درگذشت ، زُبَیربن‌العَوّام ، عثمان‌بن‌عفان ـ رضی‌الله عنهما ـ را گفت : « عطاء عبدالله را به من ده که خانهٔ او از بیت‌المال حق‌دارتر است .» پس عثمان وی را پانزده هزار درهم بداد . یزید از اسماعیل روایت کند که زبیر ، وصی ابن‌مسعود بود .

۴۷۳ ـ ابن‌ابی‌شیبه از عبیدالله‌بن‌موسی ، از علی‌بن‌صالح‌بن‌حَیّ و او از سِماك‌بن‌حرب چنین روایت کند که : چون هشت ماه ازآغاز سال برآمد ، مردی از حَیّ درگذشت ، عمر دوسوم عطاءِ او را [به بازماندگانش] داد .

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر خاتم

۴۷۴ ـ عفّان‌بن‌مسلم از شعبه ، از قَتاده روایت کند که اوگفت : شنودم انس‌بن‌مالك را که می‌گفت: چون پیامبر خدا خواست نامه به ملك روم‌بنویسد ، وی را گفتند که : اینان هرگز نامهٔ مهرناشده نمی‌خوانند .

ابن‌مالك گوید : پیامبر (ص) بفرمود مهری ازسیم بساختند ، پنداری من هنوز سپیدی آن را بر دست وی می‌بینم ، برآن نقش شده‌بود : «محمد رسول‌الله»

۴۷۵ ـ ابوربیع‌سلیمان‌بن‌داودزهرانی از حَمّادبن‌یزید ، از ایوب ، از نافع و او از ابن‌عمر روایت‌کندکه : پیامبر (ص) مهری از سیم برگزید و نگین آن را درکف دست خویش قرار داد .

۴۷۶ ـ محمدبن‌حیّان‌حیّانی از زُهَیر، ازحمید و اوازانس‌بن‌مالك روایت کندکه : پیامبر (ص) خاتمی از سیم برگزید و نگین آن نیز از همان سیم بود .

۴۷۷ ـ عمروناقد از یزیدبن‌هارون از حمید و او از حسن روایت کند که : پیامبر (ص) خاتمی از سیم برگزید و نگین آن خاتم نگینی حبشی بود .

۴۷۸ ـ هُدْبه از خالد ، از همام‌بن‌یحیی ، از عبدالعزیزبن‌صُهَیْب و او از انس‌بن‌مالك روایت‌کند که : پیامبر (ص) فرمود : «من خاتمی بهر خویشتن ساخته‌ام ، نبایدکسی نقشی مانند نقش آن بپردازد .»

۴۷۹ ـ بکربن‌هَیْثَم ازعبدالرزّاق ، از معمر و او از زهری وقَتاده روایت کندکه : پیامبر (ص) مهری ازسیم برگزید و برآن نقش‌کرد : «محمدرسول‌الله» ابوبکر و عمر و عثمان همه ، نامه‌ها بدان مهر می‌کردند . روزی ، عثمان آن را

به دست داشت . خاتم از دست او برون شد و به درون چاهی افتاد . آب آن چاه تمام برون کردند و خاتم را نیافتند ـ در این زمان نیمی از مدت خلافت او گذشته بود ـ پس فرمود خاتمی دیگر ساختند و روی آن ، در سه سطر ، نقش کرد : «محمدرسول‌الله» قتاده گوید[1] ...

۴۸۰ ـ هناد از اسودبن‌شیبان و او خود از خالدبن‌سُمَیْر روایت کندکه : مردی به نام مَعْن‌بن‌زائده ، خاتمی با همان نقش خاتم خلافت بساخت و در زمان خلافت عمر ، بدان ، مالی از خراج کوفه به دست آورد . خبر به عمر رسید . نامه به مُغیرة‌بن‌شعبه نوشت که : « شنیده‌ام مردی به نام مَعْن‌بن‌زائده خاتمی با نقش خلافت ساخته است و بدان مالی از خراج کوفه به دست آورده‌است . چون نامهٔ من به تو رسید ، فرمان من در او به کار بند و آن کن که پیك من گوید .»

مُغیره ، چون نمازگزارد و مردمان برجای خود نشستند ، با پیك عمر به راه افتاد . مردم سر کشیده درکار او می‌نگریستند ، تا مغیره نزدیك مَعْن ایستاد . آنگاه پیك را گفت : « امیرالمؤمنین نوشته‌است که اطاعت از تو کنم ، هرچه خواهی بفرمای .» پیك گفت : «طوقی طلب‌کن تا به گردن وی اندازم .»

پس طوقی بیاوردند . پیك آن را برگردن او نهاد و به سختی تمام بکشید و با مغیره گفت : «وی را به زندان افکن تا فرمان امیرالمؤمنین برسد .»

مغیره نیز چنان کرد که وی فرموده بود . درآن هنگام ، آن زندان هنوز از نای بود . مَعْن بهر خروج حیله‌ای ساز کرد و کسی را به نزدیك اهل خویش فرستاد که : «اشتر و کنیز مرا با آن عبای قطوانی پیش من آرید .» [وچون آنچه را که خواسته‌بود دریافت ،] شبانگاه بیرون شد و کنیزك را در پس خویش براشتر نشانید و روان گشت . چون نزدیك شد که صبح درآید ، اشتر را بخواباند و ببست وخود پنهان‌گردید تا آنان که درطلب وی آمده‌بودند بازگشتند ، وشامگاهان بازآن عبای قطوانی بر اشتر افکند وخود برنشست و کنیزك را در پس خود سوار

۱ـ در چاپ منجد : قال قتادة ، و حربه . در چاپ رضوان : قال قتادة و حوبه . در چاپ طباع : قال قتادة و خربه .

کرد و بیامد تا به نزدیك عمر رسید . عمر به بیدار کردن خفتگان مشغول بود تا نماز صبح گزارند و تازیانهٔ خویش را نیز در دست داشت . مَعْن اشتر را با کنیزك درگوشه‌ای رها کرد و خود نزدیك عمر رفت و گفت : «سلام علیك ای امیر مؤمنان و رحمة‌الله و برکاته» عمر گفت : «و بر تو سلام . کیستی ؟» گفت : «معن‌بن زائده ، توبه‌کنان نزد تو آمده‌ام .» گفت : « آمده‌ای ، لکن خداوند از جان تو نگذرد .» و چون نماز صبح بگزارد ، مردمان را گفت : « جای خود گیرید . » و چون خورشید بر آمد گفت : « این مرد ، مَعْن‌بن‌زائده است . نقشی چون نقش خاتم خلافت ساخته‌است و مالی از خراج کوفه به دست آورده‌است . در امر او چه گوئید ؟» کسی گفت: دستش را ببر . کسی دیگر گفت : به دارش بیاویز . اما علی (ع) خاموش نشسته‌بود . عمر گفت : «ای ابوالحسن رای توچیست ؟» گفت: «مردی دروغ گفته‌است و عقوبت او در چهرهٔ او باشد .» عمر ، ضرباتی شدید ـ و یا به‌گفتهٔ راوی : ضرباتی جانکاه ـ بر او وارد آورد و سپس به زندانش افکند . معن دیرگاهی در زندان بود تا روزی نزد یکی از یارانش که از طایفهٔ قریش بود کس فرستاد که : «امیرالمؤمنین را بگو مرا آزاد کند .» مرد قریشی نزد عمر رفت و گفت : « ای امیرالمؤمنین در حق معن آن عقوبت که سزاوار بود روا داشتی ، شاید زمان رها کردن او رسیده‌باشد .» عمر گفت : «معن را از خاطر برده بودم ، او را به یاد من آوردی . وی را نزد من آرید .» [چون معن را بیاوردند] او را به تازیانه بزد و باز به زندان افکند . معن همهٔ یاران خویش را خبر فرستاد که نام او را نزد امیرالمؤمنین نبرند . پس دیرزمانی درزندان بود تا سرانجام ، روزی عمر او را به یاد آورد ، بفرمود بیاوردندش و او را ازعطاء بهره‌ای بداد وآزادش گردانید .

۴۸۱ ـ مُفضّل‌ِیَشْکُری و ابوالحسن‌مدائنی از ابن‌جابان و او از ابن‌مُقَفَّع روایت کند که وی گفت : « پادشاه فارس چون فرمانی می‌نوشت توقیع‌دار[1] در

۱ــ دراصل صاحب‌التوقیع . «توقیع : صحه و فرمان پادشاه . صاحب‌التوقیع : کسی‌که توقیعی برای او صادر شده‌باشد» . لمتون ، فهرست لغات .

برابر وی بر آن نامه نشان شاه می‌نهاد، او راخدمتگزاری نیز بود که ذکر آن فرمان را در دفتری که در هر ماه گرد می‌آمد ثبت می کرد . پس شاهنشاه مهر خویش بر آن می‌نهاد . سپس آن دفتر را در خزانه می گذاشتند . اما آن فرمان توقیع یافته را به «زمام‌دار»[1] که متصدی مهرگذاری نیز بود می‌دادند . وی آن را به «کاردار»[2] می‌داد و او به تقلید از اصل فرمان نامه‌ای ازجانب شاهنشاه می‌نگاشت و آن را به زمام‌دار می‌سپرد . زمام‌دار آن را به عرض شاهنشاه می‌رسانید . پس آن را با آنچه که در دفتر ثبت شده‌بود مقابله می کردند . آنگاه در حضور شاهنشاه یا در حضور کسی که شاه را بر او اعتماد تمام بود مهر بر آن فرمان می‌نهادند .

۴۸۲ ـ مدائنی از مَسْلَمَة‌بن‌محارب روایت کند که : زیادبن‌ابی‌سفیان نخستین کس بود که در میان عرب ، به تقلید از شاهان پارسی دیوان زمام و خاتم بنهاد .

۴۸۳ ـ مفضل‌دَشْکُری از ابن‌جابان و او خود از ابن‌مقفع روایت کند که : یکی از شاهان پارسی را چندین خاتم بود : یکی خاتم اسرار ، یکی خاتم رسائل ، یکی خاتم تخلید که بدان سجلات و اقطاعات و دیگر فرمان‌های تشریف را مهر می کردند ، و دیگر خاتم خراج بود . این خاتم‌ها را همه به زمام دار می‌سپردند ، و گاه خاتم اسرار ورسائل به مردی ازنزدیکان شاهنشاه سپارده می‌شد .

۴۸۴ ـ ابوالحسن‌مدائنی از ابن‌جابان و او از ابن‌مقفع چنین روایت کند که : آن نامه‌هائی را که در امرحمل اموال می‌نوشتند ، برشاهنشاه فرومی‌خواندند این نامه‌ها بر پوست‌های سپید نگاشته می‌شد . هرسال ، خراج‌دار ، مقدارخراجی را که گرفته‌بود و مقدار نفقاتی را که در امور گوناگون پرداخته بود و نیز مقدار آن‌چه را که در بیت‌المال گرد آمده‌بود بر پوست‌هائی به هم پیوسته می‌نگاشت و نزد پادشاه می‌آورد . شاه ، مهر بر آن‌ها می‌نهاد و فرمان اجراء می‌داد . اما کسری پسر هرمزاپرویز به روزگار شهریاری خویش از بوی آن پوست‌ها آزرده شد و

۱ـ در اصل : صاحب‌الزمام .

۲ـ در اصل : صاحب‌العمل .

فرمان داد که صاحب دیوان خراج ، تا پوست‌ها را به زعفران زردگون نکرده‌است وگلاب بر آن‌ها نیافشانده است ، به حضور وی نشود . و نیز فرمان داد تا دیگر پوست‌هائی را که در امرحمل اموال و دیگر امور بر وی عرضه می‌دارند ، همه را زعفران اندود کنند . و چنان کردند که وی فرموده‌بود .

چون صالح‌بن‌عبدالرحمن متصدی خراج عراق شد ، ابن‌مقفع از جانب او امر خراج خورهٔ دجله ، یا به قولی بِهُقُباذ را بعهده گرفت و مالی بیاورد و نامهٔ خویش را بر پوستی نوشت و آن را به زعفران بیاندود . صالح چون آن دید بخندید و گفت : «اگر کسی جز او چنین می کرد خوشایند من نمی‌بود .» راوی گوید : سبب آن است که وی را بر امور عجم آشنائی تمام بود .

۴۸۵ ـ ابوالحسن گوید : گروهی از مشایخ کتاب مرا گفتند که دیوان‌های شام همه بر روی کاغذی (= قرطاسی) نوشته شده‌بود و نامه‌هائی که در امر حمل اموال و دیگر امور نزد خلفای اموی می‌رسید همه از این‌قبیل‌بود. چون امیرالمؤمنین منصور به خلافت رسید ، وزیر خویش ابوایوب موریانی را فرمان داد که رسائل حمل اموال را به روی پوست نویسد و آن را [به زعفران] زردگون نماید . پس از او نیز امر بر همین منوال بود .

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر نقود[1]

۴۸۶ ـ حسین‌بن‌الاسود از یحیی‌بن‌آدم و او خود از حسن‌بن‌صالح روایت کند که : درهم‌هائی که پارسیان ضرب می کردند گونه‌گون بود : کوچك و بزرگ. گاه درهمی به وزن یك مثقال ضرب می کردند . و یك مثقال بیست قیراط است . گاه درهم به وزن دوازده قیراط می‌ساختند و گاه به وزن ده قیراط ، یعنی نیم مثقال.

چون اسلام آمد و در اداء زکوة به وزن میانهٔ آن‌ها نیازمند شدند . بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را برگرفتند. مجموع آن چهل و دو قیراط شد. آنگاه درهمی به وزن ثلث این مقدار یعنی چهارده قیراط ضرب کردند . پس وزن درهم عربی چهارده قیراط ، از قیراطهای دینار عزیز[2] گردید . و وزن ده درهم هفت مثقال شد ، زیرا که صد و چهل قیراط برابر است با هفت مثقال .

۴۸۷ ـ کسی جز حسن‌بن‌صالح گوید : درهم‌های عجم [به وزن‌های مختلف بود] گاه هر ده درهم ده مثقال وزن داشت ، گاه ده درهم شش مثقال ، و گاه هر ده درهم پنج مثقال بود . وزن آن‌ها را جمع کردند . بیست و یك مثقال شد . یك‌ثلث

۱ـ لازم‌است که ازمستشرق وسکه‌شناس دانشمند ودوست گرامی D. Eustache متخصص زبان عربی درکتابخانهٔ ملی پاریس تشکرکنم که لطف‌کردند وترجمهٔ این بخش را برای بنده به تهران فرستادند . ایشان این قسمت را با امر نقود از مقریزی ترجمه‌کرده و بیش از صد و پنجاه نت و تعلیق برآن نوشته‌اند امیدوارم این کتاب هرچه زودتر منتشر شود تا بسیاری از مشکلات سکه‌شناسی دراوائل اسلام حل شود . ما اینجا به بیان بعضی اصطلاحات وبعضی مشکلات لغوی اکتفا می‌کنیم .

۲- مراد دیناری است‌که وزن و عیارآن نمونه بوده‌است .

آن مجموع را در کردند . هفت مثقال بود . پس درهم‌هائی ضرب کردند که هر ده عدد از آن‌ها به وزن هفت مثقال گردید .

اما این دو قول را هر دو نتیجه یکی است .

۴۸۸ ـ محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمر اَسْلَمی ، از عثمان‌بن‌عبدالله‌بن‌مَوْهَب از پدرش و او خود از عبدالله‌بن‌ثعلبة‌بن‌صُعَیْر روایت کند که : در روزگار جاهلیت، دینارهای هرقل[1] و درهم‌های بغلی ایرانیان[2] به دست اهل مکه می‌رسید . اگر این سکه‌ها از سیم یا از زر [خالص] نبود، اهل‌مکه بدان‌ها معامله نمی‌کردند. نزد ایشان مثقال وزنی معین داشت و آن برابر بود با بیست و دو قیراط و خرده‌ای کم . و وزن دو درهم هفت مثقال بود . رطل دوازده اوقیه[3] و هر اوقیه خود چهل درهم بود . پیامبر (ص) و پس از او ابوبکر و عمر و عثمان و علی همه این اوزان را به حال خود باقی گذاشتند . معاویه نیز تغییری در آن‌ها نیاورد .

به روزگار عبدالله‌بن‌زبیر ، مُصْعَب‌بن‌زبیر درهم‌هائی چند ضرب کرد که پس از چندی آن‌ها را بشکستند[4] . چون عبدالملك‌بن‌مروان به خلافت رسید ، از امر درهم و دینار پرسش کرد . سپس نامه به حجاج‌بن‌یوسف نوشت و فرمان داد که درهم‌هائی به وزن پانزده قیراط ، از قیراط‌های دینار ضرب کند و او خود دینارهای دمشقی را ضرب کرد .

عثمان گوید : پدرم گفت که : [آن سکه‌ها][5] درمدینه به دست ما رسید . در

۱ـ Solidi d' Héraclius

۲ـ «... نام یهودیی بود ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است او زده بوده است و او را راس‌البغل می‌گفته‌اند ...» بغل شهری است بین هرات ومروالروذ. درهم بغلی درهم ایرانی است. رك به: فولرس ، ۱ ، ۲۵۱ الف و ۴۸۰ ب و مجمع‌البحرین . (برهان و حاشیهٔ دکتر معین) .

۳ـ رك به ، تعلیقات .

۴ـ دراصل : کسرت بعد = شاید مراد آن باشد که : آن سکه‌ها رواجی نیافت . ناچار مقداری از آنهارا بریدند تاهم وزن سکه‌های رائج شود .

۵ـ دراصل: قدمت علینا المدینه . شاید نتوان معنای صحیح‌تری برای این‌جمله درنظر گرفت . بخصوص که آقای Eustache همین روایت را در رسالهٔ مقریزی یافته‌اند و آن جمله این است (پس از صحبت در بارهٔ دینارهای عبدالملك) : « و قدمت مدینة رسول‌الله وبها بقایا من‌الصحابةفلم ینکر منها سوی نقشها فان فیه صورة » نسخهٔ لیدن ورقهٔ ۱۶ .

آنجای هنوزگروهی از اصحاب پیامبر (ص) و جمعی از تابعین می‌زیستند ایشان نیزعمل‌عبدالملك رامنکر نداشتند . محمدبن‌سعدگوید: وزن هر درهم ازدرهم‌های ما چهارده قیراط است و مراد از این قیراط ، اجزاء مثقال ما است که هریك بیست قیراط باشد و آن برابر پانزده قیراط ازآن بیست و یك قیراط و سه هفتم مذکور است[۱].

۴۸۹ ـ محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمر ، از اسحاق‌بن‌حازم و او خود از مطلب‌بن‌سائب روایت کند که گفت : « ابووَداعهٔ سهمی وزن یك مثقال را به من بنمود . آن را وزن‌کردم و برابر وزن مثقال عبدالملك‌بن‌مروان یافتم .»[۲] گوید : «این مثقال در زمان جاهلیت نزد ابووَداعه‌بن‌ضُبَیْرهٔ‌سَهْمی بوده‌است .»

۴۹۰ ـ محمدبن‌سعد ازواقدی، ازسعیدبن‌مسلم‌بن‌بابك واوازعبدالرحمن ابن‌سابط‌جُمحی روایت‌کند که : قریش را به روزگار جاهلیت اوزانی بود . چون اسلام آمد درآن وزن‌ها تغییری حاصل نکردند . قریشیان سیم را به وزنی‌که درهم نام داشت ، و زر را به‌وزنی به نام دینار می‌شماردند و وزن هر ده درهم برابر با وزن هفت دینار بود . و دیگر وزن جو بود که برابر شصت یك وزن درهم بود . اوقیه نیز داشتند وآن برابر چهل درهم بود .

از دیگر اوزان ایشان « نش » ، برابر بیست درهم ، و هسته (= نواة) برابرپنج درهم بود . و درمعامله بدین وزن‌ها از زر وسیم [سره] استفاده می‌کردند. چون پیامبر (ص) به مکه شد این اوزان را به حال خود رها کرد .

۱ـ یعنی : « ... بیست و دو قیراط و خرده‌ای کم » که در بالا آمده‌است .

۲ـ نام ابووداعه را در الاصابة فی تمییزالصحابه (چاپ مصر حرف واو) یافتیم . معلوم می‌شود که این ابووداعه از صحابه بوده‌است . پس جملهٔ بالا را اینطور باید فهمید که مطلب وزن مثقال جاهلیت را از ابووداعه گرفته و بعدها ، وقتی عبدالملك سکه ضرب کرد (سال ۷۶) آن مثقال را با مثقال جاهلیت مقایسه کرد . اما جملهٔ دوم در اصل چنین است هذاکان عند ابی وداعه ... فی‌الجاهلیه . ترجمهٔ صحیح‌تر این جمله ، همانطورکه آقای استاش هم آورده‌است ، این‌است : این ماجری ، زمان‌جاهلیت درمنزل‌ابووداعه رخ داد . اما‌مطلب از نظر زمان محال به نظر می‌رسد .

۴۹۱ ــ محمدبن‌سعد از واقدی، از ربیعة‌بن‌عثمان و او از وَهْب‌بن‌کَیْسان روایت کند که گفت: «دیدم که دینار و درهم، پیش از آن که عبدالملك نقشی بر آن‌ها نهد، ساده و بی‌نقش بود، وزن آن‌ها نیز برابر دینارهائی بود که او ضرب می‌کرد.

۴۹۲ ــ محمدبن‌سعد، از واقدی، از عثمان‌بن‌عبدالله‌بن‌مَوْهب و او از پدرش روایت کند که گفت: «سعیدبن‌مُسَیّب را گفتم: اول کس که دینار نقش‌دار ضرب کرد که بود؟ گفت: عبدالملك‌بن‌مروان. پیش از او دینارهای رومی و درهم‌های خسروی، و اندکی درهم‌حمیری در دست مردمان بود.»

سعیدگوید: «من اندکی زر و سیم سره به دمشق فرستادم. درآنجا به‌وزن مثقال جاهلیت از برای من سکه زدند.»

۴۹۳ ــ محمدبن‌سعد از سفیان‌بن‌عُیَیْنه و او از پدرش روایت کند که: نخستین کس که [از آن درهم‌ها که وزن ده عدد آنها] هفت [مثقال شود] ضرب کرد[1] حارث‌بن‌عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعهٔ‌مخزومی بود به زمان ابن‌زبیر.

۴۹۴ ــ محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمر، از ابن‌ابی‌الزناد و او از پدرش روایت کند که: عبدالملك اول کس بود که درعام‌الجماعه، یعنی درسال هفتاد وچهار سکهٔ زرین بزد، ابوالحسن‌مدائنی‌گوید: حجاج در اواخرسال هفتاد و پنج، درهم ضرب کرد و درسال هفتاد وشش فرمان داد از آن سکه‌ها درهمهٔ نواحی‌ضرب کنند.[2]

۴۹۵ ــ داودناقد مراگفت: شنودم شیوخ خویش راکه می‌گفتند: مسیحیان حیره [هنگام معامله][3] صد [درهم] که وزن [هر ده عدد آن‌ها] شش [مثقال بود]

۱ــ نگاه کنید به شرحی که در حاشیهٔ شمارهٔ ۵ داده‌ایم.

۲ــ الاخبارالطوال (قاهره ۱۹۶۰) ص ۳۱۶ : « در سال ۷۶ عبدالملك فرمان داد درهم ضرب کردند و پس ازآن فرمان به ضرب دینار داد.»

۳ــ دراصل، کانوایتروجون. و دوخویه درآخرکتاب فتوح‌البلدان چاپ لیدن شرحی در این مورد نوشته‌است. در یکی از نسخه‌ها یتزوجون آمده. آقای اوستاش مثالی درمورد ازدواج مسیحیان اهل حیره بدست آورده، و جمله را اینطور ترجمه کرده‌اند. «... به صد ... وزن ... شش ... دختران را به شوی می دادند.»

می‌پرداختند . یعنی ایشان را وزن شصت مثقال به درهم در دست بوده‌است . یا صد [درهم که] وزن [هر ده عدد از آن‌ها] هشت [مثقال شود] می‌پرداختند . یعنی ایشان را وزن هشتاد مثقال به درهم حاصل می‌گردید .

یا صد [درهم که] وزن [هر ده عدد از آن‌ها] پنج [مثقال بود] می‌پرداختند . یعنی ایشان را وزن پنجاه [مثقال به درهم] در اختیاربود یا صد درهم می‌پرداختند، و ایشان را وزن صد [مثقال به درهم] در دست بود .

داودناقد گوید : درهمی دیدم که بر آن نقش شده‌بود : « این درهم‌ها در سال هفتاد و سه در کوفه ضرب شده‌است .» همهٔ ناقدان به اجماع گفتند که آن سکهٔ قلب است[1] . هم او گوید : درهمی نایاب دیدم که مانند آن کس ندیده‌بود . بر آن نام عبدالله‌بن‌زیاد نقش شده‌بود ناقدان آن را نیزسکه‌ای اصیل نمی‌پنداشتند.

۴۹۶ ـ محمدبن‌سعد از **واقدی** ، از **یحیی‌بن‌نعمان‌غَفّاری** و او از پدرش روایت کند که : در سال هفتاد هجری ، **مصعب** به فرمان برادرش **عبدالله‌بن‌زبیر** درهم‌هائی مانند سکه‌های خسروان پارسی ضرب کرد . یك سوی آن نقش شده‌بود: «برکة» و سوی دیگر «الله» چون **حجّاج** بیامد ، آن را دگرگون کرد .

از **هشام‌بن‌کلبی** روایت کنند که گفت : **مصعب** دینارهائی نیز ضرب کرد .

۴۹۷ ـ داودناقد گوید : **ابوزبیرناقد** مرا گفت که : **عبدالملك** درسال هفتاد و چهار دیناری چند ضرب کرد ، سپس در سال هفتاد و پنج باز از همان دینارها بزد . و نیز روایت کند که **حجاج** درهم‌های بغلی را ضرب کرد و بر آن‌ها چنین نقش کرد : « **بسم‌الله ، الحجاج** » و پس از یك سال بر آن نقش چنین افزود : « **الله‌احد ، الله‌الصمد** » فقیهان را از این نقش کراهت آمد ، بدین سبب آن درهم‌ها را درهم‌های مکروهه خواندند .

راوی گوید : بعضی گویند عجمان را از نقصانی که در آن‌ها بود کراهت آمد و بدین سبب آن‌ها را مکروهه گفتند .

باز گوید : سکه‌های سمیریه به نام اول کس که آن‌ها را ضرب کرد مشهور

۱ــ در اصل ، انه معمول .

شده است .

۴۹۸ ـ عباس‌بن‌هشام‌کلبی ازپدرش واو عَوانه‌بن‌حَکَم روایت کندکه حجّاج بر آن شد که بداند پارسیان در ضرب درهم چگونه رفتار می کردند . پس خود دارالضربی بساخت و سکه‌زنان را در آن گرد آورد . و به نام مرکز خلافت ، از مالی که درخزانه داشت سکه ضرب می کرد و به‌این منظور ، هرچه سیم خالص جمع می‌گردید و نیز سیمی را که از زیوف و ستوقه و بهرجه[1] بدست می‌آمد ، در ضرب آن‌ها به‌کار می‌بست . سپس اجازت داد که بازرگانان و نیز گروهی بجز ایشان ، از بهر خویش سکهٔ سیمین بزنند و از فزونی آن‌چه که از فزونی اجرت صنعتگران و سکه‌زنان گرفته می‌شد ، بهره برگرفت[2] . و دست سکه‌زنان را نیز داغ کرد[3] . چون عمربن‌هُبَیره از جانب یزیدبن‌عبدالملک ، ولایت عراق یافت ، سیم را از هرکس که پیش از وی به کار سکه پرداخته بود خالصتر گردانید و درهم‌های نیکو بساخت و در گران‌نهادن عیار آن جهد فراوان کرد .

پس از او خالدبن‌عبدالله‌بَجَلی‌قَسْری از جانب هشام‌بن‌عبدالملک والی عراق گردید .

خالد درکار نقود از ابن‌هُبَیره نیز دقت و شدت بیشتر روا داشت تا امر آن را استواری تمام بخشید .

---

۱ ـ خفاجی در شفاءالغلیل خویش (چاپ قاهره ص ۱۴۴) چنین آورده: «ستوق بمعنی زیف کتنور وقدوس و یقال تستوق ایضاً کمافی‌القاموس و هو معرب سه تای ، ای ثلاث طبقات.» در قاموس چنین آمده‌است « ... زیف بهرج ملبس بالفضه » در منتهی‌الارب چنین ذکر شده : «ستوقه ، معرب سه‌تو به معنی درهم نبهره » در اینجا مراد سکه‌ای است که مواد دیگر آن بیشتر از نقرهٔ آن باشد (شاید فقط سه یك آن) و زیوف ، سکه‌هائی بوده‌است که کمتر از نصف آن مواد دیگر بوده وبهرجه که معرب نبهره است (در منتهی‌الارب به ناروان ترجمه شده) سکه‌ای است که ضرب و انتشار آن قانونی نباشد .

۲ـ جمله را واژه به واژه ترجمه کرده‌ایم ودر اصل چنین است : «واستغلها من فضول ما کان یوخذ من فضول‌الاجره‌للصناع والطباعین» .

۳ـ حجاج دست آنان را به آن جهت داغ می‌کرد که همه جا شناخته شوند و نتوانند سکه‌هائی را که برای او می‌زدند در جائی دیگر خرج کنند .

پس از او یوسف‌بن‌عمر بیامد و او در کار سخت‌گیری بر سکه‌زنان و غیار پوشان[1] افراط ورزید ، دست‌ها برید و تازیانه‌ها بزد .

از این رو سکه‌های هبیری و خالدی و یوسفی از نیکوترین نقود بنوامیه بود ، چنانکه منصور از خراجگزارانی که سکه‌های بنوامیه را عرضه می‌داشتند به‌جز این‌سکه‌ها نمی‌پذیرفت ، بدین‌سبب آن‌سکه‌های نخستین را مکروهه خواندند .

۴۹۹ ـ محمدبن‌سعد از واقدی ، از ابن‌ابی‌الزناد و او از پدرش روایت کند که عبدالملک‌بن‌مروان اول کس بود که بعد از عام‌الجاعة (= ۷۴) از زر و سیم سکه زد . ابن‌ابی‌الزناد گوید : پدرم را گفتم : آیا شنیده‌ای مردمان را که می‌گویند : ابن‌مسعود فرمان می‌داد که سکه‌های ناروان را[2] بشکنند[3] ؟ گفت : این سکه‌ها را عجمان زده‌اند و سیم آن را به ماده‌ای دیگر آغشته‌اند .

۵۰۰ ـ عبدالأعلی‌بن‌حَمّادنَرسی ازحَمّادبن‌سَلَمه ، از داودبن‌ابی هند ، از شعبی واوخود ازعَلْقمه‌بن‌قیس روایت کند که : ابن‌مسعود راسکه‌هائی نا رائج در بیت‌المال بود. وی [دانگی از آن‌ها را] به مالی که ازبهای آن‌ها کمتر بودبفروخت . عمر او را از این‌کار باز داشت پس از آن ابن‌مسعود آن سکه‌ها را ذوب می کرد[4] .

۵۰۱ ـ محمدبن‌سعد از واقدی و اواز قُدامه‌بن‌موسی روایت کند که : عمر و عثمان چون در بیت‌المال سکه ناروان[2] می‌یافتند [اضافات آن را برون کرده] سیم سرهٔ آن را برمی‌گرفتند .

---

۱ ـ غیار : نشانی است مرگبران را مانند زنار (منتهی‌الارب) . همچنین نگاه‌کنید به کازیمیرسکی. غیار در اصل نشانی بوده‌است که پیروان دین‌های مختلف بر خود می‌نهادند تا از مسلمانان باز شناخته شوند ، اما بیشتر استعمال آن در مورد پارچه‌ای بوده‌است زرد رنگ که یهودیان در ابتدای اسلام ناچار به حمل آن بودند تا از مسلمین مشخص شوند . این‌جا اصحاب غیار از آن باب استعمال شده‌است که درآن هنگام بیشتر ایرانیان و یهودیان در ضرابخانه‌ها به‌کار می‌پرداختند و از تجربهٔ آنان استفاده می‌شد .

۲ـ در اصل : زیوف . نگاه‌کنید به‌حاشیهٔ شمارهٔ ۴۹۸ .

۳ـ نگاه‌کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۴۸۸ = کسرت

۴ـ در همهٔ نسخه‌ها : کان‌یدینها ، معنای صحیحی برای آن به دست نیامد . به تقلید از آقای اوستاش یذیبها خوانده و ترجمه کرده‌ایم .

۵۰۲ ـ ولیدبن‌صالح از واقدی ، از ابن‌ابی‌الزناد و او از پدرش روایت کند که: روزی مردی را نزد عمربن‌عبدالعزیز آوردند که سکه‌هائی نه‌مانند سکه‌های خلافت ضرب می کرد . عمربن‌عبدالعزیز وی را سیاست فرمود و به زندان کرد و آهن [سکه سازی] او را بگرفت و به آتش افکند .

۵۰۳ ـ محمدبن‌سعد از واقدی ، از کثیربن‌زید و او از مطلب‌بن‌عبدالله ابن‌حَنْطَب روایت کند که : عبدالملك‌بن‌مراون مردی را که سکه‌ای به‌غیر از سکهٔ مسلمین ضرب می کرد اسیر نمود . نخست خواست دست او را قطع کند ، لکن از این کارچشم پوشید و به‌سیاست او کفایت کرد . مطلب گوید : دیدم آن گروه ازشیوخ ما که در مدینه مقام دارند ، کار عبدالملك را نیکو یافتند و ستودند .

واقدی گوید: اصحاب ما را عقیدت آن‌است که بر کسی که نقش‌خاتم خلافت را بر سکه نقش کند سیاستی شدید و گرداندن برگرد شهر لازم آید . اما بریدن دست وی جائز نباشد ، و این رای ابوحنیفه و ثوری است .

مالك و ابن‌ابی‌ذئب و اصحاب ایشان گویند : «قطعه قطعه کردن[1] سکه‌ای راکه از وزن آن‌کاسته نشده است مکروه می‌داریم و مردم را از آن‌کار نهی می کنیم که فساد انگیزد . » ثوری و ابوحنیفه و اصحاب ایشان گویند : «در قطع کردن آن‌ها ، اگر اسلام و اهل آن را زیانی نیاید ، باکی نیست . »

۵۰۴ ـ عمروناقد از اسماعیل‌بن‌ابراهیم ، از ابن‌عَوْن و او از ابن‌سیرین روایت کند که : مروان‌بن‌حَکَم مردی راکه درهم‌ها را قطعه قطعه می کرد بگرفت و دستش را ببرید . چون خبر به زیدبن‌ثابت رسید ، گفت : «جزای او بداده‌است .»

اسماعیل گوید : مراد از این درهم‌ها ، سکه‌های پارسی است .

۵۰۵ ـ محمدبن‌سعد و نیز واقدی گویند : ابان‌بن‌عثمان ، هنگامی که امر مدینه رابعهده‌داشت کسانی راکه درهم‌هاراقطعه‌قطعه می کردند، سیاست می‌فرمود: هریك را سی تازیانه می‌زد وگرد شهر می گردانید . نزد ما این عمل باکسی کنند که

۱ـ سکه‌ها را از آن جهت قطعه قطعه می‌کردند که درمعاملات از اجزاء آن‌استفاده کنند .

درهم‌ها را قطعه قطعه کرده باشد و سکه‌های ناسره (= مفرغه) و ناروان[۱] به‌کار برده باشد.

۵۰۶ ـ محمد از واقدی و اواز صالح‌بن‌جعفر روایت کند که: ابن‌کعب در تفسیر آیهٔ «به اموال خویش آن کنیم که خود خواهیم»[۲] گوید مراد قطع درهم‌هاست.

۵۰۷ ـ محمدبن‌خالدبن‌عبدالله از یزیدبن‌هارون و او از یحیی‌بن‌سعید روایت کند که: ابن‌مُسَیّب را گفتند که مردی سکه‌ها را قطعه‌قطعه می‌کند. گفت: این فساد از فسادی که از زمین حاصل شده است برخاسته است[۳].

۵۰۸ ـ عمرو ناقد از اسماعیل‌بن‌ابراهیم، از یُونُس‌بن‌عبید و او از حسن روایت کند که گفت: «آن مردمان که اهل کفر بودند قدر این درهم را نزد مردم بشناختند و آن را نیکوتر گردانیدند و سیم آن را سره نهادند و چون به‌دست شما رسید آن را آلوده و فاسد کردید. [بدانید که روزی] عمربن‌خطاب گفت: خواهم که درهم از پوست اشتران سازم وی را گفتند: اگر چنین کنی، اشتری به جای نخواهد ماند، و او دست از این کار بداشت.»

۱ـ دراصل: زیوف. رک به: حاشیهٔ شمارهٔ ۴۹۸.

۲ـ «اوان نفعل فی‌اموالنا ما نشاء» سورهٔ هود. آیهٔ ۸۷.

۳ـ درچاپ طباع فساد را به تشدید سین خوانده‌اند: هذا من‌الفساد فی‌الارض. دراین صورت ممکن است جمله را اینطور ترجمه کرد: این مرد از فسادانگیزان روی زمین است.

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر خط

۵۰۹ - عباس‌بن‌هشام‌بن‌محمدبن‌سائب‌کلبی از پدرش ، از جدش و او از شَرقی‌بن‌قَطامی روایت کند که : سه تن از طایفۀ طی ، یعنی مرامربن‌مُرّه و اَسْلم ابن‌سِدْره و عامربن‌جَدَرَه در بَقّه فراهم شدند و خط را وضع نمودند و هجاءِ عربی را با هجاءِ سریانی قیاس کردند .

نخست گروهی از اهل انبار خط را از ایشان بیاموختند ، سپس اهل حیره آنرا از اهل انبار فراگرفتند . بِشْربن‌عبدالملك ، برادر أُکَیْدِربن‌عبدالملك‌بن عبدالجن‌کِندی‌سَکونی صاحب دومة‌الجَنْدَل که مردی نصرانی بود ، گاه به حیره می‌آمد و چندی در آن جا مقام می‌کرد . وی نیز خط عربی را از اهل حیره بیاموخت .

پس از آن روزی بهر انجام‌کاری به مکه رفت . سفیان‌بن‌اُمَیّه‌بن‌عبدشمس و ابوقیس‌بن‌عبدمناف‌بن‌زُهرة‌بن‌کِلاب وی را در حال نوشتن بدیدند . از اوخواستند که آن خط به‌ایشان نیز بیاموزد . بشر نخست‌آنان را هجاء بیاموخت وسپس خط را به ایشان بنمود . از آن جای آن دو تن نوشتن آموختند .

پس از چندی بِشْر و سفیان و ابوقیس بهر تجارت به طائف شدند . غَیْلان ابن‌سَلَمۀثَقَفی همراه ایشان بود . او نیز نوشتن بیاموخت. اما بشر آن‌گروه را ترك گفت و به دیار مُضَر شد . عمروبن‌زُرارة‌بن‌عُدَس علم خط از او فرا گرفت وعمرو کاتب لقب یافت .

پس از آن بشر به شام شد . در آن‌جا گروهی دیگر از او نوشتن‌آموختند .

مردی از طایفهٔ طابخهٔ کلب نیز از آن سه مرد طائی نوشتن فراگرفت، و او مردی از اهل وادی‌القری را نیز آن علم بیاموخت. آن‌مرد به وادی‌القری بازگشت. چندی در آن جای ببود و از این سوی بدان سوی همی‌گشت تا گروهی از قوم خویش را تعلیم خط داد.

۵۱۰ ـ ولیدبن‌صالح و محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمرواقدی، و او از خالد ابن‌الیاس، و او خود از ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ابی‌جَهْم‌عَدَوی روایت کند که: آن زمان که اسلام در رسید، هفده تن از قریشیان نوشتن می‌دانستند. آن هفده تن اینانند: عمربن‌خطاب، علی‌بن‌ابی‌طالب، عثمان‌بن‌عفان، ابوعبیدة‌بن‌جرّاح، طَلْحه، یزیدبن‌ابی‌سفیان، ابوحُذَیْفه‌بن‌عُقبه‌بن‌ربیعه، حاطِب‌بن‌عمرو برادر سُهَیل‌بن‌عمروالعامری از قریش، ابوسلمه‌بن‌عبدالاسدمخزومی، ابان‌بن‌سعید ابن‌العاصی‌بن‌امیه، برادر او خالدبن‌سعید، عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سَرْح‌عامری، حُوَیطب‌بن‌عبدالعزّی‌العامری، ابوسفیان‌بن‌حَرْب‌بن‌امیه، معاویه‌بن‌ابی‌سفیان، جُهَیْم‌بن‌صَلْت‌بن‌مَخْرَمه‌بن‌مطلب‌بن‌عبدمناف وعلاءبن‌الحضرمی ازحلیفان قریش.

۵۱۱ ـ بکربن‌هَیْثَم از عبدالرزاق، از مَعْمَر، اززُهْری و او از عبیدالله‌بن عبدالله‌بن‌عُقبه روایت کند که: پیامبر(ص) باشَفْاءعَدَویه، دخترعبدالله، ازخاندان عمربن‌خطاب گفت: «آیا حفصه را، همان سان که کتابت آموختی، رقنةالنمله[1] نمی‌آموزی؟» و شَفّاء از زمان جاهلیت نوشتن می‌دانست.

۵۱۲ ـ ولیدبن‌صالح از واقدی، از اُسامه‌بن‌زید و او از عبدالرحمن‌بن سعد روایت کند که: حفصه، همسر پیامبر (ص) نوشتن می‌دانست.

۵۱۳ ـ ولید از واقدی، ازابن‌ابی‌سَبْره، ازعَلْقَمه‌بن‌ابی‌علقمه و او از محمدبن‌عبدالرحمن‌بن‌ثَوْبان روایت کند که ام‌کلثوم دخترعُقبه نوشتن‌می‌دانست.

۵۱۴ ـ ولید از واقدی، از فَرْوَه و او خود از عائشه دختر سعد روایت کند که گفت: «پدرم مرا نوشتن آموخت.»

۱ـ رقن به معنی مزین کردن کتاب، کلمات را نزدیك هم نوشتن و نقطه‌گذاشتن است. نمل وخط منمل به معنی نزدیك‌هم نوشتن کلمات آمده معنی دیگر آن نوشتن حساب دفاتراست.

۵۱۵ - ولید از واقدی ، از موسی‌بن‌یعقوب و او از عمهٔ خویش روایت کند که گفت : مادرم کَریمه دختر مِقداد نوشتن می‌دانست .

۵۱۶ - ولید از واقدی ، از ابن‌ابی‌سَبْره ؛ از ابن‌عون و او از ابن‌مَیّاح روایت کند که : عائشه خود می‌گفت که خواندن قرآن می‌داند اما نوشتن نتواند .

۵۱۷ - ولید از واقدی ، از عبدالله‌بن‌یزیدهُذَلی و او از سالم‌سَبَلان روایت کند که : امّ‌سَلَمه می‌گفت خواندن داند اما نوشتن نتواند .

۵۱۸ - ولید از محمدبن‌سعد ، از واقدی و او از شیوخ‌خویش‌چنین‌روایت کند که : هنگامیکه رسول‌الله (ص) به مدینه شد ، اول کس که کتابت سخنان او به عهده گرفت اُبَیّ‌بن‌کعب‌انصاری بود ، و هم او بود که نخستین بار در پایان هرنامه نوشت : « به دست فلان نوشته شد . »

هرزمان که اُبَیّ حاضرنبود، پیامبر (ص) زیدبن‌ثابت‌انصاری را می‌خواند. پس وحی را ، چون نازل می‌شد ، و نامه‌هائی که پیامبر (ص) به سوی مردمان می‌فرستاد ونیزنامه‌هائی‌را که در امراقطاع و دیگرامور، کتابت می‌فرمود اُبَیّ و زید در حضور وی می‌نگاشتند .

واقدی گوید : از قریشیان ، اول کس که بهر وی کتابت کرد عبدالله‌بن‌سعد ابن‌ابی‌سرح بود ، لکن این عبدالله پس از چندی مرتد شد و به مکه بازگشت و قریشیان را گفت : «من نیز آنچه که محمد آرد توانم آورد . » اما چون وی را « ظالمین » املاء می‌کردند « کافرین » می‌نوشت و چون می‌گفتند « سمیع علیم » می‌نوشت : « غفور رحیم » و از این قبیل . آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد : «کیست ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدای بندد ، یا وحی نارسیده ، گوید : بر من وحی شد ، و یا آن کس که گوید : من نیز مانند آنچه که خداوند نازل کرده‌است نازل توانم کرد .»[1]

چون روزفتح مکه شد ، رسول‌الله (ص) فرمان به‌کشتن او داد . عثمان بیامد

۱- « ومن أظلم ممن افتری علی‌الله کذباً اوقال اوحی الی ولم یوح الیه شئی ، ومن قال سأنزل مثل ماأنزل الله » سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۹۳ .

و در امر او با رسول (ص) سخن راند و گفت : « من و عبدالله از یك پستان شیر خورده‌ایم و او اینك اسلام آورده‌است .» پس پیامبر (ص) فرمود رهایش کردند. و [عثمان چون به خلافت رسید] وی را ولایت مصر داد .

از دیگر کسانی که بهر رسول‌الله (ص) کتابت کرده‌اند : عثمان‌بن‌عفّان ، شُرَحبیل‌بن‌حَسَنهٔ‌طابخی از قوم خِنْدِف حلیف قریش ، یا به قولی از قوم کنده ، جُهَیْم‌بن‌صَلْت‌بن‌مَخْرَمَه ، خالدبن‌سعید ، ابان‌بن‌سعیدبن‌العاصی وعلاءبن‌حضْرمی بوده‌اند . در سال فتح [مکه] معاویه اسلام آورد . او نیزبهر پیامبر (ص) کتابت کرد . روزی رسول‌الله (ص) وی را که به خوردن مشغول بود بخواند . معاویه سستی کرد . پیامبر فرمود : «خدایت شکم سیر مکناد . » پس از آن معاویه می‌گفت : «دعای پیامبر (ص) مستجاب افتاد» واو روزی هفت بار ، گاه کمتر گاه بیشتر خوراك می‌طلبید .

۵۱۹ ـ واقدی و دیگران گویند : حَنْظَله‌بن‌ربیع‌بن‌رباح‌اُسَیّدی از قوم بنوتمیم . روزی در خدمت رسول (ص) چیزی نوشت . بدین سبب او را حنظلهٔ کاتب لقب دادند .

واقدی گوید : در میان قوم اَوْس و خَزْرَج نوشتن تازی سخت اندك بود . برخی از یهودیان نوشتن آن خط می‌دانستند . از روزگار پیشین ، گروهی‌از کودکان نیز در مدینه آن را آموخته بودند و چون اسلام در رسید ، گروهی از قوم اَوْس و خَزْرَج کتابت می‌دانستند و آن گروه اینانند : سعدبن‌عُباده‌بن‌دُلَیْم ، منذربن عمرو ، اُبَیّ‌بن‌کعب ، زیدبن‌ثابت که عربی وعبری هر دو را آموخته بود ، رافع ابن‌مالك ، اُسَیّدبن‌حُضَیر ، مَعْن‌بن‌عدّی‌بَلَوی حلیف‌انصار ، بشیربن‌سعد، سعدبن ربیع ، اُوس‌بن‌خَوَلی و عبدالله‌بن‌اُبَیّ‌منافق .

هم او گوید : اما کاملان ایشان اینانند : ـ کامل کسی را می‌گفتند که نوشتن و تیر انداختن و شنا کردن بداند ـ رافع‌بن‌مالك ، سعدبن‌عُباده ، اُسَیّدبن‌حُضَیر ، عبدالله‌بن‌اُبَیّ ، اَوْس‌بن‌خَوَلی .

به روزگار جاهلیت ، کسانی که از اهل یثرب ، این اوصاف در ایشان جمع

بود دو تن بودند : سُوَیدبن‌صامت ، و حضیرِ کتائب .

واقدی گوید : جُفَینَهٔ‌عِبادی مردی نصرانی بود از اهل حیره و با سعدبن ابی‌وَقّاص انسی داشت . عبیدالله پسر عمر اورا به همداستانی با ابولؤلؤة در قتل پدرش متهم کرد و وی را با دو فرزندش بقتل رسانید .

۵۲۰ ــ اسحاق‌بن‌ابی‌اسرائیل ازعبدالرحمن‌بن‌ابی‌الزناد ، از پدرش و او ازخارجه‌بن‌زیدبن‌ثابت روایت کند که گفت : «رسول‌الله (ص) مرا فرمان داد که از بهراو کتابت یهودیان بیاموزم و گفت: من در کتابت خویش به هیچ یهودی اعتماد نتوانم کرد . نیمی از ماه نگذشته بود که من آن کتابت آموختم و بهر پیامبر (ص) سوی یهودیان نامه می‌نوشتم و چون نامه‌ای از ایشان می‌رسید . می‌خواندم .»

~~5477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فهرست ها

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فهرست لغات و اصطلاحات

استان :

به قول حمزهٔ اصفهانی معادل است با خوره (رك به : این کلمه) این واژه را در کلمات خوزستان ، شهرستان . . . می‌توان دید . هراستان شامل‌چند رستاق (رك به : این کلمه) است وهر رستاق شامل چند طسوج (رك به : این کلمه) و هرطسوج شامل چند ده .
رك به : یاقوت ، معجم‌البلدان=استان . و Wadie Jwaideh: The Introductory Chapters of Yàqút's Mu^cjam al – Buldàn. Leiden, Brill, 1959

استان به معنی مقاسمه نیز آمده‌است . رك به : خوارزمی ، مفاتیح‌العلوم ص ۴۰ (چاپ قاهره) .

اصفی :

رك به : صافیه .

اقطاع :

(همچنین رك به : قطیعه) : « أن‌يقطع‌السلطان رجلاً أرضاً فتصير له‌رقبتها وتسمى‌تلك الارضون قطائع ، واحدتها قطيعة» (مفاتیح‌العلوم ص ۴۰) از روزگار عمر دادن زمین‌های اقطاعی آغاز شد . اما درحقیقت این عمل در زمان‌عباسیان رواج یافت .

اقطاع هم به‌معنی واگذاردن زمین است وهم به‌معنی بخشیدن حاصل و عواید آن . به همین جهت آن را به دو نوع تقسیم کرده‌اند : اقطاع‌التملیك : یعنی واگذاردن زمین ، و اقطاع الاستغلال ، یعنی واگذاردن در آمد آن . اما این اصطلاحات در دوران‌های بعد (مثلاً نزد ماوردی در قرن پنجم) به وجودآمده‌است و درکتاب‌فتوح‌البلدان اثری از آن‌ها نیست .

در ابتدا ، زمین‌های خالصه ، زمینهای بایر و موات و باتلاقی وغیرآن را به صورت

اقطاع به این و آن می‌دادند .

بعضی ، در مورد واگذاردن این اقطاع‌ها نظریه‌هائی داده‌اند . مثلاً ابویوسف معتقد است که آن را به شرط تصرف دائم می‌توان به‌کسی داد و زمانی می‌توان این‌گونه زمین را باز پس گرفت که شخص «مقطع» در زراعت و آبادانی آن‌کوتاهی‌کند . اما عملاً کسی به عقاید فقها اعتنائی نداشت ، و خلفا و بزرگان زمین را به‌میل خود می‌دادند و باز می‌گرفتند و مالیاتی شبیه به‌مال‌الاجاره نیز بر‌آن وضع می‌کردند .

ابویوسف فصلی‌ازکتاب‌الخراج خود را به‌مسألةقطائع اختصاص داده‌است (ص۳۲) . همین اصطلاح اقطاع است‌که به تدریج ، اززمان ایلخانان به تیول مبدل شده است .

التجاء :

اصطلاحاً به‌معنی زمین خود را به خلیفه یا بزرگی سپردن است (رك به : شرحی‌که تحت‌کلمهٔ صافیه داده‌ایم) منظور از این‌کار این بودکه از ستم حاکمان محلی و محصلان مالیات درامان‌باشند. گذشته ازآن ، چون سهم محصول را مستقیماً به‌خلیفه می‌پرداختند ، دیگر مشمول مالیات‌های اضافی نمی‌شدند . زیرا گاهی به علت غیبت بعضی از مودیان مالیات ، حکام محلی ناچار بودندکمبود آن‌را از دیگران بگیرند . خوارزمی نیز به‌این مسأله اشاره می‌کند ومی‌گوید: «التلاجی : ممکن است بزرگی، ضیعتی را که صاحب آن به پناه وی سپرده است ، تحت حمایت خود گیرد » مفاتیح ص ۴۱ .

اهل‌الذمه :

رك به : ذمی

اوقیه :

جمع آن اواقی. برابر است با وزن ده درم و پنج هفتم درم . درمورد روغن‌اوقیه برابر ده درم است . (مفاتیح‌العلوم ۱۲) .

فرنکل می‌گوید این‌کلمه از واژهٔ یونانی اونسیا گرفته‌نشده ، بلکه‌کلمه آرامی آن است که مبدل به اوقیه عربی شده است . و آن برابر است با یك دوازدهم رطل رك به :
Fraenkel : Die aramäischen Fremdwörter im arabischen. p. 202

بت = بُدّ :

«بهار ، شمن‌خانهٔ هند است . . . بد ، شمن بزرگ هندیان است‌که به سوی‌آن حج گزارند ، و هر شمن را بدگویند » خوارزمی ص ۷۴ .

بخش :

رك به : طسوج

به جنگ فتح کرد :

(همچنین رك به : به صلح فتح کرد) . در اصل : فتح عنوةً (به فتح عین) . چون این جمله از نظر فقهی اهمیت فراوان دارد ، سعی کرده‌ایم که آن را به صورت اصطلاح ، و به یك شکل معین در سراسر کتاب تکرار کنیم و ازآوردن ترجمه‌هائی چون : به ضرب شمشیر ، به زور ، به نیرو ، به قهر . . . فتح کرد بپرهیزیم .

چون ساکنان سرزمینی به جنگ و مقابله بر می‌خاستند ، مسلمانان حق داشتند زمین‌هایشان راتصاحب کنند و مال و دارائی ایشان را به غنیمت بگیرند و خودشان را برده و بنده کنند . اما در امر واگذاری زمین‌های ایشان هریك از مذاهب اسلامی را عقیده‌ای است . شافعی آن‌ها را به‌عنوان غنیمت به‌حساب می‌آورد و می گوید که باید همه را میان مسلمانان بخش کرد و تا زمانی که خود آن‌ها را رها نکرده‌اند درتصاحب ایشان باقی می‌ماند، و اگر این نوع زمین در اختیار شخص معینی در نیاید به عموم مسلمین تعلق می گیرد .

مالك‌بن‌انس بخش کردن آن‌ها را جائز نمی‌شمرد و محصولات این گونه زمین را متعلق به جامعهٔ اسلامی می‌دانست .

بنا بر عقیدهٔ ابوحنیفه ، خلیفه می‌تواند آن‌ها را میان فاتحین بخش کند . در این صورت صاحب زمین ، عشر می‌پردازد . همچنین خلیفه می‌تواند آن را در برابر خراج به‌صاحب اصلیش بازدهد . یا اینکه آن را به‌نفع جامعهٔ اسلامی ضبط کند . رك به : به‌لمتون، مالك و زارع ترجمهٔ امیری ص ٦٦ .

به صلح فتح کرد :

(همچنین رك به : به‌جنگ فتح کرد) هنگام فتوحات اسلامی در بسیاری ازموارد ، ساکنان شهری یا روستائی ازجنگ‌روی می گرداندند ونماینده‌ای نزد امیرتازیان فرستاده طلب صلح می کردند . در این‌صورت کمتر اتفاق می‌افتاد که اعراب ازصلح روی بگردانند و به جنگ ادامه دهند .

در ایران ، با همهٔ زرتشتیان ، و حتی با بسیاری از بت‌پرستان شرق ایران ، عملاً مانند اهل‌کتاب رفتار شد . یعنی همینکه طلب صلح می کردند و می‌پذیرفتند که وجه مهمی به عنوان خراج بپردازند ، فاتحین آنان را برجان و مال و زن و فرزند امان می‌دادند . زمین‌هائی که از این‌طریق فتح می‌شد در حقیقت به ملکیت مسلمین در می‌آمد و خراجی که براین زمین‌ها وضع می‌شد ، صورت مال‌الاجاره داشت . گاه ممکن بود که خلیفه یا امام برخی از این زمین‌ها را ضبط کرده به این و آن بسپارد . در این صورت هم خراج زمین لغو نمی‌شد . اما اگر کافری ، زمین را در اختیار داشت و اسلام می‌آورد ، از پرداخت خراج معاف می گردید . ماوردی کلیهٔ زمین‌ها را به چهار دسته تقسیم می کند و

می‌گوید : دستهٔ چهارم ، یعنی زمین‌های به صلح فتح شده ، همان فیء است که خود به دو دسته تقسیم می‌شود . ۱ ـ زمین‌هائی‌که صاحبان آن در صلح نامه ، از حق مالکیت خود چشم پوشیده‌اند . ۲ ـ زمین‌هائی‌که در مالکیت ساکنان آنها باقی می‌ماند .

در مورد اول : خراج در حکم مال‌الاجاره است . خرید و فروش‌آنها مجاز نیست . صاحب آن حتی اگر اسلام آورد ، باز خراج یعنی مال‌الاجاره می‌پردازد . اما در مورد دوم ، زمین قابل خرید و فروش است و مالیاتی‌که از آن گرفته می‌شود در حکم جزیه است (رك به : این‌کلمه) و چون کافری اسلام آورد از پرداختن آن معاف می‌شود .

در این‌مورد محقق ، صاحب شرایع‌الاسلام نیزعقیده‌ای شبیه به عقیدهٔ ماوردی دارد . رك به: ماوردی . الاحکام‌السلطانیة ، چاپ انگر ص ۲۵۵ . محقق ، شرایع‌الاسلام ترجمهٔ فرانسوی آن ج ۱ ص ۳۳۸ ، شرح‌لمعه ج ۲ ص ۲۰۹ ، لمتون ، مالك و زارع ص ۶۷ .

پنج‌یك :

رك به : خمس

جریب :

ابن‌حوقل (صورة‌الارض چاپ کرامرس ج ۲ ص ۳۰۱ (واصطخری مسالك ، چاپ دخویه ص ۴۵۱) می‌گویند : درفارس دو نوع جریب موجود بوده‌است : بزرگ وکوچك . اولی سه برابر و دو سوم دومی بوده است و دومی عبارت بوده از ۶۰×۶۰ ذرع .

مقدسی می‌نویسد ، جریب بزرگ برابر ۷۰×۷۰ ذرع است .

خوارزمی (مفاتیح ص ۴۴) می‌گوید : جریب ۶۰×۶۰ ذرع است یعنی۳۶۰ ذرع مربع با تحقیق در منابع دیگر می‌توان دریافت‌که در هر شهر و دیار مقدار جریب و قفیز تغییر می‌کرده است .

ابن‌حوقل می‌گوید در شیراز هر جریب برابر است با ۱۶ قفیز و هر قفیز ۱۶ رطل است . اما جریب و قفیز اصطخر نصف جریب و قفیز شیراز است .

خوارزمی (ص ۴۴) می‌گوید : «قفیز یك‌دهم جریب است و جریب خود ۳۶۰ ذرع مربع است . . . این مقیاس را در عراق به‌کار می‌بندند . ممکن است‌که دربلاد دیگر در این مقیاس نقصانی ، یا فزونیی حاصل شود اما مقدارآن همیشه در همین حدود است . . .»

وزن قفیز در عراق برابر بوده‌است با یك شصتم کر ، یا ۲۵ رطل بغدادی ، «جریب که مقدارش در هر دیار تغییرمی‌کند برابر است با ده قفیز. عیارقفیز نیزتفاوت می‌کند . قفیز نیشاپوری برابر است با ۷۰ من گندم . . .» خوارزمی ص ۴۴ .

مقدسی می‌نویسد (احسن‌التقاسیم ص ۱۲۹) : قفیز عراق ۳۰ من و قفیز مراغه ده من است .

چنانکه ملاحظه می‌شود ، قفیز و جریب را هیچ مقیاس معینی نبوده است و نه تنها نسبت به هر شهر ، بلکه نسبت به نوع محصول هم تفاوت می‌کرده .

علاوه برمراجع مذکور، رك به : لمتون ، مالك و زارع ، ضمیمهٔ دوم. برای تحقیق در اصل کلمات قفیز ، کر ، رطل ، من ، رك به : Fraenkel ص ۲۰۳ – ۲۰۶

جزیه :

خوارزمی در مفاتیح (ص ۳۹) می گوید : «جزاء سرهای ذمیان ، وآن جمع جزیه است و جزیه خود معرب کزیت فارسی می‌باشدکه خود به معنی خراج است . »

بت پرستان چون شکست می‌خوردند ، ناچار می‌شدندکه میان مرگ و اسلام یکی را انتخاب‌کنند اما اهل کتاب می‌توانستند جزیه‌ای یعنی مالیات سرانه‌ای پرداخته تحت حمایت مسلمین قرار گیرند . (رك به : ذمی)

اساس‌این‌مطلب آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ ۹قرآن‌است: «قاتلوا الذین‌لایؤمنون‌بالله‌وبالیوم‌الآخرو لایحرمون ماحرم‌الله ورسوله‌ولایدینون‌دین‌الحق‌من‌الذین‌اوتواالکتاب‌حتی‌یعطواالجزیة‌عن‌ید وهم‌صاغرون .» یعنی: «باکسانی ازاهل کتاب که به‌خداوند و به‌روز رستاخیزایمان‌نیاورده‌اند، وآن چه‌راکه خداوند وپیامبر اوحرام‌کرده‌اند، حرام‌نمی‌شمارند وبه‌آئین‌حق نگرویده‌اند بجنگید تا خود به خواری جزیه بپردازند .» بنابراین ، مسیحیان و یهودیان و صابئیان و حتی به عقیده‌ای زرتشتیان می‌توانستند جزیه بپردازند و به آئین خویش باقی بمانند . (بنوتغلب ومسیحیان نجران وضعی‌خاص داشتند وجزیه نمی‌پرداختند.) اما پیران وکودکان و بردگان و گدایان و عاجزان از پرداختن آن معاف بودند .

در آغاز ، حداقل جزیه‌ای‌که مقرر شد ، درکشورهای غربی و شمالی عربستان ، یك دینار و درکشورهای شرقی دوازده درهم بود . طبقهٔ متوسط ۲۴ درهم می‌پرداختند و بزرگان ٤۸ درهم .

ابویوسف در الخراج مردمان را به این ترتیب تقسیم‌بندی می‌کند : ثروتمندان ، بازرگانان ، ملاکان ، طبیبان ... (بلاذری این دسته را این‌طور وصف می‌کند : آنانکه بر استر نشینند و خود را به زیورهای زرین بیارایند) .

ابویوسف برای طبقهٔ دوم مثالی ذکر نکرده است . اما در طبقهٔ سوم ، صنعتگران ، یعنی از قبیل خیاطان و رنگرزان و کفاشان . . . را آورده آنان را ضعفا می‌خواند .

بنابر آیه‌ای‌که در بالا ترجمه‌کردیم ، می‌بایست‌که ذمیان جزیه را «به خواری» بپردازند شافعی آن را به «حکم» یعنی قدرت و تسلط اسلام تعبیرکرده است . گروهی دیگرمعتقدندکه این خواری وذلت باید به‌شکلی خاص آشکارشود . شاید پوشیدن لباس‌های مخصوص و محروم بودن از بعضی حقوق اجتماعی زائیدهٔ همین تفسیر باشد .

اختلافی که بعدها در معنی خراج و جزیه پیدا شد ابتدا چندان مشخص نبود . در پاپیروس‌های‌مصری ، جزیه به معنی مطلق باج آمده . جزیهٔ مذکور درقرآن را هم‌گاه به مطلق باج تفسیر می‌کنند . در اسناد مصری ، کلمهٔ جالیه استعمال شده (خوارزمی ص ٤٠ می‌گوید: دربعضی‌شهرها به‌جای جوالی می‌گویندجماجم) این «جالیه» رابرای خراج مدت معینی‌به‌کار می‌برده‌اند زیرا خود «خراج» به معنی کلی مالیات بوده‌است . درمعنی ابتدائی کلمهٔ جزیه و خراج اختلافات زیادی پیش آمده است . ویلهاوزن معتقد است که این دو کلمه هردو به‌معنی باج بوده است وتازیان میان‌آن‌ها قائل به‌تفاوتی نمی‌شدند ، و می‌گوید تا سال ۱۲۱ هجری حال از این قرار بوده‌است . بکر وکایتانی هم نظریهٔ او را تأیید می‌کنند اما دنت درکتاب «جزیه در اسلام» به‌رد این فرضیه پرداخته سعی می‌کند اختلافی راکه عرب‌ها میان دوکلمه می‌دیده‌اند باز نماید . تقریباً همهٔ فقهای قرون بعد معتقدندکه این دو واژه به‌معنی خاص‌خود استعمال می‌شده ، یعنی اصولا در امکان مترادف بودن‌آن‌ها چندان به بحث نمی‌پردازند .

ویلهاوزن بناچار مقدار زیادی از این احادیث و اخبار را ناصحیح می‌شمارد و می‌گوید فقها ناچار بودند با وضع‌کردن احادیث ، یا به‌کمك تفسیرهای پیچیده به‌کارهای نامشروعی‌که در قرن اول اسلام انجام شده بود صورتی مشروع دهند .

در فتوح‌البلدان چندین جاکلمهٔ جزیه به‌معنی خراج ، و خراج به‌معنی جزیه ، یا هر دو به معنی‌کلی باج استعمال شده و ما در حاشیه به این موارد اشاره‌کرده‌ایم . دنت هم بسیاری از این موارد را درکتاب خود ، در فصل خراسان ذکرکرده است .

طریقهٔ پرداخت جزیه درمصر از جاهای دیگر روشنتراست . معمولاً کسانی‌که جزیهٔ خود را می‌پرداختند ، مهری مسین به‌گردن می‌آویختند . این‌طریقه در ایران هم معمول بود ، اما گویا رواجی نیافت (رك به : بلاذری شمارهٔ ۸۳ و ۸۸) و پس از چندی هشام «برائه» را به‌کار بست .

جزیه‌کم‌کم ارزش خود را از دست می‌داد به‌طوری‌که مثلاً در زمان صلاح‌الدین ایوبی مقدارآن فقط ۱۳۰ هزار دینار بود (مقریزی خطط ج ۱ ص ۱۰۷ و ۱۰۸)رك به : شافعی، کتاب الام ج ٤ ص ۸۲ . ماوردی ، الاحکام‌السلطانیه . حسن‌بن‌محمد ، تاریخ قم ، ترجمهٔ فارسی . این مطالب در سراسر کتاب پراکنده است به خصوص رك به : ص ۱۰٤ به بعد ، ۱٤۸ ، ۱٦۹ به بعد . . .

ابویوسف . الخراج ، به خصوص ص ٦۹ . و همچنین همهٔ کتب فقهی ، و نیز :

Wellhausen: Das arabische Reich und sein Sturz.

Beker: Beiträge. p. 81

Bell : Greek Papyri Schott_Reinhardt in the British Museum Catalogue, vol. IV, p. 25

Dennett: Conversion and the Poll Tax in Early Islam,
ترجمهٔ دکتر موحد به عنوان «جزیه در اسلام .»
Lambton: Landlord and Peasant in Persia
ترجمهٔ منوچهر امیری . به عنوان مالك و زارع ، ص ٦٠ به بعد .
L. Cactani : Annall dell Islam. t. 5. p. 280 _ 532.
و دایرةالمعارف اسلامی (فرانسه) مادهٔ : جزیه .

حلیف :

در روزگار جاهلیت ، به‌سبب کثرت جنگ‌های محلی ، قبایل کوچك و ضعیف پیوسته در معرض خطر نابودی قرار داشتند ، به این سبب ، به قبائل قویتر ، خصوصاً آن‌ها که در همسایگی ایشان می‌زیستند می‌پیوستند تا از یك سو از آزار آنان در امان باشند و از سوی دیگر بتوانند هنگام خطر به یاریشان پشت گرم باشند .

افراد این قبیله‌های ضعیف را حلیف قبیلهٔ بزرگتر می‌خواندند . این پیوستگی گاه موقتی و گاه دائمی بود . و اغلب به طریق ازدواج یا به هم آمیختن اندکی از خون دو طرف پیمان بسته می‌شد .

حلیف شدن نزد تازیان پیش از اسلام فراوان صورت می گرفت . شبه‌دولت‌های بزرگ اغلب به همین ترتیب تشکیل می‌یافت .

بعد از اسلام نیز این روش ادامه داشت وشکست‌خوردگان می‌توانستند از این راه ، از آزار دیگر تازیان در امان باشند . رك به : صالح‌العلی ، محاضرات فی‌تاریخ‌العرب ج ۱ ص ، ۱۳۹ .

حِمی :

زمین‌های مشترك یك قبیله ، چراگاه‌های عمومی‌واقع در پیرامون شهر که درآن‌ها گله‌های گاو و گوسفند مردم می‌چریدند ، زمین‌های مخصوصی که اسبان ذخیرهٔ سپاه در آن می‌چریدند (لمتون ، فهرست لغات و اصطلاحات) . این رسم گویا در عربستان پیش از اسلام هم رواج داشته . در فتوح‌البلدان ، این کلمه در بسیاری ازموارد به معنی حوز استعمال شده . رك به : فتوح ، فتح همدان ، روایات ۱۷۹ و ۱۸۰ و نیز کلمهٔ حوز .

حوز ـ حیازات :

مراد مراتعی است که خلفا به چارپایان خود اختصاص می‌دادند . رك به : تاریخ قم ص ۱۸۵ .

خراج :

خوارزمی می‌گوید : خراج کلمه‌ایست یونانی (مفاتیح ص ۳۷ ، همچنین رك به : تاریخ قم ص ۱۴۲) علمای عرب وبسیاری از خاورشناسان نیزقول او را تأئیدکرده‌اند تنها هنینگ ضمن مقاله‌ای که در شمارهٔ چهار مجلهٔ Orientalia منتشرکرده می‌گوید اصل آن حلاك ـ واژهٔ آرامی ـ است که از زبان پهلوی وارد زبان عربی شده است .

تقریباً همهٔ خاورشناسانی که دراین مورد کار کرده‌اند ـ جزدنت ـ معتقدندکه تا یك قرن میان معنی خراج و جزیه تفاوتی موجود نبوده است . (رك به : جزیه) مسلمانان نیز روش خراج‌گیری را از روش‌هائی که ازپیش موجود بوده‌است تقلیدکرده‌اند . در روزگار ساسانیان ، منبع اساسی مالیات همان خراج زمین‌ها ومحصولات کشاورزی بوده‌است . کسی راکه در رأس دستگاه وصول باج‌های مختلف قرار داشت «استریوشان سالار» یعنی بزرگ کشاورزان می‌خواندند (لمتون ، مالك و زارع ص ۵۸ ، کریستنسن ص ۱۱۷) ازروزگار قباد ، مالیات ، نه بر حسب مقدار و نوع محصول ، بلکه به نسبت اندازهٔ زمین وصول می‌شد . در مورد تغییری که قباد در روش مالیاتی پدران خویش حاصل کرد ، اغلب کتب فقهی و تاریخی داستان زنی را نقل می‌کنندکه از میوه دادن به کودك خویش خودداری می‌کرد ، زیرا معتقد بودکه چون سهم شاه را از محصول برنگرفته‌اند آن میوه بر فرزند او حرام است . قباد از احوال آن زن متأثر می‌شود و تصمیم می‌گیرد مالیات را به نسبت زمین وصول کند .

این هر دو روش توسط فاتحین مسلمان رواج یافت وبر بخش‌های گشوده شده منطبق گردید . اما مسلمان بودن ، مسلمان شدن ، ذمی بودن ، بت پرست بودن هریك حالتی خاص بود که فاتحین ناچار بودند ضمن قراردادهای خود ، راه حلی برای آن پیدا کنند بطوری که در بسیاری از موارد ، بزرگان و امیران ناگزیر از دستورهای اسلام عدول می‌کردند. ویلهاوزن می‌گوید درابتدای اسلام روش‌صحیح دقیقی وجودنداشته واغلب باجی مقطوع از حاکمان محلی دریافت می‌شد . فقهای قرون بعد در نقد این سرپیچی یا انطباق آن با قوانین اسلام جهد فراوان کرده‌اند .

در آن هنگام بسیاری از زمین‌ها ، مانند املاك‌کسری ، مرداب‌های خشك شده ، بیشه‌ها و باتلاقها ، همه در شمار زمین‌های خالصه درآمد و بصورت اقطاع به این و آن تعلق گرفت . اما صاحبان جدید باز ناچار بپرداخت خراج بودند ، زیرا مسلمانان خراج را به عنوان نوعی مال‌الاجاره به حساب می‌آوردند و به همین دلیل اغلب ذمیان بر فرض قبول اسلام باز از پرداختن آن معاف نمی‌شدند و حتی مسلمانانی هم که این گونه زمین‌ها را می‌خریدند یا به طریقی دیگر به دست می‌آوردند مال‌الاجاره می‌پرداختند .

بطورکلی بار سنگین این مالیات زمانی از دوش خراج‌گزاران برداشته می‌شد که

زمین خود را رها می‌کردند .

ویلهاوزن با ذکر شواهدی چند کوشش دارد باز نماید که بنا به شرایع‌اسلام ، هر کس اسلام می‌آورد ، باید از هرگونه مالیات ارضی و سرانه معاف شود و به این ترتیب بسیاری از روایات را نادرست می‌شمارد .

بهر حال در امر خراج و جزیه و عشر از همان ابتدا اختلافاتی پیش‌آمد . مردم به بهانهٔ مسلمان شدن از پرداخت خراج و جزیه سر باز می‌زدند ، گروهی به سبب داشتن سوابق درخشان در تاریخ اسلام خود را از هرگونه مالیات معاف می‌دانستند این موارد ، به سبب تحول و پیشرفت اسلام ، یا به نسبت نیرو و ضعف حاکمان ، یا دوری و نزدیکی کشورها و یا به سبب عوامل دیگر پیوسته درحال تغییر بود چنانکه اغلب بیم آن می‌رفت که در سیستم مالیاتی اختلالی رخ دهد .

لمتون می‌گوید این اغتشاش باعث دردسر دستگاه مالی بود و فقها سعی می‌کردند همهٔ روشها را در قالب روش یگانه‌ای درآورند ، و به این منظور زمین‌هائی را که مسلمین فتح کرده بودند ، به طورکلی به سه دسته تقسیم‌کردند :

۱ ـ زمینهائی‌که به جنگ فتح شده‌بود .

۲ ـ زمینهائی‌که به‌صلح فتح شده بود ، یعنی زمین‌هائی‌که طی عهدنامه‌ای به‌مالکیت مسلمین در آمده اما به‌شرط گزاردن خراج در اختیار صاحبان اصلی باقی مانده بود (رك به : این دو اصطلاح) .

۳ ـ زمینهائی‌که ساکنان آن‌ها گریخته بودند یا کشته و اسیر شده‌بودند .

در امرخراجی‌که از زمین‌های سواد گرفته می‌شد بحث‌های فراوانی شده است . آن خراج را بعضی حق مالکیت ، بعضی حق انتفاع یا مال‌الاجاره و غیر آن دانسته‌اند .

مسألهٔ وصول خراج از مسلمانان و نامسلمانان ، و نیز مقدار آن ، در هرکشور به صورتی خاص در می‌آمد . به قول دنت ، در خراسان ، نو مسلمانان نه‌تنها خراج ، بلکه جزیه هم می‌پرداختند و تا زمانی‌که نصربن سیار دست به اصلاحات خود زد امر از همین قرار بود .

کم‌کم سعی‌کردندکه مقدار و نرخ خراج را تثبیت‌کنند . غالب فقها در مورد تثبیت خراج ، سواد را به عنوان نمونه ذکرکرده‌اند ، در فتوح‌البلدان و الخراج ابویوسف بنا به یك روایت ، خراج عبارت بود از یك درهم و یك قفیز بر هر جریب اما بنا به روایاتی دیگر بر هر نوع محصول مقداری معین وضع شده بودکه تفصیل آن را در اغلب‌کتب فقهی می‌توان یافت . رك به : ابویوسف . الخراج . یحیی‌بن‌آدم ، الخراج . تاریخ قم ص ۱۸۱ به بعد . ماوردی ، الاحکام‌السلطانیه .دنت ، جزیه در اسلام . لمتون ، مالك و زارع . دایرة‌المعارف‌اسلامی ، مادهٔ خراج توسط Juynboll . همچنین رك به :

Kremer : Kulturgeschichte des Orients. t. 1, p. 75 – 175. Berchem : La Propriété territoriale et l'impôt foncier, étude sur l'impôt du Kharàg.

Wellhausen : Das arabische Reich.

خمس :

دراصل ، يك پنجمی است که از غنیمت ، یعنی ازفیء (رك به : این کلمه) می گرفتند این خمس نیز به نوبهٔ خود به پنج قسمت می‌شد که به حضرت پیغمبر (ص) ، نزدیکان او ، یتیمان ، بی‌نوایان وابن‌السبیل تعلق می گرفت . پس ازپیامبر (ص) درمسألهٔ خمس اختلاف نظر پیش آمد و درمورد استعمال‌آن هر کس عقیده‌ای ابراز می‌داشت (ماوردی ، الاحکام السلطانیه ص ۲۱۸) .

اما در نزد شیعیان خمس معنی عمومی‌تری یافت . بهاءالدین‌عاملی می‌نویسد : خمس در موارد زیر الزام دارد :

۱ ـ غنیمت ، ۲ ـ سنگ‌های معدنی ، ۳ ـ آن چه از کف دریا به‌دست آید ، ٤ ـ اموال و املاك ، ۵ ـ زمین‌هائی که از ذمی خریده باشند . ٦ ـ سنگهای طلا ، ۷ ـ عواید بازرگانی و کشاورزی و دیگرحرفه‌ها . نیمی ازعواید خمس به‌صاحب‌الزمان تعلق دارد و نیمهٔ دیگر به سادات هاشمی و بی‌نوایان . رك به : لمتون ، فهرست لغات و اصطلاحات ، و دایرةالمعارف اسلامی (فرانسه) مادهٔ خمس .

خوره :

«خوره به فتح اول و ثالث و ثانی معدوله . . . يك حصه از پنج حصهٔ ممالك فارس باشد ، چه حکمای فرس ، فارس را به‌پنج حصه کرده‌اند و هرحصه را خوره نام نهاده‌اند. به این ترتیب : خورهٔ اردشیر ، خورهٔ استخر، خورهٔ داراب ، خورهٔ شاپور ، خورهٔ قباد» برهان قاطع .

اما در کتاب حاضر ، کوره که معرب خوره است ، به‌معنی استان و شهرستان وبخش به‌کار رفته است و ضمناً نام‌های بالا به همین ترتیب ذکر شده اما معلوم نیست که مراد ، خوره‌ای از این پنج خوره باشد .

دیوان :

دفاتر عمومی برای ثبت درآمد و خراج دولت . خزانه داری . . . در زمان عمر نام همهٔ اشخاص را در دیوان‌ها ضبط می کردند و هر کس راکه به حضرت محمد نزدیکتر بود در اول آن می‌نوشتند و به همین نسبت هم وظیفهٔ اوبیشتر بود . رك به : فصل عطاء در

زمان عمر در همین کتاب .

ذمی :

ذمه در لغت به معنی عهد و کفالت است . اصطلاحاً معنی آن از این قرار است که : چون کشوری فتح می‌شد و مردم آن اسلام نمی‌آوردند و طی شروطی برده هم نمی‌گشتند ، مسلمانان در برابر باجی معین از جان و مال و خانوادهٔ ایشان حمایت می‌کردند و آنان را اهل‌الذمه می‌نامیدند . (همچنین . رك به : جزیه)

ذمی‌شدن دراصل خاص اهل‌کتاب بوده‌است . ایشان نیزاگر ازآغاز صلح نمی‌کردند و به جنگ می‌پرداختند ، کشته می‌شدند یا به عنوان برده اسیر می‌گشتند . البته گاه اتفاق می‌افتاد که مسلمانان از کشتن ایشان سرباز می‌زدند و علی‌رغم جنگی که کرده‌بودند آنان را درشمار ذمیان می‌آوردند . اما زن وفرزندان ایشان اغلب اسیر و برده می‌شدند . در اثر کثرت فتوحات ودشواری‌هائی که در ادارهٔ کشورهای گشوده شده پیش می‌آمد تازیان ناچار شدند ازاین قاعدهٔ کلی عدول کنند ، یعنی ایرانیان زرتشتی ، وحتی اغلب بت‌پرستان ماوراءالنهر و هند را نیز ذمی به شمار آرند . مرد ذمی ناچار بود از برخی آزادی‌ها و حقوق اجتماعی چشم بپوشد . مثلا قضاوت و شهادت ایشان اغلب پذیرفته نمی‌شد ، اجازهٔ تبلیغ دین خود را نداشتند ، ناچار بودند لباس خاصی به تن‌کنند ، تا از مسلمین بازشناخته شوند . اجازهٔ سوارشدن بر اسب ، و حمل سلاح را نداشتند . ابویوسف فصلی از ، کتاب خود را به این مسأله اختصاص داده‌است (رك به : ص ۷۲) البته این مطالب در هرکشور وحتی در هر شهر قابل تغییربود و اغلب به رفتار و طرز فکر والی هرناحیه بستگی‌داشت.

رك به : Juynboll : Handbuch des islamischen Gesetzes.

Hughes : Dict. of Islam. p. 710.

R. J. H. Gottheil : Dhimmis and Moslems in Egypt.

و دائرةالمعارف اسلامی ، مادهٔ ذمه توسط Macdonald .

ابویوسف : الخراج ص ۷۲ . ماوردی : الاحکام‌السلطانیة ص ۱۲۱ . و همچنین کتاب حاضرکه از مهمترین مصادر است .

رستاق :

رك به : روستا

رطل :

رطل : واحد وزن ، رك به : صاع

روستا :

این‌کلمه را به معنی امروزی آن استعمال نکرده‌ایم . دراصل ، رستاق‌که معرب آن

است‌آمده ، روستا را در پهلوی روستاك تلفظ می‌کرده‌اند (برهان ، حاشیهٔ دکتر معین) در فرهنگ‌ها آن را به معنی شهرستان ، ولایت ، سواد و یا به معنی شهر باکشتزارها و توابع آن آورده‌اند . یاقوت پس از بیان وجهی ناصحیح در اشتقاق‌آن می‌گوید که در زمان وی روستا را بر جائی که دارای دیه‌ها وکشتزارهاست اطلاق می‌کنند نه بر امصار و شهرهای بزرگ .

خوارزمی آن را جزئی از استان می‌داند . (رك به : این‌کلمه) .

زینستان :

این‌کلمه را همه جا به‌معنی مسلحه به‌کار برده‌ایم ولفظاً این ترجمه صحیح به‌نظر می‌رسد . اما استاد مینوی معتقدندکه زینستان معنی اصطلاحی مسلحه را تماماً بیان نمی‌کند و کلمهٔ اخیر را درکتاب مازیار ص ۲۶ این طور شرح‌کرده‌اند :

«مسلحه جائی است که لشکریان سلاحدار ، عده‌ای میان ۲۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر درآن برای نگهداری راه‌ها و محل‌ها می‌گماردند و آن را می‌توان معادل ساخلوگاه و مرکز پادگان دانست و از اول حدود میان خراسان و طبرستان تا اول حدود دیلم ۳۱ مسلحه قرار داده بودند . »

ساج :

« هندی سال ، که قسمتی است از چوب که کشتی‌ها از آن بناکنند » آرنولد : «سواءالسبیل» شاید در متن به معنی کشتی باشد .

سلطان :

در این‌کتاب همه جا به مرکز خلافت ، خلیفهٔ زمان ، و از این قبیل اصطلاحات ترجمه شده است . زیر واژهٔ سلطان در قرآن و حدیث به‌معنی قدرت آمده است و تنها از قرن چهارم است که آن را به معنی پادشاه و حاکم زورمند و مستبد به کار برده‌اند . رك به : دایرةالمعارف اسلامی (فرانسه) مادهٔ سلطان .

صاع :

در مکه ، صاع برابر بوده است با چهار مد (لسان‌العرب) . از نظر قوانین دینی صاع باید مقدار معینی باشد . زیرا در حدیث زکوةالفطر ، حضرت محمد (ص) ضمن بیان مقدار زکاتی که می‌بایست پرداخته شود ، از آن صحبت‌کرده است .

مد نیزاز ابتدا توسط زیدبن‌ثابت معین شد وآن تقریباً برابراست با ۷۵٪ لیتروصاع خود برابر است با سه‌لیتر ، یا ۲۶ رطل و دو سوم آن . رطل خود برابر است با ۱۲۸ درم مکی و درم ۵۰ جو و دو پنجم آن است . معذلك این اندازه‌ها در همه جا یکسان

نبوده‌اند . رك به : دایرة‌المعارف اسلامی ، مادهٔ صاع .

برای‌تحقیق دراصل کلمات صاع ، مد ، رطل ...رك به : Fraenkel, p. 202_208 فرنکل اشاره می‌کندکه این سه واژه هر سه از زبان آرامی گرفته شده‌اند .

صافیه :

صافیه به معنی آن قسمت از غنائم بودکه به‌امام یا خلیفه می‌رسید و از غنائمی‌که میان جنگجویان بخش می‌شد مجزا بود .

البته پس از یك قرن معنی صافیه وسعت یافت به طوری‌که اغلب خلفا وامیران ، مقدار زیادی از زمین‌ها را به‌خود اختصاص می‌دادند و به این ترتیب زمین خالصه می‌شد . یکی از طرق پیدا شدن زمین‌های خالصه این بودکه گروهی از مردمان ، در اثر جور و تعدی حاکمان محلی زمین‌های خود راتحت‌اختیار خلیفه یا یکی ازبزرگان قرارمی‌دادند و کم‌کم آن زمین به صورت ملك خلافت یعنی خالصه درمی‌آمد . همین زمین‌هاست که خلفا قطعه‌قطعه‌کرده به عنوان اقطاع به این و آن می‌دادند . این گونه زمین‌های اعطائی ممکن بود موروثی باشد و اغلب از مالیات هم معاف می‌گردید (رك به : اقطاع) برای تفصیل بیشتر رك به : لمتون ص ۷۸ تا ۸۱ .

در این‌کتاب ماآن را به اصطلاحاتی مانند : زمین خلافت ، زمین امام ، و غیرآن ترجمه کرده‌ایم در روایات شمارهٔ ۸۵ به بعد ، بلاذری زمین‌هائی راکه عمر در سواد صافیه گردانید ، یعنی خالصه‌کرد ذکر کرده است . این مسأله به نحوی در زمان ساسانیان نیز رواج داشته وبلاذری ضمن همین روایات اشاره‌ای به‌آن می‌کند . همچنین رك به : تاریخ ابن واضح ج ۲ ص ۲۵۸ .

صدقه :

لغت شناسان عرب تصور می‌کنندکه این واژه ازفعل صدق گرفته شده . زیرا صدقه‌ای که مسلمان می‌پردازد نمایندهٔ پاکی ایمان و صداقت او در اسلام است . اما گمان می‌رود که‌آن را از واژهٔ Sedaka عبری گرفته باشند وآن خود در اصل به‌معنی عدالت است . صدقه در نزد یهودیان به صورت یکی از وظایف عمده بود و همین معنی در اسلام نیز وارد شد .

بهرحال صدقه به معنی مالی است‌که به میل ورغبت می‌دهند. امابسیاری ازنویسندگان و فقیهان عرب آن را درست به معنی زکوة به‌کار برده‌اند (Weir مثال‌های فراوانی ازکتب فقهی ذکرکرده‌است) . حال آن‌که زکوة فرض است ، یعنی مالیاتی است شرعی‌که برای بیچارگان و مستحقان گرفته می‌شود (قرآن ، سوره ۹ آیهٔ ۵۸) ابن‌العربی در باب صدقه می‌گوید : «عملی ازاعمال‌عبادت است . و درعین این‌که آزادانه انجام می‌شود ،

از جملهٔ وظایف نیز می‌باشد ... » زکوة بر انواع میوه وحیوان اهلی و بر زر و سیم‌تعلق می گیرد و به حکم آیهٔ مذکور مخصوص طبقات معینی از مردم است . بنا به عقیدهٔ اهل سنت ، خاندان حضرت محمد (ص) نمی‌توانند از این صدقه = زکوة بهره‌ای بگیرند .

مالك‌بن‌انس می گوید : صدقه چون پلیدئی است که مردمان از خود باز می کنند (= اوساخ‌الناس) وآن شایستهٔ مقام پیامبر نباشد . اما شیعیان خاندان رسول اکرم را بر آن محق می‌دانند . رك به : مالك‌بن‌انس ، الموطاء ، ج ۱ ص ۱۹ – ج ۴ص ۲۳ . بخاری ، الصحاح ،ج ۱ ص ۳۵۲ (ترجمهٔ Houdas وMarçais ج ۱ ص ۴۵۳) . غزالی ، احیاء علوم‌الدین ج۱ص ۱۴۹ ، ابن‌العربی ، الفتوحات‌المکیة ، ج۱ص ۵۶۲ . و دایرة‌المعارف اسلامی ، مادهٔ صدقه توسط Weir .

صوافی :

رك به : صافیه

طسق :

در کتاب حاضر به معنی کلی مالیات است و ما آن را به باج ترجمه کرده‌ایم . در تاریخ قم به‌معنی صورت مالیاتی آمده است (ص ۱۱۲) خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ص ۴۰) می گوید : «الطسق الوظیفة توضع علی اصناف الزرع لکل جریب وهو بالفارسیه تشك وهو الاجرة»

طسوج :

همه جا به بخش ترجمه کرده‌ایم وآن جزئی از اجزاء رستاق است . کلمهٔ بخش را استاد مرحوم نفیسی پیشنهاد کردند . ایشان می گفتند که هنوز درآذربایجان دهی موجود است که به نام طسوج مشهور است .

عشر :

یعنی یك‌دهم . اصل این کلمه‌را از دو جا می‌توان تصور کرد: یکی از واژهٔ ish-ru-u (آسوری) که به معنی باج است ، و دیگر کلمه عبری Ha^{c}ashér که به معنی یك دهم است . و آن مالیاتی بوده که بیشتر به‌متاع می‌پرداختند . این مالیات به طور کلی بر همهٔ محصولات زمینی تعلق می‌گرفت ، اما گروهی از فقها بعضی از انواع محصول را از عشر معاف می‌دانستند ، مثلا ابویوسف می گوید عشر را باید از چیزهائی گرفت که پایدار است و مثلا ، گرفتن عشر سبزیجات روا نیست .

در مورد نرخ عشر هم اختلاف عقیده داشتند و قاعدهٔ کلی آن این بوده است که از زمین‌هائی که به آب جاری آبیاری می‌شده‌است ، یك‌دهم ، و از زمین‌هائی که با وسایل مصنوعی مشروب می‌شده نیم‌دهم محصول را بستانند . زمین‌های عشری نیز زمین‌هائی بودند که عشر آنها ، یعنی مالیات محصول آنها پرداخته می‌شد و از ابتدا ، زمین‌های مکه ،

مدینه و حجاز و یمن و زمین‌های چند محل دیگر عشری گردید .

زمین‌هائی که به‌صلح فتح شده بود ، چون‌در اختیار مردی مسلمان در می‌آمد مشمول عشر می‌گردید (یحیی‌بن‌آدم ص ۱۵) کم‌کم اغلب زمین‌ها ، در اثر تعلق یافتن آن‌ها به مسلمانان از طریق خرید و فروش یا بخشش‌های گوناگون ، و یا در اثر اسلام آوردن صاحبان آن‌ها زمین عشر گردید .

اگر چه عشر‌مخصوص مسلمانان بود ، اما بازگروهی نامسلمان هم مشمول‌آن شدند و به جای خراج عشر پرداختند (رك : لمتون ص ۶۳).

درموردتبدیل‌این دومورد به‌یکدیگر اختلاف عقیده موجوداست: شافعیان (ماوردی ، الاحکام‌السلطانیه) می‌گویند اگر یك‌نفر اجنبی صاحب زمین عشر شود نه‌خراج می‌پردازد و نه‌عشر . به‌عقیدهٔ حنفیان ، بایدخراج بپردازد . ازنظر گروهی دیگر ، باید صدقه‌بدهد . یحیی‌بن‌آدم (ص ۱۵) می‌گوید : هر فرد از بنوتغلب که زمین عشری می‌خرد ، باید خمس بپردازد . اما اگر مرد به یکی از قبایل معاهد تعلق داشته باشد از عشر و خراج هر دو معاف است .

گذشته از آن معتقد بودند که امام می‌تواند بنا به‌احوال و اوضاع ، زمینی را عشری یا خراجی تلقی‌کند . این مسأله باعث شد‌که درهر‌کشور قاعده‌ای اختصاصی و محلی مورد اجراء واقع شود .

کلمهٔ عشر دربسیاری ازموارد به‌معنی صدقه و زکوة‌نیز استعمال‌شده (مثلا : الخراج ابویوسف ص ۳۱ ، یحیی‌بن‌آدم ص ۷۸ و ۸۳ و۱۲۱ و ۱۲۳) . رك به : مالك و زارع ، لمتون ص ۶۳ به بعد ، و دایرةالمعارف اسلامی مادهٔ عشر توسط Grohmann و نیز تمام مراجعی‌که در ذیل جزیه و خراج ذکر کرده‌ایم .

عطاء :

چون غنائم و مالهائی که از کشورهای فتح شده می‌رسید کثرت یافت ، عمر تصمیم گرفت بخشی را به ترتیبی معین میان مسلمانان تقسیم‌کند . پیش از وی ابوبکر ، از نگه داشتن مال خودداری می‌کرد و همه را به جنگجویان می‌بخشید . اما در زمان او مقدار این مال بسیار اندك بود . عمر بهتر دید‌که همهٔ مسلمانان را وظیفه‌ای مقرر‌کند و مقداری هم در بیت‌المال باقی گذارد تا صرف حوادث پیش‌بینی نشده گردد . اماکثرت غنائم و اختلاف مقام مسلمانان او را برآن داشت‌که نخست دیوانی ترتیب دهد تا حساب غنائم را داشته باشد و هرکس نیز به قدر منزلت خویش وظیفه بگیرد .

بلاذری در فصل «عطاء در زمان عمر » به تفصیل شرح داده است‌که دیوان‌ها چگونه تشکیل یافت و مردمان به چه نسبت وظیفه می‌گرفتند .

فیء :

در اصل : تمام چیزهائی است که از دشمن گرفته می‌شود . در این کتاب ما آن را به غنیمت ترجمه کرده‌ایم زیرا هیچوقت معنی اصطلاحی و فقهی آن مورد نظر نبوده‌است . ابن‌قدامه هم در الخراج آن را به معنی عام غنیمت آورده است . اما اصطلاحاً مراد ازفیء چیزهائی است که از دشمنان به صلح گرفته می‌شود (رك به : این اصطلاح) .

این کلمه از قرآن ، سورهٔ ۵۹ . آیهٔ ۷ اقتباس شده : «ماافاءالله‌علی‌رسوله‌من‌اهل القری . . . »

می گویندپیامبر (ص) نخواست زمین‌هائی‌را که بنونضیر وها کرده بودندمیان مردمان بخش کند و معتقد بودکه آن‌ها به صلح فتح شده‌اند . امر خیبر و فدك (محل یهودیان) هم تقریباً از همین قرار بود ، یعنی بخشی ازآن به‌حضرت پیامبر (ص) تعلق گرفت ولی بخش دیگر در ازاء نیمی از محصول در دست یهودیان باقی ماند . شاید در همین موارد باشدکه آیهٔ بالا نازل شده است .

هارتمن معتقد است که «أفاء» در این جا به معنی اصطلاحی آن نیست ، بلکه مراد غنائم قابل حمل ونقل است ، و درمورد روایتی که ابویوسف در الخراج به عمر نسبت داده است می گوید : عمر عمداً یا سهواً به این آیه استناد کرده و شاید هم روایت جعلی باشد . در آن روایت ، بخشی که مورد نظر ماست این‌است : « ... مال‌هائی راکه به غنیمت گرفته بودند بخش کردم ، پنج یك‌آن برگرفتم . . . صواب آن دیدم‌که زمین‌ها را به‌کشاورزان باز پس دهم وبرآنان خراج و جزیه وضع کنم که فیء جنگجویان مسلمان و زادگان ایشان باشد . . . »

اما برشم معتقد است که مراد ازفیء در قرآن غنیمت منقول و غیر منقول است .

بهر حال ، پس از حضرت محمد (ص) ، عمر این مسأله را ، با صواب دیدصحابه ، بر کشورهای نو گشوده منطبق کرد و فرمان دادکه جز غنائم قابل حمل و نقل ، چیزی را میان مسلمین بخش نکنند ، زمین می‌بایست نه برای یك نسل ، بلکه برای نسل‌های آینده هم منبع در آمد باشد . به این جهت امر بر این قرار گرفت‌که صاحبان اصلی زمین‌ها خراج گزارند و مسلمانانی‌که این زمین‌ها را تصاحب می‌کردند باز از پرداخت خراج معاف نمی‌شدند . اما انس‌بن‌مالك معتقد است‌که این زمین‌ها به همهٔ مسلمانان متعلق است و باید به صورت فیء باقی بماند .

پس از یك قرن ، همه اسلام‌آوردند واغلب از پرداختن خراج سر باز زدند و خود رافقط به‌پرداختن زکوةمکلف می‌دانستند . اغلب فقها معتقدندکه فیء به‌پنج قسمت می‌شود. یك قسمت آن به‌وظیفه گیران تعلق می گیرد . در مورد چهار بخش دیگر اختلاف است . برخی را عقیده بر آن است که امام باید این مال را صرف لشکرکند و برخی می گویند

باید صرف مصالح عمومی ، از جمله لشکر و سلاح شود .

زمین فیء نیز به دودسته تقسیم می‌شود: یکی زمینی‌است که ساکنان آن طی‌عهدنامه‌ای از حق مالکیت خود چشم می‌پوشند ، و یکی زمینی است که طی شرایطی در دست ایشان باقی می‌ماند .

قدیمترین نمونهٔ این تقسیم‌بندی ، مثالی است که در بالا ، در امر زمین‌های بنونضیر و فدك و خیبر ذکر شد .

رك به : ابویوسف ، الخراج ، بخصوص ص ١٤ . ماوردی ، الاحکام‌السلطانیة ص ۲۱۷ ، ۲۳۷ ، ۲۹۳ ، یحیی‌بن‌آدم ، الخراج ص ١٥ و لمتون ، مالك و زارع ص٦٤- ٦٧ و فهرست لغات . دنت ، جزیه در اسلام ص ۳۶ به بعد و :

M. Hartman: zur Wirtschaftsgeschichte des ältesten islam, P. 415
Berchem: Propriété territosiale.

و تمام مراجعی که در جزیه و خراج و دیگر اصطلاحات مربوط ذکر کرده‌ایم .

قسط :

قسط برابر نیم صاع است (مفاتیح‌العلوم ص ۱۱) قسط مصری برابراست با ٢٤ اوقیه (مفاتیح ص ۱۰۵)

قطیعه : [ج : قطائع]

زمین‌های خالصه ـ زمین‌های بایر ، اراضی موات و باتلاق‌هائی که به عنوان املاك موروثی واگذار می‌شد (لمتون ، فهرست لغات و اصطلاحات) رك به : اقطاع

قفیز :

رك به : جریب

قیراط :

برابر است با ٤ جو و مراد از جو حبهٔ خرنوب (رك به : منتهی‌الارب) شامی است (مفاتیح‌العلوم ص۱۰۵). «قیراط : بالکسر ، نیمدانگ و وزنش به حسب بلاد مختلف‌است. به مکه چهار یك از شش یك دینار است و به عراق نصف ده يك دینار » منتهی‌الارب .

همچنین نگاه کنید به Fraenkel ص ۲۰۵ .

کورة :

رك به : خوره

مالیات :

رك به : جزیه ، خراج ، عشر

مختوم :

یك‌ششم قفیز (مفاتیح ص ۴۴) . در اهواز مختوم برابر بوده‌است با ۲ صاع (احسن التقاسیم ص ۸۱) . اما در مورد مختوم حجاجی که‌در متن‌آمده است ، ابویوسف می گوید : « . . . یك درم و یك مختوم خراج وضع کرد . ابن‌عامر گوید که مراد مختوم حجاجی است و آن برابر صاع است » . الخراج ص ۲۱ .

مد :

واحد وزن ، رك به : صاع

مسلحه :

رك به : زینستان

مصر :

بنا به روایات انجیل ، مصر نام پسر حام ، پسر نوح است . این کلمه در واژه‌های مصرائیم یا مصرام (عبری : مصریم) نیز موجود است فیروزآبادی نیز این مطلب را ذکر کرده می گوید : «مصر : شهرمشهور . آن‌را به‌سبب تمصرش (آبادانی‌اش) چنین‌خواندند. یا از آن باب که به دست مصربن‌نوح بنا شده است .»

ازجمله‌معانی دیگر که‌برای این کلمه ذکرمی کنند : الحاجز بین‌الشیئین ـ الحد بین الارضین است .

تمصیر را در تمام قاموس‌ها به معنی آبادان کردن نوشته‌اند اما بنظر می‌رسد که در قرن اول اسلام معنی خاصی داشته است : زیرا این کلمه بخصوص در مورد بصره و کوفه بکار می‌رفته . بلاذری در بعضی موارد می‌گوید : آن شهر را آبادان گردانید و مصر ساخت . این تکرار معنی از بلاذری که در ایجاز افراط می کند بعید بنظر می‌رسد .

شاید صواب آن باشد که در اصطلاح تمصیر نوعی تجهیزات جنگی ، بنای استحکامی شهر یا کارهائی از این قبیل تصور کنیم ، بطوری که آن شهر بتواند درمقابل دشمن پایداری کند ، یا محل پادگان‌های بزرگ باشد ، یعنی «مانعی میان دو چیز ، یا حدی میان دو سرزمین» گردد .

مقاسمه :

گرفتن مالیات به نسبت محصولی که از زمین به دست می‌آید . این طریقه تا زمان قباد در ایران رایج بود . فقهای اسلام داستانی نقل می کنند که براثرآن شاه تصمیم گرفت مالیات را بر حسب مساحت زمین بگیرد نه مقدار محصول (رك به : مادهٔ خراج) .

این روش در زمان اسلام ، به‌خصوص در فارس رایج بود . برای تشخیص مقدار این

مالیات یا از عهدنامه‌ها و اسنادی‌که از خلفا به‌جای مانده‌بود استفاده می‌کردند (و نسبت آن به طور کلی یك دهم و یك سوم و یك چهارم بود) ، یا اینکه بیت‌المال میزان آن را معین می‌کرد . رك به : لمتون ، فهرست لغات و ص ۹۱ و دنت ، ص ۲۵ به بعد .

مقاطعه :

ارزیابی مالیات یك منطقه به‌قرار مبلغی مقطوع . دراین مورد ، زمین داران خراجی را که می‌بایست بپردازند به‌مبلغ معینی مصالحه می‌کردند واین مبلغ با وسعت زمین وزیادی وکمی محصول رابطه‌ای نداشت . خراج زمین‌های خالصه اغلب به همین روش ، و به نقد وصول می‌شد .

مقدسی (احسن‌التقاسیم ص۴۵۳ ، نقل ازلمتون) می‌گوید: دشت‌هائی‌که خراج ثابت برای آن‌ها تعیین شده بود ، در صورتی که شوره‌زار و لم‌یزرع بود ، بیست درهم بابت خراج برآن‌ها تعلق می‌گرفت .

رك به : لمتون ص ۹۱ ، و دنت ص ۲۵ به بعد و ۴۳ .

مَکّوك :

برابر است با ۱۵ رطل و هر رطل ۲۸ درم است (مفاتیح ص ۱۲) . مکوك برابر است با هفت من و نیم (مفاتیح ص ۴۴) . مقدسی می‌گوید : مکوك وکر و مختوم وکف و قفیز همه واحد وزن در خوزستان است ، و مکوك جندی شاپور برابر سه و یك دوم من می‌باشد و مکوك عراق یك ششم قفیز ، یعنی ۵ من می‌باشد (احسن‌التقاسیم ص ۱۲۹)

همچنین رك به : Fraenkel ص ۲۰۶ .

وزن‌سبعه ، وزن‌خمسه . . .

این اصطلاح را ما همه جا به این ترتیب ترجمه‌کرده‌ایم : « [از آن درهم‌ها که] وزن [هر ده عدد از آن‌ها] هفت [مثقال شود] » در حاشیهٔ‌کتاب ، ص ۳۹ ترجمهٔ دنت را درکتاب جزیه در اسلام ردکرده ترجمهٔ بالا را پیشنهادکرده‌ایم .

با شرحی‌که درکتاب خوارزمی (مفاتیح ص ۷٤) موجوداست ، دراین‌مورد تردیدی باقی نمی‌ماند : «الدراهم‌الوافیة‌التی‌وزن‌الدرهم‌منهامثقال و وزن‌سبعةماکان‌وزن‌عشرةمنهاسبعة مثاقیل و کذالك‌وزن‌خمسة و وزن‌ثمانیة . »

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

فهرست اعلام

«آ»

«الف»

«ب»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«ح»

«خ»

«د»

«ذ»

«ر»

«ز»

«ژ»

«س»

«ش»

«ص»

«غ»

«ف»

«ق»

«ك»

«ه»

«ی»

اماکن

«آ»

«ا»

«ب»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«چ»

«ح»

«خ»

«د»

«ذ»

«ر»

«ز»

«س»

«ش»

«ع»

«غ»

«ف»

«ق»

«ك»

«گ»

«ل»

«م»

«ن»

قبایل و اقوام و دسته‌های گوناگون

«آ»

«الف»

«ب»

«پ»

«ت»

«ح» و «خ»

«ز» و «س» و «ش»

«ط» و «ع»

«ق» و «ك»

«م»

«ن» و«ی»

فهرست نام کتاب‌ها

متفرقه

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2174

عکس نسخه های خطی

۱- تفسیر قرآن پاك

قطعه‌ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس‌نسخهٔ محفوظ در دانشگاه لاهور .

چاپ‌عکسی ، ۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳گرمی ، جلدکالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۲- الابنیه عن حقایق‌الادویه

از موفق‌الدین ابومنصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ عمومی وین .

چاپ عکسی ، ۸+۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر ،کاغذ افست ۹۳گرمی، جلدکالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

۳- ترجمهٔ تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری ، محفوظ درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

چاپ عکسی، ۸+۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲سانتی‌متر ، کاغذ افست۹۳گرمی، جلدکالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۴- تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق‌سورآبادی، عکس‌نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری‌قمری، محفوظ درکتابخانهٔ «دیوان هند» لندن .

چاپ عکسی ، ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر، کاغذ افست۱۱۰گرمی، جلدکالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

علم در ایران

۱- شمارنامه

از محمد بن ایوب‌الحاسب‌الطبری از روی نسخهٔ محفوظ در آستان قدس رضوی با تعلیقات تقی بینش .

چاپ مسطح ، ۱۰ + کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن‌الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمهٔ حسین خدیوجم .

چاپ مسطح ، ۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب‌الاغراض‌الطبیّة

از سید اسمعیل‌جرجانی ، عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .

چاپ عکسی، ۸ + ۷۱۵ صفحه، قطع ۲۸ × ۲۰ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی جلد کالینگور .

بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت‌العلوم

دایرة‌المعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه .

چاپ مسطح ، ۱۶ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲ × ۴۱ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت‌الروح

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالمؤمن بن صفی‌الدین ، بازمانده از قرن دهم (؟) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ه . ل . رابینودی برگوماله ومقابلهٔ مجدد با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمهٔ میزان‌الحکمة

ازعبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست جلدکالینگور .

بها ۱۰۰ ریال

فلسفه وعرفان ایران

۱- نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوةالدینی .

چاپ مسطح، ۸ + ۲۳۲ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی‌افست، جلدکالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- شرح کتاب‌التعرف لمذهب‌التصوف

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله‌المستعلی‌البخاری ، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح، ۲۴۷ صفحه، قطع ۳۴ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰گرمی

بها - ۲۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۱ـ صورة‌الارض

از ابن‌حوقل، نیمهٔ اول قرن چهارم، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار.

چاپ مسطح، ۸+یو+۳۷۱ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلد کالینگور.

بها ـ ۲۰۰ ریال

۲ـ سفرنامهٔ ابن‌فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی.

چاپ مسطح، یح+۱۷۵ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلد کالینگور.

بها ـ ۱۵۰ ریال

۳ـ دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی، قرن یازدهم، به تصحیح اسمعیل واعظ جوادی.

چاپ مسطح، ۹۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۸۰ گرمی.

بها ـ باجلد کالینگور ۵۰ ریال، باجلد شمیز ۳۰ ریال

۴ـ تحریر تاریخ وصاف

تحریری است از تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار تألیف وصاف‌الحضرة عبدالله بن فضل‌الله شیرازی، به قلم عبدالمحمد آیتی.

چاپ مسطح، ۳۴۲ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست. جلد کالینگور.

بها ـ ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمهٔ سنی ملوك‌الارض و الانبیا ، تألیف حمزهٔ اصفهانی ، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۶- رسوم دارالخلافه

ازابوالحسن هلال بن‌محسن‌صابی، تصحیح و حواشی میخائیل عواد، ترجمهٔ محمد رضا شفیعی کدکنی .

چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست. جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام

چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال‌الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .

چاپ مسطح ، ۸+۳۴۸+۱۲صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

فرهنگهای تازی به پارسی

۱ـ السامی فی‌الاسامی

از ابوالفتح احمد بن‌محمد میدانی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا ـ ترکیه.

چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور.

بها ـ ۵۰۰ ریال

۲ـ المرقاة

منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم، به اهتمام دکترسید جعفر سجادی.

چاپ افست ، یب+۳۵۱ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلدکالینگور.

بها ـ ۲۵۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی

۱ـ وزن شعر فارسی

تحقیقی است درعروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری.

چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰گرمی افست .
جلد کالینگور

بها ـ ۱۰۰ ریال

واژه نامه های پهلوی

۱ـ فرهنگ پهلوی به فارسی وفارسی به پهلوی

شامل ده هزار واژهٔ پهلوی و معادلهای آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام فره وشی .

چاپ‌مسطح، ۲۰+ ۵۲۰صفحه، قطع۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر، کاغذ ۸۰ گرمی، جلدکالینگور.

بها ـ ۳۰۰ ریال

۲ـ واژه نامهٔ بندهشن

تألیف مهرداد بهار

چاپ افست ، ۱۶+۴۲۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی‌افست جلد کالینگور .

بها ـ ۴۰۰ ریال

۳ـ منظومهٔ درخت آسوریگ

متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمهٔ فارسی ، فهرست واژه‌ها . تألیف دکتر ماهیار نوابی .

چاپ افست ، ۱۰۰صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۰۰گرمی افست ، جلد گالینگور

بها ـ ۱۵۰ ریال

۴ ـفرهنگ هزوارشهای پهلوی

تألیف دکترمحمد جواد مشکور .

چاپ افست ، ۲۵+۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد گالینگور

بها ـ ۴۰۰ ریال

کتابهائی که بزودی منتشر می‌شود

عکس نسخه‌های خطی :

ترجمهٔ صور الکواکب به خط خواجه نصیرالدین طوسی .

هدایة المتعلمین ، درطب .

علم درایران :

تنسوخ نامهٔ ایلکانی به‌تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

فرهنگ‌های فارسی :

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح و تعلیقات دکتر صادق کیا .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران :

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفهٔ دینوری ترجمهٔ صادق نشأت .

اسماعیلیان و ناصرخسرو ، تألیف آ. ی . برتلس ترجمهٔ ی . آرین‌پور

شیرازنامه ، تألیف مودود زرکوب الشیرازی تصحیح اسماعیل واعظ جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابوالحسن بلاذری ترجمهٔ دکتر آذرنوش

ترکستان نامه ، تألیف : و. و. بارتولد ترجمهٔ کریم کشاورز.

فرهنگ عوام :

آداب ورسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

زبان وادبیات فارسی :

تاریخ زبان فارسی ، به‌قلم دکتر پرویز ناتل خانلری.

داستانهای دل‌انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

فرهنگهای تازی به‌پارسی :

البلغة ، درلغت عربی به‌فارسی ، تصحیح مجتبی مینوی .

مفاتیح‌العلوم ، تألیف: ابوعبدالله‌محمدبن احمد بن یوسف ،کاتب خوارزمی ترجمهٔ حسین خدیو جم .

واژه‌نامه‌های پهلوی :

فرهنگ هزوارش های پهلوی ، تألیف دکتر محمد جوادمشکور .

درخت آسوریك ، باشرح وتعلیقات دکتر ماهیار نوابی .

واژه نامهٔ پهلوی و پازند مینوی خرد : تألیف دکتر محمود تفضلی .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

با تخفیف ۲۰٪ به اختیار کتابفروشان محترم تهران و شهرستانها گذاشته می‌شود

معاملات نقدی است ، حداقل تقاضا از هر کتاب پنج جلد است

نشانی سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهران - خیابان حافظ

تلفن ۶۰۸۰۵

صندوق پستی

شماره ۳۲٤۷

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc. No 074566
Date 8.12.1970

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2179

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
بها ۳۰۰ ریال